تاریخ ایران (علمی - پژوهشی)
(دانشکده ادبیات و علوم انسانی)
دورهٔ ۱۸، شماره ۱
بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا: ۷۳۵۷-۲۰۰۸
شاپای الکترونیکی: ۶۹۱۶-۲۵۸۸
شمارگان: ۵۰ نسخه
نشانی: تهران، اوین، دانشگاه شهید بهشتی، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، گروه تاریخ
کدپستی: ۱۹۸۳۹۶۹۴۱۱
تلفن: ۲۹۹۰۵۱۶۸
نمابر: ۲۲۴۳۱۷۱۰

صاحب امتیاز:
دانشگاه شهید بهشتی

مدیر مسئول:
دکتر قباد منصوربخت
دانشیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

سردبیر:
دکتر علی بیگدلی
استاد بازنشسته گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

مدیر داخلی:
دکتر میکائیل وحیدی‌راد
استادیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

ویراستار انگلیسی:
دکتر احسان افکنده
استادیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

ویراستار فارسی:
ملیحه سرخی

اعضای هیأت تحریریه:
دکتر محمد علی اکبری، استاد دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.
دکتر عطاء الله حسنی، دانشیار دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.
دکتر عبدالرسول خیراندیش، دانشیار دانشگاه، شیراز، ایران.
دکتر غلامحسین زرگری نژاد، استاد دانشگاه، تهران، ایران.
دکتر کریسوفر ورنر، استاد گروه مطالعات شرق، دانشگاه ماربورگ، بامبرگ، آلمان.
دکتر جان ئی. وودز، استاد گروه تاریخ، دانشگاه شیکاگو، ایالات متحده آمریکا.
دکتر علی بیگدلی، استاد بازنشسته دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.
دکتر سهراب یزدانی، دانشیار دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران.
دکتر قباد منصوربخت، دانشیار دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

صفحه‌آرا: آرزو انصاری
طراح یونیفرم و آرم: آرمان خرّمک

این نشریه بر اساس نامهٔ شماره ۳/۱۱/۱۰۵۷ مورخ ۱۳۸۸/۶/۲۳ کمیسیون بررسی نشریات علمی کشور، از اعتبار علمی ـ پژوهشی برخوردار شده است و مقالات آن در پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (www.isc.gov.ir) نمایه می‌شود. نسخهٔ الکترونیکی مقاله‌های نشریه و راهنمای نویسندگان در سامانهٔ مجله قابل دریافت است و نویسندگان می‌توانند از طریق این سامانه مقاله‌های علمی ـ پژوهشی را ارسال فرمایند.

نویسندگان جهت ارسال مقاله صرفاً از طریق سامانه irhj.sbu.ac.ir اقدام کنند. مجله تاریخ ایران از طریق ایمیل هیچ مقاله‌ای دریافت نمی‌کند.

راهنمای نویسندگان

(مجلهٔ علمی *تاریخ ایران*)

مجله *تاریخ ایران* یک مجلهٔ علمی مبتنی بر داوری همتا (Peer-Review)، دوســو ناشــناس است که در گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشــتی مدیریت و منتشر می‌شــود. این مجله پذیرای پژوهش‌های نو با نگرش تاریخی در حوزهٔ فرهنگ، جامعه، اقتصاد، سیاست و مناسبات خارجی ایران است.

راهنمای نویسندگان

الف. شرایط و ضوابط پذیرش و انتشار مقالات

۱. مقاله‌های ارسال‌شده باید به دور از انتحال (Plagiarism) و حاصل تحقیق نویسنده/نویسندگان باشد و به افزودن دانش یا حل مسئله‌ای تاریخی یاری رساند. مسئولیت صحت و اعتبار علمی مقالات بر عهدهٔ نویسندگان است.

۲. مجلهٔ تاریخ ایران در حال حاضر *صرفاً مقاله‌های پژوهشی* را ارزیابی و منتشر می‌نماید.

۳. اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها، دانش‌آموختگان و دانشجویان دورهٔ دکتری به‌تنهایی و دانشجویان دورهٔ کارشناسی ارشد صرفاً با مشارکت اعضای هیئت علمی می‌توانند مقاله‌های خود را برای بررسی و انتشار به مجله ارسال کنند.

٤. تنها مقاله‌هایی که به تارنمای مجله به آدرس www.irhj.sbu.ac.ir ارسال گردند، دریافت و ارزیابی می‌شوند. بنابراین، نویسندگان باید فایل مقالهٔ خود را در تارنمای مجله بارگذاری و ثبت نمایند و تمام مراحل را از این سامانه پیگیری کنند.

٥. مقالاتی که برگرفته از رسالهٔ دکتری باشد بایستی عنوان رساله به صورت کامل در فایل حاوی مشخصات نویسندگان آورده شود.

٦. مقالات برگرفته از پایان‌نامه و رسالهٔ دانشجویان با نام استاد راهنما و دانشجو به صورت توأم و با مسئولیت استاد راهنما منتشر می‌شوند.

۷. مقالهٔ ارسال‌شده نباید به هیچ وجه در نشریات داخلی و خارجی منتشر شده باشد. همچنین پس از پذیرش مقاله برای انتشار، نویسنده مجاز به انتشار آن در نشریات دیگر نیست.

۸. تعداد نویسندگان هر مقاله نباید بیش از دو نفر باشد و در موارد خاص ذکر نام نفر سوم با نامهٔ استاد راهنما و تأیید هیئت تحریریه امکان‌پذیر است. بنابراین، مقالاتی که بیش از سه نویسنده داشته باشند پذیرفته و ارزیابی نخواهند شد.

۹. سردبیر و هیئت تحریریهٔ مجله و داوران در پذیرش و اصلاح محتوا و رد مقاله‌ها اختیار تام دارند.

۱۰. ویراستار در ویرایش فنی و زبانی مقاله‌ها اختیار کامل دارد، ولی هیچ مسئولیتی در برابر محتوای مقاله‌ها ندارد و ویرایش محتوایی به هیچ وجه بر عهدهٔ ایشان نیست.

۱۱. مسئولیت صحت متن نقل‌قول‌ها، نشانی منابع نقل‌قول‌ها و مشخصات کتاب‌شناختی منابع و آوانگاری آنها در بخش کتابنامه فقط بر عهدهٔ نویسندهٔ مسئول مقاله است.

۱۲. نویسندهٔ مسئول موظف است همهٔ اصلاحاتی که در مراحل داوری یا ویراستاری صورت می‌گیرد، در مهلت اعلام شده در سامانه، ارزیابی و اعمال کند. در غیر این صورت، مقاله از مرحلهٔ داوری یا ویرایش و انتشار حذف خواهد شد.

ب. مشخصات نویسندگان

۱. نام و نام‌خانوادگی همهٔ نویسندگان باید به فارسی و انگلیسی درج شود.

۲. در سامانهٔ نشریه، قسمت وابستگی‌های سازمانی (سازمان مربوط به نویسندگان)، باید اطلاعات نویسندگان دقیقاً به شکل زیر درج شود. عدم درج این موارد موجب بازگشت مقاله برای تکمیل مشخصات و در نتیجه طولانی شدن روند داوری می‌شود. لطفاً موارد زیر را به دقت برای تمام نویسندگان به زبان فارسی و انگلیسی وارد نمایید:

۱. گروه آموزشی، ۲. دانشکده، ۳. دانشگاه (مؤسسهٔ آموزشی)، ۴. شهر، ۵. کشور.
برای مثال: گروه تاریخ، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.
Department, Faculty, University (Institution), City, Country.
History Department, Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran

۳. در وارد نمودن ترتیب مشخصات نویسندگان در سامانهٔ مجله دقت لازم مبذول شود. براساس تصمیم هیئت تحریریهٔ مجلهٔ تاریخ ایران، *به هیچ وجه در هیچ مرحله‌ای امکان تغییر ترتیب، تعداد، مرتبهٔ علمی و مشخصات نویسندگان و نویسندهٔ مسئول وجود ندارد.*
◆ توجه: در صورت تأیید نهایی مقاله برای انتشار، درج اطلاعات نویسندگان براساس فرمت اختصاصی مجله خواهد بود و با توجه به فرمت مراکز و سایر دانشگاه‌ها قابل تغییر نیست.

٤. نویسندهٔ مسئول مقاله‌هایی که بیشتر از یک نویسنده دارد، مشخص شود.
٥. نشانی رایانامهٔ همهٔ نویسندگان باید درج شود. همچنین رایانامهٔ نویسندهٔ مسئول باید رایانامهٔ دانشگاهی باشد.
٦. ثبت شناسهٔ ارکید (Orcid) برای نویسندگان به هنگام ثبت‌نام الزامی است. برای دریافت این کد از طریق لینک زیر اقدام کنید: https://orcid.org/signin
۷. همهٔ مشخصات مذکور، به صورت مستقل از فایل مقاله، باید در نرم‌افزار Word 2010 حروف‌نگاری و به همراه فایل مقاله در تارنمای مجلهٔ *تاریخ ایران* بارگذاری شود.

درج قدردانی از حامی یا تأمین‌کننده اعتبار پژوهش اجباری است و در صورت نداشتن حامی مالی بایستی ذکر شود که «مقالهٔ حاضر بدون حامی مالی به رشتهٔ تحریر درآمده است».

مثال قدردانی از حامی مالی:

۱. این مطالعه مستخرج از رساله دکتری است و با حمایت مادی و معنوی اساتید راهنما و مشاور مربوطه نگاشته شده است.
۲. بدینوسیله از تمام عزیزانی که ما را در فرآیند انجام پژوهش همراهی کردند و در تکمیل داده‌ها با صبر و شکیبایی وقت ارزشمندشان را در اختیارمان قرار دادند و همکاری نمودند، کمال تشکر و قدردانی را داریم.
۳. بدین وسیله از تمامی جوامع محلی، کارشناسان و مسئولینی که وقت خود را برای مصاحبه و پر کردن پرسشنامه‌های مربوط به این پژوهش گذاشته‌اند، کمال تشکر و قدردانی را داریم.
٤. درانجام تحقیق حاضر، از هیچ سازمان یا نهادی کمک مالی دریافت نشده و این تحقیق بصورت مستقل توسط نویسندگان مقاله انجام شده است.

ج. مشخصات شکلی مقاله

۱. متن مقاله، بدون مشخصات نویسندگان، باید در نرم‌افزار Word 2010 تدوین شود. متن فارسی مقاله با قلم B Mitra، در اندازهٔ قلم ۱۳٫۵ و متن لاتین مقاله با قلم Times New Roman ، در اندازهٔ قلم ۱۲ نوشته شود.
۲. تعداد واژگان مقاله، به همراه منابع، بیش از ۸۰۰۰ کلمه نباشد. در صورت افزایش کلمات هزینهٔ اضافی دریافت خواهد شد.
۳. ساختار مقاله باید متشکل از ۱. عنوان، ۲. چکیده (حداقل ۲۵۰ و حداکثر ۳۰۰ واژه)، ۳. کلیدواژه‌ها (۵تا ۷واژه)، ۴. مقدمه (مشتمل بر طرح مسئله، سؤالات، فرضیه‌ها و ادبیات تحقیق)، ۵. بدنهٔ اصلی (تحلیل‌ها، تبیین‌ها، نقدها، یافته‌ها و ...)، ۶. نتیجه‌گیری، ۷. قدردانی از حامی مالی و ۸. کتاب‌نامه و ۹ چکیده مبسوط انگلیسی(صرفا برای مقالات بعد از پذیرش علمی) باشد.
٤. سرنام‌ها و نشانه‌ها: ق= هجری قمری؛ ش= هجری شمسی؛ م= میلادی؛ ق‌م= قبل از میلاد؛ ص= صفحه/ صفحه‌ها؛ /= نشانهٔ مترادف در واژه‌ها و جداسازی در میانهٔ عدد سال قمری، شمسی و میلادی مانند (۱۳۲۴ق/ ۱۹۰۵م). در نوشتن نشانه‌ها و آوانگاری بهتر است شیوهٔ دانشنامهٔ ایرانیکا رعایت شود:

برای دانلود نحوه آوانگاری و نگارش نشانه‌های دانشنامه ایرانیکا کلیک کنید.

۵. چنانچه مقاله دارای تصویرهایی به صورت عکس، سند و نقشه است، تصویرها باید در فرمت الکترونیکی JPG با وضوح 300 dpi و حجم کمتر از 500 kb ارسال شوند. نویسندگان باید در استفاده از تصاویر، نقشه‌ها و جدول‌ها قانون کپی‌رایت را رعایت کنند.

۶. معادل خارجی اعلام و اصطلاحات تخصصی در متن مقاله، داخل پرانتز، و در برابر معادل فارسی آنها درج شود. برگردان نام‌های خاص تاریخی فارسی به خط لاتین باید بر اساس شیوهٔ ضبط نام‌های خاص دانشنامهٔ ایرانیکا انجام شود. حرف‌نویسی و آوانویسی زبان‌های باستانی ایران (اوستایی، فارسی باستان، فارسی میانه و غیره) و دیگر زبان‌ها بر پایهٔ شیوه‌های علمی مرسوم در حوزه‌های علمی مربوطه انجام شود.

۷. در متن مقاله هیچ پانوشتی درج نشود و توضیحات فرعی و تکمیلی در بخش پی‌نوشت‌ها آورده شود.

۸. همهٔ پی‌نوشت‌ها به صورت خودکار (در نرم‌افزار Word، از طریق زبانهٔ Reference و با استفاده از گزینهٔ Endnotes) در انتهای متن مقاله ایجاد شود تا از طریق کلیک کردن بر اعداد تُکِ پی‌نوشت‌ها در متن مقاله بتوان بلافاصله به متن آنها در انتهای مقاله دسترسی یافت. بنابراین، در صورتی که اعداد پی‌نوشت‌ها به صورت غیرخودکار حروف‌نگاری شده باشد، مقاله برای اصلاح به نویسنده بازگردانده خواهد شد.

۹. اندازهٔ جدول‌ها، نمودارها، تصویرها، نقشه‌ها و... مطابق با اندازهٔ متن چاپی (حداکثر ۱۲×۱۸ cm) باشد.

د. شیوهٔ ارجاع‌دهی

۱. نویسندگان ارجمند در نگارش مقالات خود، ضروری است به منابع و پژوهش‌های معتبر مندرج در نمایه‌های بین‌المللی همچون Scopus، ISI و امثال آن ارجاع دهند. مقالات فاقد این ارجاعات، در فرآیند داوری و پذیرش، در مرتبه‌ای پایین‌تر قرار خواهند گرفت.

۲. منابع مورد استفاده باید معتبر باشد و به هیچ وجه از منابع نامعتبر (ویکی‌پدیا و...) نقل‌قول نشود. در غیر این صورت، علاوه بر کاهش امتیاز در داوری مقاله، همهٔ نقل‌قول‌های نامعتبر از متن مقاله حذف خواهدشد.

۳. چنانچه تعداد کلمات نقل‌قول‌های مستقیم (مطالبی که به صورت کلمه به کلمه از منابع دیگر نقل می‌شود) کمتر از چهل کلمه باشد، درون گیومه درج شود و چنانچه تعداد کلمات نقل‌قول‌های مستقیم بیشتر از چهل کلمه باشد، ابتدا اندازهٔ قلم متن آن نقل‌قول‌ها یک‌ونیم اندازه از قلم اصلی متن کوچک‌تر شود و سپس بدون گیومه و در بندی جداگانه، با یک‌ونیم سانتی‌متر فرورفتگی از سر اشپون درج شود.

۴. به‌طور کلی، اجزای ارجاع درون‌متنی منبع نقل‌قول‌های مستقیم و غیرمستقیم به‌ترتیب عبارت است از: نام‌خانوادگی نویسنده سال انتشار، شمارهٔ جلد، شمارهٔصفحه.

۵. به‌طور کلی، مشخصات کتاب‌شناختی کامل همهٔ منابع در بخش کتابنامه به‌ترتیب عبارت است از: نام‌خانوادگی نویسنده، نام نویسنده. سال انتشار. نام کتاب به صورت ایتالیک. نام مترجم یا مصحح کتاب. شمارهٔ جلد کتاب یا شمارهٔ نشریه. محل انتشار: نام ناشر. (تمام منابع بایستی به صورت آوانگاری نوشته شود و هیچ منبعی به صورت فارسی ذکر نشود.)

۶. چنانچه به چند اثر از یک نویسنده با سال انتشار یکسان استناد شده باشد، پس از ذکر سال انتشار آنها، در منابع فارسی و عربی از حروف ابجد (الف، ب، جو...) و در منابع لاتینی از حروف الفبای انگلیسی (A, B, C...) استفاده می‌شود تا آن آثار از هم متمایز گردد. مثال:

درون‌متنی: (زرین‌کوب ۱۳۷۹الف، ج ۲، ۷۴۴). (زرین‌کوب ۱۳۷۹ب، ۱۲۵).

کتابنامه: زرین‌کوب، عبدالحسین. ۱۳۷۹الف. سرّ نی؛ نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی. ج ۲. تهران: علمی (آوانگاری شود)

زرین‌کوب، عبدالحسین. ۱۳۷۹ب. جست‌وجو در تصوف ایران. تهران: امیرکبیر (آوانگاری شود)

۷. اگر در متن مقاله به چند اثر از یک نویسنده استناد شده باشد، در کتابنامه نام و نام‌خانوادگی نویسنده، در همهٔ موارد، به‌طور کامل نوشته شود و به هیچ وجه به جای آن از خط، نقطه‌چین و... استفاده نشود.

۸. برای اطلاع دقیق از شیوهٔ ارجاع‌دهی به منابع لاتین به بخش انگلیسی تارنمای مجله مراجع کنید.

ه. ساختار چکیده مبسوط انگلیسی

دانلود راهنمای چکیده مبسوط انگلیسی

چکیده مبسوط انگلیسی باید حداقل ۱۲۰۰ و حداکثر ۱۵۰۰ کلمه باشد. بخش‌های مختلف چکیده مبسوط انگلیسی شامل:

۱. Title
۲. Abstract در حدود ۱۵۰ کلمه
۳. Keywords، در حدود ۵ تا ۶ کلمه
٤. Introduction در حدود ۳۵۰ کلمه
٥. Materials and Methods در ۳۰۰ کلمه
٦. Results and Discussion، در حدود ۵۰۰ کلمه
۷. Conclusion, در حدود ۲۰۰ کلمه
۸. Acknowledgement، اختیاری است
۹. References همه منابع بایستی به انگلیسی ترجمه شوند.

برای آوانگاری اسامی افراد و کتاب‌ها *(به غیر از مقالات که باید ترجمه شوند)* از راهنمای موجود در سایت مجله استفاده کنید.

راهنمای نحوه نگارش آوانگاری منابع و اسامی

- نویســـنده محترم به منظور بهبود کیفیت نگارش، چکیده مبســـوط انگلیسی را پیش از ارسال به نشریه در سایت grammarly قرار دهید و پس از رفع ایرادات به نشریه ارسال فرمایید.
- در انتهای برگردان منابعی که فارسی هستند به لاتین داخل قلاب (کروشه) [In Persian] نوشته شود.

و. جدول استناد به برخی مدارک فارسی مطابق روش نویسنده-تاریخ شیکاگو

نوع مدرک	مثال
کتاب از یک نویسنده	**متن:** (آدمیت ۱۳۸۷، ۱۲۹) **کتابنامه:** Ādamiyat, Fereydun. 1387š. Ideology Nehżat-e Mašruṭiyat-e Iran. Tehran: Gostareh. [In Persian].
کتاب از دو نویسنده	**متن:** (پیرنیا و اقبال ۱۳۷۶، ۱۲۲) **کتابنامه:** Pīrniyā, Ḥasan, va ʿAbbās Eqbāl. 1376. Tārīk̲-e Irān: Az Āgāz tā Enqerāẓ-e Qājāriyye. Tehran: K̲ayyām. [In Persian].
کتاب از سه نویسنده	**متن:** (حیدری، خانجانی، و فلاح‌زاده ۱۳۷۲، ۲۴) **کتابنامه:** Heydari Āqāʾi, Maḥmūd, Qāsem Khānjāni, va Ḥoseyn Felāḥzādeh. 1386. Tārīk̲-e Tashayyuʿ 1: Dūreh-ye Ḥożūr-e Emāmān Maʿṣūm ʿAlayhim as-Salām. Qom: Pejūhešgāh-e Ḥozeh va Dānešgāh va Semat. [In Persian]
کتاب از گروه نویسندگان	**متن:** (اکبری و دیگران ۱۳۷۲، ۷۷) **کتابنامه:** Akbari, Moḥammadtaqi, Aḥmad Rażavāni, Moḥammadtaqi Manšī Ṭūsī, Ḥasan Solṭāni Far, va Aḥmad Nemāʾi. 1372. Farhang va Ṣoṭlāḥāt-e ʿOlum va Tamaddon-e Eslāmī: Engelīsi-Fārsī. Mašhad: Bonyād-e Pažūhešhā-ye Āstān Qods Razavi. [In Persian].

نوع مدرک	مثال
کتاب با نام ویراستار یا گردآورنده	**متن:** (پورجوادی ۱۳۷۹، ۹۰) **کتابنامه:** Purjavādi, Naṣrāllāh (virastār). 1379. Darbāre-ye virayeš. Tehran: Markaz-e Našr-e Dānešgāhi.. [In Persian]
کتاب با نویسندهٔ سازمانی	**متن:** (مرکز مطالعات فرهنگی خاورمیانه‌ای ژاپن، ۱۳۸۳، ۷۰) **کتابنامه:** Markaz-e Motāleʿāt-e Farhangi-e Khāvarmiyāneh-e Jāpān. 1383. Shahrnešini dar Islām. Jomʿ 2. Tehrān: Daftar-e Pažuhošhā-ye Farhangi.. [In Persian]
کتاب با نام مترجم	**متن:** (فوگل ۱۳۸۰، ۸۴) **کتابنامه:** Fūgel, Ešpīl .1380. Tamaddon-e Maġreb-e Zamin. Tarjomeh-ye MoḥammadḤoseyn Āryā. Tehran: Entešārāt-e Amīrkabīr. [In Persian]
کتاب الکترونیک	**متن:** (ساعدی ۱۳۵۱) **کتابنامه:** Sāʿdi, Ḡolāmḥoseyn. 1351. Čašm dar barabar-e čašm. Tehrān: Amīrkabīr. (Tārnāmay-e Šūrā-ye Gostrēš-e Zobān va Adabiyāt-e Fārsi, dastarsī dar 25/4/1385). www.persian-language.org/data/books/Resource/Abstract.htm
مقاله از یک نویسنده	**متن:** (وحیدی‌راد ۱۳۹۸، ۱۵۲) **کتابنامه:** Vaḥīdī Rād, Mīkāʾīl. (1398). The United States policies toward the Soviet Union and the crisis in Azerbaijan during the Qavam period), Tārikh-nāme-ye Irān Bad az Islām (Našrīye-ye Dāneškade-ye Adabiyāt va ʿOlūm-e Ensānī-e Dānešgāh-e Tabrīz), 10(20), 117-147. [In Persian]
مقاله از دو نویسنده	**متن:** (اکبری و حرآبادی ۱۳۸۳) **کتابنامه:** Akbarī, Moḥammadali, va Horābādī Farāhāni, ʿAṭefeh. (1394). The Status of Religious Minorities' Language Education in Schools in the Second Pahlavi Era (1320-1357 SH),Tārīkh Nāmeh-ye Irān baʿd az Eslām (Našrīyeh-ye Dāneškadeh-ye Adabiyāt va ʿOlum-e Ensānī-e Dānešgāh-e Tabrīz), 6(11), 1-19.. [In Persian]. عنوان مقالات فارسی باید به انگلیسی ترجمه شده و آوانگاری نشود.
مقالهٔ ترجمه شده	**متن:** (ماترسکا ۲۰۰۴، ۹۴) **کتابنامه:** Materskā, Katarzyna. 2004. Book in knowledge age. Tarjome-ye Moḥammadreżā Soleymāni. ʿUlūm-e Eṭṭelāʿ-resāni. 20 (3 va 4), 87-98. [In Persian]. عنوان مقالات باید به انگلیسی ترجمه شده و آوانگاری نشود.
مقاله از کتاب مجموعه مقالات	**متن:** (نوروزی چاکلی ۱۳۸۴، ۱۴۰) **کتابنامه:** Nūroozī Čāklavī, ʿAbdolreżā. 1384. «Jāmeʿeh-ye Ēṭṭelāʿātī va Jahānī Šodan». Dar Majmūʿe-ye Maqālāt-e Hamayeš-hāye Anjoman-e Ketābdārī va Ēṭṭelāʿe Resānī-e Irān. Vīrāstāre Moḥsen Ḥājī Zayn-al-ʿĀbedīnī. 121-153. Tehrān: Ketābxāneh-ye Melli-e Jomhūrī-ye Eslāmī-e Irān. [In Persian].

نوع مدرک	مثال
مقاله از دانشنامه	**متن:** (مجتبایی ۱۳۷۸، ۶۳) **کتابنامه:** Mojtabāyī, Fatḥollah. 1378. «Ibn-e Sinā». Dāʾirat al-Maʿārif al-Bozorg e-Islāmī. Tehrān: Dāʾirat al-Maʿārif al-Bozorg-e-Islāmī. Jeld 4. 55 ta 68. [In Persian]
مقالهٔ کنفرانس‌ها	**متن:** (دالمن، ایمانی، و سپهری ۱۳۸۴) **کتابنامه:** Dālmān, ʿAẓam, Ḥoseyn Eymānī, va Ḥowrīyeh Sepehri. 1384. «Tāʾṯīr-e DEHP bar Bolūğ-e Āzmāyešgāhī, az Sargerī-e Miyūz, va Takvīn-e Ovosāyt-hāye Nābāleğ-e Mūš». Pūster Arāʾe-Šode dar Čārdahomīn Konferāns-e Sarāsrī-e Zīst-Šenāsī. Gīlān. [In Persian]
مقاله از روزنامهٔ چاپی (با نویسنده)	**متن:** (سلوکی ۱۳۸۵، ۳۰ مرداد) **کتابنامه:** Salokī, ʾAzar. 1385. «Mohammad (ṣ) az zabān-e ʿAlī (ʿ): Rah-āvard-e Beʿsat dar Nahj-al-Balāghe». Hamshahri. 30 Mordād.[In Persian]
مقاله از روزنامهٔ چاپی (بدون نویسنده)	**متن:** (اطلاعات ۳۵۴۱شهریور) **کتابنامه:** «Kongare-ye Bozorg-e Beyn-olmelī-ye Irānšenāsī: Pażūheš-hā-ye Mitrāyī». 1354. Īṭṭelāʿāt. Yekšambeh 9 Šahrivar. Š 14797. [In Persian]
نامهٔ شخصی	**متن:** (قائم مقام فراهانی ۱۳۵۸، ۲۳) **کتابنامه:** Qāʾem-maqām Farāhāni, Abolqāsem. 1358. Nāmeh-hāye Siyāsi va Tārīk̲i Seyyedolvozārāʾ Qāʾem-maqām Farāhāni darbāre-ye Moʿāhede-ye Torkmānčāy va Ğorāmāt-e ān, Ďah-e Avval-e Rabīʿ-ol-Avval 1243q. Be Kūšeš-e Jahāngīr Qāʾemi. Tehrān: Dānešgāh-e Tehrān. [In Persian]
مصاحبه (منتشرشده)	**متن:** (فالاچی ۱۳۶۲، ۴۳) **کتابنامه:** Fālāčī, Orīānā. 1362. Moṣāḥabeh bā Jūlīo Āndre Otī dar Moṣāḥabeh bā tārīk̲-sāzān-e jahān be enżamām Moṣāḥabeh bā Pādšāh-e Īrān. Tarjomeh-ye Majīd Bīdār Narīmān. Tehran: Jāvīdān. 24-51.
پایان‌نامه و رساله	**متن:** (زرین کوب، ۱۳۳۴، ۱۵) **کتابنامه:** Zarrinkūb, ʿAbdolḥoseyn. 1334. Naqdolšʿer, Tārīk̲ va Uṣūl-e ān. Pāyān-nāmeh Doktūrī Adabiyāt. Dānešgāh-e Tehran.
اسناد	**متن:** (سرواژهٔ پایگاه آرشیوی، سال، شمارهٔ سند) **کتابنامه:** نام کامل پایگاه آرشیوی. سال. شمارهٔ سند. بایستی آوانگاری شود سرواژهٔ مراکز آرشیوی کشور، به منظور ارجاع درون‌متنی و کتابنامه: **مَراسان:** markāz-e asnād-e enqelāb-e eslāmī **مُتما:** mūseseh-ye motāle'āt-e tārikhe mo'āṣer-e irān **ساکما:** sāzmān-e asnād o ketābk̲hnāe-ye melli-e irān **مپس:** mūseseh-ye motāle'āt o pajuheshhā-ye siyāsī **مارجا:** markāz-e asnād-e riyāsat-e jomhūrī-ye eslāmī-e irān **کمام:** ketābk̲āne, muzeh o markāz-e asnād-e majles-e shūrā-ye eslāmī **اِستادوخ:** edāreh-ye asnād o tārih-e diplomsāsī vezarat-e omūr-e khāreje **ساکماق:** sāzmān-e ketābk̲āne'hā, muzeh'hā o markāz-e asnād-e āstān-e ghods-e reżavi

• در ترجمه منابع، اسامی افراد و کتاب‌ها فقط آوانویسی می‌شوند اما عنوان مقالات حتماً به انگلیسی ترجمه شود.

فهرست

سیاست قاجاری خرید و فروش ایالات (تغییرات مکرر سیاسی و پیامدهای اجتماعی-اقتصادی در ولایت بهبهان و کهگیلویه در عصر ناصری) ۵
کشواد سیاهپور، نعمت‌الله زکی‌پور

روایت اسنادی علی دشتی در لبنان و مصر طی حکومت محمدرضا پهلوی ۳۱
الهام ملک‌زاده، طیبه ادریسی

چرخش‌های دورانی و هویت ایرانی ۵۷
علیرضا ملائی توانی

بررسی و مقایسه تطبیقی سه دیپلماسی حزبی شوروی در ایران (حزب کمونیست ایران، حزب توده و فرقهٔ دموکرات آذربایجان) ۸۳
مهجبین احمدی خوی، علیرضا علی‌صوفی

بررسی نقش کدخداهای ایلات در اسکان عشایر فارس ۱۱۲
سلیمان حیدری، زیبا غفوری

تأثیر فرهنگی بیماری‌های همه‌گیر وبا و طاعون در ایران (سده‌های چهارم تا ششم هجری) ۱۳۷
اعظم رحیمی جابری

بازخوانی رونوشت پنهان جامعه ایران در انقلاب مشروطیت ۱۶۱
مهدی نجف‌زاده،. وحید سینائی، زهرا محمدپور دهسرخی

بازتاب اندیشه‌های شیعی در کتاب حبیب‌السیر خواندمیر: باور راستین یا طرح‌اندازی تاریخ‌نویسی کارکردگرایانه ۱۹۳
امیر قدسی سیمکانی، علی قاسمی، سعید موسوی سیانی

مدارس مختلط در ایران: راه‌اندازی، مخالفت‌ها و انحلال ۲۲۰
امین آریان‌راد

میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان و تحولات ولایت خمسه (زنجان) در اواخر عصر ناصری ۲۴۵
حسن رستمی، مسعود بیات

بورژوازی کمپرادور و دولت ملیگرا: رشیدیان‌ها علیه مصدّق ۲۷۱
مجتبی سلطانی احمدی، محمدحسن پورقنبر

«سلطنت مطلقهٔ منتظم» ایدهٔ اصلی برای عبور از الگوی حکمرانی سنتی در ایران پیشامشروطه ۳۰۱
محمد محمودهاشمی

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

Journal of HISTORY of IRAN

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.236721.1356

Research Paper

Qajar Policy of Buying and Selling Provinces: Frequent Political Changes and Socio-Economic Consequences in Behbahan and Kohgilouyeh Provinces in the Nasrid Era

1. Keshvad Siahpour, 2. Nematollah Zakipour

1. Associate professor, Departement of History, Yasouj University,Yasouj, Member of the Research Core for Kohgiluyeh and Boyer-Ahmad Studies, Iran (Corresponding Author), Email: k.siahpour@yu.ac.ir
2. Assistant professor, Departement of History, Yasouj University, Yasouj, Member of the Research Core for Kohgiluyeh and Boyer-Ahmad Studies, Iran, Email: n.zakipoor@yu.ac.ir

Received: 2024/08/27 PP 1-26 Accepted: 2025/01/16

Abstract

From the beginning to the end of the Qajar era, the province of Kohgilouyeh and Behbahan had important political, social and economic importance. However, from the political-social point of view, the Nasrid era is considered a turning point in Iran during the Qajar era; however, the previous method of buying and selling states and provinces and putting regions up for auction was common, and Behbahan and Kohgilouyeh were managed in this way. The governors of the province used every means to get more income and taxes and tried to increase it. The social and economic structure of Behbahan and Kohgilouyeh provinces was tribal and based on the pastoral economy, and the collection of heavy taxes from the people led to numerous riots and conflicts. Of course, among the rulers of Behbahan and Kohgilouyeh provinces during the Nasrid era, Sultan Awais Mirza Ehtsham al-Dawlah was considered a different example and an exception, who managed the province with a fair and compassionate governance style combined with development and settlement. This research is based on the historical research method and the descriptive-analytical method and by referring to the first-hand sources, it seeks to answer these questions. What were the political events and the social and economic consequences of the rule of the Qajar rulers in Behbahan and Kohgilouyeh provinces? Why did some governors of the province-such as Ehtsham al-Dawlah-be accompanied and supported by the people, and some faced rebellion and war? The findings of the research show that the appointment of incompetent and inefficient rulers and the collection of heavy taxes cause continuous wars and arguments between the people and the government, as well as the forced migration of tribes and clans to neighboring and distant areas, massacres and the reduction of the population of nomadic and rural areas. And it has become a city.

Keywords: Behbehan, Kohgilouyeh, Tax, Qajar, Naseruddin Shah, Buying and Selling Provinces.

Citation: Siahpour, Keshvad and Nematollah Zakipour. 2025. *Qajar Policy of Buying and Selling Provinces: Frequent Political Changes and Socio-Economic Consequences in Behbahan and Kohgilouyeh Provinces in the Nasrid Era.* Journal of History of Iran, sprig and summer, Vol 18, no 1, PP 1-26.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

Kohgilouyeh and Behbahan were among the important and prominent beylarbeys of the Iranian state during the Safavid era, which always had a high status for the Safavid kings and rulers. The effective role of the warriors of this beylarbey in foreign and domestic political-military events is well documented in the sources of the era. They confronted the Safavid government with crises at least twice. Kohgilouyeh and Behbahan also enjoyed a special status during the Afshar and Zand periods. Nader Shah Afshar and Karim Khan Zand personally commanded the army to suppress their opponents in Kohgilouyeh and Behbahan. The importance of the region remained intact during the Qajar period. Of course, during this period, Kohgilouyeh and Behbahan became part of the Fars state. The Greater Fars state, like some other states, was a mixture of disorder, conflict, and struggle for power, seizing the province, and collecting taxes from the establishment of the Qajar dynasty (1209 AH) to the death of Mohammad Shah (1264 AH). The provinces of Behbahan and Kohgilouyeh were also subordinate to the political, social, and economic conditions of the Fars province. Auctioning and buying, and selling of regions and provinces was common and customary. The rulers of Behbahan and Kohgilouyeh were changed by order of the ruler of the Fars province. Many Qajar rulers in Behbahan and Kohgilouyeh provinces used various methods to consolidate their rule and economic and political exploitation. Such as: frequent political changes, forced migrations of tribes and clans, intensification of tribal and clan conflicts and disputes; creation of new positions, such as Ilkhan, which on the one hand facilitated the control of the tribes by the central government and on the other hand fueled internal conflicts and tensions among the tribes. The Qajar rulers used many of the aforementioned cases to weaken the power of the tribal community and ethnic groups living in Behbahan and Kohgilouyeh provinces, which had socio-political consequences. This research was conducted based on the historical research method and the descriptive-analytical method, and explained and analyzed the political events and their social and economic consequences based on first-hand sources.

Materials and Methods

The social and economic structure of Behbahan and Kohgilouyeh provinces was tribal and based on a pastoral economy, and the collection of heavy taxes from the people led to numerous rebellions and conflicts. Of course, among the rulers of Behbahan and Kohgilouyeh provinces during the Nasseri era, Sultan

Uwais Mirza Ehtesham al-Dawla was considered a different and exceptional example, who administered the province with a fair and compassionate governance combined with development and settlement.

This research, based on the historical research method and the descriptive-analytical method and citing first-hand sources, seeks to answer these questions. What were the political events and social and economic consequences of the rule of the Qajar rulers in Behbahan and Kohgilouyeh provinces? Why did some governors of the province, such as Ehtesham al-Dawla, receive support and support from the people, while others suffered rebellion and war?

The research findings show that the appointment of incompetent and ineffective rulers and the collection of heavy taxes have led to constant war and conflict between the people and the government, as well as forced migrations of tribes and clans to neighboring and distant areas, massacres, and a decrease in the population of tribal, rural, and urban areas.

Result and Discussion

With the death of Mohammad Shah (Shawal 1264 AH), rebellions broke out in some provinces of Iran, including Fars. For example, in Shiraz, the capital of Fars, the opponents of Hussein Khan Nizam al-Dawla, the ruler of Fars, gained a favorable opportunity to clash and expel him from Shiraz. The internal Persian rebellion that occurred in the city of Shiraz led both sides to bloody battles for a while. Finally, the central rulers in Tehran decided to appoint Prince Bahram Mirza to the government of Fars and to arrest and imprison Hussein Khan Nizam al-Dawla. In this way, the conflicts temporarily ended. The author of Nasseri's Farsnameh also emphasizes that with the arrival of Bahram Mirza Mu'ad al-Dawla in Shiraz in Safar 1265 AH, the "riots of the country" in Fars gradually became "calm" and peaceful. However, shortly after Bahram Mirza's rule, the internal situation in Fars became chaotic, and a rebellion broke out in the province of Bushehr. This incident was over the government of Bushehr. Because Bahram Mirza, the ruler of the province of Fars, handed over the government of Bushehr to "Sheikh Nasr Khan, son of Sheikh Abdul Rasul Khan." However, some influential people in Tehran gave the government of Busher to Nazim al-Mulk Shirazi. As a result, there was a conflict between the forces of Sheikh Nasr Khan and Nazim al-Mulk Shirazi over the government of Busher. Sheikh Nasr Khan's forces defeated the new opponents. However, the continuation of the conflict dragged some other provinces of Fars into the conflict. Among them were the armies of Kohgilouyeh and Behbahan-

led by Mirza Sultan Mohammad Khan Tabataba'i Behbahani, the governor of the province-who entered the battle to force Sheikh Nasr Khan to surrender. According to first-hand sources, Baqir Khan Tangestani, who "had no cannons or artillery in his camp... sent someone to Mount Kiluyeh [= Mount Gilouyeh]" and asked for cannons and help.

Conclusions

The ministers of the provinces and provinces in the Qajar period were generally from the Divan and Mustufi classes. They played an important and decisive role in the administration of the provinces and provinces during this period. The administration of all political, military, administrative, and financial affairs of the provinces and provinces was carried out under the supervision of the ministers of the provinces and provinces. The level of efficiency of the ministers became more important during the Qajar period due to the policy of appointing princes as rulers of the provinces and provinces of the country. In the case of the ruler's youth, inexperience or incapacity, the minister of the province and province resolved all regional affairs, but in the case of the ruler's efficiency, the ministers, in addition to handling the administrative and financial affairs of the province and province, served as the link between the central government and the province or province and their representatives, reporting all events in the provinces to the central government. On the other hand, the ministers of the provinces and regions, due to the less accountability of the ruling princes, were subject to reprimand and punishment by the central government in the event of any untoward incident in the provinces and regions.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان، ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 6916-2588 شاپا: 7357-2008

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.236721.1356

مقاله پژوهشی

سیاست قاجاری خرید و فروش ایالات (تغییرات مکرر سیاسی و پیامدهای اجتماعی–اقتصادی در ولایت بهبهان و کهگیلویه در عصر ناصری)

۱. کشواد سیاهپور، ۲. نعمت‌الله زکی‌پور

۱. دانشیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه یاسوج، (هستهٔ پژوهشی کهگیلویه و بویراحمدشناسی)، ایران، رایانامه: k.siahpour@yu.ac.ir
۲. استادیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه یاسوج، (هستهٔ پژوهشی کهگیلویه و بویراحمدشناسی)، ایران، رایانامه: n.zakipoor@yu.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۳/۰۶/۰۶ صص ۱–۲۶ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۰/۲۷

چکیده

یکی از مهم‌ترین و سودمندترین سیاست قاجارها، فروش ایالات و ولایات بود. در این نوع سیاست، به مزایده گذاشتن معمول بود. ولایت بهبهان و کهگیلویه از جمله مناطقی بود که در عصر ناصری (۱۲۶۴–۱۳۱۳ق) بارها خرید و فروش شد. به تبع این سیاست، حکمرانان ولایت به صورت مکرر تغییر داده می‌شدند؛ زیرا هر حاکمی که در مزایدهٔ مالی ولایت، رقم بیشتری را متقبل و متکفل می‌شد، به حکومت می‌رسید. به علاوه، هرگاه حاکم ولایت قادر به تأدیه مالیاتی نبود، خیلی زود معزول و منزوی می‌گشت. این سیاست نادرست در دوره‌های قبل، خاصه عصر صفوی، رایج نبود و همواره بیگلربیگی بهبهان و کهگیلویه در دورهٔ صفوی از اهمیت فراوان اقتصادی و سیاسی برخوردار بود. با سقوط صفویان (۱۱۳۵ق) و نابسامانی‌های عصر افشار و زند، ولایت بهبهان و کهگیلویه دیگر دوران پیشین را تجربه نکرد.
البته این ولایت از آغاز تا پایان عهد قاجار، از اهمیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برخوردار بود. هرچند عصر ناصری از لحاظ سیاسی–اجتماعی نقطهٔ عطفی در ایران عهد قاجار به شمار می‌آید، اما همچنان شیوهٔ مسبوق خرید و فروش ایالات و ولایات و به مزایده گذاشتن مناطق معمول بود و بهبهان و کهگیلویه نیز بدین طریق اداره می‌شد. حاکمان ولایت برای درآمد و عایدات بیشتر و مالیات افزون‌تر به هر شیوه‌ای دست می‌زدند و در فزودن آن کوشش می‌کردند. ساختار اجتماعی و اقتصادی ولایت بهبهان و کهگیلویه، عشیره‌ای و مبتنی بر اقتصاد شبانی بود و أخذ مالیات‌های سنگین از مردم، شورش‌ها و درگیری‌های متعددی در پی داشت. البته در میان حاکمان ولایت بهبهان و کهگیلویه در عهد ناصری، «سلطان اویس میرزا احتشام‌الدوله» نمونه‌ای متفاوت و استثناء محسوب می‌شود که با شیوه حکومت‌داری عادلانه و دلسوزانه توأم با عمران و آبادی، به اداره ولایت پرداخت. این پژوهش بر مبنای روش تحقیق تاریخی و با رویکرد توصیفی–تحلیلی و با استناد به منابع دست اول، در پی آن است به این پرسش‌ها پاسخ دهد که: رخدادهای سیاسی و پیامدهای اجتماعی و اقتصادی حاکمیت فرمانروایان قاجاری در ولایت بهبهان و کهگیلویه چه بوده است؟ چرا برخی حاکمان ولایت–نظیر احتشام‌الدوله–از جانب مردم همراهی و حمایت شدند و بعضی دچار شورش و جنگ؟
یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که گماشته شدن حکام نالایق و ناکارآمد و أخذ مالیات‌های سنگین، موجب جنگ و جدل مداوم مردم با حکومت و نیز مهاجرت‌های اجباری ایلات و طوایف به مناطق هم‌جوار و دوردست و قتل عام و کاهش جمعیت مناطق عشایری، روستایی و شهری می‌شد.

واژه‌های کلیدی: بهبهان، کهگیلویه، قاجاریه، ناصرالدین شاه، مالیات، خرید و فروش ولایات.

استناد: سیاهپور، کشواد و نعمت‌الله زکی‌پور.۱۴۰۴. *سیاست قاجاری خرید و فروش ایالات (تغییرات مکرر سیاسی و پیامدهای اجتماعی–اقتصادی در ولایت بهبهان و کهگیلویه در عصر ناصری)*، مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸، شماره ۱، ۱–۲۶.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

کهگیلویه و بهبهان در عصر صفوی یکی از بیگلربیگیان مهم و برجسته مملکت ایران بود که هماره برای شاهان و حاکمان صفوی جایگاه والایی داشت. نقش مؤثر جنگجویان این بیگلربیگی در حوادث سیاسی–نظامی خارجی و داخلی، در منابع عصر مضبوط است. دست‌کم دو بار نیز حکومت صفوی را با بحران مواجه کردند. دوره‌های افشار و زند نیز همچنان کهگیلویه و بهبهان از جایگاه ویژه برخوردار بود. نادرشاه افشار و کریم‌خان زند برای سرکوب مخالفان خود در کهگیلویه و بهبهان، به شخصه فرماندهی سپاه را برعهده داشتند. دورهٔ قاجار نیز اهمیت منطقه همچنان محفوظ ماند. البته در این دوره، کهگیلویه و بهبهان جزو ایالت فارس گردید. ایالت فارس بزرگ–مثل برخی ایالات دیگر–از زمان تأسیس سلسلهٔ قاجار (۱۲۰۹ق) تا وفات محمدشاه (۱۲۶۴ق) آمیزه‌ای بود از نابسامانی و درگیری و کشمکش بر سر قدرت و به دست‌گیری ولایت و أخذ مالیات. ولایت بهبهان و کهگیلویه نیز تابعی از اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایالت فارس بود. به مزایده گذاشتن و خرید و فروش نواحی و ولایات همچنان معمول و مرسوم بود. تغییر و تعویض حکام بهبهان و کهگیلویه به فرمان حاکم ایالت فارس انجام می‌گرفت و پیاپی و پشت سر هم بود. یک سیاست‌مدار و سیاح روسی–که خود محققی جامعه‌شناس بود–در نگاهی دقیق، اوضاع سیاسی و اجتماعی فارس را پس از نیم قرن از شکل‌گیری سلسلهٔ قاجار تا زمامداری محمدشاه، چنین به تصویر کشیده است: «فارس از این تعویض‌های بی‌امان از نظر مادی زیان دیده است. هر یک از این والیان غیر از مبلغی که به پادشاه برای اجاره مالیات می‌پردازند، متحمل مخارج گزاف دیگری هم می‌شوند... از این رو نخستین هدف والی پس از استقرار در شغل جدید، آن است... که از جیب ساکنان ولایت خود بدون توجه به مالیات معمول در کشور، مخارج رفته را به خود بازگرداند. ولایت فارس... یکی از ثروتمندترین ولایات این کشور محسوب می‌شود... تنها محتاج آن است تا خوب اداره شود و اموال مردم قدری امنیت داشته باشد تا این ولایت شکوفا شود...» (دوبد، ۱۳۷۱: ۱۱۸). دورهٔ دوم حاکمیت قاجار که از عصر ناصری آغاز شد و تا پایان سلسله دوام یافت، شباهت زیادی به دورهٔ اول دارد. هرچند تحولات بزرگی در این دوره رخ داد، اما همچنان «تعویض‌های بی‌امان» حاکمان و خرید و فروش ایالات و ولایات ادامه داشت. بسیاری از شورش‌ها غالباً بر سر پرداخت یا عدم پرداخت مالیات بود. به‌رغم نابسامانی‌ها و حاکمان طماع، حاکمیت یک قاجاری به نام سلطان اویس میرزا احتشام‌الدوله–نوهٔ عباس‌میرزا ولیعهد مشهور قاجاری–در کهگیلویه و بهبهان، نمونه‌ای متفاوت از دیگر حکام قبل و بعد بود. منابع مکتوب و روایات تاریخی مبیّن آن است که وی حاکمی عادل و رعیت‌پرور بود و به صورتی صحیح و دلسوزانه با مردم رفتار می‌کرد و در اداره امور حکومتیِ ولایت کوشش مشفقانه و

آبادگرانه داشت؛ به همین دلیل وقتی از جانب پادشاه–ناصرالدین‌شاه-معزول گردید، مردم ولایت بهبهان و کهگیلویه اعتراض عمومی خود را آشکار کردند که به تبع آن، شاه مملکت به‌ناچار او را دوباره منصوب کرد. بسیاری از حکام قاجار در ولایت بهبهان و کهگیلویه، شیوه‌های گوناگونی برای تثبیت حاکمیت خویش و بهره‌برداری‌های اقتصادی و سیاسی به کار می‌بردند: مواردی چون تغییرات مکرر سیاسی، کوچ‌های اجباری ایلات و طوایف، تشدید کشمکش‌ها و منازعات ایلی و عشیره‌ای، ایجاد مناصب جدید (نظیر ایلخان که از یک سوی سبب سهولت کنترل ایلات از جانب حکومت مرکزی می‌شد و از سوی دیگر تعارضات و تنش‌های داخلی ایلات را دامن می‌زد). حاکمان قاجاری بسیاری از موارد مذکور را به منظور تضعیف قدرت جامعهٔ ایلی و اقوام مسکون در ولایت بهبهان و کهگیلویه به کار می‌بردند که پیامدهای سیاسی–اجتماعی به دنبال داشت. این پژوهش بر مبنای روش تحقیق تاریخی و با رویکرد توصیفی–تحلیلی انجام گرفته و رخدادهای سیاسی و پیامدهای اجتماعی و اقتصادی آن را به استناد منابع دست اول تبیین و تحلیل کرده است.

پیشینهٔ پژوهش

تاکنون مقاله مستقلی که رخدادهای سیاسی و پیامدهای اجتماعی و اقتصادی ولایت بهبهان و کهگیلویه در عصر ناصری را توصیف و تحلیل کرده باشد، منتشر نشده است. با وجود این، در خلال برخی آثار که دربارهٔ بهبهان و کهگیلویه نوشته شده‌اند، به مواردی نظیر حاکمیت بعضی از حاکمان قاجاری و مالیات‌گیری و تبعات آن، اشارهٔ مختصری شده است. مهم‌تر از همه، کتاب *تاریخ سیاسی کهگیلویه* تألیف تقوی مقدم (۱۳۷۷) است که بر مبنای برخی منابع اصلی دوران قاجار، به حاکمان قاجاری و مالیات‌گیری آنها و کشمکش میان حکام محلی و مردم منطقه با مأموران أخذ مالیات، پرداخته است (تقوی مقدم، ۱۳۷۷: ۱۲۲–۱۴۰).

غفاری نویسندهٔ *تاریخ اجتماعی کوه‌گیلویه و بویراحمد* (۱۳۷۸)، مطالب مختصری دربارهٔ بعضی «حکام کوه‌گیلویه در عهد قاجار» به نقل از دو منبع اصلی–فارسنامه ناصری و وقایع اتفاقیه–آورده است. وی بدون تبیین و تحلیل مطالب منابع مذکور، تنها به نقل قول مستقیم اکتفا کرده است. نویسنده‌ای دیگر در مطلبی کوتاه با عنوان «عشایر و مالیات» فقط به یک گزارش خفیه‌نویسان وقایع اتفاقیه دربارهٔ احتشام‌الدوله حاکم بهبهان و کهگیلویه، بسنده کرده است (کیاوند، ۱۳۸۰). او نیز تحلیل و توضیحی در این باره ارائه نداده است. سیاهپور در مقاله‌ای با عنوان «حاکمیت احتشام‌الدوله در بهبهان و کهگیلویه» (۱۳۸۶)، زندگینامه و برخی اقدامات احتشام‌الدوله در ولایت بهبهان و کهگیلویه را بر مبنای برخی منابع اصلی عهد قاجار، توصیف و تبیین کرده است.

هیچ‌یک از پژوهش‌های نام‌برده به‌طور کامل رخدادهای سیاسی عصر ناصری و پیامدهای اجتماعی و اقتصادی آن را بر مبنای منابع اصلی دورهٔ قاجار، توصیف و تحلیل نکرده‌اند. این پژوهش‌ها تنها به برخی منابع اصلی عصر قاجار استناد کرده و مختصری از حوادث را تبیین کرده‌اند. مقالهٔ پیشِ رو یک بررسی جدید است که تمامی منابع اصلی عصر قاجار را مورد مطالعه و مداقه قرار داده و داده‌های تاریخی منابع مذکور دربارهٔ رخدادهای سیاسی و اجتماعی ولایت و پیامدهای آن را آورده و تبیین و تحلیل کرده است.

نگاهی اجمالی به جغرافیای تاریخی ولایت بهبهان و کهگیلویه در عصر قاجار

ولایت کهگیلویه و بهبهان در دوران صفویه به عنوان یک بیگلربیگی مهم از جایگاه و موقعیت سیاسی–اجتماعی بالایی برخوردار بود. بر مبنای نقل *تذکرهٔ الملوک* که از منابع معتبر دربارهٔ سازمان اداری عصر صفوی است، «بیگلربیگیان عظیم‌الشأن ایران سیزده است» که «کوه‌گیلویه» یکی از آنها می‌باشد (میرزا سمیعا، ۱۳۶۸: ۵). بیگلربیگی کوه‌گیلویه و نیروهای نظامی آن، همواره در رخدادهای حساس تاریخی دورهٔ صفوی نقش برجسته و حضور مؤثر داشتند. منابع اصلی عصر، از عهد شاه‌طهماسب اول تا سقوط سلسله، به موارد متعددی از این نقش و تأثیر اشاره دارند (برای نمونه رجوع شود به: خورشاه‌بن قبادالحسینی، ۱۳۷۹: ۱۶۸، ۱۷۰؛ غفاری قزوینی، ۱۳۴۳: ۲۸۹، ۳۰۳؛ واله اصفهانی، ۱۳۸۰: ۴۰۷–۴۰۸؛ جنابدی، ۱۳۷۸: ۶۲۸–۶۲۹؛ نصیری، ۱۳۷۳: ۱۵۲–۱۵۵، ۱۸۱–۱۸۳، ۲۴۹–۲۵۷).

البته این ولایت پس از سقوط صفویان (۱۱۳۵ق) و در دوره‌های افشار و زند، موقعیت گذشته خود را از دست داد. با شکل‌گیری حکومت قاجاریه، ولایت مذکور به عنوان بخشی از ایالت فارس قلمداد و اداره گردید. در *فارسنامهٔ ناصری* که منبع معتبری دربارهٔ جغرافیای تاریخی فارس در عهد ناصرالدین‌شاه قاجار می‌باشد، تصریح شده است که: «بلوک کوه‌گیلویه» یکی از «بلوکات فارس» بر دو قسمت تقسیم شده و قسمت مشرقی و شمالی آن را که وسیع‌تر و بیشتر آن کوهستان است، «کوه‌گیلویه» و «پشت‌کوه» گویند و قسمت جنوبی و مغربی آن را «زیر کوه» و «بهبهان» می‌نامند (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۱۴۶۹/۲). پیش از تألیف فارسنامه ناصری، میرزا جعفرخان خورموجی مشهور به «حقایق‌نگار» به‌طور مختصر جغرافیای فارس را در آثار خویش ضبط کرده و کهگیلویه و بهبهان و تمامی دهات و قصبات آن (حتی بندر دیلم) را جزو ولایت «کهگیلویه» آورده است (خورموجی، ۱۳۸۰[الف]: ۹۲، ۱۰۲–۱۰۳). فرصت‌الدوله شیرازی تأیید کرده است که ولایت بهبهان و کهگیلویه از جمله نواحی وسیع فارس به شمار می‌آید که قسمت جنوب و مغرب آن گرمسیر و بخش شمال و مشرق آن سردسیر می‌باشد (شیرازی، ۱۳۷۷: ۶۶۹/۲). یک پژوهشگر فرانسوی نیز در اواخر عهد قاجار در تحقیقی با عنوان *عشایر فارس* وقتی به «کهگیلویه» می‌پردازد، بیان می‌کند که: «قسمت شمال و مشرق آن که کوهستانی و

سرد است کهگیلویه و پشت کوه نامیده می‌شود [و] قسمت جنوب و مغرب آن با اقلیم گرم و شرجی... به طور مشـــخص به زیرکوه و بهبهان معروف است» (دمورینی، ۱۳۷۵: ۳۸-۳۹). در ولایت بهبهان و کهگیلویه، علاوه بر شهرنشینان بهبهان، ایلات و طوایف مهمی در روستاها و مناطق عشایری مسکون بودند. برخی منابع اصلی و مهم عصر قاجار به این ایلات و طوایف اشـــاره کرده‌اند؛ از جمله یک سیاح روسی که در دورهٔ محمدشاه قاجار به مناطق جنوبی ایران سفر کرده، ایلات کهگیلویه را شامل باوی، بویراحمد، نویی، طیبی و بهمئی بیان کرده اســـت (دوبد، ۱۳۷۱: ۱۷۶-۱۷۷). نویسنده‌ای دیگر، ایلات کهگیلویه را بویراحمد، بابوئی (باوی)، نویی، بهمئی، چرامی و طیبی نام برده اســـت (گرمرودی، ۱۳۷۰: ۱۴۶-۱۶۲). محمدجعفر خورموجی ایلات کهگیلویه را بـــاوی، بویراحمد، نویی، طیبی، بهمئی، چرام، آقاجری، شیرعلی، یوسفی، شهرویی و دشمن زیاری بیان کرده است (خورموجی، ۱۳۸۰[الف]: ۱۰۳).

پادشاهی ناصرالدین‌شاه و شورش‌های متعدد در ولایت بهبهان و کهگیلویه

با مرگ محمدشاه (شوال ۱۲۶۴)، در برخی ایالات ایران از جمله فارس شورش‌هایی شکل گرفت. برای مثال، در شیراز مرکز ایالت فارس، مخالفان حسین‌خان نظام‌الدوله حاکم ایالت فارس، موقعیت مناسبی برای درگیری و اخراج او از شیراز به دست آوردند. شورش داخلی فارس که در شهر شیراز رخ داد، مدتی دو طرف را به نبردهای خونین کشـــاند. ســـرانجام حاکمان مرکزی در تهران تصمیم گرفتند شاهزاده «بهرام‌میرزا» را به حکومت فارس منصوب و حسین‌خان نظام‌الدوله را بازداشت و محبوس کنند. بدین طریق کشمکش‌ها به صورت موقت پایان یافت (سپهر، ۱۳۷۷: ۹۴۸/۳-۹۵۲، ۱۰۰۴-۱۰۰۵؛ خورموجی، ۱۳۶۳: ۳۹-۴۰، ۵۶). مؤلف فارسنامهٔ ناصری نیز تأکید داشت که با ورود بهرام‌میرزا معزالدوله به شیراز در صفر ۱۲۶۵، به‌تدریج «شـــوریدگی‌های مملکت» فارس رو به «آرامی» و سکون گذاشت (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۷۹۰/۱). با این حال، اندکی پس از حاکمیت بهرام‌میرزا، اوضاع داخلی فارس آشفته شد و در ولایت بوشهر شورشی شکل گرفت. این حادثه بر سر حکومت بوشهر بود؛ زیرا بهرام‌میرزا حاکم ایالت فارس، حکومت بوشهر را به «شیخ نصرخان» پسر «شیخ عبدالرسول‌خان» واگذار کرد، اما برخی متنفذان در تهران، حکومت بوشـــهر را به ناظم‌الملک شیرازی دادند. در نتیجه، میان نیروهای شیخ نصرخان و ناظم‌الملک شیرازی بر سر حکومت بوشهر منازعه شد. نیروهای شیخ نصرخان معارضان جدید را ناکام کردند، اما ادامه کشـــمکش، پای برخی دیگر ولایات فارس را به این جدال کشـــاند؛ از جمله سپاهیان کهگیلویه و بهبهان-به ریاســـت میرزا سلطان محمدخان طباطبایی بهبهانی والی ولایت-برای تسلیم کردن شیخ نصرخان وارد معرکه شدند. بنا به نقل منابع دست اول، باقرخان تنگستانی که «در لشکرگاه ایشـــان توپ و توپچی نبود... کس به کوه‌کیلویه [= کوه‌گیلویه] فرستاد» و تقاضای توپ و کمک کرد

(سپهر، ۱۳۷۷: ۱۰۹۴/۳). والی کهگیلویه و بهبهان نیز با «دو عراده توپ و دو هزار نفر سواره و پیاده» به سوی بوشهر حرکت کردند و شیخ نصرخان را در «محاصره سخت» افکندند (سپهر، همان، همان‌جا).

علاوه بر مؤلف ناسخ التواریخ، نویسندهٔ *حقایق الاخبار* نیز دلیل حضور سپاه کهگیلویه و بهبهان به رهبری میرزا سلطان محمدخان طباطبایی بهبهانی را دوستی وی با باقرخان تنگستانی و درخواست باقرخان از او دانسته و نوشته است: «حسب الخواهش باقرخان [تنگستانی] میرزا سلطان محمدخان حاکم کوهکلویه [=کوه‌گیلویه] و بهبهان نیز به امداد رسید» (خورموجی، ۱۳۶۳: ۸۱).

باری اوضاع وخیم بوشـــهر و فارس، با وساطت و میانجی‌گری «بالیوز انگلیس» در بوشهر و نیز دستور «کارداران دولت ایران» به مصالحه و مســـالمت انجامید و فرمان بازگشـــت سپاه حامی ناظم‌الملک و واگذاری بوشهر به شیخ نصرخان صادر گردید. ناظم‌الملک پذیرفت و بدین‌گونه حادثه‌ای که ممکن بود اوضاع فارس را نابسامان کند، پایان یافت (سپهر، ۱۳۷۷: ۱۰۹۴/۳).

این شـــورش به‌طور مستقیم پیامدی مرتبط با کهگیلویه و بهبهان نداشت، اما می‌توان حضور چندهزار نفـــری جنگجویان کهگیلویه و بهبهان در حادثه مزبور را حاکی از آمادگی و توان رزمی مردم ولایت و سرعت بسیج نظامیان ناحیه برای دفاع–یا تهاجم–دانست. به علاوه، حاکمان محلی منطقه در همکاری و حمایت حاکمان فارس–که نمایندگان دولت مرکزی بودند–همراهی و حضور مؤثر خود را نشان دادند و اطاعت از حکومت مرکزی را آشکار کردند، اما حوادثی در راه بود که انقیاد عمومی و آرامش کلی ولایت را دستخوش نابسامانی کرد.

در اواخر سال ۱۲۶۵ق، حاکم فارس «ایالت بهبهان و کوه‌گیلویه را به محمدکریم‌خان قاجار» واگذار کرد (حســـینی فسایی، ۱۳۷۸: ۷۹۲/۱). این حاکمیت البته چندان دوام نداشت؛ زیرا میرزا قوام‌الدین (= میرزا قوام = میرزا قواما = میرزا قوما) که سال‌ها پیش از بهبهان رانده شده بود و در اصفهان زندگی می‌کرد، با اســـتفاده از نابسامانی‌های ایالت فارس پس از مرگ محمدشاه، به بهبهان بازگشت و حاکمیت حوزه بهبهان و کهگیلویه را به دست گرفت. او که فردی شجاع و جسور بود، با حمایت جمعی از مردم بهبهان و کهگیلویه، مقابل حکومتیان ایستاد و با اخراج محمدکریم‌خان قاجار، علم استقلال برافراشت.

درواقع، علت عصیان و ادعای وی این بود که حکومت بهبهان و کهگیلویه را حق خود می‌دانست و در این موقع، تصور می‌کرد زمینهٔ مناسب و مساعد برای حضور و حاکمیت دوباره را به دست آورده است. در حقیقت، او حاکمیت هر شخص دیگری را در کهگیلویه و بهبهان غصبی و ناحق می‌دانست. وی حتی حاکمیت «میرزا سلطان محمدخان» برادرزاده و داماد خود را که با «رقم» حکومتی «بهرام‌میرزا معزالدوله» حاکم فارس، تأیید و تعیین شده بود، نپذیرفت و ملغی اعلام کرد (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۷۹۵/۱).

مؤلف ناسخ التواریخ نیز با اشاره به پیشینهٔ حکومتی میرزا قوام‌الدین، نوشته است: «چون جلادتی به سزا داشـــت و حکمرانان فارس را مکانتی به واجب نمی‌گذاشـــت. در اول شباب او را از حکومت کوه‌گیلویه دفع دادند، بلکه از مال و خانه خلیع ســـاختند. لاجرم نزدیک به ۳۰ ســـال نزد عبدالله‌خان امین‌الدوله و منوچهرخان معتمدالدوله روز همی شـــمرد» (سپهر، ۱۳۷۷: ۱۱۱۲/۳)، اما اکنون احساس می‌کرد دوران دربه‌دری و تواری پایان یافته و باید حاکمیت منطقه را دوباره به دســـت گیرد. حاکمان فارس به زودی از عهده شکست وی برنیامدند و دست‌اندازی او موجب جنگ و کشمکش در نواحی فارس و خوزستان گشت. شاهزاده «اردشیرمیرزا» که «فرمانگزار مملکت لرستان و خوزستان» بود (سپهر، همان، همان‌جا)، جمع کثیری از ســـپاهیانش را به سوی رامهرمز و بهبهان گسیل داشت. بنا به نوشتهٔ سپهر، لشکریان پنج‌هزار نفری اردشیرمیرزا با شش عراده توپ به فرماندهی سلیمان‌خان سهام‌الدوله به رامهرمز تاختند تا «مشایخ عرب و بزرگان بختیاری را که با میرزا قوام طریق موافقت» می‌سپردند، «کیفر دهد و منال دیوانی رامهرمز و بهبهان و فلاحیه چعب را ارتفاع دهد» (همان، ۱۱۱۳).

با هجوم سپاه سهام‌الدوله به رامهرمز، درگیری دو طرف اجتناب‌ناپذیر شد. نخست مشایخ اعراب را که همدســـتان میرزا قوام بودند، با تهدید و تطمیع فریفت و به ســـوی خود جلب کرد. پس از آن، به قلعهٔ مهم «چَم مُلا» که از قلاع مشـــهور رامهرمز بود، یورش بردند و در نبردی سنگین، موفق به فتح قلعه و هزیمت طرفداران میرزا قوام‌الدین شـــدند. «نارین‌قلعه» که قلعه‌ای مهم و مستحکم در بهبهان بود، به عنوان دومین پایگاه مهم میرزا قوام‌الدین بهبهانی، به تصرف مهاجمان درآمد. این پیروزی که پس از چهار ماه به دست آمد، با استفاده از اختلاف خانگی و داخلی خاندان طباطبایی روی داد. برادرزادگان میرزا قوام‌الدین به نام‌های «میرزا سلطان محمدخان» و «میرزا کمال» که «با وی خشمگین و دلی پر ز کین داشـــتند» قلعه را رها کردند و «داخل اردوی سهام‌الدوله شدند» (خورموجی، ۱۳۶۳: ۸۹). در پی این جدایی، انشقاق و سستی در میان همراهان میرزا قوام‌الدین رسوخ کرد و هر لحظه بیم بازداشت و دســـتگیری وی می‌رفت. بنابراین بهبهان را رها کرد و با جمعی اندک به سوی زیدون و قلاع مشهور و مســـتحکم «گُل و گُلاب» گریخت. محمدتقی ســـپهر که به نظر می‌رسد سعی در اختفای حقایق و سوگیری حکومتی دارد، تسلیم شدن برادرزادگان میرزا قوام به نیروهای سهام‌الدوله را به گونه‌ای دیگر ضبط کرده و نوشـــته است: «برادرزادگان میرزا قوام‌الدین به دست لشکریان سهام‌الدوله گرفتار شدند» (سپهر، ۱۳۷۷: ۱۱۱۵/۳).

در هر حال، در پی فرار میرزا قوام‌الدین، «نارین قلعه» بهبهان به دست حکومتیان ویران شد و جمعی به تعاقب وی شتافتند. تصرف قلاع گُل و گُلاب آسان نبود، اما این مهم با همکاری و راهنمایی «مرادعلی» که یک تن از خویشـــاوندان میرزا قوام‌الدین و قائد قلاع گل و گلاب بود، اتفاق افتاد. در این پیروزی،

باز سهم میرزا سلطان محمدخان–برادرزاده میرزا قوام‌الدین–برجسته بود. وی با مرادعلی به سوی قلعه شـــتافت و با کمک جمعی از نیروهای ســـهام‌الدوله، قلعه گُل را تسخیر کرد. میرزا قوام‌الدین مجبور به تحصن در قلعه گُلاب شد، اما آب قلعهٔ گلاب که از سمت قلعه گُل تأمین می‌شد، به دست مخالفان قطع گردیـــد. با قطع آب، دوام و مقاومت میرزا قوام‌الدین و همراهان اندکش پایان یافت و به‌ناچار حصارگاه را رها کردند و به سوی ممسنی گریختند. از بخت بد وی، نیروهایی که حاکم فارس برای سرکوب او فرســـتاده بود، در بین راه با او مصادف شدند و دستگیرش کردند. این نیرو به فرماندهی «عباسقلی‌خان ســـردار لاریجانی» که به تازگی از جانب حاکم فارس به حکومت بهبهان و کهگیلویه برگزیده شـــده بود، موفق به بازداشت میرزا قوام‌الدین گردید و پس از سال‌ها به کرّ و فرّ وی پایان داد (سپهر، ۱۳۷۷: ۱۱۱۵/۳–۱۱۱۶؛ اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۷: ۱۷۰۶/۳؛ خورموجی، ۱۳۶۳: ۸۸–۸۹).

بنا به نقل مؤلف فارسنامهٔ ناصری، عباسقلی‌خان حاکم جدید بهبهان و کهگیلویه که موفق به دستگیری میرزا قوام‌الدین بهبهانی شـــده بود، او را «احترامی به سزا فرموده، به مصاحبت او وارد بهبهان شدند» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۷۹۶/۱). به علاوه، میرزا سلطان محمدخان برادرزادهٔ میرزا قوام را بازداشت‌گونه «روانه شیراز و از شیراز به طهران برده، محبوس نمودند» (حسینی فسایی، همان، همان‌جا). البته چند ماه بعد نیز میرزا قوام‌الدین را «به فرمایش امیر اتابک» به دارالخلافه تهران فرستادند و در آنجا زندانی کردند که اندکی بعد از مرض وبا درگذشت (همان، همان‌جا). پس از مرگ میرزا قوام، میرزا سلطان محمدخان که ظاهراً پیشتر از تهران به بهبهان رفته بود، دوباره دستگیر و به شیراز فرستاده شد. بدین‌گونه حکومت بهبهان و کهگیلویه به صورت مســـتقل به عباسقلی‌خان لاریجانی واگذار گردید و او «بی‌مداخلت غیر به ایالت کوه‌گیلویه و بهبهان پرداخت و هر ناحیه را به ســـرکرده‌ای لاریجانی سپرد» (همان‌جا). بدین ترتیب، پس از اعضای خاندان نوری، این دومین خاندان از شمال کشور بود که در جنوب به قدرت رسید و حاکمیت کهگیلویه و بهبهان را در دست گرفت.

اندکـــی پس از میـــرزا قوام‌الدین بهبهانی، ولایت بهبهان و کهگیلویـــه وارد دور دیگری از منازعات و کشمکش‌های ویرانگر شد. چنین به نظر می‌رسد که حاکمان حکومت مرکزی تصور می‌کردند دستگیری و سرکوب میرزا قوام‌الدین بهبهانی، ولایت بهبهان و کهگیلویه را آرام خواهد کرد، ولی عملاً طغیان‌های دیگری از طرف برخی رؤسای ایلات و طوایف کهگیلویه و بهبهان رخ داد.

یکی از طغیانگران جدید، «محمدباقرخان نویی» از رؤسای ایل نویی کهگیلویه بود که به سختی سرکوب شد. دربارهٔ علل این عصیان اطلاعی در دست نیست، اما بنا به روایت ناسخ التواریخ، محمدباقرخان نویی «عباســـقلی‌خان را مکانتی نمی‌گذاشت و اعتنایی به احکام او نداشت (سپهر، ۱۳۷۷: ۱۱۱۸/۳). حسینی

فسایی نیز اشاره کرده است که محمدباقرخان نویی «اعتنایی به احکام عباسقلی خان نگذاشت و مدتی بر این منوال بگذشت» (۱۳۷۸: ۷۹۷/۱). می‌توان دریافت که درواقع، مهم‌ترین شیوه و سبک «بی‌اعتنایی» بـــه حاکمان ایالتی و ولایتی و «احکام و اوامر» آنها، عدم تأدیه توقعات مالیاتی و عدم پرداخت مالیات مقرر بود.

تجربهٔ پیشـــین حاکمان محلـــی و مردم منطقه از نوع حاکمیت مأموران قبلـــی حکومت در بهبهان و کهگیلویه، بیانگر این مهم بود. نویسندهٔ سفرنامه ممسنی که خود از مأموران حکومت قاجار در گردآوری مالیات مناطق ممسنی، کهگیلویه و بهبهان در سال‌های ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ق. بود، فصل مشبعی به مبحث مذکور اختصاص داده اســـت. وی تا حدود زیادی منصفانه بـــه رفتار حاکمان مرکزی و ایالتی فارس و ولایت بهبهان و کهگیلویه و ممســـنی، دربارهٔ گردآوری مالیات پرداخته اســـت. او بیان کرده است که عامهٔ مردم ممسنی، کهگیلویه و بهبهان و نیز کلانتران و خوانین محلی آنها، همه از دست مالیات‌گیران حکومت و میزان هنگفت مالیات آه و ناله‌شـــان بلند بود و بســـیاری از مردم متواری شدند و سر به کوه و بیابان گذاشـــته بودند (ر.ک. به: گرمرودی، ۱۳۷۰: ۱۳۴–۱۶۶). او گفته است: «اشراف فارس و عمال خجسته اعمال... به جهت اغتشاش امر حاکم، الوار را دستاویز کرده، هر سال بی‌سبب و جهت مبلغی بر جمع آنها [مالیات] می‌افزایند» (گرمرودی، همان، ۱۵۹). علاوه بر این، به دروغ از فراوانی عایدات درآمد ایـــن مناطق تعریف و تمجید می‌کردند و حاکم جدید را به افزایش مالیات منطقه تحریک می‌کردند و فشار مضاعف بر مردم وارد می‌آوردند؛ به همین دلیل «رفته رفته رعیت آنها فرار کرده» (همان، همان‌جا) تا خود را از دست حاکمان و فشار مالیات نجات بخشند.

میرزا فتاح‌خان گرمرودی به صراحت اعتراف کرده اســـت که: «به حق خدا اشـــراف و عمال فارس در تشـــخیص جمع [مالیات] این طوایف چنان ظلم و بی‌حســـابی کرده‌اند که در هیچ جای عالم نیست» (همـــان، ۱۳۹). وی تأکید کرد که مأموران مالیاتی و حکام ولایت و ایالت به عمد «تنخواه گزاف» به حســـاب لُرهای منطقه می‌نوشتند که «از میان آن مفسده بیرون آید» (همان، ۱۴۷). گرمرودی به نقل از یکی از حاکمان محلی ولایت کوه‌گیلویه نوشـــته است مالیات‌های سنگین و ویرانگر باعث شده بود «... هیچ طایفه نیست که اقلاً ثلث آن فراری نباشد و دیگر با نهایت عجز و مسکنت مذکور ساخت که عمال و مستوفیان فارس در حق ما ظلم فاحش می‌نمایند» (همان، ۱۵۲). نکات مهمی را که گرمرودی به عنوان یکی از مأموران مالیاتی وقت متذکر شده، شایستهٔ دقت و تأمل خاص است. از فحوای گزارش وی می‌توان به خوبی دریافت که عامل اصلی شـــورش‌ها و جنگ‌ها، تواری و مهاجرت اجباری مردم ولایت بهبهان و کوه‌گیلویه، مالیات‌گیری‌های گزاف حکام ولایت و نیز حاکمان ایالت فارس بوده است. مواردی از این دست در گزارش مختصر گرمرودی فراوان و مایه آگاهی است.

باری، در پی سرکوب شورش‌های میرزا قوام‌الدین بهبهانی و محمدباقر نویی، دوران حکومتی عباسقلی‌خان لاریجانی در کهگیلویه و بهبهان برجستگی خاصی پیدا کرد. با این حال، حکومتش مستعجل بود. جانشین لاریجانی فردی از خاندان «نوری» به نام «مهرعلی‌خان شجاع‌الملک نوری» بود که در ذی‌حجه ۱۲۶۷ حکومت بهبهان و کهگیلویه را به دست آورد. این منصب را «نصرت‌الدوله فیروزمیرزا» حاکم جدید فارس بدو ارزانی کرد. وی از خط سیر اصفهان و بختیاری وارد «نواحی کوه‌گیلویه و دهدشت [و] بلده بهبهان گردید» و حکومت منطقه را به مهرعلی‌خان نوری سپرد (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۷۹۷/۱).

طی سال‌های ۱۲۶۸ تا ۱۳۷۲ق، منابع عصر گزارشی دربارهٔ رخدادها و تحولات سیاسی–اجتماعی ولایت بهبهان و کهگیلویه به دست نداده‌اند. به احتمال زیاد مشکلی در أخذ مالیات وجود نداشته و تمردی از جانب عامهٔ مردم یا حاکمان محلی صورت نگرفته است. بنا به روایت حسینی فسایی، در سال ۱۲۷۲ق. «خداکرم‌خان بویراحمدی» بخشی از بختیاری را عرصهٔ هجوم و غارت قرار دارد. گزارش این واقعه، مرکزنشینان را مجبور ساخت حاکم فارس را موظف به حل مسئله و استرداد اموال غارتی کنند. در نتیجه «آقا میرزا محمد فسایی» مأمور این کار شد و با احضار خداکرم‌خان، موجب حل و فصل موضوع گردید. بدین ترتیب «مخاصمت را به مسالمت تبدیل نمود و به توسط خوانین بختیاری از جرم خداکرم‌خان عفو و اغماض نمودند» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۸۰۸/۱). سال بعد (۱۲۷۳ق) که اشغال بوشهر توسط انگلیسی‌ها صورت گرفت، مردم کهگیلویه و بهبهان از جمله جنگجویانی بودند که برای مقابله با انگلیسی‌ها بسیج شدند. مؤلف فارسنامهٔ ناصری نوشته است که به فرمایش مؤیدالدوله حاکم فارس، میرزا سلطان محمدخان که مدت‌ها بود از ایالت کوه‌گیلویه معزول و در شیراز توقف داشت، توانست نزدیک به هزار و پانصد نفر سوار و تفنگچی کوه‌گیلویه را فراهم آورد و به اردوی ایرانیان مدافع مملکت در جنوب کشور پیوست (حسینی فسایی، همان، ۸۱۷). پس از پایان این رخداد، جنگجویان جنوب که در پیرامون بوشهر بودند، به نواحی خود بازگشتند.

حسینی فسایی در ذیل حوادث ذی‌قعده ۱۲۷۳، به عزیمت «سلیمان‌خان افشار» برای نظم نواحی کوه‌گیلویه و بهبهان اشارت کرده و گفته است: «بعد از ورود به صواب‌دید نواب لطف علی‌میرزا والی بهبهان... در جرح و تعدیل امورات کلانتران کوه‌گیلویه پرداخته، به اندک زمانی شوریدگی‌ها را آرام نمود» (همان، ۸۱۸). نویسنده آگاهی دیگری که مبیّن علت یا علل «شوریدگی‌ها» و «بی‌نظمی» منطقه بهبهان و کهگیلویه باشد، به دست نداده است. با این حال، طبق سنت مرسوم و روال معمول، مسائل مالیاتی و مشکل تأدیه و تأخیر مالیات مربوط به کلانتران، منشأ شوریدگی و بی‌نظمی محسوب می‌شد.

باری، دوران حکومتی لطفعلی‌میرزا در کهگیلویه و بهبهان، تا شعبان سال ۱۲۷۵ق. دوام یافت. در این زمان، «طهماسب‌میرزا مؤیدالدوله» پدر لطفعلی‌میرزا از ایالت فارس معزول گردید و به دنبال آن، او پسرش را از «بهبهان احضار به شیراز» کرد (همان، ۸۲۰).

حاکم جدید ایالت فارس «سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه» بود که در اواخر شوال ۱۲۷۵ وارد شیراز شد. او نیز «ابراهیم‌خان جوینی خراسانی» را که مردی سالخورده بود، والی ایالت کهگیلویه و بهبهان کرد و «میرزا سلطان محمدخان بهبهانی» را «نائب» او کرد (همان، ۸۲۰). به گفتهٔ خورموجی، دلیل این اقدام، حرمت سید بودن میرزا سلطان محمدخان و «رعایت خانواده رسالت» بود که «آن ولایت را کما فی السابق» بدو «مفوض داشت» (خورموجی، ۱۳۶۳: ۲۴۶-۲۴۷). دورهٔ حکومتی ابراهیم‌خان دو سال دوام داشت که در این مدت گزارشی از ناآرامی در ولایت کهگیلویه و بهبهان در منابع دست اول ثبت نشده است.

در ربیع‌الاول ۱۲۷۷ حکومت فارس به طهماسب‌میرزا مویدالدوله واگذار گردید و او نیز به جای ابراهیم‌خان جوینی «ایالت کوه‌گیلویه و بهبهان را به مهرعلی‌خان شجاع الملک نوری» سپرد (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۸۲۳/۱). البته حاکمیت مهرعلی‌خان نوری کوتاه‌مدت بود. او که «با فوج قشقایی و دو عراده توپ» به سوی کهگیلویه و بهبهان لشکر کشید، موجب وحشت اهالی و حاکم محلی منطقه-میرزا سلطان محمدخان بهبهانی-گردید و معارضه جدیدی را باعث شد (خورموجی، ۱۳۶۳: ۲۸۷). با این حال، به قید قسم قرآن که «در حاشیه کلام الله مسطور و به خاتم خود ممهور نموده» بود، «آن سید حسینی نسب فریفته گردید» و چون به نزد مهرعلی‌خان رفت، دستگیر گشت و در شیراز بازداشت شد(خوروجی، همان، همان‌جا).

شیوهٔ اعمال حاکم جدید با ساکنان ولایت، چنان همراه با اجحاف و ستم بود که سبب نارضایتی و عزل او گردید. مؤلف حقایق الاخبار ناصری تنها بدین جمله بسنده کرده است که: «حاکم جدید در کوهگیلویه و بهبهان به قدر امکان دام جور نهاد و داد بیداد داد. چون جورش به غایت کشید، دورش به نهایت رسید (و) در همان اوقات حکم عزلش از دربار معدلت مدار شاهنشاهی... صادر گردید» (خورموجی، ۱۳۶۳: ۲۸۷). مؤلف فارسنامه ناصری معتقد است که شجاع‌الملک نوری «برای طمع در اموال» میرزا سلطان محمدخان طباطبایی بهبهانی، او را به قید «سوگند و میثاق قرآنی... مأخوذ داشته، روانه شیرازش» کرد، اما «این خیانت و بدعهدی بر شجاع‌الملک نامبارک آمده، بعد از آن سال به حکومت و ایالتی نرسید» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۸۲۴/۱).

حکومت احتشـــام‌الدوله: تلاش برای برقراری نظم، آبادانی و مساوات ولایت بهبهان و کهگیلویه

طولانی‌تریـــن و پراهمیت‌ترین دورهٔ حکومتی حاکمان قاجاری در بهبهان و کهگیلویه، از آن ســـلطان اویس‌میرزا احتشـــام‌الدوله بود. وی که فرزند بزرگ فرهادمیرزا معتمدالدوله و نوهٔ عباس‌میرزای معروف بود، حدود دوازده سال در دو دورهٔ زمانی، حاکمیت منطقه را در دست داشت (ربیع‌الاول ۱۲۸۱ تا اواخر ذی‌حجه ۱۲۸۵ و جمادی‌الثانی ۱۲۹۱ تا جمادی‌الثانی ۱۲۹۸).

او در دو کتیبهٔ مهم که یکی از آنها کاملاً سالم و نمایان است و در سال ۱۲۹۶ق. نقر شده است، به هر دو دورهٔ حکومتی خویش در کهگیلویه و بهبهان اشـــاره کرده است (برای اطلاع بیشتر، رجوع شود به: سیاهپور، ۱۳۸۶: ۱۲۵–۱۲۷؛ اقتداری، ۱۳۵۹: ۲۹۷–۲۹۹).

در این کتیبه‌ها به برخی اقدامات خویش اشاره دارد؛ از جمله «در سن بیست و پنج سالگی مأمور به نظم کهگیلویه شدم» (سیاهپور، ۱۳۸۶: ۱۲۵). به علاوه، سکونت مأموران دولت را در خانه‌های مردم ممنوع کرد «و عمارات عدیده و ســـربازخانه و توپخانه به جهت نوکر و مأمور دیوان» ساخت (اقتداری، ۱۳۵۹: ۲۹۷). معضل آب بهبهان را پس از ســـال‌ها و با زحمات زیاد و مخارج فراوان شـــخصی سروسامان داد (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۸۲۷/۱–۸۲۸؛ مقایسه شود با: اقتداری، همان‌جا).

فسایی که از دوستان نزدیک احتشام‌الدوله بود و بارها در رکاب وی منطقه کهگیلویه و بهبهان را سیاحت کرد، اطلاعات ســـودمندی دربارهٔ اقدامات او به دســـت داده است. منابع مکتوب عصر و برخی روایات شفاهی، مبیّن اقدامات مفید و چشمگیر او در ولایت مذکور است. نه فقط منابع ایرانی که برخی بیگانگان نظیر لرد کرزن مؤلف کتاب *ایران و قضیه ایران*–که هم‌عهد او بود–نیز تصریح دارد که احتشـــام‌الدوله «با مدارا و نیک‌نامی حکومت می‌کند» (کرزن، ۱۳۸۰: ۱۲۱/۲). نویســـنده فارسنامه ناصری بیان کرده است که: احتشام‌الدوله «ریاستی قرین عقل و سیاستی آمیخته به عدل داشت» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۸۴۶/۱).

بـــاری! بر مبنای منابع موجود، برخی اقدامات و عملکرد عمرانی و نیکوکارانهٔ او در ولایت کهگیلویه و بهبهان به اختصار عبارت است از:

۱. از همان آغاز حضور در بهبهان و کهگیلویه در سال ۱۲۸۱ق، «به خوبی کردار و نرمی گفتار دلهای پراکنده الوار کهگیلویه = و بهبهان = را متفق فرموده... در اندک زمانی تمام شوریدگی‌های الوار به آرامی رسید» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۸۲۵/۱).

۲. وی مردم «حومه بهبهان و ناحیه زیدون و بلوک لیراوی» را «که از سوء سلوک حکومت اهالی آنها

پراکنده بودند به استمالت و وعده تخفیف از مالیات و منال مقرری دیوانی و دادن تقاوی و مساعده» باز گرداند و آنها «مشغول رعیتی و زراعت شدند» (حسینی فسایی، همان، همان‌جا). بدین ترتیب، «دهات حومه بهبهان» که تا قبل از احتشام‌الدوله «خراب و ویرانه بود... از اهتمام نواب معزی الیه آباد و معمور گردید» (همان، ۱۴۹۵/۲). علاوه بر بهبهان و حومه آن، ناحیه زیدون نیز در همان دور اول حاکمیت وی معمور و آبادان گشت (همان‌جا).

۳. در سال ۱۲۸۱ق. که به کهگیلویه عزیمت نمود «در تمام قصبه دهدشت ساکن داری و نافخ ناری نبود» که «از اهتمام» و پیگیری او «تا سال ۱۲۸۵ نزدیک به ۵۰۰ خانوار در دهدشت مسکن نموده، بنای تجارت گذاشتند» (همان، ۱۴۸۸/۲). با این حال، پس از استعفای احتشام‌الدوله در سال ۱۲۸۵ق، دهدشت و اطراف آن دستخوش ویرانی و تخلیه گردید که در دور دوم حاکمیت احتشام‌الدوله «باز صورت آبادی گرفت» (همان‌جا).

۴. یکی از اقوام مشهور منطقه، طوایف شیرعلی و شهرویی بودند که همگی آنان «در حدود سال ۱۲۵۶... از نواحی بهبهان به جانب رامهرمز و عربستان و شوشتر فرار نمودند»، اما احتشام‌الدوله در سال ۱۲۸۲ق. آنها «را اطمینان داده، به کوه‌گیلویه بازگردانید و در محل بوالفریس از محال حومه بهبهان منزل داد» (همان، ۱۴۹۱). البته پس از عزل احتشام‌الدوله، طوایف مذکور «باز پراکنده اطراف شدند» (همان‌جا). دربارهٔ تواری و گریز این دو طایفه و برخی طوایف و ایلات دیگر کهگیلویه و بهبهان از دست مالیات‌گیران حکومت، یک مأمور مالیاتی قاجاری در سال‌های ۱۳۶۰-۱۳۶۱ق. اعتراف کرد که به سبب فشار مالیاتی «ایلات طیبی و شیرعلی و دشمن زیاری و شهرویی» از منطقه فرار کردند و «میان بختیاری و اعراب رفته‌اند» (گرمرودی، ۱۳۷۰: ۱۵۷).

۵. رونق دادن دوباره تجارت پیشینه‌دار تاجران دهدشتی؛ چنان‌که در مرتبه اول حاکمیت او در بهبهان و کهگیلویه، تجار دهدشتی «بنای تجارت را گذاشتند و چندین کاروان متاع هندوستان را به اصفهان رسانیدند» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۱۴۸۸/۲).

۶. رونق دادن باغداری و تشویق باغداران و تخفیف مالیات آنها و نیز معاف کردن آنان به مدت چند سال؛ از جمله میوه‌های لیمو، نارنج، انار، انجیر و انگور را معاف از مالیات و «بی‌تعرض دیوانیان» اعلام داشت و مردم را تشویق به کشت و غرس آنها کرد (همان، ۱۴۹۳).

۷. حفر قنوات و جداول آب برای مصرف مردم به عنوان آب شرب و نیز کشاورزی و باغداری.

۸. از هزینه و مخارج شخصی خود صرف عمران و آبادی منطقه می‌کرد. مؤلف «وقایع اتفاقیه» ذیل رخدادهای سال ۱۲۹۳ق. نوشته است: احتشام‌الدوله که «اعلیحضرت پادشاهی» حکومت کهگیلویه

را ده ساله بدو داده بود، طی دو سال حاکمیت خویش «مبلغ سه چهار هزار تومان ضرر نموده و از کیسه خود به دیوان داده است و نیز قریب دو سه هزار تومان هم در کوهکیلویه [کهگیلویه] مخارج از خود نموده است که آباد نماید» (وقایع اتفاقیه، ۱۳۷۶: ۵۵). این شیوه حکومت‌داری و عملکرد در میان حاکمان عصر قاجار، یک نمونهٔ استثناء و شگفت بود.

۹. ایجاد یک مرکز مسکونی نمونه به نام «دولت‌آباد» در ناحیه‌ای به نام «تسوج» از روستاهای «چرام» کهگیلویه که علاوه بر فسایی، روایات شفاهی مؤید این اقدام مهم احتشام‌الدوله است. در این مکان ییلاقی خوش‌آب‌وهوا، چندین خانه زیبا توسط احتشاالدوله و برخی از همراهان وی ساخته شد. بنا به نقل فسایی، احتشام‌الدوله «برای نشیمن تابستانه خود خانه وسیعی از گچ و سنگ بساخت... و حمامی در کمال تنقیح و حوض بزرگ و باغچه‌های پر از گل و ریاحین در آن عمارت احداث نمود و نامش را دولت‌آباد گذاشت» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۱۴۸۶/۲). هر یک از «همراهان» احتشام‌الدوله نیز «در گرد آن خانه عمارتی» بنا کردند و در نتیجه «صورت آبادی بهم رسانید» (حسینی فسایی، همان، همان‌جا).

برخی پیران ایلات کهگیلویه و بویراحمد به احتشام‌الدوله و سکونت تابستانه در «تسوج» و عملکرد وی اشاره کرده‌اند. یکی از پیرمردان طایفه «جلیل» بویراحمد، از اجداد خویش حکایت می‌کرد که یک بار شخصی دامدار از منطقهٔ تسوج به احتشام‌الدوله مراجعه کرد که گرگ‌ها بسیاری از گله او را دریده و از بین برده‌اند. احتشام‌الدوله دستور داد نیروهای نظامی وی با همکاری مردم منطقه، محیط کوهستانی تسوج را محاصره و گرگ‌ها را نابود کنند. در نتیجهٔ این اقدام حدود ۱۲۰ تا ۱۳۰ گرگ از بین برده شد و یکی از آنها را که زخمی بود نزد احتشام‌الدوله بردند. احتشام‌الدوله در حضور جمع گرگ را خطاب کرد که برو در کوه و به همه حیوانات بگو که فردی به اسم احتشام‌الدوله حاکم منطقه شده و امر کرده که دیگر از این اعمال مرتکب نشوید. اگر کار خلافی کردید، فرجامتان مرگ و نابودی است (مصاحبه با: خدابخش همت‌پور، تابستان ۱۳۷۱: روستای جلیل بویراحمد).

در هر حال، شیوهٔ حکومتی احتشام‌الدوله کاملاً با حاکمان دیگر عهد قاجار در کهگیلویه و بهبهان فرق داشت. او از نیک‌نام‌ترین حاکمان عصر قاجاری ولایت بود. درواقع، به تبع همین سلوک مردم‌دارانه و عادلانه بود که وقتی در سال ۱۲۹۳ق. به دستور ناصرالدین‌شاه عزل شد، مردم کهگیلویه و بهبهان مراتب اعتراض و نارضایی خود را آشکارا به حکومت اعلام داشتند و در تلگرافی به ناصرالدین‌شاه با صراحت و شهامت عنوان کردند: «ما حکومتی غیر از نواب احتشام‌الدوله را نمی‌خواهیم [و] هر کس دیگر بر ما حاکم بشود... تفرقه می‌شویم» (وقایع اتفاقیه، ۱۳۷۶: ۶۰).

تجربهٔ حاکمیت وی بیانگر آن بود که مردم منطقه حاکم رعیت‌پرور را می‌پسندیدند و قرب و منزلت قائل بودند. خفیه‌نویسان انگلیس که تا حدودی اخبار تجمعات و اعتراضات مردم منطقه را منعکس کرده‌اند، نوشـــته‌اند: «بعد از آنی که نواب احتشام‌الدوله را از حکومت کهگیلویه معزول و عالیجاه نصیرالملک را منصوب کردند... نصف از خلق کهگیلویه رفته بودند در بندر ابوشهر و به تلگراف به اعلیحضرت پادشاهی عرض کرده بودند که ما حکومتی غیر از نواب احتشام‌الدوله را نمی‌خواهیم... نصف دیگر از خلق بهبهان به اتفاق خود نواب احتشـــام‌الدوله از بهبهان بیرون رفته که همراه نواب معزی الیه به طهران بروند...» (همان‌جا). در نتیجهٔ چنین اعتراض عمومی بود که ناصرالدین‌شـــاه حکم حکومتی خود را ملغی کرد و حاکمیت احتشام‌الدوله را در کهگیلویه و بهبهان مجدد تثبیت کرد. عامهٔ مردم منطقه نیز مطیع او و قوانین جاری مملکت بودند. برخی اوقات در همه نقاط فارس–جز کهگیلویه و بهبهان–شـــورش و شـــرارت و دزدی و راهزنی و غارت شایع و رایج بود. این مهم را مؤلف فارسنامه ناصری ذیل حوادث سال ۱۲۹۲ق. اشاره کرده است: «از اواسط این سنه مردمان شریر در عموم مملکت فارس جز کوه‌گیلویه بنای راهزنی و دزدی و اشـــتلم‌کاری و غارت گذاشته، مملکت وسیعی را شوریده داشتند...» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۸۴۸/۱).

باری! در دورهٔ دوم حاکمیت احتشام‌الدوله که تا پایان سال ۱۲۹۸ق. دوام داشت، رونق و رفاه اقتصادی منطقه کاملاً ملموس و مشهود گردید و امنیت خاطر عامه مردم ولایت به نهایت درجه در دوران قاجار رســـید. ســـاکنان ولایت بهبهان و کهگیلویه دوره‌ای از امنیت و آسایش عمومی را که همراه با نوعی مردم‌گرایی از سوی حاکم قاجاری بود، تجربه کردند. درواقع، شیوهٔ حاکمیت احتشام‌الدوله و حکومت‌داری بالنسبه عادلانه و رعیت‌پرورانه وی، اساس ترقی اقتصادی و آرامش سیاسی–اجتماعی ولایت مزبور در دهه‌ای از عهد قاجار بود.

بهبهان و کهگیلویه در سال‌های ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۳ق

پس از عزل احتشام‌الدوله و پدرش فرهادمیرزا معتمدالدوله، کسان دیگری حاکم فارس و کهگیلویه شدند که هیچ‌گاه نتوانستند خوش‌نامی و سلوک رعیت‌پرورانه آنان را تداوم ببخشند. نویسندهٔ «وقایع اتفاقیه» که خود شـــاهد عینی خروج احتشـــام‌الدوله و معتمدالدوله از شیراز به تهران بود، گزارش داده است که: هنگام حرکت «جمیع اهالی فارس از اعلی و ادنی [آنها را] مشایعت نمودند [و] هرگز چنین مشایعتی به هیچ حاکمی تاکنون نشده بود» (وقایع اتفاقیه، ۱۳۷۶: ۱۳۳).

منابع هم‌عصر حادثه، هیچ‌یک دربارهٔ علت عزل احتشـــام‌الدوله و پدرش معتمدالدوله سخنی نگفته‌اند. حســـینی فســـایی ذیل رخدادهای «ربیع دویم» ســـال ۱۲۹۸، تنها بدین نکته اشـــاره کرده است که:

معتمدالدوله «احضار به دارالخلافه طهران گشته» و او هم «در انتظار» احتشام‌الدوله «توقف فرموده و بعد از ورود نواب معظم الیه... از شیراز حرکت فرموده... به سلامتی وارد طهران شدند» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۸۵۷/۱).

خفیه‌نویس انگلیس که اخبار مهم ایالت فارس را در هر ماه ضبط می‌کرد نیز اشـــاره‌ای به علت عزل احتشام‌الدوله و معتمدالدوله نکرده است. تنها روایت وی این است که: «بعد از عزل... معتمدالدوله شهر و اطراف شهر و بلوکات فارس بسیار مغشوش شده است...» (وقایع اتفاقیه، ۱۳۷۶: ۱۳۱).

بعد از عزل معتمدالدوله، «مملکت فارس» را ضمیمه قلمرو حاکمیتی «مسعودمیرزا ظل‌السلطان» کردند و او نیز فرمانروایی فارس را به فرزندش «ســـلطان حســـین‌میرزا جلال‌الدوله» سپرد (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۸۶۴/۱). جلال‌الدوله هم «ایالت کوه‌گیلویه و بندرعباس» را به «حاجی نصیرالملک» واگذار کرد (حسینی فسایی، همان، همان‌جا؛ اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۷: ۲۰۳۲/۳، ۲۰۳۹).

اطلاعاتی که دو منبع مهم عصر–فارسنامهٔ ناصری و وقایع اتفاقیه–از حوادث دوران حاکمیت نصیرالملک به دســـت داده‌اند، بسیار اندک اســـت. در این دوره که از اواسط سال ۱۲۹۸ تا اواسط ۱۳۰۳ق. به طول انجامید، چند درگیری میان نیروهای حکومت به رهبری نصیرالملک و مردم منطقه کهگیلویه و بهبهان صورت گرفت. بنا به نوشـــتهٔ خفیه‌نویس، نصیرالملک «مهدیقلی‌خان باشـــتی»[1] را در عوض قتل پسر فراش‌باشی–که چند سال قبل کشته بود–سر برید. به علاوه «سوار و جمعیت فرستاده... به قلعه باشت کـــه اموال او را هم ضبط نمایند و بـــرادر او را بگیرند...» (وقایع اتفاقیه، ۱۳۷۶: ۱۴۲–۱۴۳). در ســـال ۱۲۹۹ق، در بهبهان «اغتشاشی» صورت گرفت و نصیرالملک تقاضای «سوار و سرباز» کرد. در نتیجه، عده‌ای از اغتشاشـــگران را دســـتگیر و به شیراز فرســـتادند. چون این اخبار به تهران منعکس گردید، شـــاه حکم کرد که «حاکمی از طهران به جهت بهبهان منصوب و حاجی نصیرالملک معزول باشـــد» (همان، ۱۴۷). به نظر نمی‌رســـد چنین حکمی عملی شده باشد؛ زیرا نصیرالملک همچنان در حاکمیت منطقه باقی ماند. گزارش‌های بعدی خفیه‌نویس، حاکی است که در سال ۱۳۰۰ق. خبر اغتشاش مجدد در بهبهان به شیراز رسید و نصیرالملک که خود در شیراز بود، به همراه «پانصد سرباز و چندین سوار» قصد عزیمت بهبهان کرد که خیلی زود «موقوف شـــد» (همان، ۱۹۷–۱۹۸). از آن پس، هیچ اطلاعی دربارهٔ ایام حکومتی نصیرالملک در منابع موجود نیست و خفیه‌نویسان در این باره ساکت‌اند. شاید حادثه مهمی رخ نداده که قابل انتشار و انعکاس بوده باشد.

منابع موجود، به‌خصوص وقایع اتفاقیه که از اغتشـــاش در بهبهان سخن گفته، گزارشی دربارهٔ علت یا علل شورش‌ها به دست نداده است. سرانجام دوره نخست حاکمیت نصیرالملک در بهبهان و کهگیلویه

۱. مهدیقلی‌خان یکی از خوانین باشت و باوی (بابویی) در دوران قاجار بود.

در رجب ۱۳۰۳ پایان یافت و به جای وی «مؤتمن‌الملک» حاکم ولایت گردید. این فرد نیز تا شـــعبان سال ۱۳۰۴ حکومت کرد؛ سپس جای خود را دوباره به نصیرالملک داد، اما اندکی بعد نصیرالملک معزول گردید و تا چند ماه جایگزین وی برای حاکمیت منطقه معین نشـــد. دلیل آن را خفیه‌نویس «مزایده» سنگین و ناسودمند ولایت کهگیلویه و بهبهان دانسته و نوشته است: برای «حکومت بهبهان و ممسنی تاکنون کسی پیدا نشده چونکه جمع او را زیاد کرده‌اند هیچ کس قبول نمی‌کند» (همان، ۲۹۲). با این حال، فردی به نام «قاســـم‌خان بیضایی» حاضر به پذیرش حکومت کهگیلویه و بهبهان و ادای کامل مزایده آن گردید. خفیه‌نویس نوشـــته اســـت: «حکومت بهبهان را به قاسم‌خان بیضایی داده و تمسک مالیاتی ســـپرد و خلعت پوشید» (همان‌جا). دوام حکومتی قاسم‌خان نیز اندک بود؛ زیرا در جمادی‌الثانی ۱۳۰۵ ظل‌السلطان از حاکمیت فارس معزول و به جای وی احتشام‌الدوله منصوب گردید. احتشام‌الدوله نیز «میرزا احمدخان نائینی» را به حکومت بهبهان و کهگیلویه انتخاب و اعزام کرد (همان، ۳۰۶، ۳۱۵).

باز هم مثل همیشه، موضوع مهم و حیاتی مردم منطقه و نمایندگان حکومت قاجار، مالیات و أخذ آن بود. تنها منبع مهمی که در دست است و رخدادهای ولایت را ضبط کرده، وقایع اتفاقیه می‌باشد که مجموعهٔ مختصری از گزارش‌های خفیه‌نویســـان انگلیس در ولایات جنوبی ایران تا سال ۱۳۲۲ق است. در این اثر، به یک واقعهٔ مهم مالیاتی اشاره شده است که: «طایفه‌ای از اهل بهبهان مالیات نمی‌دادند». بنابراین میرزا احمدخان نائینی حاکم ولایت، تعداد «بیست نفر سرباز با یک نفر نائب می‌فرستد که مالیات آنجا را بگیرند». طایفه طاغی مقاومت کردند و ضمن کتک زدن سربازها، آنها را خلع سلاح و برهنه کردند. البته فرجام کار با میانجی‌گری «کدخدایان» به سوی اصلاح پیش رفت (همان، ۳۳۶).

حاکمیت میرزا احمدخان نائینی که از شـــوال ۱۳۰۵ آغاز شـــده بود، در شـــعبان ۱۳۰۷ پایان یافت و «نوذرمیرزا» جایگزین وی گردید (همان، ۳۵۵). در دوره نوذرمیرزا، باز هم کشـــمکش بر ســـر مالیات و تعدی حکومت و به تبع آن، اعتراض و اعتصاب مردم منطقه ادامه داشـــت. گزارشی که خفیه‌نویس انگلیس از معترضان بهبهانی و بست‌نشینی آن‌ها در «مسجد نو» شیراز به دست داده، مبیّن این مهم است. بنا به نقل نویسنده «قریب پنجاه نفر از اهل بهبهان آمده‌اند به شیراز دور مسجد نو بست نشسته‌اند و شکایت از نوذرمیرزا حاکم خود دارند که اجحاف و زیادتی به ماها کرده است...» (همان، ۳۶۲). هیچ معلوم نیست فرجام شکایت بست‌نشینان بهبهانی در شیراز به چه انجامیده است.

در هر حال، حکومت احتشـــام‌الدوله (که ملقب به معتمدالدوله شده بود) در شعبان ۱۳۰۹ پایان یافت و جانشین وی رکن‌الدوله تعیین گردید. رکن‌الدوله هم فرزند خود عین‌الملک را حاکم بهبهان و کهگیلویه کرد (همان، ۳۹۸، ۴۰۴). حاکمیت عین‌الملک از همان آغاز با مشـــکل مواجه شـــد؛ زیرا بنا به نوشـــتهٔ خفیه‌نویس انگلیس «در بهبهان نواب عین‌الملک یک نفر از اهل آنجا را کشته است مردم جمعیت کرده

و اعتشاش نموده‌اند و هنوز هم آن اغتشاش باقی است» (همان، ۴۱۱). هرچند منابع موجود اشاره‌ای به فرجام اغتشاش ندارند، ولی مشخص است که چند ماه بعد حاکمیت عین‌الملک پایان یافت و جایگزین وی «عبدالله‌میرزا» نام شـــده که ســـال قبل «حاکم آباده» بوده اســـت (همان، ۴۳۱). به احتمال زیاد عبدالله‌میرزا اصلاً حضوری در کهگیلویه و بهبهان پیدا نکرده؛ زیرا چند روز بعد، حکومت ولایت مذکور را به عبدالله‌خان پســـر داراب‌خان قشقایی داده‌اند (همان، ۴۳۳). گزارشی که خفیه‌نویس انگلیس دربارهٔ دوره حکومتی عبدالله‌خان قشقایی به دست داده، حاکی از شورش اهل بهبهان علیه اوست که «دور» او را گرفته بودند و «چند نفری هم کشته شده است» (همان، ۴۵۰). طبق معمول، هیچ نشانه‌ای از علت یا علل این شـــورش در منابع موجود نیســـت. در پی این حادثه و شاید به تبع آن، حکومت عبدالله‌خان قشقایی در کهگیلویه و بهبهان پایان یافت و به جای وی «فرج‌الله‌خان منتصرالملک» منصوب گردید (همان، ۴۵۴). رقم قراردادی که برای دادن ولایت مزبور به منتصرالملک تعیین کرده بودند، «چهل و نه هزار تومان» بوده است (همان، ۴۶۳). به نظر می‌رسد حدود دو سال منتصرالملک حکومت کهگیلویه و بهبهان را در دست داشته است؛ زیرا اوایل شوال ۱۳۱۳ حکومت بهبهان و کهگیلویه را به «نصیرالملک» واگـــذار کرده بودند و او نیز «صفدرمیـــرزا» را «نائب‌الحکومه» خویش کرده بود (همان، ۵۰۲). درواقع، نصیرالملک و نائب وی صفدرمیرزا، آخرین حاکمان قاجاری بهبهان و کهگیلویه در عصر ناصری بوده‌اند.

جدول شماره ۱. حاکمان ولایت بهبهان و کهگیلویه در عصر ناصری

نام حاکم	سال(های) حکومت
محمدکریم خان قاجار	اواخر ۱۲۶۵ تا ۱۲۶۶ق
عباسقلی‌خان سردار لاریجانی	۱۲۶۶ق تا ذی‌الحجه ۱۲۶۷
مهرعلی خان شجاع الملک نوری	ذی‌الحجه ۱۲۶۷ تا ۱۲۷۲ق
لطف‌علی میرزا	۱۲۷۲ تا ۱۲۷۵ق
ابراهیم خان قاجار جوینی خراسانی	۱۲۷۵ تا ۱۲۷۷ق
مهرعلی خان شجاع‌الملک نوری	۱۲۷۷ تا پایان ۱۲۸۰ق
احتشام الدوله	آغاز ۱۲۸۱ تا ذی‌الحجه ۱۲۸۵
ابوالفتح خان صارم الدوله	صفر ۱۲۸۶ تا ربیع‌الاول ۱۲۹۱
محمدتقی خان	ربیع‌الاول تا جمادی‌الثانی ۱۲۹۱
احتشام الدوله	جمادی‌الثانی ۱۲۹۱ تا ربیع‌الثانی ۱۲۹۸
میرزا حسنعلی خان نصیرالملک	رجب ۱۲۹۸ تا رجب ۱۳۰۳
میرزا حسین خان مؤتمن الملک	رجب ۱۳۰۳ تا شعبان ۱۳۰۴
میرزا حسنعلی خان نصیرالملک	شعبان ۱۳۰۴ ق تا
قاسم خان بیضایی	۱۳۰۵-۱۳۰۴ق

نام حاکم	سال(های) حکومت
میرزا احمدخان نائینی	۱۳۰۵
نوذر میرزا	شعبان ۱۳۰۷ تا شوال ۱۳۰۹
عین الملک	شوال ۱۳۰۹ تا ذی‌القعده ۱۳۱۰
عبدالله میرزا	ذی‌القعده تا ذی‌الحجه ۱۳۱۰
عبدالله خان قشقایی	ذی‌الحجه ۱۳۱۰ تا شوال ۱۳۱۱
فرج الله خان منتصرالملک	شوال ۱۳۱۱ تا محرم ۱۳۱۳
عبدالله خان قشقایی	محرم ۱۳۱۳ تا شوال ۱۳۱۳
نصیرالملک	شوال ۱۳۱۳ تا ذی‌الحجه ۱۳۱۶

نتیجه‌گیری

بهبهان و کهگیلویه در عصر ناصری از ولایات بسیار مهم ایالت فارس محسوب می‌شد که ناگزیر اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن متأثر از فارس بود. سیاست حاکمان ایالت وسیع فارس، تابع سیاست شـــاهان و امیران قاجار در پایتخت کشـــور بود. محور اصلی و اساسی این سیاست، خرید و فروش و به مزایده گذاشـــتن ایالات و ولایات و أخذ مالیات و انباشت ثروت بود که ولایت بهبهان و کهگیلویه نیز بدین شیوه اداره می‌شد. به علاوه، گردآوری نیروی نظامی محلی و چریک در مواقع ضرور، یکی دیگر از وظایف مهم حاکم به شـــمار می‌رفت. حاکمان بهبهان و کهگیلویه که همواره از جانب حاکم ایالت فارس گماشته می‌شـــدند، به خوبی با این وظایف آشنا بودند. آنها می‌بایست تمام توش و توان خود را برای جمع‌آوری مالیات بیشـــتر به کار می‌گرفتند. در این راه، اجحاف افزون‌تر و آزار و اذیت فراوان‌تر، شیوهٔ مرسوم و عادی هر حاکم بود. البته به تبع فشارهای مالیاتی، شورش و عصیان خونین و ویرانگر مردمی، معمول بود و به وفور رخ می‌داد. یکی از شورش‌های مهم علیه حاکمیت قاجار در ولایت بهبهان و کهگیلویه، طغیان میرزا قوام‌الدین بهبهانی بود. هرچند با دستگیری میرزا قوام‌الدین بهبهانی، حاکمان قاجاری تصور می‌کردند شورش‌ها و کشمکش‌های درونی و بیرونی ولایت پایان یافته است، اما پنداشت آنها نادرســـت بود؛ زیرا شـــورش‌های دیگری نیز از جانب مردم ولایت کهگیلویه و بهبهان علیه حکام قاجاری ولایت رخ داد. گزارش‌های نویسندگان قاجاری از اوضاع ولایت بهبهان و کهگیلویه، حاکی از أخذ مالیات‌های سنگین و گزاف، جنگ و جدل‌های داخلی و بیرونی، شورش‌ها و مهاجرت‌های اجباری و فرار مردم برخی از طوایف و ایلات منطقه می‌باشد. گوشه‌ای از عملکرد برخی حکام قاجاری ولایت بهبهان و کهگیلویه در بعضی منابع عصر مضبوط اســـت. این حکام با شیوه‌هایی که عمل می‌کردند، موجبات نارضایی و رضایتمندی مردم را به وجود می‌آوردند. برخی نظیر «شـــجاع‌الملک مهرعلی‌خان

نوری» با شـــیوه خشن توأم با اجحاف و تبعیض، بدنامی و عزل خود را موجب شد، ولی در میان بیش از بیســـت حاکم ولایت کهگیلویه و بهبهان در عصر ناصری، یک تن از آنان متفاوت از بقیه بود و نام نیکی به جا گذاشت. وی احتشام‌الدوله نوهٔ عباس‌میرزای مشهور بود که با اعمال خیرخواهانه و مشفقانه، دل عامهٔ مردم منطقه را به خود جلب کرد؛ اقداماتی نظیر بخشش مالیات‌ها، مساعده و کمک مالی به مردم، حفر قنوات و جداول آب، رونق دادن به باغداری و ترغیب باغداران، اسکان دادن مجدد مردم در شهر دهدشت و رونق دادن دوباره تجارت تاجران دهدشتی، بازگرداندن بسیاری از مردم متواری ایلات و طوایف کهگیلویه و بهبهان و زیدون به موطن خویش، تشویق مردم ولایت به کشت و زرع، عمران و آبادانی در نقاط مختلف منطقه.

جز این حاکم، بقیه به فکر پر کردن انبان مادی خویش و کسب رضایت حکام مملکت فارس و تهران بودند و توجهی به عموم مردم و عمران منطقه نداشـــتند. پس از دوران حاکمیت احتشـــام‌الدوله، حکام دیگری در عصر ناصرالدین‌شـــاه قاجار در ولایت بهبهان و کهگیلویه حکمرانی کردند که خوش‌نامی و کارنامهٔ مقبولی از خود به جا نگذاشتند که آخرین آنان نصیرالملک شیرازی بود.

References

E'temād-al-Salṭaneh, Moḥammad Ḥasan Khān (1367 Š/1988-89 CE). Tārīkh-e Montaẓam-e Nāṣerī. vol. 3. ed. Moḥammad Esmā'īl Reżvānī. Tehrān: Donyā-ye Ketāb.

Siyāhpūr, Kešvād (1386 Š/2007-08 CE). "Ḥokūmat-e Eḥtešām al-Dawle dar Kohgīlūye va Behbahān." Tārīkh-e Mo'āṣer-e Īrān. Year 11, No 41. pp. 113–138.

Ghaffārī, Ya'qūb (1378 Š/1999-2000 CE). Tārīkh-e Ejtemā'ī-ye Kohgīlūye va Boyer Aḥmad. Eṣfahān: Golhā.

Forṣat-e Shīrāzī, Moḥammad Naṣīr (1377 Š/1998-99 CE). Āṣār-e-'Ajam. vol 2. ed. Manṣūr Rastgār Fasāyī. Tehrān: Amīr Kabīr.

Curzon, George Nathaniel (1380 Š/2001-02 CE). Īrān va Qażiye-ye Īrān. vol. 2. tr. Gholām-'Alī Vaḥīd Māzandarānī. Tehrān: Enteshārāt-e Elmi va Farhangi. (Note: Added likely translator and publisher based on common editions).

Kayāvand, 'Azīz (Rakhsh-e-Khorshīd) (1380 Š/2001-02 CE). Siyāsat, Ḥokūmat va 'Ashāyer. Tehrān: Sanam.

Garmrūdī, Mīrzā Fatḥ'alī Akhbārī (1370 Š/1991-92 CE). Safarnāme-ye Mamasanī. ed. Fereydūn Estakhrī. Tehrān: Mo'assese-ye Khadamāt-e Farhangi-ye Rasā. (Note: Added likely full author name, editor and publisher based on known editions).

Minorsky, Vladimir (1362 Š/1983-84 CE). Resāle-ye Tārīkhī dar bāre-ye Lorestān va Lorhā. tr.

Eskandar Amanolahī Bahārvand va Līlī Bakhtyār. Tehrān: Ketābfurūshī-ye Bābak. (Note: Corrected title and publisher based on common edition).

Vaqāyeʿ-e Ettefāqiyeh: Majmūʿe-ye Gozāresh-hā-ye Khafiyeh-nevisān-e Engelis dar Velāyāt-e Jonūbī-ye Īrān az Sāl-e 1291 tā 1322 Qamarī (1362 Š/1983-84 CE). ed. Saʿīdī Sīrjānī, ʿAlī Akbar. Tehrān: Peykān. (Note: Expanded title and corrected date/editor based on known work).

De Bode, Clement Augustus, Baron (1371 Š/1992-93 CE). Safarnameh-ye Lorestān va Khūzestān. translated by Moḥammad Ḥossein Āryā. Tehrān: Elmi va Farhangi.

Khorshāh bin Qobād al-Ḥoseynī (1379 Š/2000-01 CE). Tārīkh-e Ilchi-ye Neẓām Shāh. corrections, revisions, explanations and additions by Moḥammad Reżā Naṣīri, Kōichi Haneda. editor: Ṭāhereh ʿAdl. Tehrān: Anjoman-e Āṯār va Mafākher-e Farhangi (Association of Artifacts and Cultural Heritage).

Eqtedārī, Aḥmad (1359 Š/1980-81 CE). Khūzestān va Kohgīlūye va Mamasanī: Āṯār-e Tārīkhī va Joghrafīāyī. Tehrān: Anjoman-e Āṯār-e Mellī. (Note: Expanded title).

Ghaffārī Qazvīnī, Qāżī Aḥmad (1343 Š/1964-65 CE). Tārīkh-e Jahān-ārā. ed. Ḥasan Narāqī. Tehrān: Ketābfurūshī-ye Ḥāfeẓ. (Note: Corrected editor/publisher based on common edition).

Vāleh Eṣfahānī, Moḥammad Yūsof (1391 Š/2012-13 CE or 2010 CE as originally stated). Khold-e Barīn: Īrān dar Rūzgār-e Ṣafaviyān. ed. Mīr Hāshem Moḥaddeṯ. Tehrān: Bonyād-e Mowqūfāt-e Doktor Maḥmūd Afshār Yazdī (Dr. Mahmoud Afshār Yazdi Publications). (Note: Corrected date based on publication record, added full title).

Jonābedī, Mīrzā Beyg bin Ḥasan Ḥoseynī (1378 Š/1999-2000 CE). Rowżat al-Ṣafaviyyeh. ed. Gholāmreżā Ṭabāṭabāʾī Majd. Tehrān: Bonyād-e Mowqūfāt-e Doktor Maḥmūd Afshār Yazdī (Dr. Mahmoud Afshār Yazdi Foundation).

Naṣīrī, Moḥammad Ebrāhīm bin Zeyn al-ʿĀbedīn (1373 Š/1994-95 CE). Dastūr-e Shahriyārān: Sālḥā-ye 1105 tā 1110 H.Q. Pādeshāhī-ye Solṭān Ḥoseyn Ṣafavī. ed. Moḥammad Nāder Naṣīrī Moqaddam. Tehrān: Bonyād-e Mowqūfāt-e Doktor Maḥmūd Afshār Yazdī (Dr. Mahmoud Afshār Publications). (Note: Expanded title).

Mīrzā Samīʿā (1368 Š/1989-90 CE). Taẕkerat al-Molūk. revised by Moḥammad Dabīr Siyāqī. Tehrān: Amīr Kabīr, second edition.

Taqavī Moqaddam, Moṣṭafā (1377 Š/1998-99 CE). Tārīkh-e Siyāsī-ye Kohgīlūye. Tehrān: Moʾassese-ye Moṭāleʿāt-e Tārīkh-e Moʿāṣer-e Īrān.

Ḥoseynī Fasāyī, Mīrzā Ḥasan (1378 Š/1999-2000 CE). Fārsnāme-ye Nāṣerī. vols 1 & 2. ed. Manṣūr Rastgār Fasāyī. Tehrān: Amīr Kabīr. (Note: Corrected 'ed.' field based on common editions).

Khūrmūjī, Mīrzā Moḥammad Jaʿfar (1380 Š/2001-02 CE). Āṣār-e Jaʿfarī. ed. Aḥmad Shabānī. Shīrāz: Bonyād-e Fārs Shenāsī.

Khūrmūjī, Mīrzā Moḥammad Jaʿfar (1363 Š/1984-85 CE). Ḥaqāyeq al-Akhbār-e Nāṣerī. ed. Ḥossein Khadīvjam. Tehrān: Nashr-e Ney.

Khūrmūjī, Mīrzā Moḥammad Jaʿfar (1380 Š/2001-02 CE). Zīnat al-Akhbār. ed. ʿAlī Āl-e Dāvūd. Tehrān: Ketābkhāne, Mūze va Markaz-e Asnād-e Majles-e Showrā-ye Eslāmī.

Demorgny, G. (1375 Š/1996-97 CE). ʿAshāyer-e Fārs. tr. Jalāl al-Dīn Rafīʿfar. Tehrān: Markaz-e Nashr-e Dāneshgāhī (Tehran University Press). (Note: Added full publisher name).

Sepehr, Moḥammad Taqī (Lesān al-Molk) (1377 Š/1998-99 CE). Nāsekh al-Tavārīkh. vols 1 & 2 (Salāṭīn-e Qājār section). ed. Jamshid Kayānfar. Tehrān: Asāṭīr.

Interview

Interview with Khodābakhsh Ḥemmatpūr, dāmdār (livestock owner/herder). Subject: ʿAṣr-e Eḥteshām al-Dowleh (Era of Ehtesham al-Dowleh). Interviewer: Kešvād Siyāhpūr. Summer 1371 Š (1992 CE). Rūstā-ye Jalīl (Village of Jalil), Boyer Aḥmad region..

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

Journal of HISTORY of IRAN

DOI: https://doi.org/10.48308/irhj.2024.236592.1350

Research Paper

A Documentary narrative of Ali Dashti's embassy in Lebanon and Egypt during the reign of Mohammad Reza Pahlavi

1. Elham Malekzadeh, 2.Tayebe Edrisi

1. Associate Professor of History, Research Institute, Institute of Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran, Email: elhammalekzadeh@ihcs.ac.ir

2. PhD student of Iranian Islamic History, Faculty of Literature, AlZahra University, Tehran, Iran. Email: tayebeedrisi@yahoo.com

Received: 2024/08/14 PP 27-52 Accepted: 2024/11/09

Abstract

Foreign relations and establishing diplomatic interactions with foreign countries are one of the most important components of the foreign policy of any country. During the last century, the Ministry of Foreign Affairs of Iran sent many ambassadors to countries with a history of friendly relations. Considering their efficiency and managerial power, these ambassadors became the source of useful bilateral interactions and activities with the countries they served. The practical result of these actions led to strengthening relations and expanding political, economic, and cultural interactions between the two countries. It also helps to gain the reputation of ambassadors as real personalities who have cultural or scientific prominence in the countries of the mission.

Ali Dashti, one of these ambassadors, from the Ministry of Foreign Affairs with the position of Iran's Ambassador to Egypt and Lebanon, completed an important mission period, and the research aims to answer this question by examining his performance. What was the effect of Ali Dashti's embassy in Beirut and Cairo on Iran's relations with the two countries of Lebanon and Egypt, and to what extent did it improve the level of these countries' relations with Iran?

The research method of this article is based on a historical analysis based on archival records available in domestic archives. The result of this research also indicates that Ali Dashti, as the political representative of Iran, by establishing friendly and good relations with the leaders of the two countries of Lebanon and Egypt, was able to improve the relations of these countries with Iran to a favorable level and above friendly relations.

Keywords: Ali Dashti, Ministry of Foreign Affairs, Diplomatic Relations, Embassy of Egypt, Embassy of Lebanon.

Citation: Malekzadeh, Elham and Tayebe Edrisi. 2025. *A Documentary narrative of Ali Dashti's embassy in Lebanon and Egypt during the reign of Mohammad Reza Pahlavi*, Journal of History of Iran, Spring and Summer, Vol 18, no 1, PP 27-52.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

During the contemporary history of Iran and especially during the second Pahlavi period, Iran's foreign relations with neighboring countries and European countries entered a sensitive and influential period. Considering the special position of Iran at this time and the creation of various global and international organizations and institutions, Iran tried to strengthen its position among different countries by establishing friendly and good relations with other countries by emphasizing the importance of international relations.
Egypt and Lebanon were among the countries with which the officials of Iran's diplomatic system were trying to establish more friendly relations while maintaining diplomatic relations with them, considering the importance of each of them in the sphere of global politics. On the one hand, Iran and Egypt had a special position in the Middle East, which constituted the main powers of the region; On the other hand, the position of each of these two countries in its territory was of special importance. Iran had an effective geopolitical role in the Persian Gulf, Central Asia, and the Caucasus, and Egypt was considered an important power in the Arab world as well as North Africa. Lebanon had a less influential position, but due to its special strategic conditions, the Pahlavi government was willing to establish friendly relations with this country. Ali Dashti, one of the famous Iranian politicians and writers, had the experience of the embassy in both countries and made many efforts to strengthen diplomatic relations with the two countries of Egypt and Lebanon in his political record.

Methodology

Ali Dashti was a famous journalist, politician, and writer of the Pahlavi period who played a role in various political and cultural sectors both during the period of Reza Shah and during the period of Mohammad Reza Pahlavi. He came from a spiritual and respectable family from Bushehr, who, at the end of the Qajar period, when he was young, and after leaving for the cities of Karbala, Shiraz, the plains region, and the regions of Dashtestan and Tangestan, he went to Shiraz and then to Isfahan and Tehran. When he was in Isfahan, he wrote an article in opposition to the 1919 agreement and in Dham Wathuq al-Dawlah, which attracted the attention of politicians. In addition, he started publishing a newspaper called "Shafaq Sorekh", which had a good start. However, due to the articles printed in the newspaper, he was imprisoned several times. Dashti was fluent in French and Arabic. He also translated and published several works in Farsi. He also authored several volumes of books in the field of Persian

literature and history. In 1327, despite the existence of many opponents among statesmen, with the vote of Mohammad Reza Pahlavi, he was appointed to the embassy of the imperial government of Iran in Cairo and Beirut. His tenure at the Egyptian and Lebanese embassies led to more connections in political, cultural, scientific, and artistic fields. As mentioned, Ali Dashti, from the Ministry of Foreign Affairs, with the position of Iran's ambassador in Egypt and Lebanon, completed an important mission period, which the present study aims to answer the question of Ali Dashti's embassy in Beirut and examine his performance. What effect did Cairo have on Iran's relations with the two countries of Lebanon and Egypt, and what was its image among the countries of its mission?

The research method of this article is based on historical analysis with a descriptive method, which was prepared and compiled by relying on the existing archival documents, both from the National Archives of Iran and the Diplomatic History and Documents Center of the Ministry of Foreign Affairs.

Result and Discussion

The result of this research shows the fact that Mohammad Reza Pahlavi, after coming to power, made a lot of efforts to make his diplomatic relations with the countries of the Persian Gulf and the Middle East, parallel to European countries, stronger and stronger. With the aim that in this way it can strengthening and prove its position both in the region and in the world. Following this, he strengthened political and diplomatic relations with neighboring countries and the Middle East region. Among these countries were Lebanon and Egypt. Egypt had a special place among Arab and African countries. In this sense, the Shah sent an elite and prominent ambassador to Cairo and Beirut to strengthen his foreign relations, and one of these ambassadors was Ali Dashti. During his embassy in Cairo, Ali Dashti made a lot of efforts to make the relations between Iran and Egypt better and more peaceful. To some extent, he was able to strengthen Iran's cultural, scientific, and political relations with Egypt. He also made great efforts in Beirut, and despite many ups and downs and events that made Iran's relations with Beirut and Cairo cold, he made great progress in this work. He succeeded by establishing diplomatic relations, either at the level of the political leaders of these three countries, and whether the use of cultural interactions with reference groups, such as writers, clerics, and basically, will cause effective openings in the relations between the two countries of Egypt and Lebanon with Iran. Life in the plains was long, adventurous, and full of

challenging ideas. Dashti witnessed seven decades of turbulent developments in Iran's contemporary history and was considered one of the main players in those events. He played a role in consolidating the authority of two kings, Reza Shah and his son Mohammad Reza.

As long as he was Iran's representative and ambassador in Egypt and Lebanon, Ali Dashti did valuable work to strengthen diplomatic relations and cultural and social relations between Iran and these two countries, but he acted in a dual policy and policy. As a result, during the last term of his embassy, his relations with the king and the court became so strained that he was removed from the position of Ambassador of Iran. Finally, due to his harsh temperament, he was more or less isolated during the period of stability of the Shah, and after the fall of the Pahlavi regime, he wrote the harshest criticisms on the individual behavior and governance of the father and son.

Conclusions

Ali Dashti>s life was long, adventurous, and with challenging opinions. Dashti had witnessed seven decades of turbulent developments in Iran's contemporary history and he was considered one of the main players in those events. He played a significant role in consolidating the power of two kings, Reza Shah and his son, Mohammad Reza.

As long as she was Iran's representative and ambassador in Egypt and Lebanon, Ali Dashti did valuable work to strengthen diplomatic relations and cultural and social relations between Iran and these two countries. Still, she acted in a dual policy and political approach.

As a result, during the last term of his embassy, his relations with the king and the court became so dark that he was excluded from the position of Ambassador of Iran. Finally, his harsh temperament made him more or less isolated during the Shah's stability period. After the fall of the Pahlavi regime, he wrote the harshest criticisms about individual behavior and his father's and son's governance style.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/irhj.2024.236592.1350

مقاله‌پژوهشی

روایت اسنادی علی دشتی در لبنان و مصر طی حکومت محمدرضا پهلوی

۱. الهام ملک‌زاده، ۲. طیبه ادریسی

۱. دانشیار پژوهشکده تاریخ، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)، تهران، ایران، رایانامه: elhammalekzadeh@ihcs.ac.ir
۲. دانشجوی دکترا تاریخ ایران اسلامی، دانشکده ادبیات، دانشگاه الزهرا. تهران، ایران، رایانامه: tayebeedrisi@yahoo.com

دریافت: ۱۴۰۳/۰۵/۲۴ صص ۲۷-۵۲ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۸/۱۹

چکیده

روابط خارجی و برقراری تعاملات دیپلماتیک با کشورهای خارجی، از مهمترین مؤلفه‌های سیاست خارجی هر کشور است. طی سده گذشته، وزارت امور خارجه ایران سفرای بسیاری را به کشورهای مختلف با سابقه روابط دوستانه اعزام کرده است. این سفرا نیز با توجه به میزان کفایت و قدرت مدیریتی خود، مصدر تعاملات و فعالیت‌های مفید دوطرفه با کشورهایی شدند که محل خدمتشان بود. نتیجهٔ عملی این اقدامات هم به تحکیم روابط و بسط تعاملات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دو کشور منجر میشد؛ همچنین باعث کسب وجاهت سفرا به عنوان شخصیت واقعی که دارای برجستگی فرهنگی یا علمی بودند، در کشورهای محل مأموریت می‌گردید. علی دشتی از سوی وزارت امور خارجه با سمت سفیر کبیر ایران در مصر و لبنان، دوره مأموریت مهمی را پشت سر گذاشت که پژوهش حاضر بر آن است با بررسی عملکرد وی، به این سؤال پاسخ دهد که سفارت علی دشتی در بیروت و قاهره، بر روابط ایران با دو کشور لبنان و مصر چه تأثیری گذاشت و اینکه در میان کشورهای محل مأموریت خود چه وجهه‌ای داشت؟

روش پژوهش این مقاله براساس تحلیل تاریخی و با رویکرد توصیفی است که با تکیه بر اسناد آرشیوی موجود، اعم از آرشیو ملی ایران و مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه تهیه و تدوین شده است. نتیجه مترتب بر این پژوهش نیز حکایت از این دارد که علی دشتی به عنوان نماینده سیاسی کشور ایران و داشتن جایگاه فرهنگی، شناخت عمیق از زبان، ادبیات و فرهنگ کشورهای عربی و تجربیات دیپلماتیک، با ایجاد روابط دوستانه و حسنه با سران دو کشور لبنان و مصر، توانست مناسبات این کشورها با ایران را در سطح مطلوب، ذیل روابط دوستانه ارتقا دهد.

واژه‌های کلیدی: علی دشتی، وزارت امورخارجه، مناسبات دیپلماتیک، سفارت مصر، سفارت لبنان.

استناد: ملک‌زاده، الهام، طیبه ادریسی. ۱۴۰۴.*روایت اسنادی سفارت علی دشتی در لبنان و مصر طی حکومت محمدرضا پهلوی)*، مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸، شماره ۱، ۲۷-۵۲.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

در طول تاریخ معاصر ایران، به‌ویژه در دوره پهلوی دوم روابط خارجی ایران با کشـــورهای همســـایه و همچنین کشـــورهای اروپایی وارد دوره‌ای حســـاس و اثرگذار شد. با توجه به جایگاه ویژهٔ ایران در این برهه زمانی و همچنین ایجاد سازمان‌ها و نهادهای جهانی و بین‌المللی مختلف، ایران سعی کرد با ایجاد روابط دوســـتانه و حسنه با ســـایر کشورها، جایگاه خود را در بین کشورهای مختلف با تأکید بر اهمیت روابط بین‌الملل مستحکم کند.

دو کشور مصر و لبنان از جمله کشورهایی بودند که مسئولان دستگاه دیپلماسی ایران در تلاش بودند ضمن حفظ روابط دیپلماتیک با آنها، با توجه به اهمیتی که هر یک در سپهر سیاست‌های جهانی داشتند، روابط دوستانه‌تری را برقرار کنند. از یک سو، ایران و مصر در سطح خاورمیانه دارای جایگاه ویژه‌ای بودند که قدرت‌های اصلی منطقه را تشـــکیل می‌دادند و از سوی دیگر، موقعیت هر یک از این دو کشور در پیرامون سرزمینی خود، حائز اهمیت ویژه بود. ایران در خلیج‌فارس، آسیای میانه و قفقاز نقش ژئوپولیتیک تأثیرگذاری داشت و مصر در جهان عرب و همچنین شمال آفریقا قدرت مهمی محسوب می‌شد. لبنان از جایگاه کم‌اثرتری برخوردار بود، ولی به خاطر شرایط خاص استراتژیکی که داشت، دولت پهلوی به ایجاد روابط دوستانه با این کشور راغب بود. علی دشتی از رجال سیاسی کارکُشته و همچنین از نویسندگان مشـــهور ایران، تجربهٔ سفارت در هر دو کشور را توأمان داشـــت و تلاش بسیار برای استحکام روابط دیپلماتیک با دو کشور مصر و لبنان را در کارنامه سیاسی خود بر جای نهاد.

علی دشـــتی روزنامه‌نگار، سیاست‌مدار و نویسنده مشـــهور دوره پهلوی بود که هم در دوره رضاشاه و هم در دوره محمدرضا پهلوی، در بخش‌های مختلف سیاسی و فرهنگی نقش‌آفرینی کرده است. وی برآمده از خاندانی روحانی و محترم از بوشـــهر بود که در اواخر دوره قاجار به هنگام جوانی و پس از عزیمت به شهرهای کربلا، شیراز، منطقه دشتی و نواحی دشتستان و تنگستان، به شیراز و سپس اصفهان و تهران رفت. هنگامی که در اصفهان بود، در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و در ذّم وثوق‌الدوله، مقاله‌ای نوشت که توجه سیاست‌مداران را به خود جلب کرد؛ ضمن اینکه به انتشار روزنامه‌ای با نام «شفق سرخ» مبادرت ورزید که شروع خوبی داشت. البته به خاطر نوشته‌های چاپ‌شده در روزنامه، چندین بار به زندان افتاد. دشتی به زبان فرانسه و عربی تسلط داشت؛ چند اثر را هم به فارسی ترجمه و منتشر کرد. چندین مجلد کتاب در حوزه ادب فارسی و تاریخ نیز تألیف کرد. در سال ۱۳۲۷ش. به‌رغم وجود مخالفان بسیار در میان دولتمردان، با رأی محمدرضا پهلوی به سفارت کبرای دولت شاهنشاهی ایران در قاهره و بیروت منصوب شد. دوران تصدی وی در سفارت مصر و لبنان، منجر به ارتباطات بیشتر در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی، علمی و هنری شد.

مروری بر زندگی علی دشتی

محل و تاریخ تولد علی دشـــتی به درســـتی معلوم نیســـت. بعضـــی آن را کربـــلا و در ۱۱ فروردین ۱۳۱۲/۱۲۷۳ق. ذکر کرده‌اند (رکن‌زاده آدمیت، ۱۳۳۸: ۵۴۶) و برخی دیگر سال ۱۲۷۷ش–یعنی دو سال پس از ترور ناصرالدین‌شاه در دشتستان–را آورده‌اند (دشتی، ۱۹۷۴: ۵). همچنین یکی از بزرگان و خوانین دشتی به نام حاج عبدالله لنگکی، معتقد است وی در روستای بادوله شهرستان دشتی متولد شده است (فقیه احمدانی، تاریخ مصاحبه: تابستان ۱۴۰۲).

پدر علی دشتی «شیخ عبدالحسین دشتستانی» از روحانیون محترم بوشهر بود که بیشتر ساکن عتبات بود. از این رو، دشتی تحصیلات حوزوی خود در مقطع سطح را در مدرسه حسینی ایرانیان عتبات گذراند (دشتی، همان، ۷). دوره‌ای از اصول را هم نزد حاج سید حسین فشارکی و کفایه آخوند خراسانی را نزد حاج شـــیخ عبدالکریم حائری یزدی گذراند (آرین‌پور، ۱۳۷۹: ج۲،۳۱۸). نقل شـــده است که تا ۱۵–۱۶ سالگی در دشتستان زندگی کرد و در بحبوحهٔ سلطنت احمدشاه و شروع جنگ جهانی اول، همراه پدر بـــرای گذراندن علوم مذهبی در محضر علمای بزرگ و مطرح عراق، به نجف و کربلا رفت (دشـــتی، همان، همان‌جا). ابتدا طبق روند رایج حوزهٔ علمیه، صرف و نحو عربی، قرائت قرآن، تفسیر قرآن، تاریخ اسلام، تاریخ ملل و نِحَل، فقه و اصول، تحصیل مجموعه‌های حدیث، منطق و حکمت آموخت و به سال ۱۲۹۶ش/۱۹۱۸م. پس از پایان جنگ جهانی اول، همراه خانواده خود در محرم و شـــب عاشورای سال ۱۳۳۵ق. به بوشهر بازگشت (حمیدی، ۱۳۸۰: ۳۱۷). نکتهٔ اساسی و مهم قابل اشاره اینکه دشتی هنگام اقامت در نجف و کربلا، شاهد روابط پشت پرده و پنهانی علما و مراجع تقلید با عمال کشورهای اروپایی این مناطق بود؛ امری که رفته رفته بر نظر و دیدگاه مذهبی وی تأثیر منفی گذاشت (دشتی، همان، ۹). پس از بازگشت به ایران نیز در بوشهر، دشتی، دشتستان و برازجان اقامت داشت. سپس راهی بندرعباس و شـــیراز شد که ورود و اقامت وی در شـــیراز، آغاز مسیر تازه‌ای در زندگی سیاسی و اجتماعی‌اش بود. آشنا شدن با دوستان جدید، او را به دنیای پرهیاهوی روزنامه‌نگاری و سیاست وارد کرد که البته با چاپ مقاله او «عامه نپسندیدند و هیاهویی راه انداخته، اراده قتلش را کردند. ناچار در منزل عبدالحسین میرزا فرمانفرما که در آن وقت والی فارس بود، پناهنده شد و فرمانفرما به حمایت از او برخاست و در پنهانی روانه اصفهانش کرد» (رکن زاده آدمیت، همان، ۵۴۷).

علی دشتی حدود پنج سال در شیراز و اصفهان بود و پس از آن به تهران رفت. عین‌السلطنه به نقل از شیخ عبدالمجید منوچهر، دربارهٔ سفر دشتی از شیراز نوشته است: «آدمی است طبیعی‌مذهب. در شیراز بدین واسطه مطرود واقع شد. می‌خواستند صدمه به او بزنند. حاجی‌آقای شیرازی (بامداد، ۱۳۷۸: ۱۶۳/۶)

او را همراه خود به طهران آورد، امورات خانه را به وی سپرد و به مسافرت رفت. گویا هنگام مهاجرت، شیخ علی (دشتی) انواع تقلب و خیانت را در غیبت او نمود... حاجی آقا آمد، از وقایع مستحضر شد، او را پس از سرزنش‌ها مرخص کرد» (سالور، ۱۳۷۹: ۶۹۳۱/۴). در مقابل، علی دشتی به دنبال گسترش این شـــایعات، در مقاله‌ای به نام «دشتی را بهتر بشناسید» به اختصار ماجرای خروج از شیراز و روابطش با شیرازی را منتشر کرد (سالور، همان، ۶۹۳۳).

اولین برخورد سیاسی دشتی، با مسئله انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ آغاز شد. وی که از مخالفان اصلی قرارداد بود، بر ضد آن مقالاتی نوشت که باعث دستگیری و تبعیدش شد. با سقوط کابینهٔ سید ضیاء، از زندان آزاد شـــد و در اولین قدم روزنامهٔ «شفق سرخ» را تأسیس کرد. روزنامهٔ او دارای اهمیت زیادی در تحولات منبعث از قدرت‌یابی رضاخان و نشستن او بر اریکه سلطنت ایران داشت. شفق سرخ هم‌ردیف با نشریاتی چون «کاوه»، «مرد امروز»، «نامه فرنگستان»، «رستاخیز»، «سودمند»، «میهن»، «زبان زنان»، «راه نجات» و بســـیاری از روزنامه‌های دیگر، در طرح و انتشار رویدادهای سیاسی و اجتماعی کشور نقشی اساسی داشت. گو اینکه موجب دامن زدن عامدانه به بسیاری از بحران‌ها می‌شد تا «مرد قدرتمند» یعنی رضاخان سردار سپه، بر موج تبلیغات سوار شود. روشی که حتی تا بعد از سلطنت رضاشاه ادامه داشت. برای مثال، شفق سرخ در شماره ۷۴۰، در مقاله‌ای با عنوان «خمیرمایه تجدد ایران» تعریضاتی در مورد طلاق، تعدد زوجات و مقوله آزادی زنان درج کرد. این مطلب باعث ســـروصدای فراوانی در کشور شد. عده‌ای آن را طعن به احکام دینی دانســـتند و حتی کار اعتراض به رویه شفق سرخ به شهرستان‌هایی مثل قزوین رسید (استادوخ، ۱۲۸۰/۱۶/۵).

شـــفق سرخ در یازدهم اســـفند ۱۳۰۰، دقیقاً یک سال بعد از کودتای سید ضیاء، شروع به فعالیت کرد. غلامرضا رشید یاسمی، سعید نفیسی و نصرالله فلسفی از جمله همکاران وی در روزنامه شفق سرخ بودند. گروهی که به زعم برخی، در زمرهٔ نسل دوم روشنفکری مشروطه بودند، با استقرار حکومت استبدادی، می‌خواستند به زور و ارعاب ایران را به گرداب تجدد بیندازند. شفق سرخ طی سال‌های اول تا سوم، هر هفته سه شماره چاپ می‌شد با ذکر فلسفه ایجاد روزنامه که «تولید انقلاب افکار و تهییج روح بیداری جامعه» اعلام گردید. دشـــتی معتقد بود انتشار حقایق جامعه تنها راه نجات کشور است و تنها راهکار عملیاتی شدن این مهم، گسترش فرهنگ و آموزش و تعلیم عمومی بود. این راهکار نیز تنها راه غلبه بر سستی و بی‌کفایتی حاکم بر کشور قلمداد می‌شد. با این تفاصیل که هدف اساسی مردم باید گسترش فرهنگ باشد؛ زیرا همین فرهنگ تنها ابزار پیشرفت جامعه است (شهبازی، ۱۳۸۴: ۳۴).

بیشتر مقالات منتشره در نشریه شفق سرخ، به بحث گسترش و ارتقای فرهنگ عمومی مردم اختصاص داشت. دشتی در مقالات خود بزرگ‌ترین خطری که حیات اخلاقی و نظام اجتماعی را تهدید می‌کرد،

پایین بودن سطح آگاهی و شناخت عمومی مردم می‌دانست که باعث می‌شد مردم قدرت تصمیم‌گیری و مشارکت در مسائل اساسی و مهم مملکتی را نداشته باشند. نتیجهٔ نهایی نیز چنین اعلام می‌شد که تنها راه دستیابی به این آگاهی و شناخت عمومی، گسترش تعلیمات عمومی است (شفق سرخ، ۲۳ مرداد ۱۳۰۲: شمارهٔ ۷۱، ص۱). دشتی معتقد بود برای گسترش معارف نباید فقط به ضرورت اجرای آن اکتفا کرد، بلکه باید یک حرکت و اقدام اساسی انجام داد؛ که آن هم «انقلاب معارف» و به تعبیر امروزی، انقلاب فرهنگی است. انقلاب فرهنگی، انقلابی است که بنیاد علوم سنتی را دگرگون سازد و بر روی ویرانه‌های آن، پایه و بنای جدیدی احداث کند که با اهداف و نیازهای زمانه سازگار باشد (شفق سرخ، ۱۵ مهر۱۳۰۴: شمارهٔ ۲۷۴، ص۲). دشتی به این نکته توجه نکرد که تجدد، تجدید بنای سنت است به گونه‌ای که پاسخ‌گوی نیاز زمانه باشد.

رابطهٔ علی دشتی با رضاشاه، با طرح بحث جمهوریت، دوستانه و مسالمت‌آمیز بود. در انتخابات مجلس ششم، اولین مجلس دوره سلطنت رضاشاه، دشتی به نمایندگی از مردم بوشهر به مجلس راه یافت و در دو دور بعدی مجلس یعنی دوره هفتم و هشتم، نماینده مردم ساوه بود (شجیعی، ۱۳۴۴: ۳۲۳). دشتی در دوره نهم مجدداً نماینده مردم بوشهر در مجلس شورای ملی شد، اما در سال ۱۳۱۴ش. رابطهٔ او با شاه تیره شد و مورد غضب شدید رضاشاه قرار گرفت؛ چنان‌که ابتدا در ۲۰ فروردین این سال روزنامه شفق سرخ توقیف گردید و یک روز پس از پایان کار وی در مجلس، همراه سه تن از همکاران روزنامه‌نگار و مشهورش (محمدرضا تجدد، زین‌العابدین رهنما و فرج‌الله بهرامی معروف به دبیر اعظم) دستگیر و به زندان افتاد (دشتی، ۱۳۳۹: ۱۸۹). چند ماه بعد، در ۱۹ خرداد همان سال به همراه دوستان خود با وساطت مخبرالسلطنه از زندان آزاد شدند. البته پس از آزادی از تهران تبعید شد (هدایت، ۱۳۴۴: ۴۱۲). چندی بعد با وجود سختی‌های فراوان کوشید مورد توجه و بخشش شاه قرار گیرد. با نوشتن مقاله‌ای در حمایت از کشف حجاب در روزنامه شفق سرخ، توانست توجه شاه را جلب کند و مورد بخشش قرار گیرد. بدین ترتیب، علی دشتی مجدداً روزنامه شفق سرخ را منتشر کرد (شهبازی، ۱۳۸۶: ۱۵).

با بازگشت علی دشتی از تبعید، باری دیگر وارد عرصهٔ رقابت‌های سیاسی شد و برای ورود به مجلس تلاش کرد. در سال ۱۳۱۸ش. پیش از آغاز کار مجلس شورای ملی، صادق‌خان منتظرالسلطان نماینده مردم دماوند درگذشت. علی دشتی نیز در انتخابات میان‌دوره‌ای حوزه انتخابیه دماوند شرکت کرد. رأی آورد و نماینده مردم دماوند شد. ۵ اسفند اعتبارنامه‌اش تصویب و به مجلس دور دوازدهم راه یافت. دور بعد هم به وکالت از مردم دماوند به مجلس وارد شد (مذاکرات مجلس، پنجم اسفند ۱۳۱۸: جلسه ۲۲، دور دوازدهم مجلس شورای ملی) علی دشتی طی دوران فعالیت، با مردم منطقه بوشهر و شهرستان‌های آن روابط نزدیک و برخی موارد دوستانه داشت. وی سعی در رفع و رجوع مشکلات مردم منطقه و حتی

یافتن شغل مناسب برای جوانان هم‌استانی خود داشت. «محمد کرمپور» از بزرگان منطقه دشتستان، در خاطره‌ای از ملاقات خود و یکی دیگر از اهالی سعدآباد دشتستان با علی دشتی برای رفع مشکلاتی که وجود داشت، گفته است: «شخصی به نام شیخ علی دهملایی برای امرار معاش خود درخواست صدور مجوز دفتر ثبت اسناد را داشت، اما برخی که بدخواه وی بودند برای ایشان پاپوش ایجاد کرده و به وی مجوز نمی‌دادند. با آن فرد به ملاقات علی دشـــتی رفتیم که ایشـــان با پیگیری و مساعدت مشکل آن شخص را برطرف نموده و مجوز را برای ایشان صادر کردند» (کرمپور، ۱۳۹۳: ۹۰-۹۲).

سفارت علی دشتی در مصر

علی دشـــتی در سال ۱۳۲۷ش. با دســـتور محمدرضا پهلوی به عنوان سفیر شاهنشاهی ایران در مصر منصوب شد و به جای قاسم غنی، سفیر سابق ایران در قاهره، به مصر رفت (استادوخ، ۲۰۰/۲/۲۵). پس از دو ماه، اســـتوارنامه خود را در کاخ شاهنشاهی از دست محمدرضا پهلوی گرفت و رسماً فعالیت خود را به عنوان ســـفیر کبیر ایران در مصر آغاز کرد (استادوخ، ۱۹۴۹/۱۲/۲۵). آغاز کار سفارت علی دشتی در مصر، با جنگ فلسطین همزمان بود. ملک مصر درخواست کرد مراسم تقدیم استوارنامهٔ سفیر کبیر بســـیار ساده و بدون تشریفات و تجملات باشـــد. علی دشتی پس از طی تشریفات رسمی و معارفه در حضور ملک فؤاد، به‌طور رسمی در سفارت ایران در قاهره مشغول شد و با توجه به توانایی و علاقه به امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مرتبط با سفارت ایران در مصر، فعالیت بسیاری داشت و عملکردهای مثبتی از خود بر جای نهاد.

علی دشـــتی در دوران ســـفارت خود در مصر، تلاش زیادی کرد تا مشکلات و درگیری‌های ایرانیان را برطرف کند. برای مثال، به دلیل بازداشـــت مریم فیروز و دریافت نامه‌هایی از سوی سازمان‌های زنان دموکرات در مجارستان و رومانی و پاریس در اعتراض به این بازداشت و حمایت از مریم فیروز، به جدّ این موضوع را مورد بررسی و پیگیری قرار داد و سعی کرد به این شکایات رسیدگی کند. برای صحت و سقم این بازداشت و دلیل آن نیز تکاپوی زیادی کرد (استادوخ، ۲۰۰/۲/۱۵).

دشتی در بخش‌های فرهنگی و علمی نیز فعالیت زیادی به خرج داد و تلاش کرد از طریق تبادل استاد و دانشجو میان دو کشور ایران و مصر، از استعداد و بنیهٔ علمی نخبگان ایران و مصر استفاده تأثیرگذاری کند. بدین ترتیب، هر دو کشور از ایده‌ها و تفکرات مفید دو جامعه علمی بهره‌مند می‌شدند. پیرو همین طرح، یکی از استادان برجستهٔ دانشگاه فؤاد اول به‌نام «دکتر یحیی الخشاب» (دانشیار دانشکده ادبیات دانشـــگاه فؤاد اول)، از ســـوی وزارت فرهنگ مصر و با هماهنگی علی دشتی به دانشگاه تهران رفت. در همین راســـتا تلاش کرد دانشجویانی نیز از طرف کشورهای ایران و مصر به صورت متقابل بورس

تحصیلی دریافت کنند و به دانشگاه‌های دو طرف اعزام شوند. دو دانشجوی مصری در زمینه مطالعات خط فارسی قدیم در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شدند و دو دانشجوی ایرانی در مصر در زمینه طب به تحصیل پرداختند (اســـتادوخ، ۲۰۰/۲/۲). یحیی خشاب نیز شخصاً به مطالعه نسخه‌های خطی قدیمی ایرانی پرداخت و سعی کرد با مطالعه تألیفات و آثار دینی ایران، به استحکام روابط دینی و مذهبی دو کشور کمک مفیدی کند. ضمن اینکه با تحقیق و آگاهی دربارهٔ چگونگی برگزاری جشن‌های هزاره ابن‌سینا، به عنوان نماینده کشور مصر در آن جشن بزرگ شرکت کرد. می‌توان گفت دیدگاه علی دشتی مبنی بر گسترش آگاهی و تعلیم فرهنگ عمومی در این جایگاه، با تفکرات یحیی خشاب همسو بود.

علاوه بر فعالیت‌های علمی و فرهنگی، دشتی در زمینه هنری نیز بسیار فعال و مصمم بود. طی مدت ســـفارت خود سعی کرد از استعداد کودکان هنرمند استفاده کند و آنان را در محافل هنری مطرح سازد و بشناســـاند. از این رو، تلاش کرد با جمعیت «دوستداران هنرهای زیبای مصر» ارتباط برقرار کند و با هم همکاری و فعالیت داشته باشند؛ چنان‌که در جریان برگزاری نمایشگاه بین‌المللی برای نقاشی بچه‌ها در قاهره، جمعیت دوستداران هنرهای زیبای مصر از وی به عنوان سفیر کبیر ایران در قاهره، تقاضای همکاری کرد (استادوخ، ۶۴۴۰/۷).

در بحبوحهٔ این ایام یعنی ســـال ۱۳۲۸ش، محمدرضا پهلوی به آمریکا سفری کرد که در روزنامه‌ها و نشریات کشورهای مختلف بازتاب زیاد و متفاوتی داشت؛ از جمله روزنامه‌های مصری مطالب مختلفی چاپ کردند. دشتی به عنوان سفیر کبیر ایران در مصر، دربارهٔ این سفر شاه نامه‌ای به دربار ایران فرستاد و به تأثیرگذاری بالای سفر شاه بر نوع روابط دیپلماتیک با کشورهای اروپایی و به‌خصوص همسایگان ایران اشاره کرد؛ ضمن اینکه به چگونگی انعکاس این سفر در روزنامه‌ها و نشریات مصر پرداخت و شاه ایران را به خاطره درایت و کاردانی که به خرج داده بود، ستایش کرد (استادوخ، ۳۲۸/۱/۲۸).

در چارچوب وظایف و اقداماتی که علی دشتی طی دوران سفارت خود در مصر انجام داد، فعالیت مربوط به برقراری و استحکام روابط سیاسی، دینی و فرهنگی دو کشور ایران و مصر بود که نسبتاً هم موفق عمل کرد. علی‌رغم فراز و نشیب‌های روابط دو کشور، دشتی توانست این روابط را تا حد زیادی حفظ و مستحکم کند. به دنبال پایان خدمتش در مصر، پس از مدتی که در تهران به سر برد، به عنوان سفیر کبیر شاهنشاهی ایران در بیروت انتخاب و سپس راهی لبنان شد.

سفارت علی دشتی در لبنان

در اوج جنگ تبلیغاتی عبدالناصر علیه ایران در جهان عرب و کشـــمکش‌هایی که با ایران و محمدرضا پهلوی داشت، اسدالله علم، علی دشتی را به خاطر تسلطی که به زبان عربی و آشنایی با فرهنگ عربی

داشـــت، در ۱۲ آبان ۱۳۴۱ به عنوان ســـفیر ایران به بیروت اعزام کرد. دشتی در دوران سفارت خود در بیروت، دیدگاه‌هایی را که درباره سیاست ایران در منطقه خاورمیانه و نحوه برخورد با پدیده ناسیونالیسم عربی و ناصریســـم داشت، به عباس آرام وزیر امور خارجه و بعضی اوقات به خود شخص شاه گزارش و منعکس می‌کرد. این نظرات مبتنی بر اندیشـــه سیاسی و حاصل پختگی افکار دشتی، متأثر از درک صحیح از جوامع عربی بود که به درستی شناخته بود و در گزارش‌های خود به زیبایی به تحلیل و تبیین پدیده ناصریسم می‌پرداخت. دشتی از سیاست ملایم آمریکا در برابر این پدیده انتقاد می‌کرد و خواستار اتخاذ سیاســـتی جدی‌تر از سوی ایالات متحده علیه ناصر و افکار تعصب‌گرایانهٔ او بود. دشتی در یکی از گزارش‌های خود، با دقت نظر به طرح بحث نگرانی آمریکا از رشد بالای کمونیسم در آسیا و به‌ویژه خاورمیانه اشاره کرد. وی معتقد بود کمونیسم و رشد آن منجر به انقلاب‌های بزرگ و ایجاد حکومت‌های دیکتاتوری در این مناطق می‌شود. همین امر به تنهایی روابط دوستانهٔ ایران و آمریکا را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد و از سوی دیگر باعث از بین رفتن ثبات و آرامش منطقه خاورمیانه می‌شود که این خود یک زنگ خطر برای ایران و روابط دیپلماتیک آن است (پرونده علی دشتی، ۱۳۴۲: ضمایم).

در گزارشی دیگر، علی دشتی به دنبال ملاقات با «شیخ علی سهیل» رئیس عشیرهٔ بنی‌تمیم، شرح این ملاقات را به ایران ارسال و بیان کرد که مسئلهٔ شیعیان عراق و نحوه برخورد آنان با موضوع سوسیالیسم بعث و ناسیونالیسم ناصری، باید به دقت و کیاست مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد؛ کاری که خود وی با دقت زیاد انجام داده بود (پرونده علی دشتی، ۱۳۴۲: ۲۱۹).

گفتنی است مأموریت و سفارت علی دشتی به لبنان، همزمان با آغاز نهضت امام خمینی(ره) و سرکوب خشن و شدید معترضان به سیاست‌های دولت پهلوی بود. رویدادهای داخلی ایران و نحوه برخورد با علما در ایران، اعتراض بی‌سابقه علمای شیعه لبنان را در پی داشت. دشتی به عنوان سفیر ایران در بیروت، واســـطه ابلاغ تلگراف‌های آنان به شخص شاه شد. در یکی از تلگراف‌ها، او به چگونگی حمایت قاطع علمای شیعه لبنان و اتحاد آنها با علمای شیعه نجف برای مقابله با شاه در حمایت از امام خمینی(ره) و همچنین درخواست این اتحادیه برای پایان دادن به این بی‌احترامی‌ها به علما در ایران اشاره کرده است (پرونده علی دشتی، ۱۳۴۲: ۲۱۹).

در ادامه، محمدرضا پهلوی در جوابیه‌ای رســـمی که توسط علی دشتی سفیر ایران در لبنان، به علمای شـــیعه تقدیم شد، به ارادت و محبت خود به علمای جهان شیعه و به‌خصوص اعتماد به طایفه جعفری اشاره کرد. وی در این جوابیه، این موارد را فتنه و دسیسه از سوی مخالفان خود دانست و بر حُسن نیت و اعتقاد قلبی خود نسبت به علمای بزرگ شیعه به عنوان حامی و نگهبان مذهب جعفری تأکید کرد و آن را یک سوء تفاهم دانست (پرونده علی دشتی، همان، ۲۲۰).

تحصیل علی دشتی در حوزه‌های علوم دینی و مذهبی و همچنین اقامت او در لبنان که از مراکز اصلی تشیع شمرده می‌شد، موجب شد به حوادث قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ توجه و دقت ویژه‌ای داشته باشد. جالب اینکه وی تا قبل از این رویداد، به شـــدت منتقد نهاد روحانیت بود. او دامنهٔ تفکرات انتقادی خود را در کتاب ۲۳ سال، به انتقاد از اسلام بسط و گسترش داد، اما در همان ابتدای حوادث ایران، رویه دوگانه‌ای اتخاذ کرد و نوعی تناقض در عقاید وی مشاهده می‌شد. از یک سو، نزد مقامات دینی و سیاسی لبنان و جهان اسلام، آشوب‌های ایران را نشان‌دهنده مخالفت برنامه‌های اصلاحی با منافع شخصی تعدادی از روحانیون اعلام می‌کرد و از سوی دیگر، منتقد سیاست‌های عَلَم در برابر روحانیت بود که به جای استفاده از روش تعاملی و مماشـــات، خشونت و سرکوب را در پیش گرفته بود. تداوم اقدامات سرکوب‌گرایانه و پلیسی حکومت در قبال مخالفت علما با «انقلاب سفید»، به آشفتگی علمای اهل تسنن لبنان همچون «شیخ محمد علاء» انجامید؛ تا حدی که با ارسال تلگرافی به سفارت ایران در بیروت، نسبت به اتفاقات ایران و هتک حرمت علما در ایران واکنش نشان دادند. ضمن اینکه از دشتی به عنوان نماینده ایران در لبنان، خواستند پیام آنها را به شاه برساند که ظلم نسبت به جامعه روحانیت را پایان دهد (تلگراف شیخ محمد علاء، مفتی اهل تسنن لبنان، در اعتراض به سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲).

رویه دیپلماتیک و سیاسی علی دشتی، علی‌رغم دیدگاه انتقادی عمیقی که به عملکرد حکومت و دولت ایران داشت، ایجاب می‌کرد برای ارائهٔ چهره مستحکم دستگاه دیپلماسی خارجی ایران با سیاست‌های داخلی کشـــور، رفتاری متفاوت از دیدگاه و نظرات واقعی خود نشان دهد. درواقع، با رفتاری غیرشفاف و دوپهلو ســـعی کرد جایگاه سیاسی خود را حفظ کند. درحالی‌که در لبنان تلاش می‌کرد حوادث ایران را اخلال جمعی قانون‌شـــکن و مفسد ضد اصلاحات جلوه دهد، در مکاتبات رسمی با تهران، به شدت سیاســـت‌های دولت اســـدالله علم را به چالش می‌کشید و مورد انتقاد شـــدید قرار می‌داد. تجربیات و آگاهی‌های بیشتر وی موجب شد بیش از دیگران عمق خطراتی که متوجه حکومت پهلوی بود را بازتاب دهد. علی دشتی در نامه‌ای که در ۲۱ خرداد ۱۳۴۲ به عباس آرام نوشت، مواضع مطبوعات لبنان در قبال حوادث ۱۵ خرداد در ایران را این‌گونه گزارش داد که حتی روزنامه‌های موافق نیز نسبت به آشوب‌ها و درگیری‌های ایران واکنش منفی نشان داده‌اند و این امر به مصلحت نظام و پادشاهی ایران نیست. او از شاه خواست در چگونگی برخورد با مخالفان، با سیاست و تدبیر عمل کند و فقط به نیروهای نظامی خود اتکا نکند؛ زیرا همین امر خود به تنهایی وضعیت سیاسی شاه را در بین همسایگانش دگرگون می‌کند (پرونده علی دشتی، ۱۳۴۲: ۲۸۰).

آخرین نامه‌های علی دشتی به عنوان سفیر ایران در لبنان، یکی خطاب به دولت اسدالله علم و دیگری خطاب به محمدرضا پهلوی در آذر ۱۳۴۲ ارسال شد. این مکاتبات دربرگیرنده اعتراض شدید نسبت به

مراسم بزرگداشت بیست و پنجمین سال نویسندگی شجاع‌الدین شفا–معاون فرهنگی وزارت دربار–بود. قابل پیش‌بینی بود که دو نامهٔ آخر علی دشتی به مذاق شخص شاه خوش نیاید. درواقع، همین دو نامه باعث پایان کار علی دشـــتی به عنوان سفیر ایران در بیروت شد و در آذر ۱۳۴۲ مأموریت وی به پایان رسید.

با وجود این، علی‌رغم اختلافات و جانب‌گرایی‌های دشـــتی، ســـفیری موفق و کاردان به شمار می‌رفت. فعالیت‌ها و موفقیت دشتی و تأثیر او بر فضای فرهنگی و سیاسی لبنان در یادداشت «سفیر ادیب» نوشته دکتر صلاح‌الدین منجد–از ادبای لبنان–در «روزنامهٔ الحیات» روشن و قابل توجه است. منجد دربارهٔ شرکت خود در مهمانی سفارت ایران سخن گفت و از درخشش سفیر ایران که «به زبان عربی ادبی فصیح» تکلم کرده و بر تاریخ و ادبیات عرب اشراف و تسلط کامل دارد، با تحسین یاد کرد (المنجد، ۱۹۶۳م: ۶).

رنجش و دلخوری شـــاه از نظرات و توصیه‌های علی دشـــتی ادامه یافت. زمانی که دشتی به پیروی از همان مذاق سیاســـی که داشت، در سال ۱۳۴۴ش. خواستار «آزادی» آیت‌الله خمینی شد، شاه در پاسخ گفت: «دشتی بیجا و اشتباه کرده که چنین درخواستی کرده است» (پرونده علی دشتی، ۱۳۴۴: شماره ۳۲۲/۸۲۶)، اما دشتی بی‌تفاوت نماند و همچنان به ابراز عقاید و انتقادات خود می‌پرداخت؛ چنان‌که پس از وقایع ۱۵ خرداد که سوء سیاست شاه و سستی‌های عَلَم بدان دامن می‌زد، عریضه‌ای چهارده صفحه‌ای به شـــاه نوشت و در آن عریضه به شدت اسدالله عَلَم را مورد نقد قرار داد و به اطاعت کورکورانه عَلَم و حمایت بدون عِلم وی از شاه اشاره کرد (دشتی، همان).

به‌رغم اینکه دشتی پس از بازگشت از لبنان همچنان سناتور بود، ولی اغلب اوقات در خانه‌اش در تیغستان اوقات خود را سپری می‌کرد و از سال ۱۳۴۲ش. جلسات هفتگی را در خانه‌اش برگزار می‌کرد. دشتی و سایر افراد حاضر در این جلسات هفتگی، گاه چهره‌های مطرح فرهنگی و سیاسی نزدیک به امیر اسدالله عَلَم و وزارت دربار را مورد حمله قرار می‌دادند. همین امر باعث تیره‌تر شدن روابط شاه و کابینه دولت با وی شد؛ زیرا دشتی در این جلسات صریح و مستقیم به نقد شدید و گاهی تحقیرانهٔ درباریان می‌پرداخت. همین امر باعث دلخوری درباریان و افزایش تعداد دشمنان وی شد (پرونده علی دشتی، ۱۳۴۲: شماره ۳۲۲/۱۰۱۸) طی سال ۱۳۴۴ش. در جلسات هفتگی خانه دشتی، حمله و انتقاد درباریان به شدت تداوم یافت؛ شـــخص دشتی هم انتقادات صریح و تندی به دولت هویدا داشت و ظاهراً با تحریکات سیاسی علیه دولت هویدا هم موافق بود. اســـناد باقیمانده از ساواک حکایت از دوستی دشتی با «آرمین مه‌یر» (ســـفیر ایالات متحده آمریکا در ایران) دارد. دشتی که از زمان سفارت مه‌یر در بیروت، با وی دوست و همراه بود و روابط نزدیکی داشت، سعی می‌کرد او را علیه دولت هویدا تحریک کند (پرونده علی دشتی،

۱۳۴۴: شـــماره ۳۰۳/۲۰۰) بدگویی و نقد دشتی از هویدا تا سال ۱۳۴۷ش. ادامه داشت. در ۷ فروردین ۱۳۴۷ درباره هویدا این‌گونه اظهار نظر کرد: «این قبیل اشخاص که نخست‌وزیر می‌شوند، من به عنوان نوکر خانه خود قبولشان ندارم» (پرونده علی دشتی، همان، ۱۹۲).

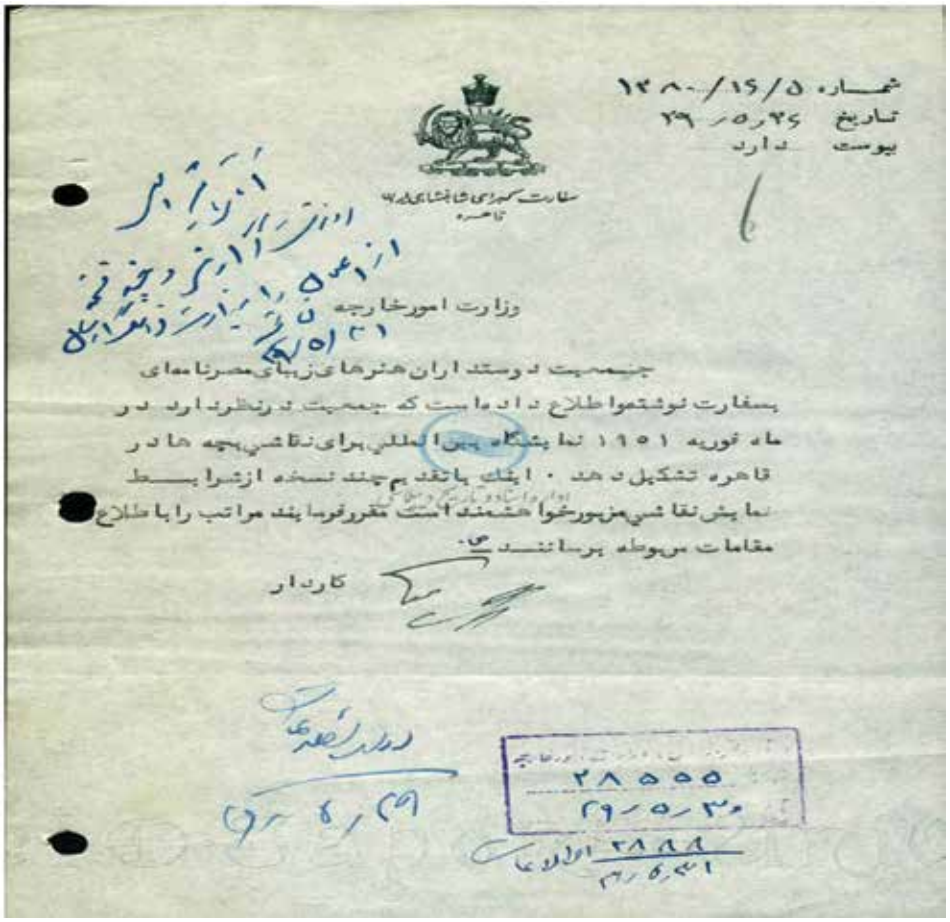
نتیجه‌گیری

محمدرضا پهلوی بعد از به قدرت رســیدن، ســعی و تلاش بســیاری کرد تا روابط دیپلماتیک خود با کشورهای حوزه خلیج‌فارس و خاورمیانه را به موازات کشورهای اروپایی، مستحکم و قوی‌تر کند؛ با این هدف که از این طریق بتواند جایگاه خود را چه در سطح منطقه و چه در سطح جهان محکم و ثابت کند. پیرو همین امر، به تقویت روابط سیاسی و دیپلماتیک با کشورهای همسایه و حوزه خاورمیانه پرداخت. از جملهٔ این کشورها لبنان و مصر بودند. مصر در میان کشورهای عربی و آفریقایی دارای جایگاه ویژه‌ای بود؛ به همین دلیل شـــاه سفرایی زبده و برجســـته را برای محکم شدن روابط خارجی خود، به قاهره و بیروت روانه کرد که یکی از این سفرا علی دشتی بود. علی دشتی در دوره سفارت خود در قاهره، تلاش بســـیاری برای بهتر و مسالمت‌آمیزتر شـــدن روابط ایران با مصر کرد؛ که تا حدی هم توانست روابط فرهنگی، علمی و سیاسی ایران با مصر را محکم سازد. در بیروت نیز تلاش زیادی به خرج داد و علی‌رغم فراز و نشـــیب‌ها و رویدادهای بسیاری که روابط ایران با بیروت و قاهره را رو به سردی می‌برد، در این کار پیشرفت زیادی داشت. وی موفق شد با برقراری ارتباطات دیپلماتیک، چه در سطح سران سیاسی این ســـه کشور و چه با گروه‌های مرجعی چون ادبا، روحانیون و اساساً بهره‌گیری از تعاملات فرهنگی، در روابط دو کشـــور مصر و لبنان با ایران گشایش‌های مؤثری را موجب شود. زندگی دشتی، طولانی، پرماجرا و با عقاید پرچالشی توأم بود. دشتی شاهد هفت دهه تحولات پرتلاطم تاریخ معاصر ایران بود و در مواردی خود از بازیگران اصلی آن حوادث به شمار می‌رفت. او در تحکیم اقتدار دو پادشاه، رضاشاه و پسرش محمدرضا، نقش‌آفرینی کرد.

علی دشـــتی تا زمانی که نماینده و سفیر کبیر ایران در مصر و لبنان بود، کارهای ارزشمندی در تقویت روابط دیپلماتیک و روابط فرهنگی و اجتماعی ایران و این دو کشـــور انجام داد، اما در سیاست و مشی سیاسی دوگانه عمل می‌کرد. نتیجه اینکه در آخرین دوره سفارت خود، روابطش با شاه و دربار چنان تیره شده بود که از مقام سفیر کبیری ایران عزل گردید. در نهایت به دلیل خلق و خوی تندش، در دوره ثبات شاه، کم‌وبیش منزوی بود و پس از سقوط حکومت پهلوی، سخت‌ترین نقدها را بر سلوک فردی و سیره حکومتگری پدر و پسر نوشت.

پیوست‌ها

سند شماره ۱: فعالیت‌های فرهنگی و هنری در مصر، ۱۲۸۰/۱۶/۵، مرکز اسناد و آرشیو وزارت امور خارجه



شماره ۱۲۸۰/۱۶/۵
تاریخ ۲۹/۵/۲۶
پیوست دارد

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
قاهره

وزارت امورخارجه

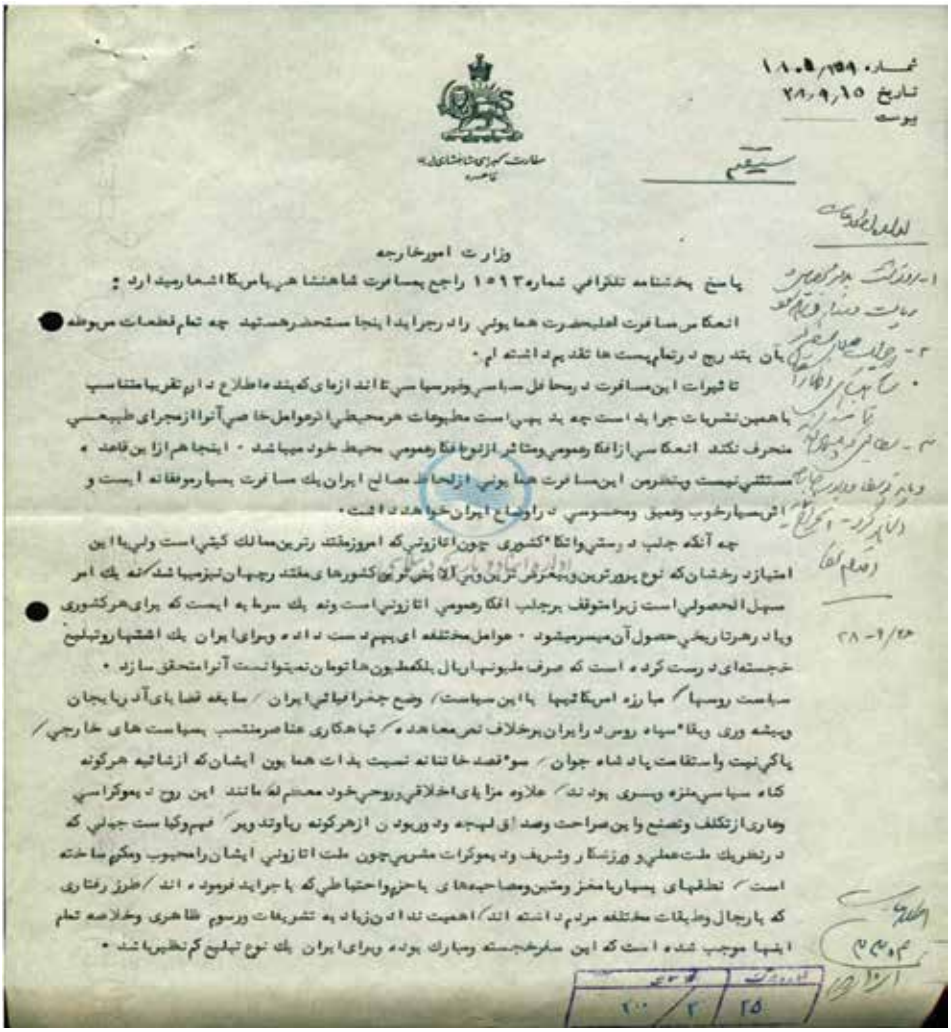
جمعیت دوستداران هنرهای زیبای مصر نامه‌ای
بسفارت نوشته‌و اطلاع داده است که جمعیت در نظر دارد در
ماه نوریه ۱۹۵۱ نمایشگاه بین‌المللی برای نقاشی بچه‌ها در
قاهره تشکیل دهد. اینک با تقدیم چند نسخه از شرایط
نمایش نقاشی مزبور خواهشمند است مقرر فرمایند مراتب را با اطلاع
مقامات مربوطه برسانند.

کاردار

۲۸۵۵۵
۲۹/۵/۳۰

۲۸۸۸

سند شماره ۲: انعکاس سفر محمدرضا پهلوی به آمریکا در جراید مصری، ۲۰۰/۲/۲۵، مرکز اسناد و آرشیو وزارت امور خارجه.



شماره ۱۸۰۵/۱۵۹
تاریخ ۲۸/۹/۱۵
پیوست

وزارت امورخارجه

پاسخ بخشنامه تلگرافی شماره ۱۵۹۳ راجع بمسافرت شاهنشاه بامریکا اشعار میدارد :

انعکاس مسافرت اعلیحضرت همایونی را در جراید اینجا مستحضر هستید چه تمام قطعات مربوطه بآن بتدریج در تمام پست ها تقدیم داشته ایم .

تاثیرات این مسافرت در محافل سیاسی وغیرسیاسی تا اندازه ای که بتوان اطلاع داد تقریبا متناسب با همین نشریات جراید است چه بنظر میاید مطبوعات هر محیطی از عوامل خاصی آنرا از مجرای طبیعی منحرف نکنند انعکاسی از افکار عمومی و متاثر از نوع افکار عمومی محیط خود میباشد . اینجا هم از این قاعده مستثنی نیست و بنظر من این مسافرت همایونی از لحاظ مصالح ایران یک مسافرت بسیار موفقانه ایست و اثر بسیار خوب وعمیق و محسوسی در اوضاع ایران خواهد داشت .

چه آنکه جلب دوستی واتکاء کشوری چون اتازونی که امروز مقتدرترین ممالک کیتی است ولی با این امتیاز روشن که نوع پرورترین و بی غرض ترین کشورهای مقتدر جهان نیز میباشد کمتر یک امر سهل الحصولی است زیرا متوقف بر جلب افکار عمومی اتازونی است و نه یک سرمایه ایست که برای هر کشوری و یا در هر تاریخی حصول آن میسر میشود . عوامل مختلفه ای بهم دست داده و برای ایران یک اشتهار و تبلیغ خجسته ای درست کرده است که صرف ملیونها ریال بلکه ملیون ها تومان نمیتوانست آنرا متحقق سازد .

سیاست روسها / مبارزه امریکائیها با این سیاست / وضع جغرافیائی ایران / سابقه قضایای آذربایجان و بیشه وری و بقاء سپاه روس در ایران برخلاف تعهد معاهده / تهاجمکاری عناصر منتسب بسیاست های خارجی / پاکی نیت و استقامت پادشاه جوان / سوء قصد خائنانه نسبت بذات همایون ایشان که از شائبه هرگونه گناه سیاسی منزه و بری بودند / علاوه مزایای اخلاقی و روحی خود معظم له مانند این روح دموکراسی و عاری از تکلف و تصنع و با بن صراحت و صداقی لهجه و دوری از هرگونه ریا و تزویر / فهم و کیاست جوانی که در تحریک ملت عملی و ورزشکار و شریف و دموکرات مشربی چون ملت اتازونی ایشان را محبوب و مکرم ساخته است / تحفه های بسیار با مغز و متین و مصاحبه های با حزم و احتیاط طی که با جراید فرموده اند / طرز رفتاری که با رجال و طبقات مختلفه مردم داشته اند / اهمیت ندادن زیاد به تشریفات و رسوم ظاهری و خلاصه تعلم اینها موجب شده است که این مسافرت بسته و مبارک بوده و برای ایران یک نوع تبلیغ کم نظیر باشد .

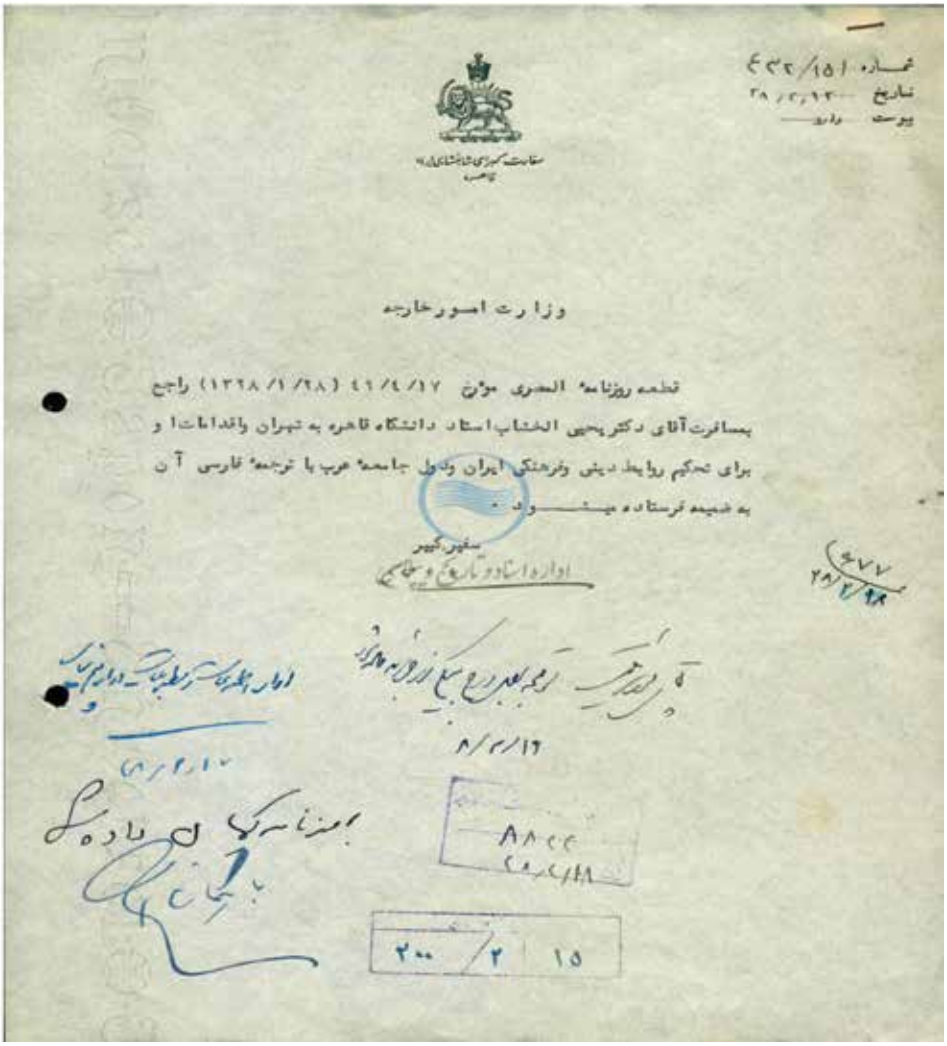
۲۵ / ۲ / ۲۰۰

سند شماره ۳: انعکاس ســـفر محمدرضا پهلوی به آمریکا در جراید مصری، ۱۹۴۹/۱۲/۲۵، مرکز اسناد و آرشیو وزارت امور خارجه



عاد جلالة الشاه محمد رضا بهلوی امبراطور ایران الی نیویورك بعد ان طاف بارجاء الولایات المتحدة والصورة تمثله (الی الیمین) وهو یصافح شقیقه الامیر محمد بهلوی علی اثر وصوله الی مطـار لاجواردیا بالقرب من نیویورك قادما من سان فرانسیسکو

سـنـد شماره ٤: فعالیت‌های علمی و آکادمی دانشگاه‌های قاهره و تهران در دوره سفارت علی دشتی در مصر، ۱۹٤۹/۱۲/۲۵، مرکز اسناد و آرشیو وزارت امور خارجه



وزارت امور خارجه

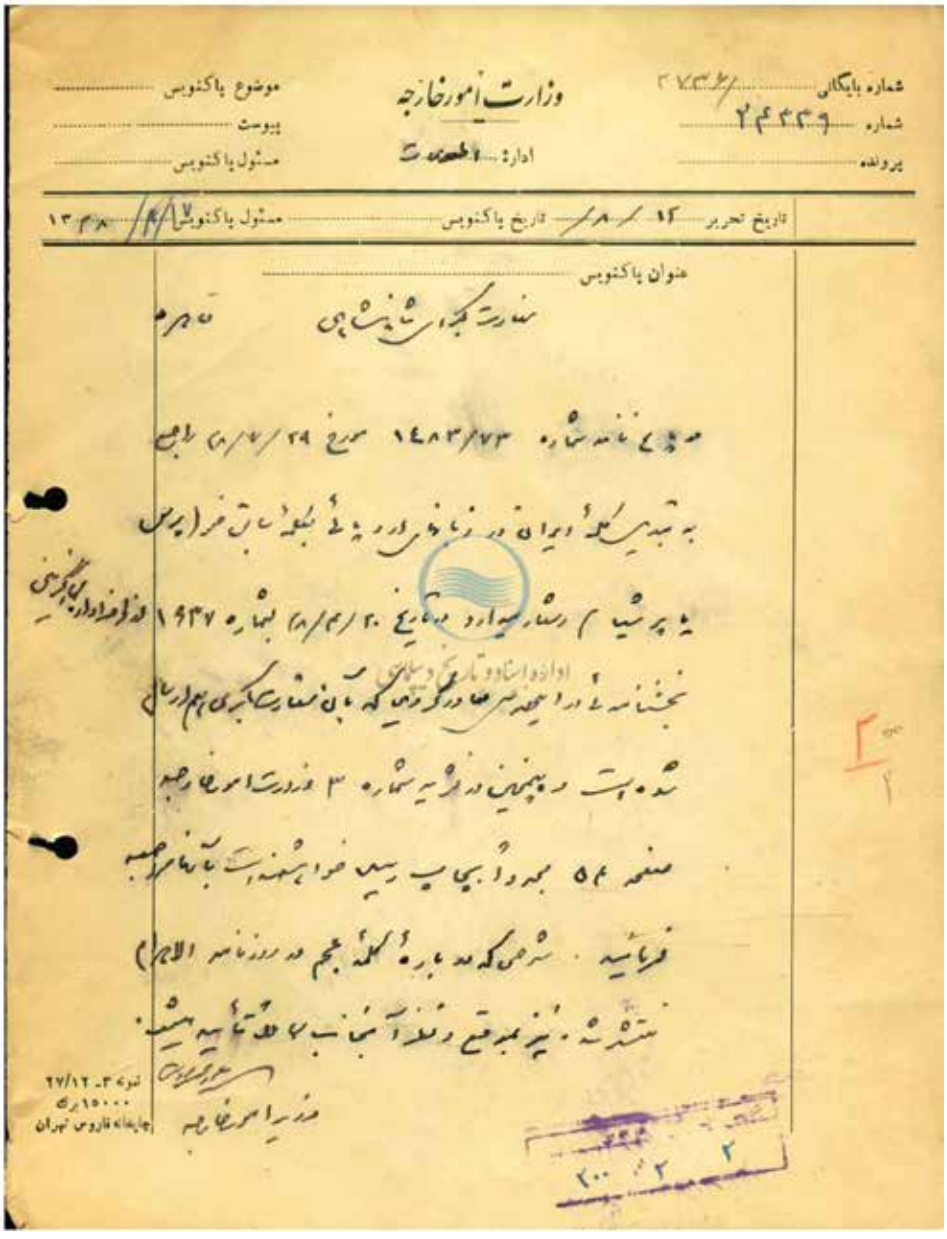
نظمه روزنامه المصری مؤرخ ۱۷/٤/٤۱ (۱۳۲۸/۱/۲۸) راجع بمسافرت آقای دکتر یحیی الخشاب استاد دانشگاه قاهره به تهران واقدامات او برای تحکیم روابط دینی وفرهنگی ایران ودول جامعه عرب با ترجمه فارسی آن به ضمیمه فرستاده میشود.

سفیر کبیر

اداره اسناد و تاریخ و سجلات

۲۰۰ / ۲ / ۱۵

سند شماره ۵: فعالیت‌های ادبی و فرهنگی علی دشتی در دوره سفارت وی در قاهره، ۲۰۰/۲/۱۵، مرکز اسناد و آرشیو وزارت امور خارجه



وزارت امور خارجه

شماره بایگانی ۲۷۳۲/
شماره ۲۴۴۳۹
پرونده
اداره اطلاعات
موضوع پاکنویس
پیوست
مسئول پاکنویس

تاریخ تحریر ۱۲/۸/
تاریخ پاکنویس
مسئول پاکنویس ۱۳۴۸/۸/۱۷

عنوان پاکنویس

سفارت کبرای شاهنشاهی

محرمانه

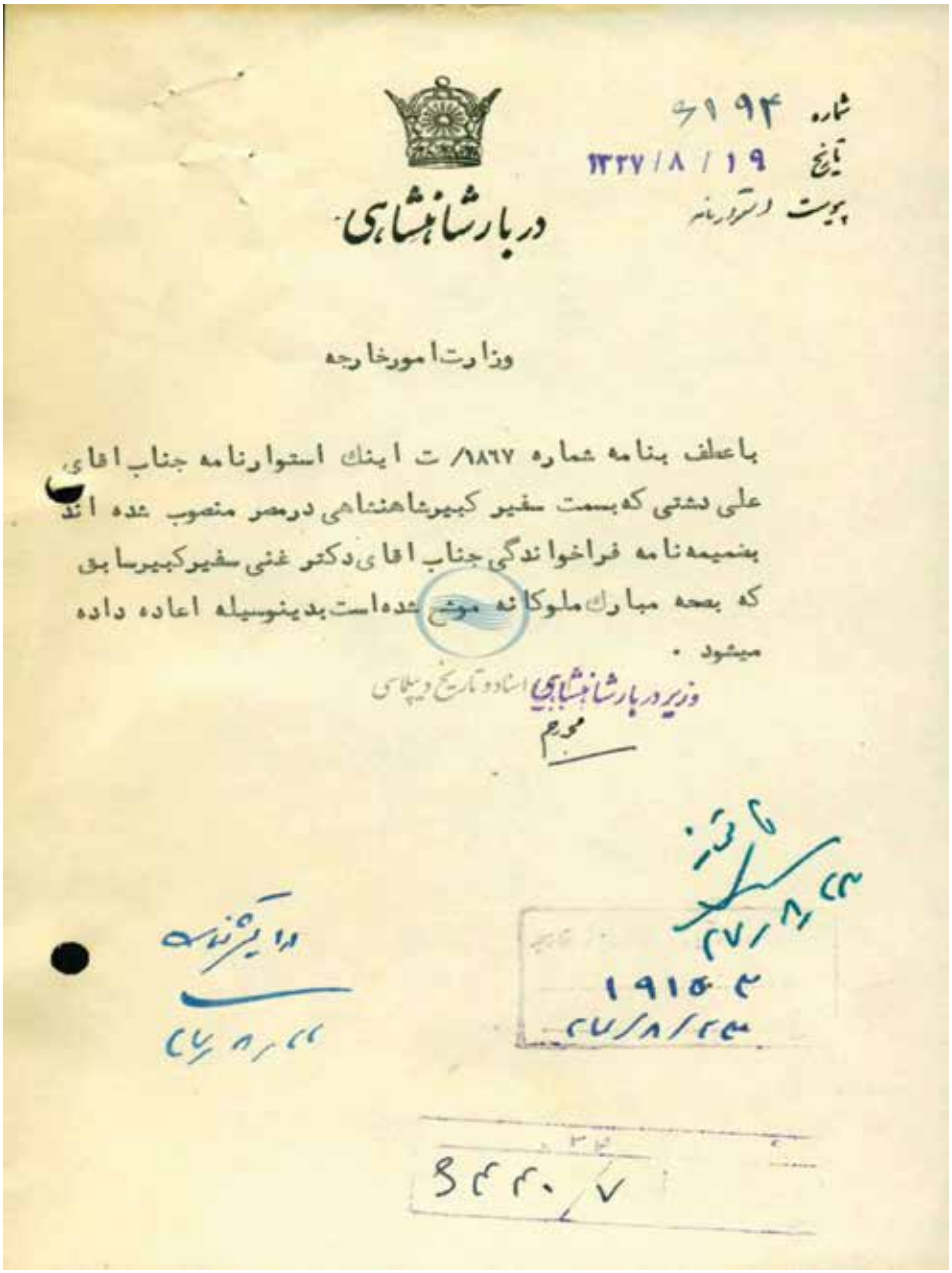
در تعقیب نامه شماره ۱۴۸۳/۷۳ مورخ ۲۹/۷/۴۸ راجع
به تهیه یک دوره دیوان در زمینه‌های ادبی و تاریخی و بطبع رسانیدن آن در (پرس
یا پرشیا) رشاد پیوست و تاریخ ۲۰/۴/۴۸ بشماره ۱۹۳۷ [illegible]
نخستین نسخه‌ای از [illegible] که بنام سفارت کبری هم ارسال
شده است و بپیوست در فرستاده شماره ۳ وزارت امور خارجه
صفحه ۵۴ مجموعه چاپ رسیده خواهشمند است بآگاهی برسانید
فرمایید. شرحی که در باره یک نسخه مجلد در روزنامه الاهرام
نشر شده نیز ترجمه و ضمیمه آن نامه باطلاع تقدیم میشود.

مدیر امور خارجه

نمره ۳ـ ۲۷/۱۲
۱۵۰۰۰ برگ
چاپخانه فاروس تهران

۲ ۲ ۲۰۰

سند شماره ٦: حکم سفارت علی دشتی در قاهره، ۲۰۰/۲/۲، مرکز اسناد و آرشیو وزارت امور خارجه



شماره ۱۹۴
تاریخ ۱۳۲۷/۸/۱۹
پیوست دستورنامه

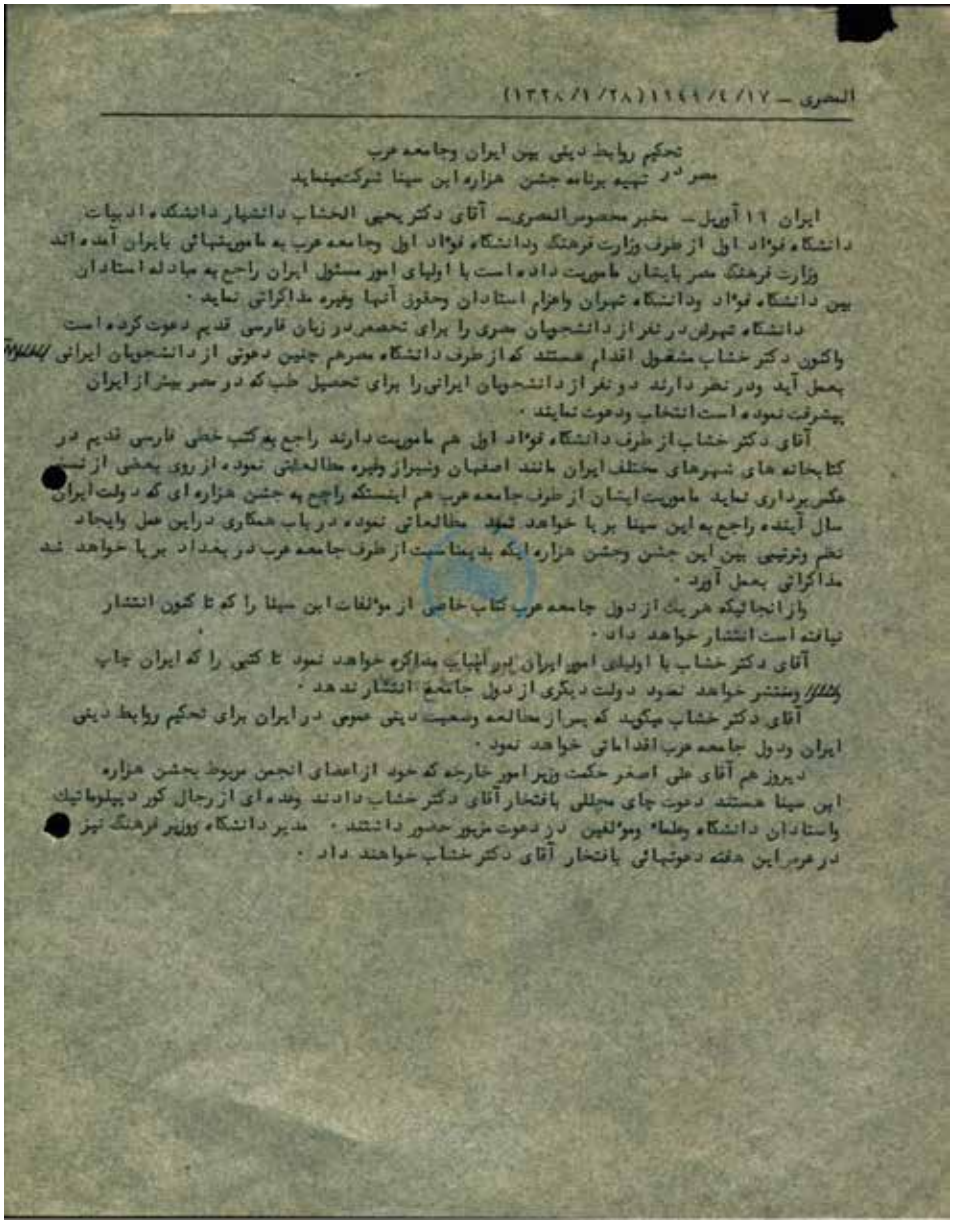
دربار شاهنشاهی

وزارت امورخارجه

باعطف بنامه شماره ۱۸۶۷/ ت اینک استوارنامه جناب آقای علی دشتی که بسمت سفیر کبیرشاهنشاهی درمصر منصوب شده اند بضمیمه نامه فراخواندگی جناب آقای دکتر غنی سفیرکبیرسابق که بمحمه مبارک ملوکانه موشح شده است بدینوسیله اعاده داده میشود .

وزیر دربار شاهنشاهی
اسناد و تاریخ دیپلماسی
محرم

سند شماره ۷: فعالیت‌های علمی و فرهنگی ایران و مصر در دوره سفارت علی دشتی، ۶۴۴۰/۷، مرکز اسناد و آرشیو وزارت امور خارجه



المصری ـ ۱۷/ ٤/ ۱۱٤۱ (۲۸/ ۱/ ۱۳۲۸)

تحکیم روابط دینی بین ایران وجامعه عرب
مصر در تهیه برنامه جشن هزاره ابن سینا شرکت‌مینماید

ایران ۱۶ آوریل ـ مخبر مخصوص المصری ـ آقای دکتر یحیی الخشاب دانشیار دانشگاه ادبیات دانشگاه فؤاد اول از طرف وزارت فرهنگ ودانشگاه فؤاد اول وجامعه عرب به ماموریتهائی بایران آمده‌اند وزارت فرهنگ مصر بایشان ماموریت داده است با اولیای امور مسئول ایران راجع به مبادله استادان بین دانشگاه فؤاد ودانشگاه تهران واعزام استادان وحضور آنها وغیره مذاکراتی نماید.

دانشگاه تهران در نظر از دانشجویان مصری را برای تحصیل در زبان فارسی قدیم دعوت کرده است واکنون دکتر خشاب مشغول اقدام هستند که از طرف دانشگاه مصرهم چنین دعوتی از دانشجویان ایرانی بعمل آید ودر نظر دارند دو نفر از دانشجویان ایرانی را برای تحصیل طب که در مصر بیشتر از ایران پیشرفت نموده است انتخاب ودعوت نمایند.

آقای دکتر خشاب از طرف دانشگاه فؤاد اول هم ماموریت دارند راجع به کتب خطی فارسی قدیم در کتابخانه های شهرهای مختلف ایران مانند اصفهان وشیراز وغیره مطالعاتی نموده از روی بعضی از نسخ عکس برداری نماید ماموریت ایشان از طرف جامعه عرب هم اینستکه راجع به جشن هزاره ای که دولت ایران سال آینده راجع به ابن سینا برپا خواهد نمود مطالعاتی نموده در باب همکاری دراین عمل وایجاد نظم وترتیبی بین این جشن وجشن هزاره ایکه بمناسبت از طرف جامعه عرب در بغداد برپا خواهد شد مذاکراتی بعمل آورد.

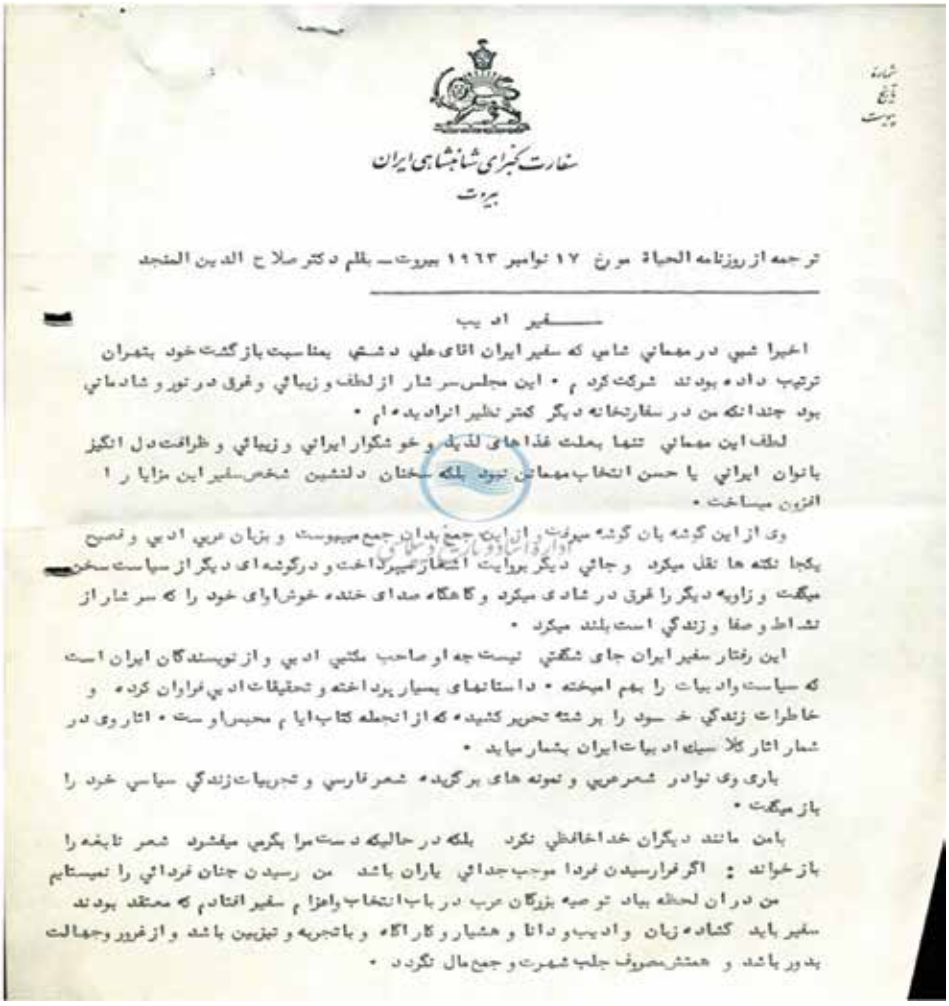
وازانجائیکه هریک از دول جامعه عرب کتاب خاصی از مؤلفات ابن سینا را که تا کنون انتشار نیافته است انتشار خواهد داد.

آقای دکتر خشاب با اولیای امور ایران پیرامون مذاکره خواهد نمود تا کتبی را که ایران چاپ ومنتشر خواهد نمود دولت دیگری از دول جامعه انتشار ندهد.

آقای دکتر خشاب میگوید که پس از مطالعه وضعیت دینی عمومی در ایران برای تحکیم روابط دینی ایران ودول جامعه عرب اقداماتی خواهد نمود.

دیروز هم آقای علی اصغر حکمت وزیر امور خارجه که خود از اعضای انجمن مربوط بجشن هزاره ابن سینا هستند دعوت چای مجللی بافتخار آقای دکتر خشاب دادند وعده‌ای از رجال کور دیپلوماتیک واستادان دانشگاه وعلماء ومؤلفین در دعوت مزبور حضور داشتند. مدیر دانشگاه ووزیر فرهنگ نیز در مورد این هفته دعوتهائی بافتخار آقای دکتر خشاب خواهند داد.

سند شماره ۸: فعالیت‌های ادبی و فرهنگی علی دشتی در دوره سفارت وی در بیروت، ۳۲۸/۱/۲۸، مرکز اسناد و آرشیو وزارت امور خارجه



شماره
تاریخ
پیوست

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

ترجمه از روزنامه الحیاة مورخ ۱۷ نوامبر ۱۹۶۳ بیروت ـ بقلم دکتر صلاح الدین المنجد

سفیر ادیب

اخیرا شبی در مهمانی شامی که سفیر ایران آقای علی دشتی بمناسبت بازگشت خود بتهران ترتیب داده بودند شرکت کردم. این مجلس سرشار از لطف و زیبائی و غرق در نور و شادمانی بود چندانکه من در سفارتخانه دیگر کمتر نظیر آنرا دیده‌ام.

لطف این مهمانی تنها بعلت غذاهای لذیذ و خوشگوار ایرانی و زیبائی و ظرافت دل انگیز بانوان ایرانی یا حسن انتخاب مهمانان نبود بلکه سخنان دلنشین شخص سفیر این مزایا را افزون میساخت.

وی از این گوشه بان گوشه میرفت و از این جمع بدان جمع میپیوست و بزبان عربی ادبی و فصیح یکجا نکته ها نقل میکرد و جائی دیگر بروایت اشعار میپرداخت و درگوشه‌ای دیگر از سیاست سخن میگفت و زاویه دیگر را غرق در شادی میکرد و گاهگاه صدای خنده خوشایند خود را که سرشار از نشاط و صفا و زندگی است بلند میکرد.

این رفتار سفیر ایران جای شگفتی نیست چه او صاحب مکتبی ادبی و از نویسندگان ایران است که سیاست و ادبیات را بهم آمیخته. داستانهای بسیار پرداخته و تحقیقات ادبی فراوان کرده و خاطرات زندگی خود را بر شته تحریر کشیده که از آنجمله کتاب ایام محبس او ست. آثار وی در شمار آثار کلاسیک ادبیات ایران بشمار میاید.

باری وی نوادر شعر عربی و نمونه های برگزیده شعر فارسی و تجربیات زندگی سیاسی خود را باز میگفت.

با من مانند دیگران خداحافظی نکرد بلکه در حالیکه دست مرا بگرمی میفشرد شعر نابغه را باز خواند: اگر فرارسیدن فردا موجب جدائی یاران باشد من رسیدن چنان فردائی را نمیستایم

من در آن لحظه بیاد توصیه بزرگان عرب در باب انتخاب و اعزام سفیر افتادم که معتقد بودند سفیر باید گشاده زبان و ادیب و دانا و هشیار و کارآگاه و باتجربه و تیزبین باشد و از غرور و جهالت بدور باشد و همتش مصروف جلب شهرت و جمع مال نگردد.

سند شماره ۹: روابط علمی و فرهنگی ایران و لبنان در دوره سفارت علی دشتی در بیروت، ۴۲۷۲/۹/۱۱، مرکز اسناد و آرشیو وزارت امور خارجه



۲۵۱۹

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

وزارت امور خارجه

روزنامه وزین الحیاة در شماره مورخ ۱۷ نوامبر خود مطلبی بقلم دکتر صلاح الدین منجد که از فضلای این سامان است در باب میهمانی اخیر سفارت ایران درج کرده است که جهت استحضار ضمیمه ارسال میگردد.

سفیر شاهنشاهی علی دشتی

اداره اسناد و تاریخ دیپلماسی

وزارت امور خارجه
اداره کل بخشنامه و آرشیو
شماره ۴۰۵۸
تاریخ ۴۲/۹/۱۲

وزارت امور خارجه
دفتر اداره اطلاعات و مطبوعات
شماره ۴۲۷۲
تاریخ ۴۲/۹/۱۲

وزارت امور خارجه
دفتر وزارتی
شماره ۴۸۰۷۰
تاریخ ۴۲/۹/۱۱

References

Unpublished Documents

Estadokh. Document No. 1. 1280/16/5.
Estadokh. Document No. 2. 200/2/25.
Estadokh. Document No. 3. 1949/12/25.
Estadokh. Document No. 4. 200215.
Estadokh. Document No. 5. 200/2/2.
Estadokh. Document No. 6. 6440/7.
Estadokh. Document No. 7. 328/1/28.
Estadokh. Document No. 4272/9/11.

Books

Ādamīyyat, Mohammad Ḥossein. 1339 Š. Dānešmanddān va Soḵansorāyān-e Fārsī. Tehran: Ketābḵaneh ḵayyām. [In Persian]
Āryanpūr, Yaḥyā. 1379 Š. Az Nīmā tā Rūzegārān-e Mā. Tehran: Zavvār. [In Persian]
Bāmdād, Mehdī. 1378 Š. Šarḥ-e Hāl-e Rejāl-e Īrān. Tehran: Zavvār. [In Persian]
Daštī. ʻAlī. 1974. Bīst va Sih Sāl. Beirut: n.p. [In Persian]
Daštī. ʻAlī. 1339 Š. Ayyām-e Maḥbas. Čāp-e Šarq. [In Persian]
Ḥamīdī, Sayyed Jafar. 1380 Š. Farhang Nāmeh-e Būšehr. Tehran: Sāzmān-e Čāp va Entešārāt-e Vezarat-e Farhang va Eršād-e Eslāmī. [In Persian]
Hedāyat, Mehdīqolī ḵān. 1344 Š. ḵāṭerāt va ḵaṭarāt. Tehran: Ketābforūšī-e Zavvār. [In Persian]
Karampūr, Moḥammad. 1393Š. Zebrāh. Qom: Našr-e Ṣaḥīfeh-ye ḵerad. [In Persian]
ḵājeh Nūrī. Ebrāhīm. 1357 Š. Bāzīgarān-e ʻAṣr-e Ṭalāyī. Tehran: Našr-e Ketābhā-ye Jībī. [In Persian]
Parvandeh ʻAlī Daštī. Nāmeh-ye ʻAlī Daštī be Šāh, 1342 Š. Mahramāneh. No. 219, Kāḡaḏ-e Sefārat-e Īrān dar Beyrūt. [In Persian]
Parvandeh ʻAlī Daštī. Nāmeh-ye ʻAlī Daštī be Šāh, 1341 Š. Mahramāneh. 7 Farvardīn. Sefārat-e Īrān dar Beyrūt be-Daftar-e Maḵṣūṣ-e Šāhanšāhī. [In Persian]
Šahbāzī, ʻAbdollah. 1386 Š. Zendegī va Zamāneh-ye ʻAlī Daštī. Shiraz: Dānešnāmeh-ye Fārs. [In Persian]
Šajīʻī, Zahrā. 1344 Š. Namāyandegān-e Majles-e Šorāy-e Mellī dar Bīst va Yek Dawre-ye Qānūngoḏārī, Moṭāleʻeh az Naẓar-e Jāmeʻehšenāsī-ye Sīyāsī. Tehran: n. p. [In Persian]
Māḥozī, Mehdī. 1381 Š. Yāddāšthā-ye Montašer Našodeh az Šādravān ʻAlī Daštī. Tehran: Markaz-e Našr va Taḥqīqāt-e Qalam-e Āšenā. [In Persian]
Qahramān Mīrzā Sālūr. 1379 Š. Rūznāmeh-ye ḵāṭerāt-e ʻEin al-Salṭaneh. By Mas'ud Sālūr va

Īraj Afšār. Tehran: Asāṭīr. [In Persian]

Persian Articles

Šahbāzī, ʻAbdollah (1383 Š.). The Life of Ali Dashti. Faṣlnāme-ye Moṭāleʻāt-e Tārīḵī, 1 (2), Tehran: Moʼaseseh-ye Moṭāleʻāt va Peĵūhešhā-ye Sīyāsī, 9-137. [In Persian]

Arabic Books

Al-Monjid, Al-Ṣalāḥ al-Dīn. November 17, 1963. The Literary Ambassador. Al-Ḥayā.

Newspapers

Rūznāmeh-ye Šafaq-e Sorḵ, 2 (71). [In Persian]

Rūznāmeh-ye Šafaq-e Sorḵ, 3-4 (274). [In Persian]

Interview

Moḥammad Faqīh Aḥmadānī, 1402 Š. Bushehr. [In Persian]

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

Journal of HISTORY of IRAN

DOI: https://doi.org/10.48308/irhj.2024.236911.1363

Research Paper

Rotation of eras and Iranian identity

Alireza Mollaiy Tavany

professor of History in Institute for Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran, Email: amollay@ihcs.ac.ir

Received: 2024/05/15 PP 53-77 Accepted: 2024/12/01

Abstract

Humans' individual and social identity in history and society gradually changes over time. Of course, this change does not have a specific rhythm and movement. Nevertheless, it is clear that some elements and components of the old identity give way to new elements, and thus, human identity is always reconstructed and revised. However, there are certain times in human history when the movement and rhythm of changes accelerate. That is, the scope of changes in individual and collective identity becomes deep, wide, and meaningful. The author calls these special times "periodic rotation". The problem of this article is to evaluate the relationship between Iranian identity and the rotation of eras in history. To answer this problem, the author uses the descriptive-analytical method based on the macro-historical/ historical sociology approach. Finally, the article concludes that there have been three turning points in the history of Iran: First, the process of solidarity and cohesion of scattered indigenous peoples, invaders, and immigrants in the form of the ancient civilization of Iran is based on Iranshahr, which is not the subject of this article. Secondly, it is a process that started with the fall of the Sassanids and continued until the consolidation of the Samanids' rule, and third, it is a process that started with the wars between Iran and Russia and continues until now. In both eras, a great historical break and identity-civilizational changes took place, and a new path began. The natural consequence of these changes was the emergence of an identity crisis. Now, the profound effects of all three eras on the current identity of Iranians are visible and permanent.

Keywords: Identity, Identity Crisis, Rotations of Era, Modern Iranian Identity.

Citation: Mollaiy Tavany Alireza. 2025 *Rotation of eras and Iranian identity*, Journal of History of Iran, Spring and Summer, Vol 18, no 2, PP 53-77.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

What is the rotation of eras? What is the relationship between the rotation and Iranian identity? What elements have become the main components of Iranian identity during the revolutions? How does the resulting instability and identity crisis end after each cyclical turn?

This article tries to explain the process and mechanisms of replacement and fundamental changes in the main components of Iranian identity-especially the introduction of Islam and modernity-based on a series of concepts and ideas, including the concept of " "Cyclical Turn" and reveal the secret of instability and the current crisis of Iranian identity. This is the work that has not been done so far, and it is the difference between this research and previous research.

Methodology

It should be noted that the method of such a study is not micro-history or detailed approaches (historian), but macro-historical approaches/historical sociology. Identity is a historical matter and a situational phenomenon, in any historical period, elements of it may be replaced by other elements. Therefore, it is not easy to deeply understand the historical identity of Iranians due to the complexities and historical ups and downs of this land. Because it requires an understanding of the cycles of time, historical ruptures, and civilizational evolution (trying to build a new civilization). Erasing is the process of historical transition of a society/civilization from one stage to another (or from one historical era to another). The cyclical rotation includes several stages: 1- the occurrence of the cyclical event; 2- historical break; 3- the Occurrence of a period of chaos, instability, and crisis; 4- Identity transformation is a civilization that continues until reaching the stage of relative peace and stability. The historical era is bigger than historical periods. Each period consists of several periods. Cyclic rotations begin after a big and epoch-making event. Of course, era-making events are among the destructive events in history, but they are not necessarily the most destructive. For example, the Mongols' attack on Iran was far more destructive than Russia's wars with Iran. However, the invasion of the Mongols cannot be considered an era-making event, while the Russian wars are an era-making event for Iranians. In addition to the destruction and failure, epoch-making events are long-term historical processes that leave huge civilizational and social consequences. Era-making events are usually associated with wars and revolutions and lead to the defeat of established power, not necessarily its destruction. It is after this failure that the historical rupture,

civilizational transformation, and identity change begin. Because this failure occurs in a situation, where the established civilization has lost its vitality, productivity, and reliability and has failed against powerful invaders.

Result and Discussion

In the process of cyclical rotation, an important part of the identity elements of defeated peoples/nations are marginalized and even gradually destroyed. But another part of them are saved from destruction due to the various connections and relationships they establish with other parts of the victorious civilization and are reproduced according to the new requirements As a result, new norms, values, attitudes, concepts, knowledge, technologies and orders emerge, which are formed from the dialectic of the past with the new. In addition, at the level of material life, structures, systems, institutions, knowledge, and technologies, proportional and corresponding changes also occur. This complex process is associated with identity transformation, which leads to a new definition of identity. After that, an identity crisis occurs, which continues until reaching the stage of stability.

Therefore, an identity crisis means living in fear, despair, and ambiguity. In this situation, a person is left alone, neither has a guide, nor does he know his situation, because one of the consequences is the phenomenon of selflessness and alienation. In such a situation, the previous answers to the questions of who and what we are are no longer effective, and the new answers have not yet been widely accepted. The second epochal turn began with the invasion of the Muslim Arabs and the overthrow of the Sassanid government and continued until the emergence of the renaissance period of Iranian civilization during the Samanid period. Since the long wars with Russia, Iranians have faced a new civilizational challenge known as modernity, the effects of which were horrifying and far more extensive than the Arab invasion. As the country experienced two revolutions (constitutional and Islamic revolution), the collapse of two governments (Qajar and Pahlavi), the emergence of numerous political movements, the emergence of various intellectual currents, land reforms, the settlement of nomads, the emergence of a new middle class, and the eight-year war. Great turns in politics and foreign relations and the like were faced, all of which were part of our activism in facing the turbulent atmosphere of modernity to find identity. Thus, Iran was in two completely different situations in the second and third revolutions.

Conclusions

If we want to plan the complex process of turning in the history of Iran in a way that can explain the fundamental changes in Iranian identity, we can suggest the following chain: Cyclic rotation: initial stability-occurrence of epoch-making event-failure of established political system-beginning of historical rupture-instability/crisis-transition from crisis-return of stability. The period of instability begins after an era-making event, which is the failure or weakening of the established political system. This time is the beginning of a process that leads to a historical rupture. After that, a critical situation emerges, during which all elements of identity are disorganized, incoherent, and uncoordinated. Because the direction of movement of a society/civilization, the basis of knowledge and understanding, as well as the basis of its social relations, changes. The critical situation continues with intensity and weakness until the full realization of the rotation and reaching stability. This was experienced both with the arrival of Islam and with the arrival of modernity in Iran. Achieving stability is a time-consuming and stressful process. For this reason, some Iranian thinkers have called the crisis period a transition period. The three components of Iranian identity, i.e., Iran, Islam, and modernity, are living, effervescent, and flowing elements, and due to their dynamics, they constantly influence and moderate each other.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 6916-2588 شاپا: 2008-7357

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/irhj.2024.236911.1363

مقاله‌پژوهشی

چرخش‌های دورانی و هویت ایرانی

علیرضا ملائی توانی

استاد پژوهشکدهٔ تاریخ، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران. رایانامه: amollay@ihcs.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۳/۰۶/۲۵ صص ۵۳-۷۷ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۹/۱۱

چکیده

هویت فردی و اجتماعی انسان‌ها در تاریخ و جامعه ساخته می‌شود و در گذر زمان به‌تدریج تغییر می‌یابد. این تغییر البته آهنگ و حرکت مشخصی ندارد، اما روشن است که برخی عناصر و مؤلفه‌های هویتی کهن جای خود را به عناصر جدید می‌دهند و بدین ترتیب، هویت انسانی همواره بازسازی و بازنگری می‌شود. با این همه، در تاریخ بشر زمان‌های خاصی وجود دارد که حرکت و آهنگ تغییرات شتاب می‌گیرد؛ یعنی دامنهٔ تغییرات در هویت فردی و جمعی عمیق، گسترده و معنادار می‌شود. نگارنده این زمان‌های خاص را «چرخش دورانی» نامیده است. در تاریخ بشر چرخش‌های دورانی اندکی رخ داده است. مسئلهٔ این مقاله ارزیابی نسبت میان هویت ایرانی و چرخش‌های دورانی در تاریخ است. مقاله می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که چرخش‌های دورانی در تاریخ ایران کدام‌اند و چرا هویت ایرانی را دچار بحران و سرانجام تغییرات ژرف و معنادار کرده‌اند؟ نگارنده برای پاسخ به این مسئله از روش توصیفی-تحلیلی بر پایهٔ رهیافت کلان‌نگر تاریخی/جامعه‌شناسی تاریخی بهره گرفته است؛ زیرا اقتضای چنین بحث‌هایی کلی‌نگری است که در اینجا جایگزین نگرش‌های جزئی‌نگر (مورخانه) شده است. مقاله سرانجام به این نتیجه می‌رسد که در تاریخ ایران سه چرخش دورانی رخ داده است: نخست، فرایند همبستگی و انسجام اقوام پراکنده بومی، مهاجمان و مهاجران در قالب تمدن باستانی ایران بر بنیاد ایرانشهر که موضوع این نوشتار نیست. دوم، فرایندی است که از سقوط ساسانیان آغاز و تا تثبیت حکومت سامانیان تداوم می‌یابد و سوم، فرایندی است که از جنگ‌های ایران و روسیه آغاز شده و تا کنون ادامه دارد. در هر دو چرخش دورانی، هم گسست تاریخی و هم تغییرات هویتی–تمدنی بزرگی رخ داد و هم راه تازه‌ای آغاز شد. پیامد طبیعی این چرخش‌ها پدیدار شدن بحران هویت بود. اکنون آثار عمیق هر سه چرخش دورانی در هویت اکنونی ایرانیان هویدا و پابرجاست.

واژه‌های کلیدی: هویت، بحران هویت، چرخش دورانی، هویت مدرن ایرانی. اسلام، مدرنیته.

استناد: مولائی توانی علیرضا. ۱۴۰۴. *روایت اسنادی سفارت علی دشتی در لبنان و مصر طی حکومت محمدرضا پهلوی)*، مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸، شماره ۱، ۵۳-۷۷.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

بی‌گمان همهٔ جامعه‌ها، تمدن‌ها و هویت‌ها در معرض تغییر تدریجی قرار دارند. تاریخ بشـــر سرشار از جابه‌جایی، اصلاح و تغییر عناصر هویتی و تمدنی اســـت. این تغییر تا حد زیادی طبیعی اســـت، اما اگر جهش‌ها، چرخش‌ها و دگرگونی‌های بزرگ در عناصر اصلی هویتی یک ملت/مردم رخ دهد، دیگر امری طبیعی نیست. این مقاله به همین نوع چرخش‌ها و تغییرات بنیادین در هویت ایرانی توجه دارد و معتقد است چنین تغییراتی محصول «چرخش دورانی» است که پیامد طبیعی آن «تحول تاریخی–هویتی» همراه با دوره‌ای از بحران و بی‌ثباتی است. تاکنون چرخش‌های دورانی در تاریخ همهٔ کشورها/تمدن‌ها/ ملت‌های باســـابقه رخ داده است. بنابراین مسئله این است که چرخش دورانی چیست؟ چه نسبتی بین چرخش دورانی و هویت ایرانی وجود دارد؟ طی چرخش‌های دورانی چه عناصری به اجزای اصلی هویت ایرانی تبدیل شـــده‌اند؟ چگونه پس از هر چرخش دورانی، بی‌ثباتی و بحران هویتی ناشـــی از آن پایان می‌یابد؟

در میان صاحب‌نظران ایرانی، مسئلهٔ هویت موضوعی داغ و مناقشه‌آمیز است و اکنون مجال پرداختن به آرای آنها نیست. فرهنگ رجایی در آثار خود با دو تعبیر متفاوت، سیر تحول هویت ایرانی را نشان داده است. او در کتاب *مشکلهٔ هویت ایرانی* با استفاده از استعارهٔ رودخانه توضیح داده است که هویت ایرانی از بستری می‌گذرد که چهار عامل ایرانیت، سنت، دین و تجدد با شدت و ضعف بر مسیر حرکت آن تأثیر گذاشته‌اند (رجایی، ۱۳۸۲: ۳۰). او سال‌ها بعد ضمن معتبر شدن چهار عنصر پیش‌گفتهٔ هویت‌ساز ایرانی، اســـتعارهٔ رودخانه را ناکافی و ناکارآمد دانست و از تمثیل/استعارهٔ «باغ» بهره گرفت و آن را از رودخانه کارسازتر و دقیق‌تر شمرد و نوشت نه فقط در ایران، بلکه در کل تمدن بشری، باغ می‌تواند کنایه و نماد گویاتری برای تحقق فکر، جهان‌بینی و هویت باشـــد (رجایی، ۱۳۹۵: ۱۲). او سرانجام در کنار عوامل چهارگانه، از عامل پنجمی با عنوان «تخیل و ابداع ایرانیان» سخن گفت که به زعم وی، مهم‌تر از چهار عامل پیشین است (رجایی، همان، ۱۵).

حســـین کچویان هویت ایرانی را در ســـه دوره قابل مطالعه دانسته است. نخست دورهٔ پیدایش مسئلهٔ هویت؛ دوم دورهٔ خودیابی یا تلاش برای بازســـازی خود؛ سوم دورهٔ کمال‌یابی و تحقق خود (کچویان، ۱۳۸۴: ۶۹). او عنصر اصلی و بنیان هویت کنونی ایرانیان را صرفاً در اســـلام خلاصه می‌کند و مشکل اصلی هویت ایرانی را توسعهٔ تجدد جست‌وجو می‌داند. از نگاه او، چون منطق تجدد با هیچ هویت دینی ادغام‌پذیر نیست، تعارض غیرقابل حلی میان هویت اسلامی و هویت متجددانه ایرانیان ایجاد شده است. او سرانجام نتیجه می‌گیرد که هویت اسلامی هم امکان جذب ویژگی‌های تجدد را دارد و هم در تقابل

با هویت‌های قومی قرار نمی‌گیرد. بنابراین در ایران نباید به سوی تأسیس نظام غیردینی حرکت کرد (کچویان، همان، ۲۷۵–۲۸۰).

فخرالدین عظیمی ناسیونالیسم مدنی را عنصری تعیین‌گر در هویت کنونی ایرانیان شمرده و معتقد است ناسیونالیسم فرایند تحول و تبدیل شمار انبوهی از مردم به «ملت» است که یا دولت و سرزمینی از خود دارند یا در پی آن می‌باشند. بنابراین تحقّق ملت در پرتو بسط خودآگاهی فرهنگی–تاریخی رخ می‌دهد؛ نه قومیت و نژاد (عظیمی، ۱۳۹۹: ۲۹). بر همین اساس، غایت بشر مدرن نه دل سپردن به جهان‌وطنی و نه ملت‌ستایی بت‌پرستانه است؛ زیرا بشر در برابر تندباد بی‌پناهی‌ها راهی جز ملت یا وطن و افسون ناسیونالیسم ندارد. از همین رو، او از ناسیونالیسم دموکراتیک ایران دفاع می‌کند (عظیمی، همان، ۳۷۵).

حمید احمدی معتقد است ریشه‌های تاریخی گروه‌های زبانی و مذهبی در ایران موجب شده است تجربهٔ مشترک اجتماعی و همبستگی ایرانیان رقم بخورد. تنها در دورهٔ معاصر، ناسیونالیسم قومی تحت تأثیر اقدامات دولت مدرنِ اقتدارگرا، کُنشِ نخبگان قومی و نیروهای بین‌المللی سر برآورده و به سیاسی کردن اختلافات زبانی و مذهبی پرداخته و در هویت ایرانی شکاف انداخته است (احمدی، ۱۳۹۳: ۳۷۳–۳۷۶).

احمد اشرف با رهیافت تاریخی‌نگر کوشیده است تصویری از سیر تحول هویت ایرانی پس از ساسانیان تا امروز ارائه کند. او ویژگی مهم این رهیافت را رد انگارهٔ ذات‌گرایانه هویت و شناختِ ریشه‌های تاریخی–فرهنگی عناصر بلندمدت هویتی می‌دانست و معتقد بود باید میان مفهوم «هویت ایرانی» و مفهوم «هویت ملی ایرانی» تمایز قائل شد؛ زیرا اولی به دوران تاریخی پیشامدرن و دومی به دورهٔ جدید تعلق دارند (هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی، ۱۳۹۵: ۳۹–۴۰).

آنچه گفته شد مشتی است نمونه خروار از مباحث مرتبط با هویت، قومیت، ملیت و ناسیونالیسم در ایران، اما نگارنده با رهیافت تاریخیِ کلان‌نگر، ضمن آنکه از یافته‌های اشرف بهره می‌برد، تحت تأثیر ایدهٔ «سه فرهنگ» عبدالکریم سروش یعنی «فرهنگ ملی، دینی و غربی» (سروش، ۱۳۶۹) و آثار پژوهشگرانی است که به پیروی از او سه عنصر/مؤلفهٔ ایرانیت، اسلامیت و مدرنیت را مؤلفه‌های بنیادی هویت ایرانی شمرده‌اند (مانند اسلامی ندوشن، ۱۳۸۵: ۷۸). البته این نوشتار هرگز در این سطح متوقف نمی‌شود، بلکه می‌کوشد فرایند و سازوکارهای جایگزینی و تحولات بنیادین در اجزای اصلی هویت ایرانی–به‌ویژه ورود اسلام و مدرنیته–را بر پایهٔ یک رشته مفاهیم و ایده‌ها، از جمله مفهوم «چرخش دورانی» توضیح دهد و راز بی‌ثباتی و بحران کنونی هویت ایرانی را آشکار سازد. این همان کاری است که تاکنون صورت نگرفته و وجه تمایز این پژوهش با پژوهش‌های پیشین است. گفتنی است روش چنین مطالعه‌ای تاریخ خُرد[1] یا نگرش‌های جزئی‌نگر (مورخانه) نیست، بلکه رهیافت‌های کلان‌نگر

1. Micro history

تاریخی[1]/جامعه‌شناسی تاریخی است.

الف. چارچوب مفهومی

تاکنون مفهوم هویت را به صورت‌های گوناگون تعریف کرده‌اند. دسته‌بندی، نقد و فراتحلیل این تعریف‌ها و نیز شناخت تحلیلی رهیافت‌های اصلی به مسئلهٔ هویت ملی، به پژوهشی مستقل نیاز دارد. نگارنده بدون آنکه وارد مناقشه بر سر تعریف این مفهوم شود، معتقد است که هویت دو وجه متمایز دارد: نخست وجه عینی/بیرونی و نمایان شامل سرزمین و جغرافیا، زبان، ادبیات، تاریخ، ملیت (نژاد، ساختار فیزیکی و جسمی و ابعاد زیست‌شناسانه)، ساختارها و نظام سیاسی. دوم وجه ذهنی/درونی و ناپیدا که شامل شخصیت، فرهنگ، باورها، نظام اجتماعی، دین، هنجارها، ارزش‌ها، احساسات، آیین‌ها و مانند آن می‌شود (ملائی توانی، ۱۴۰۲: ۶۴۹). بنابراین «هویت آمیزه‌ای از ویژگی‌های عینی(سرزمینی، تاریخ، ادبیات، نژاد، نهادها) با ویژگی‌های شخصیتی و فرهنگی موقعیت‌مند یک فرد/یک جامعه/یک قوم و یا یک ملت در هر دورهٔ تاریخی است که به صورت فردی و اجتماعی تبلور می‌یابد و موجب تمایز از دیگران است» (ملائی توانی، همان، ۶۴۹).

در این معنا، هویت امری تاریخی و پدیده‌ای موقعیت‌مند است که در هر دورهٔ تاریخی ممکن است عناصری از آن جای خود را به عناصر دیگری بسپارند. بنابراین درک عمیقِ هویت تاریخی ایرانیان، به علت پیچیدگی‌ها و فراز و فرودهای تاریخی این سرزمین چندان آسان نیست؛ زیرا نیازمند فهم چرخش‌های دورانی، گسست‌های تاریخی و تحول تمدنی (تلاش برای ساختن تمدن جدید) است.

چرخش دورانی به فرایند گذار تاریخی یک جامعه/تمدن از یک مرحله به مرحلهٔ دیگر (یا از یک دوران تاریخی به دوران تاریخی دیگر) گفته می‌شود. چرخش دورانی شامل چند مرحله است: ۱. وقوع رویداد دوران‌ساز؛ ۲. گسست تاریخی؛ ۳. بروز دوره‌ای از آشفتگی، بی‌ثباتی و بحران؛ ۴. تحول هویتی–تمدنی که تا رسیدن به مرحلهٔ آرامش و ثبات نسبی ادامه دارد.

در این معنا، دوران تاریخی بزرگ‌تر از دوره‌های تاریخی است. هر دوران شامل چند دوره است. چرخش‌های دورانی در پی یک رویداد بزرگ و دوران‌ساز آغاز می‌شوند. البته رویدادهای دوران‌ساز از سنخ رویدادهای ویرانگر تاریخ‌اند، اما الزاماً مخرب‌ترین آنها نیستند. برای نمونه، یورش مغولان به ایران به مراتب ویران‌کننده‌تر از جنگ‌های روسیه با ایران بود، اما یورش مغولان را نمی‌توان یک رویداد دوران‌ساز دانست؛ درحالی‌که جنگ‌های روسیه رویداد دوران‌سازی برای ایرانیان است. رویداد دوران‌ساز افزون بر تخریب و تحمیل شکست، از جنس فرایندهای بلندمدت تاریخی‌اند که پیامدهای عظیم تمدنی

1. Macro history

و اجتماعی بر جای می‌گذارند. رویدادهای دوران‌ساز معمولاً با جنگ و انقلاب همراه‌اند و به شکست قدرت مستقر–نه الزاماً نابودی آن–می‌انجامند. به دنبال این شکست است که گسست تاریخی، تحول تمدنی و تغییر هویتی آغاز می‌شود؛ زیرا این شکست در وضعیتی رخ می‌دهد که تمدن مستقر، نیروی حیاتی و زایندگی و پایایی خود را از دست داده و در برابر مهاجمان نیرومند شکست خورده است.

گسست تاریخی از نشانه‌های چرخش دورانی است. گسست در اینجا به معنای انقطاع کامل یا قطع ارتباط با گذشته و شکاف تاریخی غیرقابل عبور نیست، بلکه پذیرش تدریجی شرایطی است که تمدن شکست‌خورده در راه ترمیم خود با قبول عناصر هویتی جدید به آن تن می‌دهد و رفته‌رفته راه زیستن و حرکت خود را در مسیری متفاوت با گذشته پیدا می‌کند. درواقع، نقشهٔ راه، قطب‌نما و راهنمای تازه‌ای به دست می‌آورد و به تغییر مبنای تفکر، تغییر مبنای جهان‌نگری، تغییر مبنای آگاهی، تغییر مبنای روابط و مناسبات اجتماعی می‌پردازد؛ به همین دلیل هر دوران تاریخی از ویژگی‌ها و مشخصه‌های هویتی–تمدنی متمایزی نسبت به دوران پیش و پس از خود برخوردار است.

در فرایند چرخش دورانی، بخش مهمی از عناصر هویتی مردمان/ملت‌های شکست‌خورده به حاشیه رانده و حتی به‌تدریج نابود می‌شوند، اما بخش دیگری از آنها به سبب پیوندها و بستگی‌های گوناگونی که با دیگر اجزای تمدن پیروز برقرار می‌کنند، از نابودی نجات می‌یابند و متناسب با مقتضیات جدید بازتولید می‌شوند. در نتیجه، هنجارها، ارزش‌ها، نگرش‌ها، مفاهیم، دانش‌ها، فنّاوری‌ها و نظم‌های تازه‌ای پدید می‌آیند که از دیالکتیک امر گذشته با امر جدید، شکل گرفته‌اند. افزون بر این، در سطح زندگی مادی، ساختارها، نظام‌ها، نهادها، دانش‌ها و فناوری‌ها نیز تغییرات متناسب و متناظر با آن رخ می‌دهد. این فرایند پیچیده، با تحول هویتی همراه است که به طرح تعریفی تازه از هویت می‌انجامد. در پی آن، بحران هویتی رخ می‌دهد که تا رسیدن به مرحلهٔ ثبات ادامه می‌یابد.

ب. دوران‌های سه‌گانه و تحول هویتی

متفکران اروپایی تاریخ اروپا را به چهار دوران باستان، میانه، جدید و معاصر تقسیم کرده‌اند. در هر یک از این دوران‌ها، هویت تازه‌ای ظهور یافته و عناصری به اجزای اصلی هویت پیشین افزوده شده است. به باور نگارنده، ایران سه دوران تاریخی را تجربه کرده است و اکنون در واپسین مراحل سومین چرخش دورانی خود قرار دارد. این دوران‌ها عبارت است از:

۱. دوران باستان (از آغاز دورهٔ تاریخی تا سقوط ساسانیان): دوران باستان یا ایران کهن که در جغرافیای ایران/ایرانشهر شکل گرفت، بر پایهٔ نظام پادشاهی (شاهنشاهی)، نظام اجتماعی–اقتصادی خاص خود، اندیشهٔ سیاسی شاهی آرمانی، اسطوره‌های ایرانی، حضور خاندان‌های حکومتگر و ظهور

آیین‌های ایرانی استوار بود. رکن بنیادین و هویت‌ساز این تمدن ایرانیت/ایرانشهر بود و همین امر مبنای آگاهی تاریخی، مبنای تفکر، مبنای جهان‌نگری و مبنای روابط اجتماعی شـــمرده می‌شد که در یک چرخش دورانی به بار نشســـت. آثار این تمدن در خط و زبان، هنرها، آیین‌ها، فرهنگ و آداب اجتماعی، معماری، کشورداری، ادبیات، مفاهیم، پوشش، تعامل با همسایگان و بیگانگان، جغرافیا، جهان‌بینی و نوع دین‌ورزی و غیره با دوران‌های بعدی متفاوت اســـت و همین امر عنصر هویت‌بخش ایرانیان و عامل بنیادین حرکت تمدنی دوران باستان شمرده می‌شد.

۲. دوران میانه (از ســـقوط ساســـانیان تا جنگ‌های ایران و روســـیه): دوران میانه با سقوط حکومت ساسانیان آغاز شد، نظام اجتماعی رسته‌ای فرو ریخت، تغییراتی در مالکیت و مالکان زمین‌ها به‌ویژه زمین‌های شاهی پدید آمد، ایران وحدت سیاسی خود را از دست داد و به‌تدریج آیین اسلام جانشین زرتشتی‌گری شد، اما سرزمین ایران در معنای جغرافیایی و قوم ایرانی به عنوان عجم در برابر عرب و تاجیک در برابر ترک، به همراه اسطوره‌ها و آیین‌هایش باقی ماندند و با اسلام درآمیختند. افزون بر این، زبان فارسی به عنوان نگهبان فرهنگ و هویت ایرانی دورهٔ شکوفایی خود را از سر گرفت. نظام‌های حکومتی متعددی از خلیفه‌گری، تا امارت و ســـلطنت شکل گرفتند و تمدنی با رنگ و بوی اســـلامی پدید آمد که از جنبه‌های گوناگون چون خط و زبان، هنر و ادبیات، آیین‌ها، علوم و دانش‌ها، معماری، دین‌ورزی، سیاست، جهان‌بینی، مفاهیم، ارزش‌ها، ادبیات، پوشش و مانند آنها، با تمدن باســـتانی ایران متفاوت بود. دین اسلام به روح و جوهرهٔ هویت‌بخش تمدن ایرانی تبدیل شد. مبنای تفکر، مبنای آگاهی، مبنای جهان‌نگری و بنیاد مناسبات اجتماعی در این تمدن، اسلام (و پس از صفویه تشـــیع) و آموزه‌های آن بود که با ایرانیت درآمیخت. اسلام به عنوان یک عنصر بنیادین به هویت ایرانی افزوده شد و به عامل بنیادین حرکت تمدنی دوران میانه ایران تبدیل شد.

۳. دوران نوین (شامل دو دوره: نخست دورهٔ جدید از جنگ‌های ایران با روسیه تا انقلاب مشروطه؛ و دوم دورهٔ معاصر از انقلاب مشروطه تا امروز): دوران نوین/مدرن که با بسط تدریجی تمدن غرب و ســـیطرهٔ جهانی مدرنیته آغاز شد، واپسین دوران تمدنی ایران است که اکنون در درون آن قرار داریم. این چرخش دورانی با رخنهٔ تدریجی تمدن غرب (مدرنیته) در پیکرهٔ دو عنصر دوران پیشین یعنی ایرانیت و اســـلام، تمدن جدیدی را شکل داد که هنوز صورت‌بندی نهایی خود را نیافته، اما فرایندی در حالِ گســـترش و شدن است. نگارنده این دوران را دوران تمدن ایرانیِ مدرن می‌نامد. این تمدن ترکیبی از ایرانیت، اسلامیت و مدرنیت/مدرنیته است.

مبنای تفکر، مبنای جهان‌نگری، مبنای آگاهی، مبنای شناخت و مبنای روابط اجتماعی در این دوران، مدرنیته و آگاهی‌های مدرن است که به تعبیر طباطبایی، نطفهٔ شکل‌گیری و رشد آن پس از جنگ‌های ایران و روسیه بسته شد و با پیروزی مشروطیت و حکومت قانون به‌طور گسترده جانشین آگاهی کهن گردید. از نظر تاریخ اندیشه، این آگاهی خاستگاه بسیاری از دگرگونی‌های دو سدهٔ اخیر است (طباطبایی، ۱۳۹۵: ۳۴). ایران در این دوران، همچون همهٔ تمدن‌های کهن کوشیده است از راه بازیابی، بازخوانی و بازآفرینی میراث تمدنی خود (میراث باستانی و اسلامی) در روند تعاملی با تمدن غرب، تمدن شایستهٔ خویش را برای زیستن در جهان مدرن بسازد. به‌رغم ناهمزمانی‌ها و ناهماهنگی‌های مهمی که در اجزا و قلمروهای گوناگون زیست ایرانی وجود دارد، مدرنیته به یکی از عناصر بنیادین هویت ایرانی در کنار دو عنصر ایرانیت و اسلامیت تبدیل شده و عامل بنیادین حرکت تمدنی دوران مدرن ایران است.

از منظر هویتی در روزگار باستان، ایرانیان برای مرزبندی هویتی خود در برابر بیگانگان، از مفاهیمی چون ایرانی و انیرانی استفاده می‌کردند. این مفاهیم در دورهٔ میانه به موالی و مولا؛ عجم و عرب؛ ترک و تاجیک تغییر شکل داد و در دورهٔ مدرن به ایرانی و فرنگی، شرقی و غربی، عقب‌مانده–پیشرفته تبدیل شد. در سراسر تاریخ ایران، مخالفان حکومت تا پیش از مشروطه با مفاهیم مذهبی به کفر و ارتداد و بدعت محکوم می‌شدند؛ مانند مزدکی، رافضی، ملاحده، بابی، بهائی، اما پس از مشروطه به عنوان ایدئولوژی‌هایی جدید چون مارکسیست، لیبرال و سکولار محکوم می‌شوند. این مقایسه‌ها را می‌توان در قالب‌های گوناگون ادامه داد.

ج. بحران هویت

وضعیت بحرانی به‌طور عام و بحران هویتی به‌طور خاص از نشانه‌ها، ویژگی‌ها و دستاوردهای چرخش دورانی است. بحران هویت وضعیتی سخت، مخاطره‌آمیز، اضطراری و نابودگر است که با شکست تمدن مستقر–نه الزاماً نابودی آن–آغاز می‌شود و با گسست تاریخی–تمدنی شدت می‌یابد و با دوره‌ای از آشفتگی، بی‌ثباتی، بی‌قراری، نابسامانی و تغییرات تند در مؤلفه‌های هویتی همراه است و تا تکمیل فرایند چرخش دورانی و رسیدن به ثبات ادامه می‌یابد.

بحران وضعیتی میان تباهی و سلامت است؛ همانند بیماری که در مرز مرگ و زندگی قرار دارد؛ به همین سبب بحران را آخرین مرحلهٔ حیات یک پدیده یا یک سازمان در حال فروپاشی قلمداد کرده‌اند (حسینی، ۱۳۸۵: ۶۲). با توجه به اینکه بحران، اندیشه‌ها و نگرش‌های جاافتادهٔ پیشین را متوقف یا مختل می‌کند، به معنای وضعیتی غیرعادی همراه با احساس ویرانی، انهدام و خطر است و به همین دلیل آثار آن به آسانی قابل جبران نیست (ربیعی و حسینی، ۱۳۹۳: ۲۲–۲۳).

در بحران‌هـــای هویتی، بحران‌زدگان مســـیر و میدان عمل را گم کرده و حیـــران و گمراه‌اند؛ زیرا هم جهان و نظام باورها و هم آگاهی‌های پیشین‌شـــان در معرض تردید قرار گرفته و زیستن بدون باورها و آگاهی‌های جدید ناممکن شـــده است. در بحرانِ هویت، انسان نمی‌داند کیست و چیست و چه راهی باید در پیش بگیرد. به تعبیر گاســـت، جهان و هستی نزد آدمی بهم می‌ریزد و نابسامان می‌شود، آدمی نقشهٔ راه زندگی‌اش را از دست می‌دهد، احساس ناامنی می‌کند و در بن‌بستی گرفتار می‌آید که چونان ره گم‌کرده‌ای نمی‌داند به کدام ســـو برود و برنامه و چشـــم‌انداز پیشِ روی او چیست؟ (گاست، ۱۳۷۶: ۱۰۲–۱۰۳). به قول حافظ

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت

(حافظ، ۱۳۲۰: ۱۹۵)

گاســـت بحران تاریخی را دو گونه دانســـته است: نخست در ســـطح خُرد؛ یعنی هنگامی که جنگ یا سرنگونی یک حکومت به وقوع می‌پیوندد و ما را در وضعیتی متفاوت قرار می‌دهد. دوم در سطح کلان؛ یعنی هنگامی که روندهای جهانی تاریخ دگرگون و نظام باورها، هنجارها و اندیشه‌های موجود از اساس متزلزل می‌شـــوند و گویی انســـان در وضعیت بدون جهان قرار گرفته که همه چیزش در هم ریخته و الگوهای قوام‌بخش زندگی‌اش سست شده است (گاست، ۱۳۷۶: ۱۰۳–۱۰۵). این بحران هرچند فراتر از بحران هویت اســـت، اما بیش از هر چیز آثارش در هویت بروز می‌یابد؛ زیرا در دوره‌های غیربحرانی تاریخ، جهانِ پیشِ روی انســـان، شفاف، اصیل و روشن است و در آن مجموعه‌ای از راه حل‌ها در برابر مسئله‌ها و مشکلات پیرامونش وجود دارد (ربیعی و حسینی، ۱۳۹۳: ۱۲۱). بنابراین بحران هویت یعنی زیستن در وحشت، ناامیدی و ابهام. آدمی در این وضعیت به حال خود رها شده است؛ نه راهنما دارد و نه موقعیت خود را می‌شناسد؛ زیرا یکی از پیامدهای آن پدیدهٔ بی‌خویشتنی و ازخودبیگانگی است. در چنین وضعیتی، پاسخ‌های پیشین به این پرسش‌ها که ما کیستیم و چیستیم، دیگر کارآمد نیست و پاسخ‌های تازه هنوز پذیرش عام نیافته است.

د. فرایند تثبیت هویت ایرانی در چرخش‌های دورانی

با توجه به گسســـت تاریخی و بحران هویتی، این پرســـش مطرح است که چگونه و طی چه فرایندی هویت تاریخی تثبیت می‌شود؟ پاسخ به این پرســـش نیازمند بررسی‌های دقیق تاریخی است. به باور نگارنده، تثبیت هویت تاریخی تا تکمیل زنجیرهٔ چرخش دورانی ممکن نیست. اکنون با نگاهی کوتاه به چرخش دورانی دوم و سوم در تاریخ ایران، می‌کوشیم برخی از جنبه‌های آن را روشن کنیم:

۱. فرایند تثبیت هویت ایرانی در چرخش دورانی دوم

چرخش دورانی دوم با تهاجم اعراب مسلمان و سرنگونی حکومت ساسانیان آغاز شد و تا ظهور دورهٔ نوزایی تمدن ایرانی در زمان سامانیان ادامه یافت. در این دوره به‌تدریج گسست تاریخی بزرگی در بخش‌های گوناگون حیات سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فکری ایرانیان پدید آمد. این چرخش با بحران همراه بود و نشانه‌های خود را به صورت جنگ، ویرانگری، شکست و تاراج بروز داد. با این حادثهٔ دوران‌ساز، نظام ساسانی در هم شکست و زبان، دانش و تفکر ایرانی دوران تازه‌ای از بالیدن را آغاز کرد. سپهر تفکر ایرانی با اسلام درآمیخت و روند تازه‌ای در اندیشه، دین‌ورزی، سیاست‌گری، دانش‌ها، هنر، فلسفه و در یک کلام در تاریخ و تمدن ایرانی پدید آمد. اسلام به عنصر ماندگار و تعیین‌گر هویتی ایرانیان تبدیل شد و جامعهٔ ایران چارچوب تازه‌ای برای کُنشگری یافت و میدانی تازه برای ظهور استعدادهای ایرانی گشوده شد. اسلام به مبنای آگاهی‌های تازه، جهان‌نگری و چارچوبی برای مناسبات اجتماعی تبدیل شد و تعریفی تازه از انسان، خدا، جهان هستی و کیهان ارائه داد. به تعبیر اشپولر، هجوم و ورود مسلمانان به ایران، بزرگ‌ترین دگرگونی تاریخ ایران است که تأثیرش از همهٔ رخدادهای دیگر عمیق‌تر و تا امروز پایدارتر است (اشپولر، ۱۳۴۹: مقدمه). هیچ حادثه‌ای حتی تهاجم اسکندر چنین گسست بزرگ تاریخی–تمدنی/هویتی را پدید نیاورد. بنابراین تقسیم‌بندی تاریخ ایران به دوران پیش و پس از اسلام، برخلاف آنچه منصوربخت گفته است، یک تقسیم‌بندی فنی نیست که صرفاً از منظر تغییر دین صورت گرفته باشد (منصوربخت، ۱۳۸۷: ۳۴–۴۳).

از منظر هویتی، با چیرگی اعراب مسلمان، بحرانی بزرگ در هویت ایرانی پدید آمد. گم شدن نقشهٔ حیات، پریشانی فکری، سرگردانی اعتقادی، نابسامانی سیاسی، بحران ارزش‌ها و باورها، از مهم‌ترین نشانه‌های آن بود. در نتیجه، موجب انبوهی از خیزش‌های اعتراض‌آمیز اجتماعی، سیاسی و فکری در برابر عملکرد عرب شد. درگیری‌ها، دودستگی‌ها و جنبش‌های دو قرن آغازین پس از سرنگونی حکومت ساسانی، چه در پذیرش و همراهی با دین جدید، چه مهاجرت و ترک سرزمین ایران و چه عصیان علیه سلطه‌گری عرب‌ها، همگی نشانگر تکاپوهای هویت‌جویانهٔ جامعه ایران در این چرخش دورانی است که یا همچون جنبش شعوبیه در برابر سلطهٔ عرب‌ها و در واکنش به موالی خواندن ایرانیان صورت می‌گرفت، یا علیه سلطه‌گری عرب‌ها مانند بابک، به‌آفرید، استادسیس، المقنع، مازیار و مانند آن.

این دورهٔ پُرتنش و پُرتحول دو قرن نخست قمری، برخلاف آنچه زرین‌کوب «دو قرن سکوت» خوانده است (زرین‌کوب، ۱۳۴۴)، در هویت‌یابی ایرانیان تأثیری تعیین‌کننده داشت؛ زیرا دو قرن کُنش، پویش و حرکت و نشانهٔ بی‌قراری ایرانیان و تلاش آنها برای ارائهٔ تعریفی تازه از هویت ایرانی است. از همین رو،

مطهری برخلاف زرین‌کوب معتقد است که ایرانیان در این دو قرن با یک ایدئولوژی جهانی و انسانی آشنا شدند که جنبهٔ نژادی نداشت. ایرانیان در پرتو آن، شاهکارهای علمی، فقهی، ادبی، تاریخی و تمدنی آفریدند. او بر این سخن ادوارد براون صحه گذاشته است که دو سه قرن نخست استیلای عرب بر ایران، «دورهٔ امتزاج ادوار قدیم و جدید است، دوره تحول آداب و تطور مراسم و سیر عقاید و افکار است، ولی به هیچ‌وجه دوره رکود و سکون یا مرگ نیست» (مطهری، ۱۳۵۷: ۶۷۲–۶۷۷). زرین‌کوب نیز پس از انقلاب اسلامی همین دوره را دورهٔ «افق‌های تازه» و دورهٔ «کشمکش و رستاخیز» خوانده است (زرین‌کوب، ۱۳۶۷: ۱۱–۱۷۷).

به‌طور کلی در زمانهٔ چرخش دورانی، اوضاع متلاطم و مواج است؛ زیرا دورهٔ برخورد اندیشه‌ها، ایده‌ها، مذهب‌ها و آگاهی‌هاست. وضعیت کشور نه مانند پیش از شکست است و نه مانند سده‌های بعدی که ثبات پیدا می‌کند. این دورهٔ پُرتنش را متفکران ایرانی به صورت‌های متفاوتی نام‌گذاری کرده‌اند؛ چنان‌که جواد طباطبایی «نخستین دورهٔ گذار تاریخ ایران» (طباطبایی، ۱۳۹۷: ۱/۷۱–۷۲)، اسلامی ندوشن «دوران حیرانی ایرانیان» (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۵: ۶۷)، محمدی ملایری «دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی» (محمدی ملایری، ۱۳۷۲) و غلامحسین صدیقی «عهد برزخی و بحرانی» (صدیقی، ۱۳۷۵: ۳۲۷) دانسته‌اند. ندوشن نوشته است که ایرانی در این دوره نمی‌داند جایگاه جدیدش کجاست؟ چه سامان و اندیشه‌ای باید در پیش بگیرد. امویان او را به دیدهٔ تحقیر می‌نگرند و موالی می‌خوانند که برای اندک حقوق اجتماعی‌اش باید زیر حمایت یک عرب قرار گیرد یا جزیهٔ بیشتری بپردازد. ایرانیان واکنش‌های اعتراضی خود را آغاز کردند که مهم‌ترین آن مشارکت در براندازی امویان، ایجاد حکومت‌های محلی و آغاز نهضت فرهنگی است. از قرن دوم به بعد، اندک اندک دورهٔ حیرانی سپری می‌شود. از قرن سوم زبان فارسی تکوین می‌یابد و شاهنامه سروده می‌شود و نقش ایرانیان در جنبش علمی آشکار می‌گردد و ایرانیان میان عرب و اسلام تمایز قائل می‌شوند در تمام این دوره که دوران شکل‌گیری ایران جدید است، کشور ناآرام است (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۵: ۶۷–۶۹).

این کنشگری‌ها را به صورت گوناگون می‌توان دسته‌بندی کرد: ۱. جنبش‌های مقاومت به عنوان پاسخ‌های آغازین ایرانیان علیه ستمگری بنی‌امیه که در همراهی با خوارج و شیعیان و سپس در چارچوب آیین‌های ایران باستان به رهبری به‌آفرید، سنباد، استادسیس، المقنع، بابک و مازیار بروز یافتند و در آنها مایه‌های قومی و احساسات «شبه‌ملی» یا جلوه‌های مقاومت ایرانی دیده می‌شد؛ ۲. ظهور حکومت‌های محلی ایران مانند طاهریان، صفاریان، سامانیان، زیاریان، کاکوئیان و آل بویه که در تجدید حیات میراث فرهنگی ایران کوشیدند؛ ۳. نخبگان ایرانی از دانشمندان، ادیبان، مورخان، دبیران، دیوانیان، وزیران و

خاندان‌های دیوان‌سالار مانند جیهانی، بلعمی، عتبی و برمکی؛ ۴. کوشش‌ها و کنش‌های ادبی شعوبیه که با تأکید بر برابری مسلمانان و حتی گاه با تحقیر اعراب، نقش بارزی در تجدید حیات فرهنگی و زبان فارسی ایفا کردند؛ ۵. جنبش شاهنامه‌سرایی که اوج آن شاهنامهٔ فردوسی است؛ ۶. همسان‌سازی و همخوان کردن اسطوره‌های ایرانی و اسلامی؛ ۷. دفاع از مفاهیم سرزمینی و قومی ایران در نوشته‌ها و آثار ادبی، تاریخی و جغرافیایی (هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی، ۱۳۹۵: ۸۴–۱۰۴)؛ ۸. تکاپوهای فکری و اعتقادی از جمله معتزله، باطنیه، تشیع، اسماعیلیه و تحرکات اخوان‌الصفا، عارفان و صوفیان، شاعران و فیلسوفان که فضای فرهنگی جدید ایران را ترسیم کرد.

هنگامی که ایرانیان هویت تازهٔ خود را یافتند، چرخش دورانی به پایان رسید و آثار خود را در احیای زبان فارسی، نوزایی تمدن ایرانی، سرایش شاهنامه، دیوان‌سالاری ایرانی و ظهور دانش‌های تازه آشکار ساخت. به تعبیر مسکوب، ایرانیان به تاریخ خود بازگشتند و در پایگاه زبانشان ایستادند؛ درست همان جایی که از دیگر مسلمانان متفاوت بودند. به دنبال آن، تب شاهنامه‌سرایی، حماسه، تاریخ و بازگشت به گذشته و چنگ زدن در ریشهٔ ملیت ایرانی بالا گرفت و سلسله‌های ایرانی و حتی ترکان و سلجوقیان نیز از آن پشتیبانی کردند و حس ایرانی بودن از هر حیث تقویت شد (مسکوب، ۱۳۷۳). البته هویت ایرانی در این دوران با تهاجم مغولان دستخوش تلاطم‌های گوناگون گردید، اما آنها نتوانستند چالش تمدنی و چرخش دورانی را برای ایرانیان رقم بزنند یا مبنای آگاهی و جهان‌بینی ایرانیان را تغییر دهند. لذا در تمدن ایران هضم شدند. البته با ظهور صفویان چالش‌های هویتی تازه‌ای پدید آمد و تا مرز بحران پیش رفت؛ زیرا تشیع با خشونت و تنش‌های فراوان جایگزین تسنن شد. این واپسین بحران هویتی دوران میانهٔ تاریخ ایران است که اکنون فرصت پرداختن به آن نیست.

۲. فرایند تثبیت هویت ایرانی در چرخش دورانی سوم

ایرانیان از زمان جنگ‌های طولانی با روسیه به این سو با یک چالش تمدنی تازه موسوم به مدرنیته مواجه شدند که آثارش هولناک و به مراتب گسترده‌تر از تهاجم اعراب بود. این جنگ‌ها نقطهٔ آغازین چرخش دورانی سوم است. بی‌گمان این رویداد مانند ورود اسلام به ایران، سرآغاز تغییرات بزرگ تمدنی–هویتی در ایران است. از همین رو، هم اندیشیدن دربارهٔ علت شکست ساسانیان از اعراب مسلمان و هم علت شکست قاجاریه از روسیه و راز پیشرفت‌های اروپا برای آگاهی از فرایند هویت‌یابی ایرانیان بسیار سودمند است؛ زیرا موجب خودآگاهی دربارهٔ دگرگونی تاریخی و تمدنی و درک وضعیت جدید می‌شود. درک و دریافت ماهیت اسلام و مدرنیته ایجاب می‌کرد تا یک نهضت ترجمه شکل بگیرد. این نهضت در قرن‌های نخستین اسلامی با ترجمهٔ قرآن آغاز شد و به‌تدریج بسیاری از متن‌های تمدن‌های دیگر

(به‌ویژه یونانی) به عربی و فارسی برگردانده شدند. تا حدی مشابه این حرکت، در دورهٔ ناصرالدین‌شاه در قالب نهاد دارالترجمهٔ دارالفنون و دارالترجمهٔ ناصری/دارالانطباعات ناصری و سرانجام دارالترجمه وزارت امور خارجه شکل گرفت و طی آن برخی از آثار تاریخی، جغرافیایی و ادبی جهان جدید به فارسی برگردانده شد. این تلاش برای ترجمه، نشانهٔ آگاهی از یک دگرگونی تاریخی–تمدنی و درک وضعیت جدید خود است.

ترجمه‌ها در علوم مختلف و حوزه‌های گوناگون صورت می‌گرفت که از جملهٔ آنها می‌توان در حوزه علوم پایه، پزشکی، جغرافیا، ادبیات، موسیقی، فلسفه، تاریخ اروپا، حقوق بین‌الملل و امور نظامی اشاره کرد. برای نمونه، می‌توان از آثاری چون *جغرافیای عالم، تاریخ و شرح احوال ناپلئون، گفتار در روش(حکمت ناصریه)* اثر رنه دکارت، *سه تفنگدار از الکساندر دوما، نجوم جدید از فلاماریون، تاریخ ویلهلم یا تاریخ قرن اخیر آلمان، شمس طالع–درباره وضع و ترقیات ژاپن و جنگ آن با روسیه، سیاحت دور زمین در هشتاد روز* تألیف ژول ورن، علم توپخانه اثر مسیو نیکلا، *فلسفه طبیعی و مکانیک، فیزیولوژی* نوشتهٔ آلبو علم، *موزیک* نوشتهٔ مسیو لومر و انبوهی دیگر اشاره کرد (برای آشنایی با ترجمه‌های صورت‌گرفته بنگرید به: ناجی نصرآبادی، ۱۳۹۱؛ نوابی، ۱۳۸۹؛ انوار، ۱۳۶۵).

شورش‌ها و کشاکش‌های تاریخی دو قرن نخستین اسلامی، در دو سدهٔ پس از جنگ‌های روسیه با ایران در قالب شکل‌گیری جنبش‌ها و جریان‌های فکری و سیاسی بزرگ، کشاکش‌های اجتماعی–اقتصادی، حرکت‌های علمی، ادبی و فرهنگی جدید و نیز انقلاب‌های بزرگی چون مشروطه و انقلاب اسلامی بروز یافت. برآمدن اصلاحگران حکومتی، ظهور روشنفکران، فروپاشی صنایع دستی و ایجاد صنایع جدید، اسکان ایلات و عشایر، توسعه بهداشت و درمان، گسترش جمعیت، بزرگ شدن شهرها، ایجاد روزنامه‌ها و رسانه‌های عمومی از رادیو تا شبکه‌های اجتماعی جدید، راه و راه‌آهن، فرودگاه، بندرها، ظهور اندیشه‌های جدید از ناسیونالیسم تا کمونیسم و از غرب‌گرایی تا غرب‌ستیزی، دموکراسی‌خواهی و تلاش برای تغییر شکل و ماهیت حکومت، دگرگونی ساختار خانواده، ایجاد نظام آموزشی جدید، تأسیس مدرسه‌های نوین و دانشگاه‌ها، رواج دانش‌های جدید، تغییر سبک زندگی، تغییر سبک پوشش، ورود زنان به عرصه‌های اجتماعی جدید، تأسیس انبوهی از نهادها، ساختارها و ظهور نیروهای اجتماعی جدید، همگی نشانگر تکاپوهای ایرانیان برای تثبیت هویت مدرنشان است.

اگر کشاکش‌های دو قرن آغازین اسلامی به‌رغم نسبتی که با ایده‌های باستانی داشت، به تثبیت هویت ایرانی–اسلامی انجامید، کشاکش‌های دو سدهٔ اخیر به‌رغم مایه‌های دین‌گرایانه‌اش، سرانجام به تثبیت هویت مدرن ایرانی می‌انجامد؛ زیرا انسان‌ها و جامعه‌ها به عنوان موجودِ تاریخ‌مند، همواره در حال

دگرگونی، شکوفایی و شدن می‌باشند. آدمی در فرایند تغییر، همواره از دو سوی متضاد کشیده می‌شود: نخست وضعیت پیشین یا میراث گذشته که وضعیت اکنون را شکل داده است و دوم وضعیت شدن و تحـــول که در پرتو آینـــده و امر تازه رخ می‌دهد و می‌خواهد آدمی را از وضعیت اکنونی‌اش به وضعیتی متفاوت‌تر و مطلوب‌تر سوق دهد. بنابراین شناخت هویت تاریخی نشانه‌ای از تفکر و نوعی جهت‌یابی در تاریخ است. البته باید به این نکته نیز توجه کرد که مدرنیته موجب می‌شود بسیاری از عناصر هویت‌ساز محلی، ملی و مذهبی پیشین جای خود را به نوعی هویت جهانی بسپارند. با توجه به آنچه گفته شد و در ادامه خواهیم گفت که هویت نوین ایرانی در حال شکل گرفتن است و هنوز نهادینه و تثبیت نشده است. بنابراین ما همچنان با بحران‌های فراگیر ناشی از رویارویی‌های سنت و تجدد دست به گریبانیم و این امر تا تکمیل چرخش دورانی سوم ادامه خواهد یافت.

اکنون این پرسش مطرح است که ایرانیان چگونه باید هویت مدرن خود را تعریف و تثبیت کنند که هم به جایگاه شایسته‌ای در دنیای امروز دست یابند و هم از بحران موقعیت تاریخی و بحران هویت برهند؟ از زمان بسط مدرنیته در جهان، ایرانیان راه‌های مختلفی را آزموده‌اند که ناشی از توان و ظرفیت نیروهای هویت‌گرا و کنشگر در عرصهٔ اجتماعی ایران است. نوسازی از بالا و رویارویی سنت‌گرایان و تجددگرایان، یکی از این راه‌ها در ایران و جهان غیرغربی بوده است. عامل مدرنیزاسیون به عنوان ابزار مبارزه میان نیروهای سنت‌گرا و نوگرا، به طرح تازه‌ای از هویت منجر می‌شد که میدان مبارزه را مشخص می‌کرد؛ چنان‌که تجربهٔ نوسازی‌های دورهٔ قاجار به انقلاب مشروطه و نوسازی‌های آمرانهٔ دورهٔ پهلوی به انقلاب اسلامی ختم شد و نشان داد که نوسازی آمرانه به یک توسعهٔ ناهمگون و بحران هویت انجامیده و راه شکست‌خورده‌ای است که آینده کشور را به تباهی می‌کشاند و نمی‌تواند به بحران هویت تاریخی پایان دهد.

تأکید فراوان بر تشیع به عنوان عامل وحدت‌بخش، هویت‌دهنده و عامل حفظ استقلال ایران و نادیده انگاشـــتن میراث تاریخی و تمدنی ایران یا تأکید صرف بر باســـتان‌گرایی سلطنت‌محور، هر دو بحران آفرین اســـت. ناکامی حکومت پهلوی و جمهوری اسلامی در مسئلهٔ هویت ایرانی به این علت بود که می‌کوشـــیدند یکی از ارکان اصلی هویت ایرانی را حذف کنند. این تلاش‌ها به تعبیر ضیاء ابراهیمی به هویت «خیالی و بی‌جاســـاز» (ضیاء ابراهیمی، ۱۳۹۶: ۱۳) می‌انجامد که هرگز نمی‌تواند میان مؤلفه‌ها و نمادهای هویتی باســـتانی، شـــیعی و مدرن تعادل برقرار کند؛ زیرا هویت ایرانی از نوعی هم‌کنشـــی استوار میان ایرانیت، اسلامیت و تجدد/مدرنیته پدید می‌آید و راه رهایی در پذیرش دموکراسی و تلفیق دســـتاوردهای مدرنیته با میراث تاریخی و فرهنگی ایران و شکل دادن به هویت و تمدن مدرن ایرانی

است تا ایران را به یک کُنشگر خلاق و فعال در جهان جدید تبدیل کند.
آنچه در دو سدهٔ اخیر نادیده گرفته شده، ارادهٔ ملت ایران برای ساختن هویت خویش است و همین امر همواره ایرانیان را در وضعیت بی‌ثباتی و بحران هویت نگاه داشـــته است. در ایران همچون بسیاری از کشورهای چندقومی و چندزبانی و چندفرهنگی، ارادهٔ ملت باید مبنای هویت‌بخشی و ترسیم موقعیت تاریخی/تمدنی آینده قرار گیرد و فرایند توســـعه با خواست ملت به گونه‌ای منعطف و دموکراتیک گره بخورد؛ چنان که ارادهٔ هر نســـلی در اصلاح، تعدیل و بهبود آن دخیل باشد؛ زیرا هر نوع چشم‌اندازی از آیندهٔ ایران که بر پایهٔ گفتمان‌های غیردموکراتیک، اعم از سلطنت‌محور و دین‌محور بنا شود، نه به توسعه و نه به دموکراســـی می‌انجامد و نه با میراث تاریخی می‌آمیزد و نه حتی با مدرنیته. در نتیجه، به تداوم بحران هویت دامن می‌زند.
هویت ایرانی را باید بر خوانشی مدرن و دموکراتیک و مبتنی بر واقعیت‌های تاریخ ایران استوار ساخت تا همهٔ ایرانیان را صرف نظر از قومیت، زبان، مذهب و فرهنگشـــان، مخاطب قرار دهد تا بحران‌های هویتی ناشی از فرایند چرخش دورانی تعدیل و تحمل‌پذیر شود. از این رهیافت، مشروطه فصل مهمی در هویت‌بخشـــی ایرانیان است. بنابراین هویت ایرانی نه در گرو تمدن بزرگ بود که به تعبیر شکیبی، حکومت پهلوی آن را نسخهٔ کامل تمدن برجستهٔ آریایی و فرهنگ فردای ایران می‌دید (شکیبی، ۱۴۰۰: ۱۴۲) و نه در گرو تمدن نوین اسلامی است که جمهوری اسلامی نسخهٔ متعالی تمدن اسلامی–ایرانی مدرن می‌شناسد. هر تلاش مجدانه‌ای برای شکل دادن به هویت ایرانی، بدون مشارکت ملت و تحقق ارادهٔ ملی در تعیین سرنوشت‌شـــان و نگرشی تنگ‌نظرانه به ایرانیت و مدرنیت، ناممکن است. به تعبیر یکی از محققان، دوران همسان‌سازی کور، ناپخته و نسنجیده و ماشین‌گونهٔ رفتارها و احساسات ملت‌ها به سرآمده است؛ به همین دلیل باید به سراغ یافتن تعادلی بین اجزای اصلی هویت ایرانی یعنی ایران و اسلام و مدرنیته رفت (خرمشاد، ۱۳۸۴: ۱۱۳). راه نرفتهٔ ایرانیان برای هویت‌یابی مدرن‌شان «ناسیونالیسم مدنی» است که جامعهٔ کنونی ایران در این مسیر به پیش می‌رود (میرزایی، ۱۳۹۹: ۱۷۰).

هـ) مقایسهٔ چرخش دورانی دوم و سوم و بحران‌های هویتی ناشی از آن

فهم تاریخی مسئلهٔ هویت در ایران، بیش از همه در گرو درک دقیق تفاوت چرخش دورانی دوم و سوم است. در دوران دوم اسلام و در دوران سوم مدرنیته به محور و عنصر تعیین‌گر در هویت ایرانی تبدیل شـــده‌اند. در هر چرخش دورانی، ما با یک بحران تمدنی–هویتی روبه‌رو بوده‌ایم. تجربهٔ ایران نشـــان می‌دهد که ما در آغازین مراحل مواجهه با این دو بحران، تا مدت‌ها مسیر، جهت حرکت و نقشهٔ حیات را گم کرده بودیم و بین ســـنت‌های تاریخی و میراث فرهنگی و تمدنی خود و وضعیت جدید دست و

پا می‌زدیم و قادر به یافتن راهِ رهایی نبوده‌ایم، اما در چرخش دورانی دوم، پس از دو ســه قرن راه خود را یافتیم. دســتاورد درخشان این راه‌یافتگی، آن چیزی است که متز «رنسانس اسلامی» (متز، ۱۳۸۸) و ریچارد فرای «عصر زرین فرهنگ ایران» خوانده‌اند (فرای، ۱۳۵۸: ۱۴). این همان دوره‌ای است که میکل «عصر ایران» نامیده و معتقد است ایران بزرگ‌ترین نقش را در تمدن اسلامی داشت و فرهنگ ایرانی الهام‌بخش وجوه جدیدی از دولت و تشــکیلات اداری در اسلام بود (میکل، ۱۳۸۱: ۱۶۱/۱). در این دوره، ایران اســلام را پذیرفت، ولی به اسلام ویژگی‌ها و صبغه‌های ایرانی بخشید (اشپولر، ۱۳۴۹: ۴) و از آن دینی فرهنگی و جهانی ساخت که نسبتی با آیین‌ها، آداب و باورهای عرب‌های بادیه‌نشین نداشت. ایرانیان نخستین کسانی بودند که معادلهٔ «عرب یعنی اسلام» را شکستند و هرچند بخشی از جهان اسلام شدند، اما تا دیرزمانی آن را رهبری کردند (فرای، ۱۳۵۸: ۱۹).

دامنهٔ تغییرات در چرخش دورانی ســوم به مراتب بیشــتر بود؛ چنان‌که کشور با دو انقلاب (مشروطه و انقلاب اســلامی)، فروپاشــی دو حکومت (قاجاریه و پهلوی)، بروز جنبش‌های سیاسی متعدد، ظهور جریان‌های فکری گوناگون، اصلاحات ارضی، اســکان عشــایر، ظهور طبقهٔ متوســط جدید، جنگ هشت‌ســاله، چرخش‌های بزرگ در سیاست و روابط خارجی و مانند آنها دست به گریبان شد که همهٔ آنها بخشی از کنشگری‌های ما در رویارویی با فضای پرتلاطم مدرنیته برای یافتن هویت بود. بدین‌سان ایران در چرخش دورانی دوم و ســوم در دو وضعیت کاملاً متفاوت قرار داشــت که اینک به برخی از تفاوت‌های آنها اشاره می‌شود:

۱. اســلام یک آیین مانند زرتشت بود که بسیاری از سنت‌های ایرانی کهن را امضا کرد؛ زیرا پس از اسلام بسیاری از باورها، اندیشه‌ها، آداب و آیین‌ها ادامه یافتند، یا با اسلام آمیختند و بازتولید شدند. مدرنیته از سنخ یک دین نبود که بخواهد بخشی از میراث‌های سنتی و تاریخی را امضا و بقیه را مدرن کند؛ زیرا مدرنیته در تعارض با جهان پیشــامدرن و نیز راه و رسم آن قرار داشت و برخلاف دین اسلام، مبتنی بر هستی‌شناسی، جهان‌شناســی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و خداشناسی متفاوتی بود که نگاه انسان را به انسان، نگاه انسان را به هستی، نگاه انسان را به خدا، نگاه انسان را به علم تغییر داد تا انسانی جدید بسازد.

۲. ایرانیان یکی از بازیگران اصلی در دوران تمدن‌های کهن/باســتانی بودند و در دورهٔ اســلامی نیز به بازیگری خود ادامه دادند، اما در دوران سوم ایران در حاشیهٔ تمدن مدرن قرار داشت؛ نه بازیگر اصلی بود و نه قدرت بازیگری داشت.

۳. مدرنیته ریشه در انســان‌مداری دارد و عامل گذار از جهان کیهان‌محور (در دورهٔ یونان باستان) و خدامحور (در جهان مســیحیت و قرون وسطی) به جهانی عقل‌محور و فردمحور است (جهانبگلو،

۱۳۸۱: ۲۷) که طی آن، نگرش دینی جای خود را به آینده‌نگری و غایت‌شناسی مدرن می‌دهد. در نتیجه، آینده نه توسط خداوند بلکه توسط انسان‌ها و عقل انسانی ساخته و هدایت می‌شود (جهانبگلو، همان، ۱۷). به تعبیر گیدنز، نه وحی بلکه خرد، دانش و تجربهٔ بشر معیار و محور همهٔ امور است (گیدنز و دیگران، ۱۳۷۸: ۱۵). تاریخ را باید عرصهٔ اندیشه و کُنش انسان برای تحقّق توسعه و پیشرفت دانست؛ نه عرصهٔ تجلّیِ مشیّت الاهی. به عبارت دیگر، مدرنیته قیام نظری و عملی انسان علیه شالوده‌های جامعهٔ قدیم و بنیادهای قوام‌دهندهٔ آن بود (اشرف، ۱۳۷۲: ۱۶۳).

۴. مدرنیته انسانِ مکلفِ پیشامدرن را به انسان حق‌مدار و شهروندانی صاحبِ حقّ تبدیل کرد و مفهوم فردیّت و انسان آزاد و خودمختار را شکل داد. مبنای مشروعیت و حکمرانی را از امر دینی–آسمانی به امری زمینی و مبتنی بر قرارداد اجتماعی تغییر داد.

۵. مدرنیته در ذاتِ خود پدیده‌ای جهانی است که به سرعت همه مرزهای ملّی را درمی‌نوردد. بعید است بتوان ملّتی را یافت که از آثار و عوارض آن مصون مانده باشد. بنابراین اجازه نمی‌دهد که ایرانیان و سایر ملت‌های غیرغربی به حال خود بمانند. به تعبیر اسلامی ندوشن، «ما در چنگ اوییم و از آن خلاصی نیست»(اسلامی ندوشن، ۱۳۸۵: ۷۸). به تعبیر داوری، رویگردانی از مدرنیته ناممکن است؛ زیرا ما به نحوی با تجدد یگانه می‌شویم (داوری اردکانی، ۱۳۸۴: ۱).

۶. چیرگی جهانیِ مدرنیته، سامانِ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جوامع سنّتی را درهم ریخته و کارایی بسیاری از هنجارها، ارزش‌ها و عناصری را که موجب همبستگی اجتماعی و ثبات و تعادل جوامع سنّتی می‌شدند، از میان برده است. بنابراین پس از شکست ساسانیان و برخورد ایران با اسلام، هیچ رویدادی در تاریخ ایران به اندازهٔ رویارویی با مدرنیتهٔ غربی، بحران‌آفرین، دوران‌ساز و عامل گسست تاریخی نبوده و برای ایرانیان چالش هویتی ایجاد نکرده است. به تعبیر شادمان، «ما هرگز حریفی چنین دانا، توانا و بی‌رحم و خودپسند نداشته‌ایم... حمله تمدن فرنگی از حملهٔ عرب و ترک و تاتار بدتر و زیان‌آورتر است» (شادمان، ۱۳۲۶: ۲۴).

۷. نکتهٔ اساسی این است که پیمودن راهِ مدرنیته برخلاف راهِ اسلام بسیار دشوار است؛ زیرا تجددی که به جهان غیرغربی مانند ایران رسیده، اجزای بریده بریده از کل/کلیت تجدد است و تا وقتی سیاست و فنّاوری تجدد به فعلیت نرسد، مردم جهان آن را نخواهند شناخت. بنابراین با وضعیتی بغرنج و دشوار مواجه‌ایم؛ بریدن از گذشته و نپیوستن به تجدد. این وضع همان گسیختگی تاریخی است (داوری اردکانی، ۱۳۸۴: ۹۶–۹۷).

۸. در دوران دوم، مبنای نگاه ما دینی، آسمانی و الهی و در دوران سوم دنیایی، زمینی و عقلانی است، اما در عمل حضور نیرومند هر دو عنصر در حیات اجتماعی ما، سبب شده است بر سر یک دوراهی

باقی بمانیم؛ زیرا هنوز نمی‌دانیم برای چیرگی بر مسائل کلان و راهبردی کشور، باید به راه تجدد برویم و به تجربه و عقل بشر تکیه کنیم، یا به راه آسمان برگردیم و بر دین و آموزه‌های وحیانی تأکید کنیم؟ در تعارض بین دین و دنیا، عقل و شرع، علم و دین، حق و تکلیف، مشروعیت آسمانی و مشـــروعیت زمینی مبتنی بر قرارداد اجتماعی و غیره چه باید کرد؟ آیا باید انســـان‌مدار باشیم یا خدامدار؟ زندگی دنیایی اصالـــت دارد یا حیات اخروی؟ دنیا را آباد کنیم یا آخرت را؟ این وضعیت بحرانی، بی‌تردید همهٔ قلمروهای سیاسی، اجتماعی، فکری، فرهنگی، عقیدتی و دانشی ما را درگیر ساخته و به چنددســـتگی‌ها و تنش‌های فراوان انجامیده است. این وضعیت همان بحران هویت، بحران سرنوشت، بحران معرفت و بحران در فکر تاریخی است که اکنون گرفتار آنیم.

ایران چنان در معرکهٔ جهان مدرن قرار گرفته که نه می‌تواند مدرنیته و آثار آن را انکار کند و نه قادر است راه پیشامدرن خود را ادامه دهد و نه می‌تواند راهی تازه غیر از راه و رسمِ غرب بیابد. ایرانیان در وضعی پُرتنش میان دو دنیای ناهمسان و ناهمسازِ سنّتی و مدرن قرار گرفته‌اند و حیات سیاسی و اجتماعی‌شان به عرصهٔ کشمکش میان دو جهان‌بینی و دو فرهنگِ نایکسان تبدیل شده است؛ دو دنیایی که به گفتهٔ شایگان، یکدیگر را نفی می‌کردند (شایگان، ۱۳۸۰: ۹۷) و این راز بحران هویت کنونی ایرانیان است که تا تثبیت و نهادینه شدن هویت مدرن ایرانی تداوم خواهد یافت. بنابراین چرخش دورانی سوم سخت‌ترین و بغرنج‌ترین و پیچیده‌ترین مرحلهٔ هویت‌یابی ایرانیان است. ناهمسازی عناصر کهن/پیشامدرن و دینی با عناصر مدرن موجب می‌شود فرایند هویت‌یابی در دورهٔ مدرن با خشونت، درگیری، تنش، بحران، انقلاب و حتی جنگ همراه شود.

نتیجه‌گیری

اگر بخواهیم فرایند پیچیدهٔ چرخش دورانی را در تاریخ ایران به گونه‌ای طرح کنیم که بتواند تحولات بنیادین در هویت ایرانی را توضیح دهد، می‌توان زنجیرهٔ زیر را پیشنهاد کرد:

چرخش دورانی: ثبات اولیه؛ بروز رویداد دوران‌ساز؛ شکست نظام سیاسی مستقر؛ آغاز گسست تاریخی؛ بی‌ثباتی/وضعیت بحرانی؛ گذر از بحران؛ بازگشت ثبات.

با توجه به این چرخه، از مجموعهٔ بحث‌هایی که دربارهٔ تحول هویت و نقش‌آفرینی عناصر بنیادین هویت در دوران‌های تاریخی گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت:

۱. دورهٔ بی‌ثباتی در پی یک رویداد دوران‌ساز که همان شکست یا تضعیف نظام سیاسی مستقر است، آغاز می‌شـــود. همین زمان سرآغاز فرایندی است که به گسست تاریخی می‌انجامد. به دنبال آن، وضعیت بحرانی پدید می‌آید که طی آن همهٔ عناصر هویت‌بخش دچار ناهمســـازی، ناهماهنگی

و ناهمزمانی می‌شـــوند؛ زیرا مســـیر حرکت یک جامعه/تمدن، مبنای آگاهی و شناخت و نیز بنیاد مناسبات اجتماعی‌اش تغییر می‌کند.

۲. وضعیت بحرانی با شدت و ضعف تا تحقق کامل چرخش دورانی و رسیدن به ثبات ادامه می‌یابد. این امر هم با ورود اسلام تجربه شده و هم با ورود مدرنیته به ایران تجربه می‌شود.

۳. دســـتیابی به ثبات، فرایندی زمان‌بر و پُرتنش است؛ به همین دلیل برخی از متفکران ایرانی دورهٔ بحرانی را دورهٔ گذار خوانده‌اند.

۴. مؤلفه‌های سه‌گانهٔ هویت ایرانی یعنی ایرانیت، اسلام و تجدد، عناصری زنده، جوشان و جاری‌اند و به سبب پویایی‌شان مدام بر یکدیگر اثر می‌گذارند و همدیگر را تعدیل می‌کنند.

۵. هرگز نباید تحت تأثیر شـــرایط تاریخی متفاوت، یکی از عناصر بنیادین هویت ایرانی را به ســـود دیگری نادیده گرفت؛ زیرا هوادارانش را به واکنش‌های شدید وا می‌دارد تا جایگاهش را تقویت و تثبیت کند و این امر بحران هویت را تشدید می‌کند.

۶. هرچند با ســـقوط ساسانیان و چیرگی اســـلام بر ایران، تنش‌های فراوانی در عرصهٔ هویت ایرانی پدید آمد، اما این تنش‌ها و تشنج‌ها در برخورد با مدرنیته بسیار بیشتر است؛ زیرا وضعیت جامعه و شـــعاع تأثیر و عملکرد مدرنیته بسیار گسترده‌تر و پیچیده‌تر است. افزون بر این، ایران در چرخش دورانی دوم تنها با یک مؤلفهٔ مهاجم رویاروی بود، اما در چرخش دورانی ســـوم با کنش و واکنش هویت‌ســـازانهٔ اســـلام و مدرنیته به صورت همزمان درگیر شـــد. به بیان دیگر، اگر این تنش‌ها و تعارض‌ها در چرخش دورانی دوم بین ایرانیت و اســـلامیت رخ داد، در دوران ســـوم میان ایرانیت، اســـلام و مدرنیته به صورت همزمان و متقابل رخ داده است. اگر تجدد چندان با ایرانیت تزاحمی نداشته باشد، اما مدرنیته، اسلام و بسیاری از سنت‌های ایرانی را به چالش کشیده و مجدانه کوشیده اســـت آن را به حاشیه براند. لذا این سهم‌گین‌ترین و هراس‌انگیزترین صحنهٔ هویت‌یابی ایرانیان است که با انقلاب، جنگ، فروپاشی حکومت‌ها و تنش‌های بین‌المللی همراه شده است.

۷. در ۱۵۰ ســـال گذشته اندیشمندان، حکومتگران و کنشـــگران کشور هویت ایرانی را به گونه‌های متفاوتی تعریف می‌کردند. در این تعریف‌ها گاه غرب را در برابر اسلام، گاه اسلام را در برابر ایران و گاه غرب را در برابر ایران قرار می‌دادند. همین امر عمق و ژرفای این تنش‌ها را نشان می‌دهد که با مداخلهٔ نظام سیاسی و فشار ایدئولوژی‌های گوناگون، فضای فرهنگی، فکری و هویتی ایرانیان ملتهب شده است.

۸. هنوز زنجیرهٔ چرخش دورانی سوم تکمیل نشده است؛ یعنی ما از منظر هویتی در واپسین مرحله‌های بی‌ثباتـــی یا بحران و ناهمزمانی قرار داریم و این بحران تا رســـیدن به ثبات، تعادل و هماهنگی

مؤلفه‌های هویتِ مدرن ایرانی ادامه خواهد داشت.

۹. بی‌گمان برای رســیدن به تعادل و ثبات در عناصر اصلی هویت ایرانی، باید شکیبایی کرد تا ملت ایــران در حرکت تاریخی و تدریجی خود با اراده و آگاهی بتواند بر این بحران‌ها فائق آید. تنها در فضای مشارکتی و دموکراتیک است که ثبات و چرخش دورانی آرام‌تر و کم‌هزینه‌تر رخ خواهد داد و همه ایرانیان از آن سود خواهند برد.

References

Ahmadi, Hamid (2013), Ethnicity and Ethnicism in Iran, Myth and Reality, Tehran, Ni.

Eslami Nadushan, Mohammad Ali (2015), What does Iran have to say?, Tehran, published.

Eshpoler, Bertold (1349), History of Iran in the First Islamic Centuries, translated by Javad Flatouri, Tehran, Translation and Publishing Company.

Ashraf, Ahmad (2012), The social background of traditionalism and modernism, Iran Nameh, Year 11, Number 2, Spring.

Anwar, Abdullah (1365), List of Manuscripts of the National Library of Iran, Tehran, Organization of Records and National Library of Iran.

Jahanbaglou, Ramin (2011), Fourth Wave, Tehran, Ni.

Hafez, Shams-al-Din Mohammad (1320), Diwan Hafez, by Mohammad Qazvini and Qasim Ghani, Tehran, Sinai.

Hosseini, Hossein (1385), What is a crisis and how is it defined?, Security Quarterly, Year 5, Number 1 and 2, Fall and Winter.

Khorramshad, Mohammad Baqer (2004), Social Science Thinkers and Islamic Revolution, Tehran, Center for Recognizing Islam and Iran.

Rabiei, Ali and Hosseini, Samira Sadat (2013), crisis management, concepts, patterns and methods of planning in natural crises, Tehran, Tisa.

Davari Ardakani, Reza (1384), We and the difficult path of modernity, Tehran, Saqi.

Rajaei, Farhang (2012), the identity problem of Iranians today; Playing a role in the era of one civilization and multiple cultures, Tehran, Ni.

Rajaei, Farhang (2015), Farhang Rajaei, Acting in the Garden of Iranian Identity; Hafez head, Tehran, Iran.

Zarin Koub, Abdul Hossein (1344), Two centuries of silence, Tehran, Scientific.

Zarin Koob, Abdul Hossein (1367), History of the Iranian People from the End of the Sassanids to the End of Al Boyeh, Tehran, Amir Kabir.

Soroush, Abdul Karim (1369), Three Cultures, Aineh Andisheh, numbers three and four.

February and March.

Shadman, Fakhreddin (1326), Conquest of Farangi Civilization, Tehran, Majlis Printing House.

Shaygan, Dariush (1380), mental idols and eternal memory, Tehran, Amir Kabir.

Shakibi, Gend (1400), Westernization and Pahlavi ideology, translated by Abbas Jang, Tehran, published.

Azimi, Fakhreddin (2019), Iran's identity: exploring the graphs of nationalism; A civil perspective, Tehran, Ageh.

Sediqi, Allamhossein (1375), Iranian religious movements in the second and third centuries, Tehran, Pajang.

Ziabrahimi, Reza (2016), the emergence of Iranian nationalism; Race and Displacement Policy, translated by Hassan Afshar, Tahan, Center.

Tabatabaei, Javad (2016), Reflections on Iran, volume two of the theory of the rule of law, part one: Tabriz school and the foundations of litigation, Tehran, Minvi Khord.

Tabatabaei, Javad (2017), Reflections on Iran, Tehran, Minoy Khord, Volume 1.

Fry, Richard Nelson (1363), The Golden Age of Iranian Culture, translated by Masoud Rajab Nia, Tehran, Soroush.

Kechuian, Hossein (2004), Developments of Iran's Identity Discourses, Tehran, Ni.

Gast, Jose Ortagai (1376), Man and Crisis, translated by Ahmad Tedin, Tehran, Scientific and cultural.

Giddens, Anthony and others (1378), Modernity and Modernism (a collection of essays on politics, culture and social theory), translated and edited by Hossein Ali Nowzari, Tehran, Naqsh Jahan.

Metz, Adam (2008), Islamic Civilization in the 4th century Hijri or Islamic Renaissance, translated by Alireza Zakavati Karagzlou, Tehran, Amir Kabir

Mohammadi Malairi, Mohammad (1372), Iran's history and culture during the transition from the Sassanid era to the Islamic era, Tehran, Yazdan, 5 volumes.

Moskob, Shahrokh (1373), Iranian Identity and Persian Language, Tehran, Bagh Aineh.

Motahari, Morteza (1357), Mutual Services of Islam and Iran, Qom, Sadra.

Melai Towani, Alireza (1402), Iran's historical figures and the issue of national identity, a collection of articles on the conference on the archaeological heritage of Iran and rereading the Iranian national identity: from a western perspective, from an Iranian perspective, with the efforts of Siros Nasrallahzadeh and Shahin Aryamanesh, Tehran, Research Institute of Humanities and Cultural Studies.

Mansourbakht, Qobad (2007), Conceptual foundations of periodization of Iranian history: a conversation with Dr. Qobad Mansoorbakht, Book of the Month of History and

Geography, No. 126.

Mirzaei, Ayatollah (1399), Nationalism and Ethnicity in Iran, Tehran, Aghaz.

Mikel, Andre (1381), Islam and Islamic Civilization, translated by Hassan Foroughi, Tehran, Samt, vol. 1.

Mirzaei, Ayatollah (1399), Nationalism and Ethnicity in Iran, Tehran, Aghaz.

Naji Nasrabadi, Mohsen (1391), list of Persian books printed in 1371-1383, Mashhad, Astan Quds Razavi.

Nawabi, Daoud (2009), History of translation from French to Persian in Iran from the beginning until now, Kerman, Bahnar University.

Iranian identity from ancient times to the end of Pahlavi; Ahmad Ashraf and two articles by Gerardo Newly and Shapourshahbazi (2015), translated and edited by Hamid Ahmadi, Tehran, New York.

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.237328.1376

Research Paper

Investigation and Comparative Study of Three Party Diplomacy of the Soviet Union in Iran: (Iranian Communist Party, Tudeh Party of Iran, and Azerbaijani Democratic Party)

1. Mahjabin Ahmadi Khoy, 2.Alireza Alisufi

1. PhD student of Post-Islamic Iranian History, Payame-Noor University, Tehran, Iran(Corresponding Author), mahjabinahmadi.1992@gmail.com

2. Associate Professor, Department of History, Payame-Noor University, Tehran, Iran, Email: ar.sofi@pnu.ac.ir

Received: 2024/10/30 PP 78-106 Accepted: 2024/12/29

Abstract

Soviet party diplomacy in Iran was considered part of Iran-Soviet Union relations between 1941 and 1948. Party diplomacy was designated as an influential advantage considering the Iranian government's weakness in achieving the Soviet Union's goals with less negative public reactions. This research responding to the question, found that the Soviet Union incorporated communism as the ideology through its party men to achieve its interests in Iran. The organization of party members within the Communist Party of Iran and consequently the Tudeh Party of Iran proved that the Soviet Union Communist Party intended to pursue its interests by filling the gaps during uneasy diplomatic relations between Iran and the Soviet Union. The Azerbaijani Democratic Party suffered defeat due to a lack of necessary public support and a change of tone by the Soviet Union regarding the international system. Control over rotated cabinets and leveraging influence on the government by a coalition of "progressive" forces, created by the Tudeh Party, was the long-term goal of Soviet party diplomacy in Iran. Officially banned from action, the Tudeh Party of Iran staged demonstrations and other street tactics to embody itself as a still viable political force in Iran. The current research analysis shows the Soviet Union was partly successful in planting the Tudeh Party to achieve relative influence on consecutive cabinets. Instead, it was not successful to establish patterns of long-term party diplomacy in Iran. Ghavam's premiership proved the faultlines of Soviet party diplomacy as the Iranian prime minister embarked upon improving official diplomacy with the Soviet Union.

Keywords: Tudeh Party, Party Diplomacy, Soviet Union, Majlis, War.

Citation: Ahmadi khoy, Mahjabin and Alireza Alisufi. 2025. *Investigation and Comparative Study of Three Party Diplomacy of the Soviet Union in Iran: (Iranian Communist Party, Tudeh Party of Iran, and Azerbaijani Democratic Party),* Journal of History of Iran, sprig and summer, Vol 18, no 1, PP78-106.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

Soviet Union Party diplomacy in Iran during World War II is a chapter in the two states' relations that focuses on the role of the Tudeh Party of Iran as the Soviet agent and its relations with the Communist Party of the Soviet Union. The Soviets, considering the negative public reactions in Iran regarding Tsarist Russia, decided to proceed with its interests, which were imperialistic interests through local agents. The agents of the Soviet Union in the Tudeh Party were tasked to incorporate the nationalistic spirit of the people against British forces and mobilized the militias in the government, universities, and schools, and even in the army to confront any American and British influence to have control over the constantly changing political dynamics of Iran. Tudeh party, along with the Soviet agents, benefited from twenty years of Soviet cooperation with Iranian communists with the Firgha Edalat and the Communist Party of Iran. This research shed light on the history of cooperation among Iranian communists and the Workers' Social Democratic Party of Russia, and later on the Bolsheviks. The party diplomacy of the Soviet Union pursued the Soviet interests in Iran in the absence of effective official diplomacy with the then-government of Iran. The party diplomacy was implemented through intermediaries such as the Communist Party of Iran and the Tudeh Party of Iran. These agents were financed, trained, and organized as an Iranian political faction within the political sphere of Iran. While they pursued their party interest in parallel with other political parties, they were instructed by Soviet Communist Party agents to proceed with political purposes that favored the Soviets in Iran. These party agents were successful in organizing these communist political entities to the extent that they could broadly admit as many young generations from different social classes. This momentum provided Soviet party diplomacy in Iran with an effective tool that distinguished it from the force-based Tsar diplomacy of Russia. Public opposition to the Russians and negative images of the past encouraged the soviets to incorporate the indirect influences of parties, which mostly proclaimed freedom of the masses and opposition to British imperialism.

Materials and Methods

This research incorporates imperialism theories as its theoretical background within a comparative perspective. The Soviet imperialistic interest in Iran is assessed through a careful understanding of the Soviet Union's needs and priorities. The definition of democratic centrality and the role of Stalinist

Soviet apparatus in solidifying this concept among communist party agents in other states and the development of Communist International based on Leninist ideas allows us a better understanding of Tudeh party agents regarding Soviet Union influence in its periphery. The three steps of the communist party establishment and organization will depict the formulation of the relations between Communists and the Soviets. The establishment of the Tudeh Party of Iran was a climax in which the Soviets progressed well to teach, organize, and benefit from a non-official diplomacy through party ranks and within the government and the majlis.

The ups and downs of Soviet party diplomacy in Iran are scrutinized in the following episodes: 1. Soviet occupation of Iran, Azerbaijan 2. Tudeh party coalition of progressive elements in the fourteenth convocation of the parliament, and 3. Ghavam's stagnation policy.

Through the Soviet occupation of Iran's Azerbaijan province, the communist party agents of Azerbaijan encouraged Stalin to initiate supporting local agents in Iran's Azerbaijan province, who were members of the Tudeh party. Soviet officials, watching the success of party diplomacy in the establishment of a network of political agents, rushed to convince the Tudeh party to share its capabilities in the civil and military aspects, which the Tudeh party achieved during many years by penetrating civil and military apparatuses. Soviet party diplomacy was to some extent successful by supporting party elements during the fourteenth convocation of Majlis Shura which some of whom were elected as MPs. The fraction of the Tudeh party was able to paralyze rotated government's decisions and proposed bills.

Ghavam was the only prime minister who embarked on negotiations with Soviet officials resulting in an effective official diplomacy between Iran and the Soviet Union. Reviving official channels, the Soviet Party diplomacy was shadowed by prompt exchanges between the two states and the designation of Soviet ambassador to Tehran.

Result and Discussion

The Tudeh Party of Iran acted as an assistant to the Soviet party diplomacy for seven years. The Soviet party diplomacy, considering the occupation of Iran during the war and the public negative perspective on its presence and the Tsarist Russian occupation of the north of Iran, acted vigilantly. The Tudeh agents were partly successful in the Majlis due to the resistance of all progressive forces against the British-backed faction of old conservatism led

by Seyed Zia Tabatabaei. Mossadegh and independent members of parliament empowered the anti-British campaign in the Majlis, which resulted in a wave of no-confidence votes and a discredited government that partly benefited the Soviet Union. The Soviets pressured the Tudeh party to oppose any prime minister and his cabinet, which was, not intend to bow to their interests.

The Tudeh party of Iran was not successful in convincing the Majlis and the government to grant the Soviets oil concessions in the Iranian Northern provinces. This is partly due to Ghavam's stagnation policy, which at the same time negotiated with Stalin and Molotov a plan to end the occupation instead of the promised oil concessions. Ghavam also accepted three Tudeh party members in his cabinet for Soviet appeasement. The stagnation policy of Ghavam fruited as the Soviets stepped to slow down their party diplomacy in an apparent redirection of their policy toward a warmer approach to government and the Shah of Iran. The party diplomacy of the Soviet Union is considered an instrument of that state to achieve its imperialistic interests through an indirect way by Iranian Communist agents.

This research, through the study of many accessible sources that were already discussed by researchers, opened a new discussion over the rationale of the Soviet Union's reliance on communist elements in Iran. Using the concepts of party diplomacy, comprehensively explains twenty years of Soviet-Iranian interactions. On how the Iranian communist elements matured from a workers' organized entity in the Caucasus to communist parties as effective and influential elements during the most turbulent years of Iranian politics between the two world wars. This theme may open new discussions on different forms of diplomatic presence of foreign powers in the Pahlavi era of Iran.

Soviet indirect imperialism necessitated incorporating loyal communist elements, which was achieved through educating Iranian students in Europe, mostly Germany, dissidents to Reza Shah's dictatorial politics. These students were contacted by Soviet elements in France and Germany to work and admit more students to their organizations. Later on, the communists among students joined the Caucasus members of the Edalat organization and established the Communist Party of Iran.

Tudeh's party was enriched by these mature elements, which were supported and financed by the soviet embassy in Tehran. Party politics of the Soviet Union allowed it to conduct its foreign policy through indirect channels, with the possibility of more success as the Soviet Union was occupied with official war diplomacy. Even after Tudeh's party was dissolved. Its student and officers'

organization organized street protests and outlet propaganda favored Soviet **and party politics.**

Conclusions

This research provides a fresh perspective on Soviet-Iran relations based on the party diplomacy of the Soviet Union in Iran. The Soviet Union incorporated the Third International Communist in Europe to attract Iranian students who opposed Reza Shah's dictatorship and organized them with the workers' apparatus of the Caucasus within a communist organization. The European political arm of the Soviets enabled the organization of Iranian communists and consequently led formation of a party, which was an instrumental tool for Soviet policy in Iran. The Tudeh Party of Iran and its affiliated organizations balanced the Iranian government's broadening relations with the United States and challenged state approaches toward the latter.

This research concludes that the Tudeh party achieved some of its goals to prevent governments from taking hostile approaches toward Soviet masters. It was unable to change the course of action in favor of the Soviet Union. Partly due to mistakes of the Tudeh party, especially regarding the Firgha Democrat, and for its role played in negotiation on north of Iran oil concessions.

In Conclusion, when the Soviets achieved higher confidence in dealing with the royal court and the government in Iran, party diplomacy was shadowed by official diplomacy in Iran.

Acknowledgement

This paper is based on a Ph.D. thesis and has been conducted under thesis supervisor and advisor. The Researcher appreciates the technical assistance offered for the conduct of this research. This research has received no financial aid or grant and it has been organized independently by the writers.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 6916-2588 شاپا: 2008-7357

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.237328.1376

مقاله‌پژوهشی

بررســـی و مقایسه تطبیقی سه دیپلماسی حزبی شـــوروی در ایران (حزب کمونیست ایران، حزب توده و فرقۀ دموکرات آذربایجان)

۱. مهجبین احمدی خوی، ۲. علیرضا علی‌صوفی

۱. دانشجوی دکتری تاریخ ایران دوره اسلامی، دانشگاه پیام نور، ایران.(نویسنده مسئول)، رایانامه: mahjabinahmadi.1992@gmail.com
۲. دانشیار گروه تاریخ، دانشگاه پیام نور، ایران. رایانامه: ar.sofi@pnu.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۳/۰۸/۰۹ صص ۷۸-۱۰۶ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۰/۰۹

چکیده

دیپلماسی حزبی شوروی در ایران یکی از مراحل روابط ایران و شوروی میان سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷ش. به شمار می‌رود. دیپلماسی حزبی شوروی در ایران، با در نظر داشتن ضعف دولت مرکزی به عنوان عاملی برای نفوذ با کمترین اصطکاک با افکار عمومی ایران، طراحی شده بود. این پژوهش درصدد است پاسخ دهد که چگونه شوروی توانست دیپلماسی حزبی خود را به عنوان مکمل دیپلماسی رسمی در فاصله سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۲۷ش. در ایران به اجرا بگذارد؟ جهت پاسخ به سوال حاضر نوشتار پیش‌رو رویکرد شوروی به ایران را در قالب دیپلماسی حزبی مبتنی بر به کارگیری مجموعه‌های حزبی و غیردولتی در جهت اهداف خود از طریق بررسی کتابخانه‌ای و سندی با رویکرد توصیفی-تحلیلی سازماندهی می‌کند. یافته پژوهش حاکی از آن است شوروی با به کارگیری ایدئولوژی کمونیسم و استفاده از سازمان سیاسی و تشکیلات حزب کمونیست و بعد حزب توده، تلاش کرد تا در دوره سردی روابط منافع خود را از طریق دیپلماسی حزبی و عناصر حزبی وابسته پیش برد. حزب کمونیست ایران اولین گام شوروی برای به کارگیری نهادی غیردولتی در جهت اهداف خود بود. دیپلماسی حزبی شوروی، با هدف کنترل مجلس و کابینه در بلندمدت، حزب توده را به عنوان یک حزب فراگیر به کار گرفت. با ممنوعیت این حزب، برای اجرای سیاست‌ها به تاکتیک‌های ایذایی و تظاهرات خیابانی روی آورد. نخست‌وزیری مصدق نیز ثابت کرد که براساس منافع شوروی، حزب توده نمی‌توانست حزبی ملی‌گرا و استقلال‌طلب باشد. فرقه دموکرات هم با هدف کوتاه‌مدت ایجاد منطقۀ حائل با حکومتی خودمختار شبیه به آذربایجان تحت تسلط شوروی در جنگ جهانی دوم و اشغال ایران توسط شوروی، حمایت و سازماندهی شد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که شوروی تا حدی با استفاده از حزب توده توانست هدف خود مبنی بر کنترل بر مجلس را محقق سازد؛ اما فرقۀ دموکرات به دلایل گوناگون نتوانست در این امر موفق باشد.

واژه‌های کلیدی: دیپلماسی حزبی، شوروی، مجلس شورای ملی، حزب توده، جنگ جهانی.

استناد: احمدی خوی، مهجبین و علیرضا علی‌صوفی. ۱۴۰۴. *بررسی و مقایسه تطبیقی سه دیپلماسی حزبی شوروی در ایران (حزب کمونیست ایران، حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان)*، مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸، شماره ۱، ۷۸-۱۰۶.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

وضعیت شکنندهٔ دولت ایران در هنگامه اشغال شمال و جنوب توسط نیروهای شوروی و بریتانیا، مشغله پســـاجنگی شوروی و آغاز درگیریهای جنگ سردی با آمریکا، شوروی را به سمت پیگیری اهداف خود از مسیر دیپلماسی حزبی توسط حزب توده و در مقطعی کوتاه فرقه دموکرات متقاعد ساخت. دیپلماسی حزبی شوروی با خطدهی به عناصر کمونیســـت و سازماندهی آنها در چارچوب حزبی ضدّ امپریالیسم غربی، برای ارتباط با ایران سامان یافت. حزب کمونیست ایران و حزب توده به عنوان ابزارهای دیپلماسی حزبی شوروی در ایران، توانستند در دورانی که به علت تیرگی روابط، شوروی و ایران تعاملات رسمی کمتری داشتند، تا حدی موفق عمل کنند. بهره‌گیری از دانشجویان ایرانی کمونیست مقیم اروپا در برابر حکومت رضاشاه و حزب توده در ارتباط با محمدرضاشاه، ابزار دیپلماسی مؤثری از سوی شوروی در ایران بود. به کارگیری نیروهای محلی برای اجرای برنامه‌های کمونیستی، موقعیت مناسبی را برای شوروی فراهم می‌آورد تا بتواند علاوه بر بازسازی قوای دیپلماسی خود در شرایط جنگی، از اتهام همیشگی بر علیه خود و کشـــورهای غربی مبنی بر مداخله مســـتقیم در امور ایران رها گردد. سازماندهی نیروهای یادشده توانست به شوروی در حزب توده و فرقه دموکرات کمک کند. بحران آذربایجان، ائتلاف‌سازی در مجلس چهاردهم و ارتباط با دولت قوام، صحنه‌هایی از موفقیت‌ها و شکست‌هایی از دیپلماسی حزبی شوروی در ارتباط با ایران است.

دیپلماســـی حزب شوروی با کمک به شکلگیری و ســـازماندهی حزب کمونیست ایران، توانست اهرم سیاسی مؤثری در برابر رضاشاه داشته باشد و با استفاده از آن با حکومت ایران مذاکره کند. حزب توده به عنوان نمونهٔ قوی و سازمان‌یافته‌تر یک تشکیلات کمونیستی وابسته به شوروی در مجلس چهاردهم، توانست به ائتلافسازی علیه نیروهای طرفدار بریتانیا و آمریکا بپردازد. مشارکت در تشکیل فرقه دموکرات و اســـتفاده از سازمان حزب توده در تقویت آن، نمونهٔ آشـــکاری از استفاده از ابزارهای حزبی در جهت پیگیری منافع شوروی در ایران است.

این پژوهش در پی درک هرچه بهتر دیپلماسی حزبی شوروی در ایران در برههٔ زمانی دو دهه‌ای است؛ زمانی که شوروی با استفاده از سازمان حزبی، ایدئولوژی و در غیبت رابطهٔ مؤثر و دوستانه با دولت‌های پیش از قوام، درصدد تأمین منافع خود بود.

پیشینه و نوآوری پژوهش

بررســـی‌های متعددی دربارهٔ امپریالیسم صورت گرفته است. پژوهش حاضر نظریه امپریالیسم نوین و کارکرد آن در کشورهای در حال توسعه (الهی، ۱۳۶۷) را برای درک عملکرد شوروی به کار گرفته است.

امپریالیسم در شکل نظامی آن و با هدف بهره‌کشی از سرزمین‌های توسعه‌نیافته، مورد توجه لوکزامبورگ قرار گرفت (مومسن، ۱۳۸۳). وی و هیلفردینگ توجه ویژه‌ای به بُعد نظامی امپریالیسم داشتند. پیگیری امپریالیسم به عنوان سیاستی با هدف ویژه توسط دولت‌های سرمایه‌دار غیرلیبرال مورد توجه برخی پژوهشگران از جمله رابرتز قرار گرفته بود(Roberts, 1977) . زومانسکی نیز انتخاب یک سیاست امپریالیستی مبتنی بر غارت سرزمین‌های تحت نفوذ را یک انتخاب آگاهانه از سوی شوروی می‌دانست (Szumanski, 1979). کارتل‌ها نقش مهمی در توسعه تجارت، خرید مواد خام و فروش محصولات ساخته‌شده از دید لنین داشتند (لنین، ۱۳۵۸).

شکستن مقاومت توده‌ها توسط کارگزاران امپریالیست، موضوعی است که توسط متفکر بزرگی چون آریقی تشریح گردیده است. (Silver & Arrighi, 2003). اهمیت این مسئله در مورد ایران، سرکوب مقاومت‌های درون حزب توده توسط کمیته مرکزی و کارگزاران وابسته به شوروی است. رهبری مادی و فکری امپریالیسم، توسط مونتالبانو و با بررسی‌های وی از دیدگاه‌های آریقی، وارد ادبیات نظری امپریالیسم شده است (Montalbano, 2021). شوروی در تلاش برای جای انداختن منفعت خود در برابر منافع ملی، از مفهوم مرکزیت دموکراتیک استفاده می‌کرد. رشتار در بررسی‌های خود به این مفهوم پرداخته است(Reshtar, 1952) . بر این اساس، شوروی توانست ابتدا در جمهوری‌های تازه‌تأسیس در آسیای مرکزی و قفقاز، با مفهوم مرکزیت دموکراتیک، قدرت نهادهای ملی آن کشورها را مختل و آنها را به مسکو وابسته سازد. آسپاتوریان به این مسئله به شکل تفصیلی پرداخته است (Aspaturian, 1959). فرقه عدالت و سازمان همت به عنوان پیشگامان حزب کمونیست در ایران، توسط خسرو شاکری (Chaqueri A, 1995) به شکلی دقیق و مفصل مورد بحث قرار گرفته است. دیلمی(Dailami, 1992) هم در یک مقاله انگلیسی، شرحی از چگونگی شکل‌گیری و تکوین سازمان همت و فرقه عدالت به دست داده است.

تعامل حزب کمونیست ایران با حکومت رضاشاه از نگاه دانشجویان ایرانی در اروپا، در یک پژوهش مفصل توسط متین (۱۳۷۸) مورد بررسی قرار گرفته است. روایت متین از برخورد حکومت رضاشاه با دانشجویان ایرانی کمونیست و به زندان افکندن گروه تقی ارانی، محکم و دقیق به شمار می‌رود.

آنچه این پژوهش را نسبت به سایر پژوهش‌های دیگر ممتاز می‌سازد، توجه آن به وجه دیپلماسی حزبی شوروی در ایران است. زمانی که به علت وقوع جنگ جهانی دوم و مسئلهٔ اشغال ایران، روابط ایران و شوروی به سردی گراییده بود، شوروی توانست با استفاده از حزب توده نوعی دیپلماسی غیررسمی به شکل حزبی در ایران را برای پیگیری اهداف خود پیاده کند. تشکیل فرقه دموکرات با مشارکت شوروی و نگاه شوروی به ظرفیت‌های حزبی فرقه دموکرات که توسط حزب توده تقویت شد، به شکل ویژه‌ای

به نمایش درآمده اســـت. دیپلماسی حزبی شـــوروی در این پژوهش به شکل مشخص در قالب حزب کمونیست ایران ریشه‌یابی شده و سازماندهی آن در حزب توده مورد بررسی قرار گرفته است.

بررسی نظری سرمایه‌داری امپریالیســـتی: ویژگی‌های مشترک دولت‌های سرمایه‌دار لیبرال و غیرلیبرال

نظریات مارکسیســـتی امپریالیسم به زوایایی از تلاش کشورهای امپریالیست اشاره میکنند که نه تنها بر قدرت‌های غربی اســـتعمارگر، بلکه بر شوروی نیز انطباق دارند. شوروی در دوره زمانی پس از جنگ جهانی دوم، در منطقهٔ جغرافیایی پیرامون خود در قفقاز جنوبی و اروپای شرقی تبدیل به هژمون گردید. این کشور با کسب موقعیت هژمونیک، تمایلات امپریالیستی خود را برای سلطه بر پیرامون حفظ کرد. امپریالیســـم نوین در جوامع دارای فرهنگ منسجم‌تر به علت عدم امکان هم‌گرایی در بافت اجتماعی، به استفاده از کارگزار برای غارت بیشتر به علت امکان ایجاد اصطکاک با ملت‌های آنها روی آورد. عدم امکان جایگیری در فضای سیاسی–اجتماعی کشور تحت سلطه، عمر حضور امپریالیست را کاهش داد؛ به همین دلیل به جمع‌آوری ثروت و انتقال آن در شـــکل خشن و در کمترین زمان به موطن خود روی آورد (الهی، ۱۳۶۷: ۷۹).

مارکس ادامهٔ حیات سرمایه‌داری را از طریق امپریالیسم و بهره‌کشی از مستعمرات آن ممکن می‌دانست. انگلس نیز ســـرمایه‌داری را نیازمند راه حل برای حفظ خود می‌دانست. رزا لوکزامبورگ به بهره‌برداری امپریالیست‌ها از سرزمین‌های توسعه‌نیافته اشاره کرده است. بهره‌برداری از منابع این کشورها برای ادامه حیات کشور امپریالیست و بقای تولید آن ضروری است (مومسن، ۱۳۸۳: ۵۳). تعاریفی که نظریه‌پردازان مارکسیستی از امپریالیسم ارائه می‌دهند، متمرکز بر تلاش‌های دولت‌های سرمایه‌دار در اشکال لیبرال و غیرلیبرال برای تأمین امنیت خود از طریق بهره‌کشی و اثرگذاری بر جوامع پیرامونی خود است.

تعریف امپریالیسم مختص به کشوری خاص نبوده و حرکت به سمت آن، مستلزم پیگیری یک خط ویژهٔ سیاسی در برابر راهبردی دیگر نیست(Roberts, 1977) . در کشورهای سرمایه‌داری کارتل‌ها هستند که شـــرایط فروش را تعیین می‌کنند. مقدار محصولی که باید تولید شـــود و نیز قیمت‌ها توسط همین کارتل‌ها در کشورهای امپریالیست مشخص می‌شود. سود حاصله از این مبادلات توسط همین بنگاه‌ها تقسیم می‌شود (لنین، ۱۳۵۸: ۲۱).

نیاز سرمایه به دولت برای پیگیری توسعه‌طلبی و مناطق نفوذ، توسط «هیلفردینگ» اتریشی از پیشگامان نظریه امپریالیسم تشریح شد. هیلفردینگ و لوکزامبورگ هر دو به نیاز کشورهای سرمایه‌داری به مناطق پیرامونی توجه داشتند و ضرورت استفاده از نیروی کار، مواد خام و بازار برای فروش محصولات تولیدی کشورهای سرمایه‌داری را یادآوری می‌کردند (ساعی ۱۳۷۸: ۳۷).

اولین بار چینیها به شـــوروی به مثابه دولتی امپریالیســـت اشـــاره کردند. بر این اساس، دولت شوروی همان روند دولت ســـرمایه‌داری غربی را طی کرده است. شوروی برخلاف برخی کشورهای سرمایه‌دار مانند بریتانیا، بیشـــترین تنوع مواد طبیعی و اولیه را در ســـرزمین خود داراست و اساساً به منابع طبیعی سرزمین‌های دیگر، آن‌طور که نظریات امپریالیست مارکسیستی و به‌طور مشخص لنین بیان می‌کرد، نیاز ندارد. بر این اســـاس، مطامع سیاست خارجی شـــوروی آن را تبدیل به قدرتی امپریالیستی کرده و سیاست‌های توسعه‌طلبانه و تهاجمی آن بیش از اینکه جبری ساختاری باشد، ناشی از انتخابی آگاهانه و عامدانه است (Szumanski, 1979: 101).

کارگزارن می‌بایست با حداقل مقاومت عمومی، کنترل قابل توجهی در فضای سیاسی حوزه نفوذ خود به دست آورند و در جهت تأمین منفعت جهان کمونیستی با محوریت یک دولت امپریالیستی تلاش کنند (Silver & Arrighi, 2003: 326). استعمارزدایی پس از جنگ جهانی دوم، فرصت حضور بلندمدت و اعمال نفوذ مستقیم برای امپریالیست‌ها را فراهم نساخت. امپریالیسم جدید با تکیه بر حضور غیرمستقیم برای تأمین منافع و کنترل پیرامون، در دســـتور کار شوروی و آمریکا و استعمارگران سابق اروپایی قرار گرفت. رهبری فکری و مادی امپریالیســـم نوین از طریق تســـلط بر کارگزاران در کشورهای پیرامون صورت می‌گیرد (Montalbano, 2021: 85).

شـــوروی تا سال‌های کوتاهی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ سیاســـت نسبتاً متعادلی در مورد کشورهای پیرامون خود اتخاذ کرد. آن کشـــور تا سال ۱۹۲۳م. استقلال نهادهای دیپلماتیک جمهوری‌های خود را به مثابه نهادهای حاکمیتی کشورهای مســـتقل پذیرفت. پس از آن کارگزاران شوروی در نهادهای کمونیستی در کشورهای تازه استقلال یافته در قفقاز و آسیای مرکزی به‌تدریج مراکز قدرت را تسخیر کردند (Aspaturian, 1959: 385).

نظمی هژمونیک بر پایهٔ تعریفی خاص از منفعت ملی

شوروی مؤلفه‌های ژئوپلیتیکی زمین، جمعیت، منابع مادی و تلاش برای یکنواختی فرهنگی و سیاسی ملت‌های مختلف را به عنوان ابزارهایی برای تحکیم هژمونی خود در قالب «مرکزیت دموکراتیک» به کار گرفت (Reshetar, 1952: 571). مرکزیت دموکراتیک استالینی برخلاف مدل بریتانیایی امپریالیسم، بیشتر شاهد ناآرامی‌های سیاسی بود و دولت‌های دستنشانده شوروی در قفقاز جنوبی و اروپای شرقی، با خشونت به قدرت نشستند و با خشونت مضاعف تثبیت می‌شدند (Gause III, 2019: 566).

مرکزیت دموکراتیک با تکیه بر ارجح دانستن منافع شوروی به عنوان کشور مادر جهان کمونیسم، یکی از اقدامات اســـتالین برای تحکیم امپریالیسم شوروی بود. استالین با جا انداختن برتری نفع شوروی به

مثابه مرکز اردوگاه سوسیالیسم، تلاش کرد در تعامل با احزاب کمونیستی کشورهای دیگر و اقمار خود، وفاداری بالایی مبنی بر ارجحیت و اولویت نفع شوروی بر نفع ملی از آنان طلب کند. حزب کمونیست شـــوروی راهبرد لازم برای اجرا را در اختیار احزاب کمونیست اقماری قرار می‌داد و کمیته مرکزی این احزاب نمی‌توانستند ماهیت اهداف تعیین‌شده از سوی شوروی را تغییر دهند. این اقدام با عنوان مرکزیت دموکراتیک به عنوان شعار دوره استالین توجیه شد (کولایی، ۱۳۷۶: ۳۷-۳۶).

اســـتالین در ادامه راه لنین، محور ارتباطات جهان کمونیســـتی را از بین‌الملل‌گرایی با محوریت احزاب کمونیستی به محور اعمال قدرت دولت شوروی بر احزاب کمونیست کشورها تغییر داد. این ترکیب رابطهٔ قدرت موجب شکاف در روابط شوروی و احزاب کمونیست نیز گردید. تیتو رهبر کمونیست یوگوسلاوی به اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگوسلاوی خاطرنشان می‌شود؛ حملات لفظی و مطبوعاتی استالین به آن کشور برخلاف گفته وی ناشی از اختلافات ایدئولوژیک نیست، بلکه استالین در پی اعمال قدرت بر یوگوســـلاوی است. استالین وفاداری کامل احزاب کمونیست در کشورهای حوزه نفوذ خود را طلب کرد. یوگوسلاوی دوره تیتو این محدودیت هژمونیک را در قالب یک حزب ملیگرای کمونیست با پشتیبانی عمومی به نمایش گذارد(Zwick, 1990: 27) .

برتری منافع شوروی بر حفظ حاکمیت کشورهای دارای احزاب کمونیست با عنوان حفظ منافع جهان کمونیست توجیه شده است. این معادله از دوره استالین آغاز شده و تا دوره گورباچوف ادامه داشت. لئونید برژنف رهبر اتحادیه جماهیر شوروی در ماجرای حمله شوروی به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸م، دکترین برتری شـــوروی و منافع دنیای سوسیالیست را به تبعیت از اســـتالین مطرح کرد. براساس این نظریه، شوروی هر تلاشی که تشکیلات کمونیستی در کشورهای اقماری خود و یا کشورهای وفادار به شوروی را در معرض خطر قرار می‌دهد، به ضرورت و با اســـتفاده از زور ســـرکوب می‌کند. حاکمیت هر یک از اقمار شوروی نباید در تضاد با منافع جهان سوسیالیست باشد(Orban, 2008: 33). این راهبرد در زمان گورباچوف و آغاز تجزیه اتحاد جماهیر شوروی کنار نهاده شد.

حرکت از سوسیالیســـم تکثرگرا به سمت کمونیسم مرکزگرا و سازمان‌یافته: بین‌الملل سوم

بین‌الملل اول، نهاد زادهٔ مارکسیست‌های اروپایی، در هنگامه جهانی اول فریاد اتحاد طبقهٔ کارگر علیه امپریالیســـت‌های اســـتعمارگر را برآورده و تلاش کرد خود را از مواضع ملیگرایانه جدا سازد. سران دو بین‌الملل اول و دوم آگاهی داشتند که کشورهای اروپایی آنها با سیاست‌های امپریالیستی خود نمی‌توانند هدف مناسبی برای جذب احزاب سوسیالیســـتی در کشورهای تازه استقلال یافته و مستعمرات سابق باشند. بین‌الملل دوم عرصه مبارزات اصلاحگرایان با معتقدان به انقلاب طبقاتی بود. در این دوره، جناح

راســـت سوسیالیست‌های اروپایی و طرفداران آنارشیســـم با ایده‌های مبارزه طبقاتی مارکس و انگلس بـــه مقابله پرداختند. گروه اول اصلاح سیاســـت‌های بورژوازی حاکم به نفـــع طبقه کارگر و گروه دوم مبارزه خشـــونت‌آمیز با کارفرمای حاکم را تشـــویق می‌کردند(Zagladin, 1988: 50) . در بین‌الملل دوم، آنارشیست‌های پرودونی و ایده‌های آن در برابر پیشرفت‌های فکری کمونیسم و اندیشه‌های لنین کمرنگ شـــد. درگیری میان سوسیالیست‌های اروپایی و آنارشیست‌ها در بین‌الملل دوم، موجب تقویت ایده انحصارگرایی لنینیستی شوروی در کمینترن گردید و تعریف گفتمانی مسلط از کمونیسم و تحمیل آن بر احزاب کمونیستی در کشورهای ضعیفتر را به مسئله‌ای راهبردی تبدیل کرد.

لنین تلاش کرد ابتدا اختلافات فکری در درون بین‌الملل با حذف سوسیالیســـت‌ها و آنارشیســـت‌های اروپایی ممکن گردد. ســـاختار جدیدی پس از بین‌الملل دوم تشـــکیل گردید و بر اهمیت فعالیت‌های حزبی و مدیریت شوروی به عنوان مرکز جهان کمونیسم بر آن تأکید می‌کرد. راهبردی مرکزگرا در امور جهانی خط‌مشی اصلی بین‌الملل سوم شد. بین‌الملل سوسیالیست در دوره سوم حیات خویش با تلاش لنین به سمت اندیشه‌های کمونیستی گذار کرد. برنامه کمینترن در این دوره جذب حداکثری کارگزاران کمونیستی در کشورهای اروپایی، خاورمیانه، جنوب شرق آسیا و آسیای شرقی بود. حزب کمونیست ایتالیا به مدد کمینترن توانســـت اعضای خود را از پنج‌هزار نفر در سال ۱۹۴۳م. به دو میلیون نفر در ۱۹۴۶م. برساند (Claudin, 1975: 308). این افزایش بدون شک مرهون کمک‌های نهادهای بین‌المللی مورد حمایت شوروی بود.

بین‌الملل سوم توسط لنین به ابزاری برای تصفیهٔ عناصر میانه‌روِ بین‌الملل دوم و آنارشیست‌ها تبدیل شد. ایجاد همبستگی کمونیستی از طریق ارتباط با کمونیست‌های سایر کشورها دنبال شد و شکل سازمان یافته‌تری به خود گرفت. تشکیلات بین‌المللی کارگری در قبل از جنگ جهانی اول، با وجود اینکه ساخته و پرداختهٔ مارکسیست‌های اروپایی بود، با حضور لنین در صدر بین‌الملل سوم در سال ۱۹۱۹م. در خدمت منافع شوروی قرار گرفت.

نحله‌های فکری پســـابازنگرگرا و ارتدوکس‌های جدید هر دو وابســـتگی کامل احزاب کمونیســـت در کشورهای حاشیه به شوروی و کمینترن را به چالش می‌کشند؛ با این تفاوت که پسابازنگران به دنبال خطوطی می‌باشند که احزاب کمونیست در میان آنها آزادی عمل خود را اعمال کردند. البته ارتدوکس‌های جدید این آزادی عمل را واجد معنای واقعی نمی‌دانند. قدرت حزب در عرصه داخلی، اهمیت حزب برای شوروی، شرایط داخلی هر کشور از جمله مؤلفه‌هایی‌اند که در تضمین آزادی عمل در برابر شوروی مؤثر بوده است (Trapeznik, 2009: 126).

احزاب کمونیست تحت هدایت کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، با اتخاذ این رویکرد، اشتباهات فاحشی در زمینه خطدهی به احزاب کمونیست در کشورهای اقماری مرتکب شدند. نمونهٔ بارز آن، توصیه به پرهیز از ائتلاف حزب کمونیســـت آلمان با حزب سوسیال دموکرات آن کشور با وجود داشتن پایگاه اجتماعی قوی و رأی‌دهنده‌های بســـیار و آگاه بود. حزب کمونیست برعکس به سمت ائتلاف با حزب ناسیونال سوسیالیست هیتلری سوق داده شد(Uldricks, 1977: 599) .

ســـرمایه‌گذاری دو دهه‌ای برای جذب نخبگان غیرحکومتی ایرانی: نفوذ شـــوروی در شکل‌گیری کمونیسم ایرانی

بلشویک‌ها و سپس حزب کمونیست شوروی در سه دوره زمانی توانستند از طریق عناصر حزبی پنجرهٔ جدیدی در روابط با ایران بگشایند. این مهم زمانی اتفاق افتاد که دولت مرکزی در ایران به دلیل وقوع جنگ‌های جهانی و رقابت‌های شوروی با بریتانیا به شدت تضعیف شده بود. نحوه ارتباط‌گیری شوروی با سوسیالیست‌ها و سپس کمونیست‌های ایرانی را می‌توان به سه دورهٔ مشخص با ویژگی خاص فکری و سازمانی تقسیم کرد که این ارتباط در این پژوهش به شکل زیر ترسیم شده است:



شکل شماره ۱: تقسیم‌بندی زمانی فعالیت‌های کمونیستی در ایران با حمایت شوروی

سوسیال دموکرات‌های ایرانی در قفقاز و تهران: سازمان همت

فرقه اجتماعیون–عامیون (سوسیال دموکرات‌ها) در سال ۱۲۸۴ش. در باکو به رهبری نریمان نریمانوف تأســـیس شد و تا سال ۱۲۹۶ش. ادامه فعالیت داد (کسروی، ۱۳۶۳: ۳۹۱). گروهی از ایرانیان مهاجر در تأسیس این سازمان با نریمانوف همکاری کردند و اعضای آن را پیشه‌وران، دکان‌داران، کاسبان، کارگران و چند بازرگان خردهپا تشـــکیل دادند. تقی شـــاهین به همراه نریمانوف، از اشخاصی چون آخوندزاده اردبیلی، عســـگرزاده تبریزی و اســـدالله غفارزاده، در کادر رهبری سازمان یاد کرده است. آروتونیان نیز تشکیل سازمان اجتماعیون–عامیون ایران را با کمک مستقیم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه

به رهبری لنین دانسته است (آروتونیان، ۱۳۸۵: ۳۵).
آسیب‌های اقتصادی پس از جنگ‌های ایران و روسیه، فشارهای اقتصادی نشأت‌گرفته از معاهدات تجاری و وام‌های دریافتی با بهره‌های سنگین دول انگلستان، روسیه و در نهایت ادغام اقتصاد سنتی ایران در اقتصاد جهانی، همگی موجبات ورشکستگی و از بین رفتن صنایع و مشاغل دستی و سنتی ایرانیان را فراهم کرده بود (سیف، ۱۳۷۷: ۴۷–۴۸). صنایع جدید شوروی در قفقاز جنوبی به دلیل احتیاج به نیروی کار، به سرعت به محلی برای مقصد مهاجران بیکار ایرانی تبدیل شد که بیشتر آنها از شهرها و روستاهای آذربایجان و ولایات شمال ایران بودند (ابراهیموف، ۱۳۶۰: ۲۴).
سازمان همت با جناح بلشویک حزب سوسیال دموکرات کار روسیه، رابطهٔ تشکیلاتی داشت. این روابط قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ پایه‌گذاری شده بود و موجب پیوندهای ریشه‌داری میان اعضای همت و بلشویک‌های روسیه گردید که بعدها در ایجاد حزب کمونیست ایران نقش مهمی ایفا کرد و موجب اعمال نفوذ شوروی در اولین تشکیلات سیاسی–کمونیستی در ایران گردید (پارسا بناب، ۱۳۸۳: ۲۸).
در کنار سازمان سوسیال–دموکرات‌های ایرانی، سازمان ویژهٔ کارگران ایرانی به نام همّت، زمینه برای شکلگیری فعالیت سیاسی و سوسیالیستی ایرانیان در سال ۱۲۸۳ش. را فراهم کرد. دیدگاه‌های این افراد گذار از وضعیت اجتماعی موجود به مطلوب، بر مبنای بینشی سوسیالیستی بود و توسط گروه مسلمانان سوسیالیست قفقاز که خود مورد حمایت بلشویک‌ها بود، پشتیبانی می‌شد(Chaqueri, 1995: 153) .
حزب سوسیال–دموکرات روسیه در سال ۱۹۱۶م. توسط اعضای ایرانی خود، از جمله اسدالله غفارزاده و بهرام آقایف تشکیل سازمان همت را مورد حمایت قرار داد. مهم‌ترین دلیل تشکیل سازمان همّت آن بود که حزب سوسیال–دموکرات کارگری روسیه به دنبال جذب کارگران صنعت نفت باکو بود، اما بدان سبب که بیشتر کارگران این صنعت مسلمان و ترک‌زبان بودند، نمی‌توانستند با حضور کارگران ارمنی این حزب کنار بیایند؛ به همین دلیل فعالان سیاسی این حزب سازمان همّت را که شعبهٔ مسلمانان حزب سوسیال–دموکرات کارگری روسیه بود، ایجاد کردند (یزدانی، ۱۳۸۵: ۱۵۳).
بعدها و با وجود انحلال حزب عدالت بعد از تشکیل جمهوری کمونیستی در آذربایجان، پس از اشغال شمال ایران در سال ۱۹۲۰م، اعضای این حزب پایه‌گذار جنبش‌های کارگری کمونیستی در شمال ایران و شکل‌دهنده به افکار حزب کمونیست ایران شدند (آقاجری و نورمحمد، ۱۳۹۹: ۷).
عامیون و اجتماعیون هسته‌های اولیهٔ مخالفت‌های سازمان‌یافته علیه انگلستان در ایران را تشکیل دادند. این افراد در مقایسه با اعضای همت، منش ملیگرایانهٔ قویتر داشتند و مرام کمونیستی آن کمرنگتر بود؛ به همین دلیل بخشی از این افراد بعدها در جنبش‌های ملیگرا جذب شدند. سلیمان‌میرزا شاهزادهٔ قاجاری، یکی از این شخصیت‌ها بود که در مقابله با انگلستان، با دارا بودن کسوت نمایندگی در مجلس شورای

ملی، به مقابله با بریتانیا پرداخت (رحمتی و نظری، ۱۳۹۴: ۳۴). سوسیال–دموکراتهایی چون سلیمان‌میرزا اســکندری برای شکلدهی به نهادهای کمونیستی در ایران، در بازه زمانی کوتاهی مورد توجه شوروی قرار گرفتند. سوسیال–دموکرات‌ها متمایل به دولت‌های اروپایی بودند و در برنامه‌های دیپلماسی حزبی شوروی جایگاهی نداشتند. آنها به‌تدریج از تشکیلات کمونیستی ایرانی خارج شدند (شیبانی وحیدالملک، ۱۳۷۸: ۱۵۱).

حزب کمونیست ایران: حمایت‌های فکری ایدئولوژیک با استفاده از عناصر تحصیل‌کرده در شوروی و آلمان

شــوروی با حفظ مفاد قرارداد ۱۹۰۷م. با بریتانیا در مورد ایران و لغــو امتیازهای دوران تزاری، اهداف بلندمدت خود را در قالب قرارداد ۱۹۲۱ با ایران حفظ کرد. مهم‌ترین مفاد این موافقت‌نامه، حضور نظامی در ایران هنگام تهدید امنیت شــوروی بود (علی‌صوفی، ۱۳۹۴: ۳۶). کمک به اعضای ســازمان همت برای تشکیل حزب کمونیست ایران، اولین گام شوروی برای تأمین منافع در شکل جدید سیاسی خود در ایران بود.

گام دوم کمک شوروی به کمونیست‌های ایرانی، تلاش برای سازماندهی حزب کمونیستی در ایران با استفاده از تجربیات فرقه عدالت بود. به همین منظور زمانی که روس‌ها در سال ۱۲۹۹ش. بندر انزلی را اشغال کردند، اعضای فرقه عدالت که همراه با ارتش روسیه وارد ایران شده بودند، توانستند اولین کنگره کمونیســت‌های ایرانی را در انزلی تشــکیل دهند. آنها نام حزب خود را تغییر دادند و آن را به نخستین «حزب کمونیست ایران» تبدیل کردند. ضعف بلشویک‌ها پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷م. و تلاش برای تجمیع تمامــی نیروها برای حفظ و تحکیم حکومت جدید، آنها را به تحکیم مواضع خود وا داشــت. دیدگاه‌های اروپایی‌محور «استپان شاهومیان» رهبر حزب کمونیست شوروی که وقوع انقلاب در باکو را موضوعی اروپایی می‌دانست نیز باعث تأخیر در توجه به ایران شد(Dailami, 1992: 59).

در اولین کنگرۀ حزب کمونیســت ایران، قطعنامه‌هایی به تصویب رسید که پیوند ویژۀ اعضای حزب با شوروی را به نمایش می‌گذاشت. مبارزه با سرمایه‌داری جهانی و حمایت از همۀ نیروهای ایرانی مخالف بریتانیا، اتحاد با روسیه شوروی و نهضت پرولتاریای جهانی، نمایش کاملی از گنجانده شدن برنامه‌های شوروی در ایران از طریق نهادی حزبی بدون توسل به نیروهای نظامی و دیپلماسی رسمی بود (ذبیح، ۱۳۶۴: ۶۱). برخی افراد از طبقات متوسط اجتماع و دانشجویان ایرانی مقیم اروپا که آشنایی و همراهی بیشتری با افکار سوسیالیستی پیدا کردند، به حزب کمونیست ایران پیوستند (گودرزی، ۱۳۹۵: ۱۷).

حزب کمونیســت ایران در سال ۱۲۹۹ تشکیل شد و تا سال ۱۳۱۰ش. که فعالیت آن از سوی حکومت رضاشــاه ممنوع اعلام شــد، به حیات خود ادامه داد. شوروی پس از انحلال حزب کمونیست، از طریق

کارگزار تشکیلاتی خود عبدالصمد کامبخش ارتباط زندانیان گروه ۵۳ نفره و سفارتش در تهران را برقرار ســـاخت (حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی، ۱۳۷۸: ۳). این همکاری موجب شد دستاوردهای حزب کمونیست ایران از میان نرود و برخی از اعضای گروه ۵۳ نفرۀ تقی ارانی پس از آزاد شدن از زندان متعاقب خروج رضاشاه از ایران، فعالیت خود را برای ایجاد حزب توده در ایران آغاز کنند (امین‌زاده، ۱۳۸۹: ۱۰).

مقابله با دیکتاتوری رضاشاه، یکی از عمده محورهای فعالیت حزب کمونیست ایران بود که به موازات اقدامات در ایران، توســـط دانشـــجویان ایرانی مقیم اروپا به رهبری مرتضی علوی سازماندهی شد. به موازات ســـخت‌گیری‌های هرچه بیشتر از سوی رضاشاه و بســـته شدن فضای سیاسی برای نخبگان سوسیالیست ایرانی، فعالیت‌های دانشجویان ایرانی مقیم اروپا به‌ویژه در برلین به رهبری مرتضی علوی را در حمایت از فعالیتهای حزب کمونیســـت برجسته ساخت و جنب‌های حیاتی به آن داد. حلقه برلین به رهبری وی با حضور تقی ارانی، نقش ویژه‌ای در ادامه حیات دیدگاه‌های ضد استبدادی با محوریت کمونیسم داشت. مجله پیکار و مقالات آن، انعکاس این دور از فعالیت‌های کمونیستی ایرانیان در خارج از کشور است. حلقه برلین ارتباطات آینده حزب توده را نیز تشکیل داد و سازماندهی کرد. بدین صورت که ایرج اسکندری دبیر اول حزب توده در دوران دانشجویی خود در ارتباط با مرتضی علوی مسئولیت جذب دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه را برعهده گرفت. این گروه موفق شدند در سال ۱۹۳۱ اولین کنفرانس محصلین انقلابی را در کلن آلمان برگزار کنند. آنها هنگام سفر تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه به برلین، تظاهراتی را علیه حکومت رضاشاه سازماندهی کردند. نشریه پیکار نیز به صورت منظم مقالاتی را علیه شخص شاه منتشر کرد (متین، ۱۳۷۸: ۴۸).

سیاست‌های شـــوروی در قبال حکومت مرکزی در ایران، عنصر تعیین‌کننده‌ای در پایان حیات حزب کمونیست در ایران بود. زمانی که دولت شوروی تصمیم به بهبود روابط خود با رضا شاه گرفت، نیروهای کمونیست ایرانی را به‌تدریج از صحنه خارج و قربانی ساخت. کریم نیکبین و مرتضی علوی از رهبران حزب کمونیســـت در ایران و آلمان بودند که در دوران ســـخت‌گیری‌های رضاشـــاه، ادامۀ حیات حزب کمونیست در ایران را ممکن ساختند. این افراد بعدها توسط دستگاه استالین همگی اعدام شدند. همسر نیک‌بین به دیدار «بریا» رئیس وقت کا گ ب رفت و از وی خواســـت همســـرش را که بیگناه دستگیر شده، آزاد کنند، اما پس از مراجعه وی، بریا حکم به اعدام نیکبین داد. نجمی علوی خواهر مرتضی علوی نیز از چگونگی مخالفت‌های برادرش با کمینترن در مورد رضاشاه و انگلستان، تبعید وی به تاجیکستان و سپس اردوگاهی در ترکستان و مرگ وی یاد کرده است که همگی تلاش برای کنترل کامل تمامی کمونیست‌های ایرانی در دوره حساس پیش از جنگ جهانی دوم از سوی استالین را به تصویر می‌کشد (علوی، ۱۳۷۰: ۱۹).

حزب توده: تشکیل، سازماندهی و شکلدهی به فرایند سیاست‌گذاری

حزب توده نمونهای تمام‌عیار از بلوغ دیپلماسی شوروی در کمک به تکوین احزاب وابسته در کشورهای پیرامون خود اســت. در بستر وضعیت نابسامان دوره اشــغال ایران توسط بریتانیا و شوروی، انشعابات سیاســی و تولد احزاب جدید به سرعت رخ داد و باعث گردید عامل خارجی بیش از تفاهم گروهی، به سازماندهی حزبی در ایران کمک کند. این وضعیت فضای سیاسی ایران را بیش از آنکه به سمت بلوغ و پختگی ببرد، وارد چنددستگی و تحت تأثیر شدید عامل خارجی ساخت (Katouzian, 2004: 1).

ویژگی ممتاز حزب توده نســبت به ســایر احزاب سیاسی ایران که باعث شد تا شوروی در برهه زمانی حساســی از آن به عنوان بازوی دیپلماسی حزبی خود بر آن تکیه کند، سازماندهی و نهادسازی آن در فضای سیاســی ایران بود. تشــکیل سازمان افســران حزب توده در ارتش ایران، باعث شد به موازات فعالیت‌های سیاســی، اقداماتی در حوزه نظامی نیز به نفع شــوروی توسط حزب توده انجام شود. این مســئله در هنگامهٔ تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان، به شکل برجسته‌ای نمود یافت. در سال‌های بعدی، سازمان افسران نقش مهمی در عملیات‌های حزب توده در ایران ایفا کرد. خاطرات ماشاءالله ورقا رئیس دایره مراقبت در اطلاعات شــهربانی که خود به عضویت ســازمان افسران درآمده بود، نشان از رخنهٔ سازمان افسران حزب توده در دستگاه امنیتی ایران داشت. وی با استفاده از اطلاعاتی که از طریق نفوذیها در حزب به دست آمد، توانست در برخی موارد سازمان را نجات دهد. وی با خسرو روزبه–رئیس ســازمان–دیدارهایی داشت و براساس دســتورات وی مبادرت به عمل در اطلاعات شهربانی می‌کرد (ورقا، ۱۳۸۲: ۲۱).

پیوســتگی‌های ساختاری حزب توده با شــوروی، در عین ایجاد سازمان سیاسی و نظامی موفق برای حزب توده، نتوانست محبوبیت عمومی پایداری برای شوروی ایجاد کند و حزب توده را به عنوان عاملی محبوبیتزدا مطرح کرد (ترابی فارسانی و توسلی کوپایی، ۱۳۸۸: ۵). عوامل شوروی مانند سیلیوکوف به حزب توده توصیه کردند که برای رفع اتهامات وابستگی به شوروی، تلاش کند تا با بهرهگیری از برخی مفاهیم عامه‌پسند همچون مبارزه با ظلم، قیام توده‌ها و همبستگیهای سوسیالیستی، مشروعیتی برای خود ایجاد کند (حاجی آقابابایی و محمدی، ۱۴۰۰: ۹۳).

حزب توده با هدف اعلام حمایت از دموکراســی و قانون اساســی، همکاری با کمینترن برای تشکیل جبههٔ متحد ضدّ فاشیست و همکاری با احزاب کمونیست کشورهای عرب، بلوچستان بریتانیا (پاکستان امروزی)، افغانستان و کشورهای خلیج فارس، اعلام موجودیت کرد (Mather, 2021: 48).

نیروها و کادرهای حزب توده در تهران و شهرستان‌ها، نقش مهمی در اجرای اقدامات و برنامه‌های حزبی

داشتند. عبدالصمد کامبخش براساس روایت انور خامه‌ای، نقش مهمی در کادرسازی و سازماندهی حزب توده در پیوند با شوروی ایفا می‌کرد. وی کامبخش را مهرهای کلیدی در جهت کاهش استقلال عمل حزب توده تحت نظارت رابط سفارت شوروی و حلقه اتصال حزب توده، فرقه دموکرات و سفارت شوروی دانسته است. از این زمان انضباط تشکیلاتی کمونیسم استالینی و نظرات نیروهای رابط در حزب توده، تعیین‌کنندهٔ جایگاه و موقعیت افراد شد (خامه‌ای، ۱۳۷۲: ۳۵). نامه فرمانداری مراغه به وزارت کشور مبنی بر پخش شب‌نامه اهالی مراغه در انتقاد از حزب توده و جمعیت دوستان اتحاد جماهیر شوروی و قدردانی از ســـاعد نخست‌وزیر وقت، نشان از تلاش‌های دولت برای خنثیسازی فعالیتهای کارگزاران دیپلماسی حزبی شوروی در حزب توده و انجمن‌های وابسته دارد (ساکما، ۲۹۳۰۰۲۲۵۹۰۰۰۳).

کارگزاران محلی حزب توده و جمعیت دوســـتداران اتحاد جماهیر شوروی، به صراحت در نشست‌ها و جلساتی که با اهالی شهرهای مختلف داشتند، حمایت شوروی از ایران را لازم می‌دانستند و راه برون‌رفت ایران از بحران را از طریق اعطای امتیاز منابع طبیعی ایران به شوروی ترسیم می‌کردند. آنها استدلال می‌کردند شـــوروی قادر است با راهاندازی صنایع اســـتخراجی در ایران و به کارگیری کارگران ایرانی، بخشـــی از مشکل بیکاری را حل کند و رونق اقتصادی به بار بیاورد (ساکما، ۲۹۳۰۰۲۲۵۹۰۰۰۴). این بخشی از سیاست رسان‌های حزب توده بود که علاوه بر بیانیه‌ها و اسناد منتشرشده، در مطبوعات حزب نیز انعکاس داشـــت. ترسیم شرایط سیاسی در کشورهای سرمایه‌داری به شکل خفقان سیاسی و عدم انعکاس واقعیت‌ها، جنبهٔ دیگری از فعالیت حزب توده به عنوان بازوی دیپلماسی حزبی شوروی در ایران بود. انگاشته شدن مطبوعات بریتانیا به عنوان ارکان سرمایه‌دارای و تشبیه مطبوعات شوروی به عنوان انعکاس‌دهندهٔ صدای مردم، بخش مهمی از فعالیت‌های کارگزاری شوروی در رسانه‌های حزب توده بود (مردم آدینه، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲۷: شماره ۲۵۰: ص۱).

دیپلماسی حزبی شـــوروی و بحران آذربایجان: ناکارآمدسازی حزب توده برای کسب اهداف راهبردی از طریق فرقهٔ دموکرات

رد اعتبارنامهٔ پیشه‌وری در مجلس شورای ملی چهاردهم، زمینه برای اجرای برنامه آن کشور به منظور جلب نظر وی به همکاری با تشـــکیلات فرقه دموکرات آذربایجان را فراهم کرد. تشـــکیل «انجمن فرهنگی ایران و شـــوروی» بخشی از دیپلماسی حزبی شـــوروی از طریق حزب کمونیست آذربایجان شـــوروی در ایران بود. هیئت‌های اعزامی شوروی و حزب کمونیست آذربایجان با تلاش برای تجسم عینی ایدهٔ جدایی ملت آذربایجان از بقیه ایران و سرنوشت مستقل آن، تلاش کردند تا در بعد فرهنگی و اجتماعی این برنامه را پیش ببرند. انجمن فرهنگی روابط ایران و شوروی توانست شعبات مختلفی در

شـــهرهای آذربایجان ایران ایجاد کند و برنامه‌های فرهنگی–هنری و کلاس‌های زبان روسی در آنجا دایر کند. شوروی تلاش داشت با نمایش پیشرفت‌های آذربایجان شوروی، توده‌ها را در این مناطق برای الحاق به آذربایجانِ تحت سلطه خود جذب و تشویق کند (صدری و نیکبخت، ۱۳۸۶: ۳۰).

حزب کمونیست شوروی تصمیم داشت قبل از خروج نیروهای شوروی از شمال ایران، برنامه‌های فرقه دموکرات را به اجرا درآورد؛ زیرا آنها ابراهیم حکیمی نخست‌وزیر وقت را فردی ضد شوروی می‌دانستند که نسبت به قوام رفتار دوستانه کمتری با آن کشور دارد (Yegorova, 1996: 5). برنامهٔ شوروی برای فرقهٔ دموکرات، حمایت غیرمستقیم از ادعای استقلالطلبی شاخه کمونیست حزب توده در آذربایجان با ادعای آزادیخواهی برای گرفتار نشدن در فشار دیپلماتیک رسمی آمریکا در شورای امنیت و در عرصه رســـمی بود. مستند این مسئله گفت‌وگوی اســـتالین در این زمینه با نمایندگان حزب توده است که با صراحت عنوان کرده بود: «ما تصمیم گرفتیم انرژی خلقهای انقلابی در کشـــورهای آسیایی و اروپایی را بـــا خروج خود از ایران آزاد کنیم» و با ایـــن اقدام صراحتا از فعالیت‌های فرقه دموکرات حمایت کرد (Mather, 2011: 614). اعتماد رهبران حزب توده به شوروی برای حمایت از فرقه دموکرات آذربایجان و جایگزینی یک واحد جدایی‌طلب به جای حزبی فراگیر، یکی از اشتباهات بزرگ کمیته مرکزی حزب توده بود و شخصیت بیگانه‌ستیز آن حزب را مخدوش کرد (گروه نبرد برای رهایی طبقه کارگر، ۱۳).

شـــوروی حمایت از فرقهٔ دموکرات آذربایجان را بر حمایـــت از حزب توده ترجیح داد؛ با این هدف که دیپلماسی حزبی آن بتواند غیرمستقیم و با کمک برخی عوامل تودهای یک واحد سیاسی دست‌نشانده در شمال ایران به عنوان کمربندی امنیتی ایجاد کند. دیپلماسی رسمی شوروی نمی‌توانست استقلال و تمامیت سرزمینی ایران را حداقل در افکار عمومی پس از جنگ جهانی خدشه‌دار سازد و صرفاً تاکید بر ادامهٔ اشغال تا زمان بهبود روابط بدون رعایت مهلت زمانی مشخص شده در توافق با بریتانیا و ایالات متحده داشت(Moscow Admits Pressure on Iran, 1946: 8) .

تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان، با عملکرد حزب توده در ایران نیز ارتباط داشت. پیشه‌وری رهبری حزب توده را ناتوان از انجام اصلاحات در آذربایجان می‌دید که به عقیده وی تشـــکیل فرقه دموکرات براساس سابقه حزب دموکرات خیابانی را ضروری ساخته است. سیاست شرق استالین یکی از عوامل مهم حمایت شوروی از فرقهٔ دموکرات در آذربایجان بود. اهمیت اجرای این سیاست، پایگاهی بود که زیر نظر مستقیم شوروی می‌توانست مسیری مطمئن برای کمک به کمونیست‌های آسیای مرکزی و افغانستان تا هند را ایجاد کند. از سوی دیگر، شوروی در گامی مهم‌تر خواستار آن بود که ایران در مرزهای جنوبی شوروی به پایگاهی برای تسلط آمریکا و انگلیس به ضرر شوروی نشود (عابدی، ۱۳۸۹: ۹۱).

روابط حزب توده و فرقهٔ دموکرات در طول حیات یک‌سالهٔ آن در آذربایجان به شکل کارکردی و نه در

حوزه ایدئولوژیک ادامه داشت. حزب توده به منظور تأمین نظر شوروی در برآوردن خواستهٔ پیشه‌وری، تلاش می‌کرد تغییر قوانین بالادستی کشور و مجلس سنا در ایران در دستور کار قرار گیرد. حزب توده درخواست کرده بود برای عدم تحریک فرقه دموکرات، سپهبد حسن ارفع رئیس ستاد ارتش ایران–که برای مقابله با فرقه دموکرات مصمم بود–از سمت خود برکنار شود و قوام این خواستهٔ آنها را عملی کرد (The Montreal Gazette. 1946: 1).

حزب توده و شـــوروی پس از شکست فرقهٔ دموکرات، دو رویکرد مختلف را در یک راستا اتخاذ کردند. حزب توده تلاش کرد در این دوره نمایشـــگر رنج تبعیدشـــدگان فرقه به جنوب باشد و زمینه را برای بازگشت گروهی از فراریان از باکو فراهم کند (نامه مردم، ۱ شهریور ۱۳۲۷: شماره ۴۱۶، ص۲). برژنف صدر هیئت رئیسه شـــوروی نیز در راستای سیاستی محافظه‌کارانه، این افراد را تحت پوشش جمعیت پناهندگان ایرانی مقیم شوروی–و نه فرقه دموکرات آذربایجان–قرار داد تا موجب سوء ظن و حساسیت سیاسی تهران نشود (اسکندری، ۱۳۷۲: ۴۱).

شوروی نیز از سوی دیگر تلاش کرد نشان دهد که هرگونه اقدام برای تشکیل مجلس ملی و دولت در مناطق آذربایجان ایران، براساس درخواست خلق آذربایجان بوده است (حسنلی، ۱۳۸۳: ۹۳). دیپلماسی حزبی شوروی در ایران، با این دو رویکرد درصدد بود تا از یک سو نیروهای حزبی خود در ایران را حفظ کند و از سوی دیگر اتهام وابستگی فرقه دموکرات را از خود دور کند. برخلاف انشعابیون حزب توده مانند خلیل ملکی، کیانوری استقرار فرقهٔ دموکرات در آذربایجان را نشان از نیاز شوروی برای ایجاد رژیمهای غیردشمن در همسایگی خود می‌دانست (کیانوری، ۱۳۷۱: ۱۳۲).

شکست فرقهٔ دموکرات باعث گردید دیپلماسی حزبی شوروی تضعیف شود و بریتانیا را برای کمک به انزوای حزب توده در انتخابات بعدی مجلس به تحرک وا داشت(Shahvar, 2023: 10) . شکست فرقهٔ دموکـــرات واگرایی در میان اعضای کلیدی حزب توده را نیز افزایش داد و باعث گردید خلیل ملکی در سال ۱۳۲۶ ش انشعاب در حزب توده را ایجاد کند. وی معتقد بود حزب توده ماهیت ضد استعماری و ملیگرای خود را از دست داده و در مقایسه با احزاب ملیگرا، صرفاً از سازماندهی و تاکتیک‌های منظمی برای پیگیری اهداف سیاســـی خود برخوردار است. وی به همین دلیل به کمک سایر انشعابیون حزب توده، در پی کمک به احزاب ملیگرا و جلوگیری از زیاده‌خواهی‌های حزب توده بود (ملکی، ۱۳۷۷: ۱۹۹).

حزب توده در مجلس چهاردهم: ائتلاف احزاب ترقی‌خواه و مخالفت با مصدق

دیپلماسی حزبی شوروی، به شکلی برجسته توسط حزب توده در مجلس شورای ملی چهاردهم پیاده شد. ائتلاف گروهی از مخالفان دولت به رهبری حزب توده در قالب گروه پیشرفتگرایان در مجلس شورای

ملی چهاردهم، یکی از دوران‌های اوج فعالیت حزب توده به شمار می‌رود.
یکی از اهداف اصلی حزب توده، تلاش برای تضعیف محافظه‌کاران طرفدار بریتانیا به رهبری سید ضیاء در مجلس چهاردهم بود و در این راه مبادرت به ایجاد ائتلاف‌های موقتی کرد. حزب توده در همراهی با سیاست شوروی مبنی بر عدم رأی اعتماد پیاپی به کابینه‌های پیشنهادی در مجلس بود. دیپلماسی حزبی شـــوروی در مجلس چهاردهم با کمک فراکسیون توده بیشتر توانست با تاکتیک تغییر پیاپی دولت‌ها موفق عمل کند. شـــوروی به علت تکیه بر فرقه دموکرات و تضعیف حزب توده و همچنین اصرار بر دریافت امتیاز نفت شمال در هنگامه تصویب ممنوعیت چنین اقدامی در مجلس، نتوانست موجب بقای ائتلاف احزاب ترقی‌خواه در مجلس چهاردهم گردد و دستاورد شوروی در مجلس چهادرهم صرفاً متزلزل ساختن کابینه‌های پی‌درپی بود (ولایتی، ۱۳۹۴: ۲۶۶).
تأکید شوروی بر اعطای امتیاز اســـتخراج نفت شمال، در دیدگاه احسان طبری نظریه‌پرداز حزب توده بدین شکل بیان میگردد که شمال و جنوب ایران حوزه‌های امنیتی مشروع شوروی و بریتانیا می‌باشند. کافتارادزه معاون مولوتوف وزیر خارجه شوروی، در مذاکرات خود با ساعد نخست‌وزیر وقت، اهمیت حوزۀ امنیتی شمال ایران به عنوان موضوع اصلی و مسئلۀ نفت را به وی گوشزد کرده بود (همایون کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۱۲۴).
تاکتیک شـــوروی در این زمینه تشویق حزب توده به انجام یک سری اقدامات تبلیغاتی برای انعکاس اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی به مثابه حرکتی مثبت به کشوری ترقی‌خواه بود. حزب توده در این راه وارد مقابله با مصدق شد و او را به دورویی و بازی سیاسی متهم کرد. این حرکت زدوده شدن اعتماد عمومی به حزب توده در مجلس را به همراه داشت(Chaqueri, 1999: 525) . حزب توده هم‌راستا با شوروی در موضوع نفت شمال، از طریق جراید خود «نامه مردم» و «ظفر» به اقدامات پیشین مأموران دولتی در اعطای امتیاز استخراج نفت به بریتانیا تاخت و آنها را مورد شماتت قرار داد. حسن تقی‌زاده وزیر دارایی دوره رضاشاه و سفیر پیشین ایران در لندن، آماج حملات تودهای‌ها به عنوان عمال استعمار قرار گرفت. محور این حملات اتهاماتی بود که تودهای‌ها به وی و حسین علاء می‌زدند به سبب صدماتی که ادعا میشد آنها به رابطه ایران و شوروی زدند (ظفر، ۹ فروردین ۱۳۲۵: شماره، ۱).
اهمیت حضور حزب توده در مجلس شـــورای ملی چهاردهم، برای شـــوروی به حدی بود که آنها به کمیتۀ مرکزی حزب توده دســـتورالعملی مبنی بر عدم برگزاری تظاهرات تا افتتاح مجلس جدید ارسال کردند. بر این اســـاس، شوروی توصیه کرد حزب توده ضمن خودداری از برگزاری تظاهرات و اعتصاب عمومی، پس از ســـفر نماینده آن کشور به تهران، از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی حمایت کند (ســـاکما، ۲۴۰۱۱۸۵۷۲۰۰۰۶). حزب توده با کارنامه‌ای نسبتاً موفق در مجلس شورای ملی چهاردهم،

تلاش داشـــت به عنوان بازوی دیپلماسی حزبی شوروی، در مجلس پانزدهم نیز حضور داشته باشد که دولت و دربار با دخالت گسترده در انتخابات مجلس پانزدهم، نه تنها حزب توده بلکه تمامی ملی‌گرایان مستقل از جمله محمد مصدق را نیز از ورود به مجلس ناکام گذاشتند. عدم حضور این حزب در انتخابات دور پانزدهم، باعث شد حزب توده مجلس شورای ملی پانزدهم را عرصهٔ تسلط حکومت و حزب دولتی دموکرات قلمداد کند و در پاسخ به استاندار وقت تهران که گفته بود انتخابات مجلس پانزدهم به سبب وجود احزاب مخالف آزاد بوده اســـت، این انتخابات را غیردموکراتیک خواند (نامه مردم، ۲۵ دی ۱۳۲۵: شماره ۹، ۱).

حزب توده به موازات تلاش در مجلس برای اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی، تلاش کرد تا میان اهالی مناطق شـــمالی ایران به واسطه نگرانی از تبعات رابطه با شوروی واهمه ایجاد کند. بدین منظور مؤسسات محلی وابسته به شوروی در استان آذربایجان ایران، در برنامه‌های عمومی خود اهالی منطقه را به حمایت از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی تشویق کردند (ساکما، ۲۹۳۰۰۲۰۴۸۰۰۰۳).

ایـــن فعالیت‌ها در برخـــی موارد نتیجه داده بود و منجر به اقداماتـــی عمومی برای جلب نظر دولت به اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی شد. دیپلماسی حزبی شوروی در این منطقه، به کمک افراد محلی حزب توده توانســـت میزانی از حمایت‌های محلی از شوروی را جلب کند. نمونه‌ای از این اقدامات نامه مردم ارومیه به محمدرضاشـــاه و درخواســـت آنها از شاه برای اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی بود (ساکما، ۲۹۳۰۰۲۱۴۳۰۰۰۲).

دیپلماسی حزبی شوروی از طریق حزب توده با وجود عدم حضور آن در مجلس شورای ملی، با استفاده از ارگان‌های مطبوعاتی آن حزب در ایران جریان داشت. حزب توده خلأ حضور سیاسی خود در مجلس را از طریق تظاهرات و اعتراضات خیابانی و همکاری با سایر مطبوعات ادامه داد. فریدون کشاورز عضو کمیته مرکزی حزب توده، در ششمین جلسه مطبوعات ضد دیکتاتوری وظیفه و راهبرد مطبوعات حزب توده را ضد دیکتاتوری و ضد استعماری معرفی کرد تا بدین‌سان خط حزب توده را که پس از واقعه اشغال آذربایجان دچار صدمه‌ای اعتباری شده بود، نوسازی کند (نامه مردم، ۱۲ خرداد ۱۳۲۷: شماره ۳۵۹، ۲).

حزب توده و قوام: سیاست تعلیق برای مهار حزب توده

سیاست قوام تعلیق در رابطه با هرگونه پیشرفت جدی حزب توده در عرصه سیاست ایران بود. وی سعی کرد با پذیرش برخی اعضای حزب توده در کابینه خود و خرید زمان، شوروی را در قالب بازی فرسایشی، به خروج از ایران و پایان حمایت از فرقه دموکرات آذربایجان متقاعد سازد. قوام برای اجرای این راهبرد، برخی از عناصر مخالف حزب توده مانند سپهبد حسن ارفع رئیس ستاد مشترک ارتش را نیز برکنار کرد

(بلیک، ۱۳۹۴: ۳۸). به وقفه انداختن برنامه تصویب امتیاز نفت شـــمال و تشکیل شرکت مختلط نفتی ایران و شوروی، برقراری گفت‌وگوهای منظم با این کشور در قالب سفر هیئت عالی‌رتبه و گفت‌وگو با اســـتالین و مولوتوف و درخواست از شوروی برای اعزام سفیر به تهران به جای ادامهٔ ارتباط در شورای امنیت ســـازمان ملل، از عناصر سیاست تعلیق قوام به شمار می‌رود. وی همچنین برنامه‌ای به موازات ارتباط با شوروی در شورای امنیت سازمان ملل توسط حسین علاء پیش برد. مکاتبات حسین علاء سفیر ایران در آمریکا با قوام ســـند محکمی مبنی بر طرح قوام برای حضور بلندمدت آمریکا در ایران اســـت (موسوی و دیگران، ۱۳۷۹: ۲۰۵). سیاست تعلیق قوام در ارتباط با شوروی، به علت تلاش‌های بریتانیا برای متحد ساختن برخی از قبایل جنوب غرب ایران در فارس تشدید شد. به دنبال قدرت گرفتن حزب توده در مناطق نفت‌خیز و تلاش شوروی برای حمایت همه‌جانبه از فرقه دموکرات، بریتانیا تلاش کرد عشـــایر جنوب غرب ایران را برای مقابله با کارگزاران شوروی در خوزستان متحد سازد؛ به همین دلیل قوام تلاش کرد ضمن کنترل حزب توده از طریق راضی ساختن آنها به مشارکت در دولت وی، بریتانیا را تا حد ممکن آرام نگه دارد و شورشهای عشایر جنوب غربی ایران را کنترل کند (شمشیری، ۲۰۱۱: ۲۹۱). قوام در داخل نیز با پیشهوری به برخی از توافقها در مورد نحوه اداره آذربایجان دست یافت. جنبه‌های تعلیقی راهبرد قوام را به شکل زیر می‌توان به تصویر کشید:



شکل شماره ۲: جنبه‌های تعلیقی راهبرد قوام در برابر شوروی

در سفر قوام به مسکو، سه یادداشت با مولوتوف–کمیسر روابط خارجی–در موضوعات امتیاز نفت شمال و خروج قوای شوروی از ایران مبادله شد. شوروی در پاسخ انعطاف نسبی در برخی از شرایط ارائه‌شده خود به طرف ایرانی ارائه داد؛ زیرا نسبت به موفقیت حزب توده در مجلس با توجه به فشارهای محافظه‌کاران طرفدار بریتانیا اطمینان نداشت (مسعودی، ۱۳۲۵: ۶۸).

ویژگی قوام نسبت به دولت‌های قبل از خود، ارتباط‌گیری با بسیاری از احزاب و جریان‌های سیاسی ایران در آن زمان بود. وی توانست با اتکا به این رویکرد و تشکیل حزب دموکرات ایران، مدتی توده‌ای‌ها را با خود همراه ســـازد و ســـپس زمانی که از ناحیه شوروی از عدم حمایت از حزب توده و فرقه دموکرات

اطمینان یافت، وزیران عضو حزب توده را از کابینه خود کنار گذاشـــت و به حیات فرقه دموکرات پایان داد (مهدی‌نیا، ۱۳۷۰: ۷۳۰).

پایان اشـــغال ایران توسط قوای شوروی که متعاقباً خروج حزب توده از کابینه قوام را به همراه داشت، منجر به افزایش فشـــارهای داخلی بر حزب به حدی گردید که علاوه بر بســـته شدن دفاتر داخلی آن، مهاجرت برخی از سران حزب را نیز به همراه داشت. حزب توده در این زمان بر مبنای راهبرد شوروی، مبارزه با آمریکا را در صدر برنامه‌های خود قرار داد. شکست در عرصه داخلی و عدم حضور در مجلس شورای ملی، مطبوعاتی حزب توده را از مبارزه با آمریکا باز نداشت. در این زمان، پیوستگی و گسترش روابط دولت ایران با ایالات متحده بیشتر شده بود و مستشاران آمریکایی بیشتری به ایران سفر می‌کردند. «نامه مردم» برنامه مطبوعاتی خود را بزرگ‌نمایی تهدید آمریکا در افکار عمومی مردم، به‌ویژه در استان آذربایجان قرار داده بود (نامه مردم، ۳ شهریور ۱۳۲۷: شماره ۴۰۰، ۱).

آن حزب همچنین توانست در کابینه قوام با سه وزیر تودهای برخی از برنامه‌های سیاسی خود را به اجرا بگذارد. شـــوروی از ورود وزرای تودهای به کابینه قوام حمایت کرد (محمدزاده، ۱۳۸۶: ۱۰۵). با خروج وزرای تودهای از کابینهٔ قوام، دیپلماســـی حزبی شوروی در ایران در شکل سیاسی و مطبوعاتی، توسط حـــزب توده ادامه یافت. اعضای کمیته مرکزی حزب توده در ادوار بعدی به ملاقات با ابراهیم حکیمی نخســـت‌وزیر وقت پرداختند و خواسته‌های حزب توده مبنی بر الغای حکومت نظامی، آزادی زندانیان و تبعیدیان سیاسی تودهای و الغای قرارداد جم–آلن ۱۳۲۶ ه.ش و معاهده ساعد–دریفوس را خواستار شدند (نامه مردم، ۱ شهریور ۱۳۲۷: شماره ۴۱۶، ۲).

نتیجه‌گیری

این پژوهش دیپلماســـی حزبی شـــوروی را با تکیه بر عواملی چون راهبرد امپریالیستی نوین شوروی، کارگزار و تعریف منفعت ملی به شیوه مرکزیت دموکراتیک، ساختارهای بین‌المللی کمونیستی در دو پرده در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷ش. و در فاصله حیات رسمی حزب توده در ایران مورد بررسی قرار داده است. بررسی نفوذ شوروی در شکل‌گیری فرقه عدالت و حزب کمونیست ایران، زمینه‌های تکوین ساختار منظم حزبی با کمک شوروی را به نمایش گذاشته و در درک عملکرد حزب توده مؤثر بوده است. سیاست دیپلماسی حزبی شوروی، بدین‌سان در جهت عکس نتیجه داد. اعمال سیاست موازنهٔ مثبت از سوی حزب توده که همراه با تهدید جدایی آذربایجان در صورت عدم امضای مقاوله‌نامه از سوی قوام بود، ضربه بزرگی به اعتماد عمومی به حزب توده وارد آورد. سیاست اعمال فشار استالینی که دیپلماسی حزبی شوروی بخشی از آن بود، در مجلس شورای ملی چهاردهم موفقیت‌های نسبی پیرامون تغییرات

پی‌درپی کابینه‌ها و نخســـت‌وزیران به دست آورد، اما برای هدف اصلی خود برای به تحرک وا داشتن مجلس چهاردهم علیه آمریکا، به علت اصرار بر اهداف شوروی، پیروزی پایدار به دست نیاورد. نتیجهٔ این سیاست برتری عناصر محافظه‌کار بود. نیروهای ترقی‌خواه بعدها در کنار دکتر مصدق نقش برجسته‌تری در سیاست خارجی و نفتی ایران در مجلس و دولت ایفا کردند.

حضور حزب توده در کابینه قوام، بیش از آنکه برگرفته از پیشـــرفت سیاسی حزب توده و محبوبیت آن در عرصه اجتماعی ایران باشـــد، متأثر از نفوذ شـــوروی بود که بعد از تغییر رویکرد آن به جهت تقویت دیپلماسی مستقیم، موجب کنار گذاشته شدن وزرای تودهای گردید.

شوروی در چارچوب امپریالیسم نوین، با هدف بهره‌برداری حداکثری از نفوذ خود در ایران، از راهبردهای متعددی استفاده کرد که در این پژوهش تلاش شد دیپلماسی حزبی شوروی در ایران، به عنوان رویکرد میان‌مدت این کشور، در پردهای هفتساله از تاریخ ایران مورد بررسی قرار گیرد.

References

Ābedi Ardakāni, Moḥammad. 2010. “Investigating the Causes of the Emergence and Collapse of the Firqe Democrat of Āḏerbayjān.” *Foreign Relations Quarterly* 11 (42): 81-117. [In Persian]

Afšar, Iradj, and Kāveḥ Bayāt. 1999. *Memois of Imigration: From Interim Govrement of Kermānšāḥ to National Cmmittee of Berlin Abdolḥoseyn Šeybani Vaḥidolmlok*. Tehran: Shirazeh. [In Persian]

Āqājari, S., & Nurmoḥammad, M. (2020). The Communist Party of Irān and the National Question. *Historical Studies*, 1(11), 1-28. [in Persian]

Alavi, Najmā. 1991. *Morteżā Alavi and the Peykār : the Biography of Morteżā Alavi*. Marde Emruz. [In Persian]

Ali Sufi , A. (2014). *Soviet Union in Irān*. Teḥrān : Manšure Samir . [In Persian]

Aminzādeḥ, S. (2010). Firqa Democrat of Āḏerbayjān: Autonomy or Separatism and the Role of Arrān Officials. *Tarikh*, 4(16), 7-29. [In Persian]

Ārutuniyān, K. S. (2005). *The Persian revolution and Trans Caucasian Bolsheviks* (1911-1905). Teḥrān: Ensāni. [In Persian]

Aspaturian, V. (1959), “*The Union Republics and Soviet Diplomacy*: Concepts, Institutions, and Practices”, The American Political Science Review, 53(2), pp.383-411.

Blake, K. (2015). *The US-Soviet Confrontation in Irān 1945-1962*: A Case in the Annals of Cold War. (A. Bāqeri Dolatābādi, & H. Deḥqān, Trans.) Teḥrān: Moḳātab. [In Persian]

Chaqueri, C. (1995), *The Soviet Socialist Republic of Iran 1920-1921, Birth of the Truma*,

Pittsburgh: University of Pittsburgh Press.

Chaqueri, C. (1999), “Did the Soviets play a role in founding the Tudeh”, *Cahiers du monde*, pp.497-508.

Claudin , F. (1975), *The Communist Movement from Comintern to Cominform* (F. Mc Donagh, Trans), NewYork: Monthly Review Press.

Dailami, P. (1992), The Bolshevik Revolution and the Genesis of Communism in Iran 1917-1920, *Central Asian Survey*, 11(3), pp.51-82.

Elāḥi, Ḥ. (1988). *Imperialism and Backwardness*. Teḥrān: Andišeḥ.[In Persian]

Eskandari, Iradj . 1993. *Memoirs of Iradj Eskandary*. Teḥrān : Political Studies and Research Institute . [In Persian]

Gause III, G. (2019), “Hegemony Compared: Great Britain and the United states in the Middle East”, *Security Studies*, 28(3), pp.565-587.

Gudarḏi , P. (2016). Group of 53 and Its Establishment . *Narrative History*, 16-49.[In Persian]

Hāji Aqā Bābāi, M., & Moḥammadi, G. (2022). Reviewing Genres and Themes of Socialist Realism Stories in Periodicals of Tudeḥ Party of Irān. *Contemporary Persian Literature*, 11(2), 91-112.[In Persian]

Ḥasanov, J. (2004). Gunei Āḏerbayjān: *Teḥrān-Baky-Moskva arasynda 1939-1945* . Teḥrān: Ney.[In Persian]

Ibrāḥimov, T. (1986). *Emergence of Irān’s Communist Party*. Teḥrān: Guneš. [In Persian]

Ḳāmei, Anvar. 1993. *The Political Memoirs of Fifty-Three People, the Great Missed Opportunity from the Split to the Coup*. Teḥrān: Goftār. [In Persian]

Kasravi , A. (1984). *History of the Iranian Constitutional Revolution*. Teḥrān: Amir Kabir. [In Persian]

Kātuzian , Ḥ. (1992). *Moṣaddiq and the Struggle for Power in Irān*. (A. Tadayon , Trans.) Teḥrān: Rasā. [In Persian]

Katuzian, H. (2004), “The Short Term Society: a Comparative Study in the Problems of Long Term Political and Economic Development in Iran”, *Middle Eastern Studie*, 40(1), pp.1-22.

Kiānuri , Nuredin . 1992. *Memoirs of Kiānuri* . Teḥrān : Etelāātt. [In Persian]

Kulāi, E. (1997). *The Soviet Union from pormation to disintegration*. Teḥrān : Ministry of Foreign Affairs Publishing Center . [In Persian]

Lenin, Vladimir . n.d. *Imperialism as the highest stage of capitalism*. Translated by Moḥammad Purḥormozān . Teḥrān: Tudeḥ Party of Irān Publishing. [In Persian]

Maleki, Ḳalil . 1998. *The National movement of Irān and social justice*. Teḥrān : Markaz. [In Persian]

Masudi , G. (1946). *Teḥrān,moscow.Teḥrān*. Teḥrān: Šerkat Saḥāmi Čap . [In Persian]

Mather, Y. (2011), "Iran's Tudeh Party: A history of Compromises and Betrayals", *Critique: Journal of Socialist Theory*, 39(49), pp.611-627.

Mather, Y. (2021), *Iran Communist Movement, Communist Parties in the Middle East: 100 Years of History* (L. Feliu, F. Izquierdo Brichs, & F. Izqui, Eds), Oxon: Routledge.

Matin , Afšin . 1999. *Confedration: History of Iranian Students Movements Abroad*. Translated by Arastu Āḏari. Teḥrān: Širāzeḥ. [In Persian]

Meḥdi Niā , J. (1991). *qavām al Salṭaneḥ Political Life*. Teḥrān: Pānus. [In Persian]

Moḥammadzadeḥ, M. (2008). *Service and Treason of the Iranian Tudeḥ Party*. Los Angeles : Ketab.com. [In Persian]

Mommsen, W. J. (2004). *Imperialismus Theorien*. (K. Zaaim , Trans.) Teḥrān: Amir Kabir.[In Persian]

Montalbano, G. (2021), "The Wining Path of Hegemony: Giovanni Arrighi and the limits of the theory of Hegemon Transitions", *Intentional Critical Thought*, 11(1), pp.83-97.

Moscow Admits Pressure on Iran (1946, 4 8). *The Pittsburgh Press*, p.4.

Musavi , M., Masjed Jāmeei, A., Ḵāniki , H., & Esmāʿili , A. (2000). *Documents on the Dorcberd Oil Codcession* (SB 1300-1303) . Teḥrān: Irān Ministry of Culture and Islamic Guidence Publishing Centre. [In Persian]

Orban, A. (2008), Power, *Energy and the New Russian Imperialism*, Connecticut: Praeger.

Pārsābonāb , Yunes. 2004. *Hundred Yars of Prties and Political organiations of Iran*. Washington DC: Rāvandi . [In Persian]

Polanyi's "Double Movement": The Belle Époques of British and U.S. Hegemony Compared. (2003). *Politics & Society*, 31(2), 325-355.

Political Studies and Research Institute. (2008). *Tudeh Party of Iran from Establishment to Collapse (1320-1368 BS).* Tehran: Political Studies and Research Institute.

Rahmati , M., & Nazari, P. (2015). The Sanjabi Tribe and British Policy in West of Iran during the World War I. *Historical Sciences Studies*, 7(1), 21-39.

Reshetar, J. (1952), "Nationalities and the Soviet Union", *The Review of Politics*, 14(4), pp.571-573.

Roberts, J. W. (1977), "Lenin Theory of Imperialism in Soviet Usage", *Soviet Studies*, 29(3), pp.353-372.

Ṣadri , M., & Nikbaḵt , R. (2007). *Emergence of Firqa Democrat of Aẓarbayjān According to Unpublisht Documents* . Teḥrān : Institute for Iranian Contemporary Historical Studies. [In Persian]

Sāi, A. (1999). *Theorie des Imperialismus*. Teḥrān : qomes. [In Persian]

Sepeḥr , Z. (1985). *The Communist movement in Irān*. Teḥrān: Atāei. [In Persian]

Seyf, A. (1994). *The Economy of Iranian the Nineteenth Century*. Teḥrān : Češmehḥ . [In Persian]

Shahvar, S. (2023), "Hezb-e Tudeh-ye Iran and Its Struggle Against the Challenges Posed Against It by the British, 1942–1946: An Analysis Based on Soviet Documents", *Iranian Studies*, pp.1–15.

Šamširi , M. (2011). *Five Historical Terrors Opening the Way for Premiership of Moṣadeq Orchesterated by Moḥammad Daftari* . Holland : Amazon . [In Persian]

HYPERLINK "https://scholar.google.com/citations?user=pcyzPb4AAAAJ&hl=fa&oi=sra" Silver , BJ. Arrighi, G. (2003). HYPERLINK "https://journals.sagepub.com/doi/abs/10.1177/0032329203252274" Polanyi's "double movement": The belle époques of British and US hegemony compared , Politics & Society, 31(2), 325-355.

Šeybāni, A. (1999). *Memoires of Immigration, From Interim Government of Kermānšaḥ to Iranian Nationalist Committee in Berlin*. Teḥrān: Širzaeh.

Struggle for Freedom of Working Class . (n.d.). *Review of Position and Performance of Tudeḥ Party of Irān* . wwww.tabarestan.info. [In Persian]

Szumanski, A. (1979), *Is the red flag flying? The political economy of the Soviet Union*, London: Zed Books.

Torābifārsāni, S., & Tavassolikupaie, M. (2010). An Introduction to the Historigraphy of the Tudeḥ Party of Irān. *Historical Perspective & Historiography*, 19(4), 1-24. [In Persian]

Trapeznik, A. (2009), "Agents of Moscow", at the dawn of the cold war, the Comintern and the Communist Party of Newzeland, *Journal of Cold War Studies*, 11(1), pp.124-149.

Uldricks, T. J. (1977), "*Stalin and Nazi Germany*", Slavic Review, 36 (4), pp.599-603.

Varqā, Māšāallāḥ. 2003. Shadows of Fear and Hope. Teḥrān: Bāztāb Negār. [In Persian]

Velāyati , A. (2015). *From the Coup to the Occupation*. Teḥrān: Amir Kabir. [In Persian]

Vernon , A. V. (1959). The Union Republics and Soviet Diplomacy: Concepts, Institutions, and Practices. *The American Political Science Review*, 53(2), 383-411.

Yazdāni , S. (2006). On Iranian Social Democratic Party. Tarikh(3), 151-161. [In Persian]

Yegorova, N. (1996), *The Iran Crisis of 1945-1946, A view from the Russian Archives*, Washington: Woodrow Wilson International Centre for Scholars.

Zagladin, V. (1988), *International Working Class and Communist Movement, HistoricalRecord 1830 to mid-1940s*, Moscow: Progress Publishers.

Zwick, P. (1990), *Soviet Foreign Relations, Process and Policy*, NewJersey: Prentice Hall.

Documents

Sāzmāne asnād va ketāb ḵāne-ye melli (Sākmā).1323. 2930021430002.

Sāzmāne asnād va ketāb ḵāne-ye melli (Sākmā).1323. 2930022590004.

Sāzmāne asnād va ketāb ḵāne-ye melli (Sākmā). Bitā. 2401185720006.

Sāzmāne asnād va ketāb ḵāne-ye melli (Sākmā). 1323. 2930020480003.

Sāzmāne asnād va ketāb ḵāne-ye melli (Sākmā). 1323. 2930022590003.

Newspapers

Nāmehe Mardom.1325. 9.

Nāmehe Mardom.1327.405.

Nāmehe Mardom. 1327. 400.

Ṣafar.1325.220.

Mardome Ādineh.1327. 250.

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

Journal of HISTORY of IRAN

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.237409.1378

Research Paper

Examining the Role of Headmen (Kadkhoda) in the Settlement of Nomads in Fars

1. Soleyman Heidari, 2.Ziba ghafouri

1. Associate professor of the History department, Shiraz University, Shiraz, Iran (Corresponding Author), Email: Soleymanheidari@shirazu.ac.ir

2. PhD in History, Faculty of Literature and Humanities, Shiraz University, Shiraz, Iran, Email: Ghafory.Ziba@Gmail.com

Received: 2024/11/03 PP 107-131 Accepted: 2024/12/30

Abstract

The settlement of nomads represents a significant social, political, and economic transformation in Iran's contemporary history. Throughout Iran's history, tribes and nomads have consistently influenced the nation's destiny as substantial power entities. Fars Province has historically been a major habitat for various tribes and nomadic groups. During the reign of Reza Shah Pahlavi, when the government initiated the settlement of these groups, it appointed individuals known as "Kadkhoda" (headmen) to implement the settlement policies within tribal communities. This historical study employs a descriptive-analytical approach, utilizing library resources and document analysis, to address two primary questions: What were the reasons behind selecting and appointing a headman in the settlement process? What responsibilities did the headman assume in settling the tribes and nomads of Fars? Findings indicate that, due to the intimate knowledge possessed solely by tribe members, appointing an individual from within the tribes as headman was deemed the most effective strategy for advancing settlement objectives. This position served as an intermediary between the government and the tribes, tasked with enforcing state laws and directives among the nomadic populations. Responsibilities included gathering tribe members, organizing and disciplining them, compelling the abandonment of black tents in favor of constructing permanent dwellings in designated settlement areas, encouraging settled families to engage in agriculture, and identifying individuals eligible for military service..

Keywords: Nomad Settlement, Settlement Administration, Reza Shah, Nomads, Fars, Headman.

Citation: Heidari, Soleyman and Ziba ghafouri. 2025. *Examining the Role of Headmen (Kadkhoda) in the Settlement of Nomads in Fars*, Journal of History of Iran, sprig and summer, Vol 18, no 1, PP 107-131.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

In the past, nomadic tribes played a decisive role in Iran's political history due to their power and influence. This prominent role of nomads was preserved until the era of Reza Shah Pahlavi. During his reign, efforts were made to diminish the tribes' power by implementing policies such as the establishment of a national army and disarmament campaigns. Various reasons have been cited for Reza Shah's focus on settling the nomadic tribes. One significant factor was their lack of obedience to the central government. The tribes primarily followed their tribal leaders and chiefs, who addressed their needs, solved problems, and managed tribal affairs. As a result, not only did the tribes obey their leaders, but they also supported them in conflicts and wars when necessary. Reza Shah sought to reduce the power of the tribes by transforming their way of life and livelihood, thereby bringing them under state control. Starting in 1927, he launched a campaign to disarm the tribes, conscript their young men into the national army, and settle them permanently. This initiative aimed to eliminate rival powers and address issues such as tribal rebellions, insecurity caused by certain factions, and the tribes' resistance to central authority. Other goals included enhancing the country's military capabilities, reducing the tribes' military strength by absorbing their youth into the national army, modernizing tribal society, fostering national unity by integrating the nomads into the educational system, and promoting loyalty to the Shah and patriotism. To achieve these objectives, the Pahlavi administration established institutions such as the "Settlement Administration" and the "Settlement and Development Administration" to enforce settlement policies. A crucial component of this process was appointing a local leader, known as the Kadkhoda, from among the tribes or sub-tribes. This individual served as a liaison between the government and the tribes, playing a pivotal role in implementing settlement laws. In all historical records related to the settlement of nomads in the Fars province, the Kadkhoda is mentioned as the key figure responsible for organizing and executing tribal affairs during the settlement process. This study seeks to answer two central questions:

What were the reasons for the selection and appointment of the Kadkhoda in the settlement process?

What responsibilities did the Kadkhoda undertake in the settlement of the Fars nomadic tribes?

Materials and Methods

The research methodology in this study is based on a historical approach, employing descriptive and analytical methods. The data collection process relies on library research and is grounded in the examination of thirty-eight accessible files available at the National Archives and Library Organization (SAKMA). Documents and resources relevant to the study were reviewed in libraries, research centers, and online databases. After careful analysis, the necessary information was extracted through note-taking and subsequently analyzed.

Result and Discussion

According to Article 3 of the Settlement Regulations for the Tribes and Nomads of Fars, issued by the Ministry of Interior to the province of Fars on May 9, 1934, it was required to appoint an individual as the Kadkhoda for each tribe and sub-tribe to assist with the settlement process. It is worth noting that the Kadkhoda had to be a member of the respective tribe or sub-tribe and trusted by the elders and leaders of the group, as well as the majority of its members. This individual was tasked with various responsibilities in facilitating the settlement of the nomads. The duties of the Kadkhoda can be categorized into the following areas:

Connection with the Central Government: The selected Kadkhodas acted as intermediaries between the tribes and the central government. They were responsible for conveying all information regarding tribal issues and challenges to government officials and, in turn, communicating government directives and policies to the tribes. The Kadkhodas worked closely with government authorities and were tasked with facilitating the settlement process and overseeing socio-economic transformation. Implementation of Settlement Policies: After the enforcement of nomadic settlement policies, the Kadkhodas appointed by the government played the role of executive agents. These Kadkhodas were tasked with implementing settlement policies at the tribal level and facilitating the process of settling the nomads. The specific responsibilities of the Kadkhodas in this regard will be discussed in detail below:

Receiving Household Lists and Reporting to Authorities in Case of Settlement Evasion: Upon the appointment of the Kadkhoda, the first step involved providing him with the list of households from the respective tribe or sub-tribe, as well as the statistical records of their livestock. The Kadkhoda was responsible for promptly addressing issues such as the escape of any household from designated settlement areas or the submission of inaccurate livestock data

intended to obtain shepherding permits. In such cases, he was required to take immediate action and report the matter to higher authorities.

Obliging Tribes to Build Houses and Settle: The Kadkhoda was tasked with ensuring that the members of the tribes under his supervision committed to constructing buildings and houses. One of the primary goals of the nomadic settlement policy was to transition the tribes to a sedentary lifestyle. As part of this initiative, not only were the tribes expected to settle, but also the nomadic lifestyle, particularly the use of black tents (Siah Chador), was to be entirely abolished. Families were required to reside in houses they built themselves. Consequently, laws were enacted to ban nomadic practices, specifically prohibiting the use of black tents. Simultaneously, the black tents were confiscated and their use prohibited. Tribe members were obliged to construct houses, and the Kadkhoda was responsible for enforcing the prohibition of black tents and ensuring that families complied with building permanent homes.

Encouraging Farming and Land Ownership: Another responsibility of the Kadkhoda was to oblige the tribes to engage in farming and agriculture. The Kadkhoda was tasked with breaking the tribes away from their nomadic lifestyle and transforming them into sedentary agricultural peasants.

The official decree for the Kadkhodas explicitly stated that they should encourage households to participate in agricultural activities, provide "farming facilities" and "other agricultural resources" for them, and prevent any negligence or slackness in farming endeavors.

Alignment with Government Policies: In addition to implementing the settlement program, the Kadkhodas were tasked with aligning with the government and enforcing its policies. They played a guiding and supervisory role in collaborating with the state to establish order and discipline among the tribes and within the newly settled villages. Their responsibilities included collecting weapons, conscripting soldiers, and ensuring that individuals obtained identity documents. The reduction of tribal power through major government policies, such as disarmament and limiting their economic independence, marked a turning point in Iran's social transformations during the Pahlavi I era. These measures not only strengthened the government's direct oversight in tribal areas but also led to profound changes in the social identity of the tribes. Furthermore, the settlement process, as a tool for transforming nomadic communities into sedentary societies, altered the structure of power and the social relations between individuals and the central government.

Conclusions

The Kadkhoda, as a significant figure in the social structure of tribes and clans, played a vital role in the settlement and organization of nomadic communities. The responsibilities of the Kadkhoda in relation to the settlement of tribes were extensive and diverse. On one hand, he was responsible for managing the affairs of the tribes and addressing their issues and challenges. On the other hand, he worked to align tribal communities with the objectives of the government. In this capacity, the Kadkhoda was tasked with integrating nomads into the sedentary, agricultural, and peasant society of traditional rural Iran. His efforts included encouraging tribes to settle, adopt a sedentary lifestyle, build permanent homes, and engage in agriculture. Moreover, he was responsible for collecting weapons from the tribes, facilitating conscription, and ensuring that clan members obtained official identification documents. The Kadkhoda also had responsibilities related to reporting, coordination, and collaboration with the Settlement Administration. He was required to provide accurate information about the number of tribe members, their livestock, and other resources to the settlement officers, correcting and completing any inaccuracies. Thus, the Kadkhoda was one of the most critical pillars in the implementation of the tribal settlement policies in Fars. Undoubtedly, without this position, advancing the settlement process among the tribes would have been impossible or extremely challenging.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.237409.1378

مقاله‌پژوهشی

بررسی نقش کدخداهای ایلات در اسکان عشایر فارس

۱. سلیمان حیدری، ۲. زیبا غفوری

۱. دانشیار گروه تاریخ، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران. (نویسنده مسئول)، رایانامه: Soleymanheidari@shirazu.ac.ir
۲. دانش‌آموخته دکتری گروه تاریخ، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران. رایانامه: Ghafory.Ziba@Gmail.com

دریافت: ۱۴۰۳/۰۸/۱۳ صص ۱۰۷-۱۳۱ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۰/۱۰

چکیده

اسکان عشایر یکی از تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مهم در تاریخ معاصر ایران است. ایلات و عشایر در طول تاریخ ایران همواره به عنوان یکی از وزنه‌های قدرت بر سرنوشت ایران تأثیر گذارده‌اند. استان فارس یکی از سکونتگاه‌های مهم ایلات و عشایر در طول تاریخ بوده است. در دوره پهلوی اول، هنگامی که دولت تصمیم به اسکان ایلات و عشایر گرفت، با انتصاب فردی با عنوان کدخدا، سعی در اجرای قوانین مذکور در اجتماع ایلی کرد. پژوهش حاضر به روش تاریخی و مبتنی بر رویکرد توصیفی و تحلیلی بوده و روش گردآوری اطلاعات نیز کتابخانه‌ای و مبتنی بر اسناد است. پژوهش درصدد پاسخ به این دو پرسش است که علل انتخاب و انتصاب کدخدا در امر اسکان چه بود؟ و کدخدا چه وظایفی در اسکان ایلات و عشایر فارس برعهده داشت؟ براساس یافته‌های پژوهش، به این دلیل که هیچ کس جز اعضای ایلات و طوایف از آنها شناخت کافی نداشتند، انتخاب فردی از اعضای طوایف و تیره‌ها به عنوان کدخدا، بهترین راه برای پیشبرد امور بود. این منصب به واسطه‌ای میان حکومت و اعضای ایلات تبدیل شده بود و وظیفه اجرای قوانین و مقررات و منویات دولت در ایلات را برعهده گرفت. فعالیت‌هایی نظیر جمع‌آوری اعضای طوایف، ساماندهی و نظم بخشیدن به آنها، الزام به ترک سیاه‌چادر و ساخت ساختمان و خانه در محل‌های در نظر گرفته شده برای اسکان، الزام خانواده‌های اسکان‌یافته به انجام زراعت و کشاورزی، معرفی مشمولان سربازی و غیره، از مواردی بود که کدخدا وظیفه انجام و پیگری آن را در میان ایل برعهده داشت.

واژه‌های کلیدی: اسکان عشایر، اداره اسکان، رضاشاه، عشایر، فارس، کدخدا.

استناد: حیدری، سلیمان و زیبا غفوری. ۱۴۰۴. *بررسی نقش کدخداهای ایلات در اسکان عشایر فارس*، مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸، شماره ۱، ۱۰۷-۱۳۱.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

در گذشته عشایر به سبب دارا بودن قدرت، از نقشی تعیین‌کننده در تاریخ سیاسی ایران برخوردار بودند. نقش برجستهٔ عشایر تا زمان پهلوی اول حفظ گردید، اما در این دوره تلاش شد با اعمال سیاست‌هایی چون ایجاد ارتش ملی و خلع سلاح، از قدرت عشایر کاسته شود. این سیاست‌ها در عین دارا بودن جنبه‌های مثبت، در کاهش قدرت عشایر نقشی بسزا داشت (قشقایی، ۱۳۹۱: ۱۷۶). در ادامه، اسکان عشایر به عنوان آخرین حربهٔ دولت برای تحت کنترل درآوردن ایلات و کاهش قدرت آنها اجرا شد.

دربارهٔ علل تمرکز پهلوی اول بر اسکان عشایر، دلایل مختلفی برشمرده شده است. عدم فرمانبری ایلات از دولت مرکزی، عاملی مهم در این زمینه بود. ایلات و عشایر از خوانین و رؤسای ایل خود تبعیت می‌کردند؛ زیرا تمامی امور، مشکلات و نیازهای ایل توسط آنها رسیدگی و رفع می‌شد. بنابراین ایلات نه تنها از آنان تبعیت می‌کردند، بلکه هنگام لزوم نیز از خوانین و بزرگان خویش پشتیبانی می‌کردند و به نفع آنها وارد نزاع و جنگ می‌شدند. از این رو، رضاخان تلاش کرد با تغییر در شیوه زندگی و معیشت عشایر، از قدرت ایلات بکاهد و آنها را تحت سلطه درآورد. از سال ۱۳۰۶ش. رضاشاه با هدف خلع سلاح، سربازگیری و سپس اسکان عشایر در راستای حذف قدرت‌های رقیب، به دنبال اجرای طرح اسکان عشایر برآمد. علاوه بر این، مقابله با یاغیگری برخی طوایف عشایر و ایجاد ناامنی توسط آنان و نیز اعمال خشونت‌آمیز و گریز از مرکز ایلات و عشایر نیز در این زمینه بسیار مؤثر بود.

بالا بردن توان رزمی و نظامی کشور، کاهش قدرت و توان نظامی ایلات با جذب نیروی جوان آنها در ارتش ملی، نوسازی جامعه عشایری و ایجاد وحدت ملی از طریق ادغام عشایر در نظام آموزشی نوین و القای شاه‌دوستی و وطن‌پرستی، از دیگر اهداف مورد نظر بود.

بدین ترتیب، در دوره پهلوی اول با ایجاد اداراتی نظیر «اداره اسکان» و «اداره اسکان و عمران» سعی در اجرای قانون اسکان عشایر شد. در این راستا ادارات و مقامات مختلفی به همکاری با ادارات مذکور پرداختند؛ انتصاب فردی از میان طوایف و تیره‌های مختلف ایل به عنوان کدخدا به منظور واسطه میان حکومت و ایل، نقشی پررنگ و کاربردی در اجرای اسکان ایلات داشت. در تمامی اسناد و مدارک مربوط به اسکان عشایر در ایالت فارس، به مقامی به نام کدخدا برخورد می‌شود که تمامی امور طوایف و تیره‌ها در هنگام اجرای قوانین اسکان، توسط وی ساماندهی و اجرا می‌شد. بر همین اساس، پژوهش حاضر درصدد پاسخ به این دو پرسش است که علل انتخاب و انتصاب کدخدا در امر اسکان چه بود؟ و کدخدا چه وظایفی در اسکان ایلات و عشایر فارس برعهده داشت؟

در زمینه پیشینه پژوهش می‌توان گفم که مسئله اسکان عشایر فارس از جهات مختلف در آثار و مقالات

متعددی بررسی شـــده اســـت. برای مثال، محمدی و دیگران در مقاله «بررسی فقر اقتصادی عشایر اسکان‌یافته استان فارس و تعیین عوامل مؤثر بر آن» (۱۳۹۵) به بررسی وضعیت اقتصادی عشایر پس از اسکان پرداخته‌اند. امرایی و معینی رودبالی در مقاله «نگرش بر سیاست امنیتی پهلوی در کنترل ایلات عشایر فارس» (۱۳۹۵) مسئلهٔ اسکان عشایر را از منظر سیاست‌های مالیاتی بررسی کرده‌اند. البته در این دو مقاله و سایر آثار موجود، به نقش کدخداها در اسکان اشاره‌ای نشده است. گفتنی است که زیلاب‌پور و دهقان‌نژاد در مقاله «تحلیلی بر سیاســـت اســـکان دولت پهلوی اول در ایل قشقایی» (۱۴۰۰) ضمن پرداختن به مســـئلهٔ اسکان ایلات در دوره قاجار و پهلوی، به‌طور مختصر به انتصاب کدخدا در اسکان عشایر قشقایی و برخی وظایف وی پرداخته‌اند. روشنفکر نیز در کتاب *نوسازی و جامعهٔ ایلی بویراحمد در دوره پهلوی* (۱۳۹۷) مسئلهٔ کدخداها را در ایل لر بویراحمدی مورد توجه قرار داده، ولی دربارهٔ عشایر فارس هیچ اطلاعاتی ارائه نداده است. از این رو، به واسطه آنکه تاکنون هیچ اثر پژوهشی دربارهٔ نقش کدخدا در اسکان عشایر در فارس منتشر نشده است و با توجه به نقش مهم کدخدا و مغفول ماندن آن، انجام این پژوهش ضروری به نظر می‌رسید.

روش تحقیق در پژوهش حاضر مبتنی بر روش تاریخی و مبتنی بر رویکرد توصیفی و تحلیلی اســـت. شیوه گردآوری اطلاعات، کتابخانه‌ای و مبتنی بر ۳۸ پرونده در دسترس در سازمان اسناد و کتابخانه ملی (ساکما) است. اسناد و منابع مرتبط با موضوع پژوهش حاضر در کتابخانه‌ها، مراکز و پایگاه‌های اطلاعاتی مطالعه و بررسی و سپس با فیش‌برداری اطلاعات لازم گردآوری و سپس تحلیل شده‌اند.

در دهه ۱۳۰۰ش. فرایند اسکان عشایر در استان فارس آغاز شد. در این مقاله به بررسی نقش کدخداهای ایلات در اسکان عشایر فارس، با تکیه بر اسناد پرداخته شده است. برای این منظور، ابتدا به تاریخچه و زمینه اسکان عشایر در فارس و سپس به معرفی نظام‌نامهٔ اسکان و نحوه انتخاب کدخداها پرداخته شده و در انتها نقش و وظایف کدخداها در فرایند اسکان عشایر مورد بررسی قرار گرفته است.

اسکان عشایر فارس

اســـکان ایلات و عشایر در دهه ۱۳۰۰ش. آغاز شـــد. رضاخان تلاش داشت با تغییر در شیوه زندگی و معیشت عشایر، از قدرت آنها بکاهد و آنها را تحت سلطه درآورد. قدرت بالای رهبران ایلات و عشایر، یکی از علل اصلی تلاش رضاخان برای اسکان عشایر بود. بدین ترتیب، راهکارهایی نظیر خلع سلاح، ایجاد ارتش ملی، تصرف املاک و غیره به همین منظور به کار برده شد (کرونین، ۱۳۷۷: ۳۱۱).

از سال ۱۳۱۳ش. اسکان عشایر در فارس نیز آغاز شد. ابتدا برخی تیره‌های ایل قشقایی به عللی نظیر خشکسالی و فقر و ناتوانی در پرداخت مالیات، به صورت اختیاری اسکان را انتخاب کردند (ساکما، ۱۱–

۷۱۷۶–۳۵۰). حکومت نظامی قشقایی که پس از بروز ناآرامی در میان قشقایی‌ها مسئول اداره ایل بود، پیش از تشکیل اداره اسکان، به اسکان ایلات در فارس پرداخت (ساکما، ۷۴،۷۳،۷۲،۷۱–۱۳۴۳۹–۲۹۳–۹۸). تا اینکه در سال ۱۳۱۱ وزرات داخله به منظور اجرای اسکان عشایر، اداره‌ای به نام «اداره اسکان» أسیس کرد (بیات، ۱۳۸۳: ۳۲۳). ادارهٔ اسکان شعبهٔ فارس در سال ۱۳۱۳ تأسیس شد و سید تقی‌خان مهدوی به ریاست آن منصوب گردید (ساکما، ۵۷ و۷۰–۱۳۴۳۹–۲۹۳–۹۸). در همان سال، هیئت وزرا نیز اعتبار لازم برای اسکان عشـــایر فارس را به تصویب رساندند (واعظ(شهرستانی)، ۱۳۹۳: ۴۱۷). اداره اسکان فارس مسئول تخته قاپو کردن ایلات استان فارس بود و در این زمینه فرماندهان نظامی، رئیس مالیه و رئیس ادارهٔ اسکان تحت نظر استاندار فارس، امور مربوط به اسکان را برنامه‌ریزی و ساماندهی می‌کردند (ساکما، ۳۲،۳۱،۳۰–۷۰۴۴–۳۵۰). گفتنی است نظامیان که قدرتمندترین نیرو در فارس عصر پهلوی اول بودند، در کار اسکان ایلات بیشترین فعالیت و همکاری را داشتند (بیات، ۱۳۹۴: ۳۸۳–۳۸۲).

در ســـال ۱۳۱۳ نظام‌نامهٔ اسکان عشـــایر در یازده ماده تنظیم و به استاندار فارس و رئیس اداره اسکان فارس ابلاغ گردید. در ماده نخست این نظام‌نامه، ابتدا عشایر و ایلات کشور در سه دسته تقسیم‌بندی شدند:

۱. چادرنشـــینانی که به‌طور کامل به ییلاق و قشـــلاق مشـــغول بودند و تمام سال زیر چادر زندگی می‌کردند و غالباً خانه و مرتع ملکی نداشتند؛
۲. طوایفی که در مناطق گرمسیر خانه و مرتع داشتند، اما در شش ماه سال همراه با خانواده در چادر سکونت داشتند؛
۳. افرادی که مشغول دامداری و در روستاها و قصبات صاحب خانه بودند و تنها سه ماه از سال را به منظور چرای گوسفندان، نیاز به کوچ و زندگی چادرنشینی داشتند.

در ماده دوم آمده بود که به منظور آشـــنا شـــدن چادرنشـــینان با زندگی یکجانشینی و رعیتی و حذف چادرنشـــینی و کوچ نشینی، در هر ســـه گروه نام‌برده باید اقداماتی به شرح ذیل صورت گیرد: ابتدا باید ریش‌ســـفیدان و متمولان طبقه اول را ملزم ســـازند تا املاکی خریداری کنند و یا در املاک خالصه و یا اربابی (در هر نقطه که مایل باشـــند) خانه بســـازند و بدین‌ترتیب بزرگ هر طایفه را به یکجانشینی، کشـــاورزی، زراعت و رعیتی وادار کنند. بزرگان و ریش‌سفیدان گروه دوم را نیز ملزم کنند که در مرتع ملکیِ طایفه خانه بســـازند و به کشاورزی و امور رعیتی بپردازند. بزرگان و ریش‌سفیدان گروه سوم نیز باید ملزم شوند برای توقف سرپرستان دام و احشام خود در مناطق ییلاقی، خانه بسازند (ساکما، ۴–۳–۱۳۶۲۴–۲۹۳).

در سومین ماده ذکر شده بود که باید یک نفر در هر ایالت به منظور اجرای مقررات مربوط به امر اسکان انتخاب شود. این مأمور وظیفه داشت به بررسی دقیق دربارهٔ طوایف و تیره‌های ایلات و عشایر بپردازد. وی وظیفه داشـــت طوایف و تیره‌هایی را که کاملاً کوچ‌نشین بودند، شناسایی کند و فهرستی کامل از تعداد آنها تهیه کند؛ ســـپس دو نفر ریش‌سفید از میان طایفه را که مورد اعتماد تمام افراد طایفه بودند، انتخاب کند و نیز یک نفر را به عنوان کدخدا تعیین کند که مورد تأیید و اعتماد ریش‌سفیدان و نیز اکثریت خانوارهای طایفه بود. ســـپس افراد مذکور را احضار کند و از هر طایفه و تیره التزام و تعهد بگیرد و به امضای کدخدا و ریش‌سفیدان همان طایفه و تیره ضمانت و تأیید شود. براساس این تعهد، افراد طایفه متعهد می‌شدند به ترک چادرنشینی مبادرت کنند و در روستاها خانه و کلیه وسایل رعیتی را فراهم آورند و سپس نسبت به دریافت ورقه هویت اقدام کنند و مردان طایفه نیز به لباس متحدالشکل ملبس شوند (ساکما، ۵-۴-۱۳۶۲۴-۲۹۳؛۶-۸۵۲۱-۳۵۰).

براساس ماده ششم نظام‌نامه، حکام ولایات موظف بودند ایلات را به دقت مورد بررسی و تفحص قرار دهند و صاحبان احشام و دام‌هایی را که ناگزیر به کوچ به ییلاق و نیازمند داشتن چادر بودند، شناسایی کنند و در اسفند هر سال فهرستی از تعداد چوپان‌ها و سرپرست هر طایفه را مشخص کنند و براساس درخواست صاحبان احشام و بررسی ورقه هویت سرپرست و چوپان، نسبت به صدور مجوز حرکت احشام به ییلاق به نام افراد مذکور اقدام کنند (ساکما، ۹-۸-۱۳۶۲۴-۲۹۳).

نظام‌نامهٔ اســـکان عشایر، نه تنها شیوه زندگی عشایر را دگرگون کرد، بلکه به‌طور مستقیم بر مناسبات اجتماعی و اقتصادی درون ایلات تأثیر گذاشـــت. حذف چادرنشینی به معنای پایان یک سبک زندگی مبتنی بر کوچ‌نشینی بود که با هویت فرهنگی عشایر گره خورده بود. این اقدامات دولت پهلوی، اگرچه در سطح کلان با هدف نوسازی کشور انجام شد، اما در سطح محلی به عنوان عاملی برای ایجاد نارضایتی و تضعیف روابط اجتماعی عمل کرد. اســـکان عمومی ایلات فارس از سال ۱۳۱۴ به صورت رسمی و گسترده آغاز شد (ساکما، ۱،۲،۸،۹،۱۰،۱۱-۹۵۵۰-۲۹۳-۹۸).

نحوهٔ انتخاب و انتصاب کدخدا

منصب کدخدا در ســـاختار ایلات پیشینه داشت. ساختار اجتماعی ایل عبارت بود از: ۱. ریاست ایل که برعهده ایلخان و ایل‌بیگی بود؛ ۲. طایفه تحت ریاست کلانتر؛ ۳. تیره تحت نظارت کدخدا؛ ۴. بنکو تحت نظارت ریش‌سفیدان؛ ۵. بیله؛ ۶. خانوار (نصیری طیبی، ۱۳۸۸: ۲۲-۲۶).

پس از اسکان عشایر، تلاش شد مناصب و القاب ایلی نظیر خان، کلانتر و ایلخان حذف گردد و القابی نظیر رعیت و زارع جایگزین آنها شـــود. در این میان، تنها منصبی که از میان مناصب ایلی حفظ شـــد،

منصب کدخدا بود که با تغییر کارکرد و کاهش قدرت اجرایی، به حیات خود ادامه داد. براساس نظام‌نامهٔ انتخابات، یک کدخدا برای هر تیره و تعدادی خانوار انتخاب شد.

در دوران قبل از اسکان عشایر، انتخاب کدخدا به صورت عمده براساس اصول سنتی ایلی و در چارچوب روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایلی و خانوادگی شکل می‌گرفت و عمدتاً به افراد برجسته و صاحب‌نفوذ تیره‌ها تعلق می‌گرفت که اغلب نقش‌های سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی ایلات را برعهده داشتند. از این رو، کدخداها بیشتر به عنوان رهبران محلی و اجرایی در میان ایلات عمل می‌کردند. انتخاب آنها انتصابی و اغلب به صورت موروثی بود (صفی‌نژاد، ۱۳۸۳: ۳۳، ۳۹). کدخداها (و کلانترها) بازوهای اجرای سیاست ایلخانان در ایلات بودند (جمشیدی، ۱۳۸۱: ۶۷). پس از اعمال سیاست‌های اسکان عشایر، همچنان مقام کدخدا مورد تأیید قرار گرفت. اگرچه حوزهٔ قدرت این مقام به شدت محدود شد، اما آنها در موقعیت خود باقی ماندند.

به موجب ماده سوم نظام‌نامهٔ اسکان ایلات و عشایر فارس که در تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۱۳ از سوی وزارت داخله به ایالت فارس ابلاغ گردید، لازم بود فردی به عنوان کدخدا به منظور کمک به اسکان عشایر در هر طایفه و تیره انتخاب شود. گفتنی است کدخدا می‌بایست حتماً عضو طایفه و تیرهٔ مورد نظر می‌بود و مورد اعتماد ریش‌سفیدان و بزرگان طایفه و تیره و نیز مورد اعتماد اکثریت افراد طایفه مذکور بوده باشد. این فرد وظایف مختلفی در امر اسکان ایلات برعهده داشت. براساس اسناد موجود، با موافقت بخشداری هر منطقه و یا بخش، حکم کدخدایی افراد توسط فرمانداری شهرستان صادر و به کدخدایان ابلاغ می‌شد (ساکما، ۵۴-۳۳۸۴۱-۲۹۳؛۵-۵۶۳۱-۲۹۳-۹۸؛ ۶-۵۵۱۵-۲۹۳-۹۸؛ ۳،۴-۵۶۳۱-۲۹۳-۹۸)؛ البته در برخی اسناد مربوط به طوایف حوزه شهرستان کازرون، آمده است که ایلات و طوایف برای انتخاب کدخدا باید به استانداری مراجعه می‌کردند (ساکما، ۳۴-۱۱۶۴-۲۹۳-۹۸).

انتخاب کدخدا به عنوان یک منصب جدید در ایلات، در راستای تغییر در ساختار ایلات نیز صورت پذیرفت. هنگام تصمیم دولت برای اسکان عشایر، لازم بود در ساختار ایل تغییراتی بنیادی صورت گیرد تا علقه‌ها و روابط کهن ایلی فرو ریزد و بنیانی نوین جایگزین آن گردد. بدین صورت اهداف و انگیزه‌های مورد نظر حکومت که بر گسستن افراد ایل از خان‌ها و بزرگان ایل بود، به دست می‌آمد. با از میان رفتن مناصب سابق، ارتباط طرفین نیز به‌تدریج ضعیف و کم‌رنگ می‌شد و پشتیبانی و عصبیت ایلی سابق که به خانات ایلات فرصت قدرت‌طلبی و مقابله با حکومت را می‌داد، از میان می‌رفت. بر همین اساس، قرار بود منصب کدخدای ایلات نیز پس از اسکان قطعی افراد طوایف حذف شود و تمام امور آنها برعهده دهدارهای روستاها گذاشت شود (ساکما، ۵۳،۵۴-۳۳۸۴۱-۲۹۳).

علاوه بر این، انتخاب فردی از خود ایل که به‌طور کامل ایل را می‌شناخت، تنها راه پیشِ روی حکومت مرکزی بود. درواقع، فقط افراد خود طوایف و ایلات بودند که از یک ســو از آمار تعداد افراد ایل و تعداد احشــام و اغنام ایل به خوبی آگاه بودند و از ســوی دیگر از مسیرهای کوچ، اتراق و چرای دام‌ها مطلع بودند و در زمینه خلع ســلاح، تهیه آمار نفوس ایلات و طوایف و آمار احشام نیز می‌توانستند اطلاعات کامل و بی‌کم و کاســتی در اختیار مأموران اســکان قرار دهند. از سوی دیگر، در صورت تخطی افراد ایلات از اسکان و یا فرار از محل‌های در نظر گرفته شده برای اسکان، تنها افرادی از خود ایل بودند که از محل توقف آنها مطلع بودند. بر همین اساس، در پی لغو تعیین سرپرست و کدخدا برای ایلات در سال ۱۳۱۸ش، در نامه‌ای از اداره اســکان ایلات فارس خطاب به ریاست اداره انتظامات وزارت کشور چنین آمده است: «... بغیر از کلانتر و کدخدایان کسی از محل توقف آنها با اطلاع نیست. صلاح این است که از خود آنها یک نفر به ســمت سرپرستی و مسئولی اسکان تعیین شود که جزئیات اطلاعات خود را به مأمور اسکان خواهد داد» (ساکما، ۵۳-۳۳۸۴۱-۲۹۳).

بدین ترتیب، در ابتدای برنامه‌های اســکان عشایر، به دلیل پیچیدگی‌های اجتماعی و فرهنگی ایلات، دولت به‌طور معمول تلاش کرد کدخداهای ســابق را در منصب خود حفظ کند. از یک ســو، این افراد شناختی عمیق از ساختار اجتماعی ایل و مسائل محلی داشتند و از سوی دیگر، دولت برای حفظ ثبات و جلوگیری از شــورش‌ها یا مقاومت‌های احتمالی در برابر تغییــرات اجتماعی، معمولاً ترجیح می‌داد کدخداهای قبلی را به عنوان نمایندگان خود در ایلات باقی بگذارد (زیلاب‌پور و دهقان‌نژاد، ۱۴۰۰: ۲۶). تغییرات جدید حوزهٔ قدرت ایلخان‌ها، ایل‌بیگی‌ها و کلانترها را که در گذشته همهٔ امور اجرایی، اقتصادی و نظامی ایلات را در دســت داشتند، به شدت محدود کرد. البته این مسئله به دلایلی به ایجاد شورش توسط آنها منجر نشــد؛ زیرا دولت پهلوی هرگونه نافرمانی در مقابل اسکان عشایر را با تبعید و زندان پاســخ می‌داد. برای مثال، در سال ۱۳۱۸ رئیس ایل قشقایی به همین علت تبعید گردید (ساکما، ۹۸-۲۹۳-۴۸۴۰)؛ پیش از آن نیز در سال ۱۳۱۶، کلانتر طایفه کشکولی ایل قشقایی به تهران تبعید شده بود (سادات بیدگلی، ۱۳۹۸: ۹۳). بنابراین خوانین و کلانترهای ایل اگرچه از وضعیت مذکور ناراضی بودند، اما موفق به مقاومت در برابر سیاست‌های دولت و کدخدا نشدند.

پس از انتخاب کدخدا، از وی التزام و تعهد گرفته می‌شد که نسبت به انجام وظایف خود کوتاهی نکند و در صورت تخطی از وظایف، مجازات‌هایی نیز برای وی در نظر گرفته شده بود. جریمه مالی و تبعید از جمله مجازات‌هایی بود که برای کدخدایان خاطی در نظر گرفته شده بود. در تعهدنامه کدخدایان ذکر شده بود که اگر کدخدا در مدت تعیین‌شده وظایف خود را انجام ندهد، اموال او توسط دولت ضبط خواهد شد (ساکما، ۱۷-۱۴۷۱۶-۲۹۳-۹۸؛ ۵،۴،۳-۴۱۲۲۸-۲۹۳؛ ۴-۳۹۸۲۱-۲۹۳؛ ۱۳،۱۲،۱۰-۴۳۳۲۲۱-۲۹۳؛

۵-۹-۱۴-۴۰۳۵۴-۲۹۳) و باید مبلغی معادل دوهزار تومان و گاه تا چهارهزار تومان از دارایی خود را به صندوق دولت یا سازمان شیر و خورشید واریز کند (ساکما، ۱۷۵-۳۳۸۴۲-۲۹۳؛ ۱۶۹-۳۸۸۴-۲۹۳-۹۸؛ ۶-۵۶۳۱-۲۹۳-۹۸؛ ۷-۵۵۱۵-۲۹۳-۹۸؛ ۹۸-۲۹۳-۵۶۳۱-۶،۷).

از سوی دیگر، هر یک از کدخدایان که در امر اسکان ایلات تعلل می‌ورزیدند و محل سکونت افراد ایل را گـــزارش نمی‌کردند، یا هر نوع تخطـــی از وظایف و تعهدات خود به عمل می‌آوردند، نه تنها اموال و دارایی آنها توسط حکومت ضبط می‌شد، بلکه به همراه خانوارهای خاطی از ایالت فارس به دیگر ایالات و مناطق کشور تبعید می‌شدند: «هر یک از اشخاصی که به نام کلانتر یا کدخدا و ریش‌سفید طایفه و تیره معروف و شناخته شده است و تاکنون افراد مربوطه را سکنای ثابت و تخته‌قاپو نکرده است، مجبور و ملـــزم خواهند بود فوراً با اطلاع حکومت محل ســـکونت افراد را از روی صورت جامعی طبق ماده ۵ رفتار نمایند و اگر کوچکترین غفلتی از آنها سر بزند و یا افراد را اغفال کنند... به محض مشاهده و اطلاع به اینکه یک نفر از محل خود بهر عنوان بدون اطلاع حکومت حرکت کرده باشد، آن سرپرست با آن خانوار از حوزه فارس به نقاط دیگر کوچ داده و اموالش هم ضبط دولت خواهد گردید-(مقصود از اطلاع حکومت مسافرت‌های ضروریست)» (ساکما، ۲۳،۲۴-۳۳۸۴۱-۲۹۳).

حقوق کدخدا نیز باید براســـاس سنن و قوانین کهن ایلی، توسط افراد ایل پرداخته می‌شد و کدخدا نیز وظایفی داشت (قشقایی، ۱۳۸۶: ۱۳). براساس سنن قدیمی ایلات، افراد ایل عوارضی از درآمد خود بابت حقوق به کلانتران و سرپرســـتان می‌دادند. این عوارض معادل ۳% از درآمد افراد در ســـال بود. پس از انتصاب کدخدا توســـط دولت، تصمیم گرفته شد به سبب آنکه کدخدا در مقابل اجرای قانون، در مقابل ادارات و مأموران حکومت وظایفی برعهده دارد و همچنین به امور ایل رسیدگی می‌کند، همچون سابق افراد ایل بخشی از درآمد خود از فرآورده‌های سالانه را به عنوان حقوق به کدخدا بپردازند. البته قرار شد ســـهم مذکور به یک درصد تقلیل یابد و تنها به گوســـفندانی که سن آنها از یک سال بیشتر بود، تعلق می‌گرفت و أخذ هرگونه عوارض از سایر فرآورده‌ها شامل پشم، کشک، روغن و غیره مطلقاً ممنوع بود (ســـاکما، ۶۴-۱۳۰۱۸-۲۹۳-۹۸؛ ۶۱-۱۳۹۹۷-۲۹۳). با این حال، براساس اسناد موجود گاه طوایف و ایلات از پرداخت حقوق کدخدا سرباز می‌زدند (ساکما، ۱-۸۷۲۷-۲۹۳-۹۸).

تصمیم دولت برای کاهش عوارض پرداختی به کدخداها، در عین حال که باعث کاهش فشار اقتصادی بر خانوارهای عشایری شد، به تضعیف جایگاه کدخدا به عنوان یک مقام اجرایی انجامید. از سوی دیگر، این تغییرات کدخداها را بیش از پیش به حمایت مالی دولت وابسته کرد و استقلال نسبی آنها را به چالش کشید. این وابستگی مضاعف، نقش کدخدا را از یک رهبر محلی به مجری سیاست‌های دولتی تقلیل داد. چنان‌که گفته شد، امور مربوط به اسکان با پشتیبانی ارتش انجام می‌شد؛ کدخدا نیز توسط مأموران امنیه

در پاسگاه‌ها پشتیبانی می‌شـــد. به موجب احکام صادره برای کدخدایان، آنها در صورت بروز مشکل و احتیاج به کمک، می‌توانستند به پاسگاه‌ها مراجعه و از آنها درخواست کمک کنند. در حکم کدخدای تیره بوگر[۱] در کازرون آمده است: «... در مواقع لزوم برای کمک هرگاه محتاج به کمک شدید به پاسگاه امنیه محل مراجعه نموده در امور اسکانی به شما مساعدت خواهند نمود» (ساکما، ۴۳-۱۱۶۴-۲۹۳-۹۸).

طی اجرای اســـکان عشـــایر، دولت در تلاش بود تا عشـــایر و ایلات را از زندگی کوچ‌نشینی به سمت زندگی روســـتایی و رعیتی سوق دهد. بنابراین با انتخاب فردی به نام کدخدا-که بیشترین آشنایی را با ســـاختار جامعه ایلی فارس داشت-به عنوان نماینده دولت در مناطق عشایری و ایلی، مسئولیت اجرای سیاست‌های دولتی را به وی واگذار کرد. وی در این راستا مسئولیت ایجاد و پیگیری تغییراتی بنیادی در ساختار ایلات را که مدّ نظر دولت بود، برعهده گرفت و تلاش کرد قوانین اسکان عشایر را در جامعه ایلی جاری کند و ساختار جدیدی (ساختار مدّ نظر دولت) جایگزین ساختار قبلی کند.

دربـــارۀ واکنش اعضای ایل و همکاری و یا عدم همکاری آنها با کدخدا نیز باید افزود با توجه به اینکه کدخدای هر تیره و طایفه از اعضای همان تیره و طایفه برگزیده می‌شد، به سبب آشنایی و نسبت کدخدا با آنها، غالباً ایستادگی در مقابل آنها صورت نمی‌گرفت. درواقع، علت انتخاب عضوی از طوایف به عنوان کدخدا از سوی حکومت نیز همین امر بود؛ آشنایی وی نسبت به مسائل و جزئیات طوایف و همچنین پذیرش راحت‌تر این مقام از ســـوی اعضا. با این حال، به صورت محدود در منابع با نارضایتی اعضای طوایف و تیره‌ها نسبت به کدخدا مواجه می‌شویم. کتک زدن و اذیت و آزار اعضا توسط کدخدا (ساکما، ۹۸-۲۹۳-۱۰۵۳۵-۶) و دریافت پول و احشام از عشایر (ساکما، ۹۸-۲۹۳-۱۱۶۴-۹۸،۲۸، ۳۲) از جمله علل نارضایتی ایل از کدخدا بود؛ به همین دلیل غالباً اعضای ایل طی درخواست‌هایی به ادارۀ اسکان، نســـبت به رفتار کدخدا شکایت می‌کردند و خواستار انتصاب افراد مورد نظر خود می‌شدند. گفتنی است گاه شکایات مذکور براساس واقعیت نیز صورت نمی‌گرفت. برای مثال براساس اسناد موجود، سرپرست طایفه دره‌شـــوری در نامه‌ای به اداره اسکان، از جدیت و شایستگی کدخدای طایفه خود سخن گفته و علت درخواســـت اعضا طایفه برای عزل کدخدا را جدیت این مقام در انجام وظایف خود معرفی کرده است. براساس این سند، برخی اعضای طایفه که مایل به اسکان نبودند، در مقابل جدیت کدخدا در انجام وظایف خود ایستادگی کردند و درخواست عزل وی را داشتند (ساکما، ۲۹۳-۳۳۸۴۱-۵۵).

وظایف کدخدا

کدخدا وظیفه داشـــت از یک ســـو امور مردم طایفه و تیره را رتق و فتق و به مشـــکلات و مسائل آنها رســـیدگی کند و از ســـوی دیگر، باید اهداف و امیال دولت را در بطن جامعه ایلی جاری کند و وضعیت

۱. از تیره‌های ایل قشقایی که در شهرستان کازرون تخته‌قاپو شدند.

ایلات و عشایر را به نحو دلخواه دولت سامان دهد. بنابراین کدخدا همچون کدخدای سنتی که در تاریخ اجتماعی ایران پیشینه‌ای کهن داشت، واسطه‌ای میان مردم و حکومت بود. وظایف کدخدا را می‌توان در حوزه‌های زیر تقسیم‌بندی کرد:

ارتباط با دولت مرکزی

کدخدایـــان منتخب به عنوان رابطان میان ایـــلات و دولت مرکزی عمل می‌کردند. آنها موظف بودند تمامی اطلاعات مربوط به مســـائل و مشـــکلات ایلات را به مقامات دولتی منتقل و دستورالعمل‌ها و سیاســـت‌های دولتی را نیز به ایلات ابلاغ کنند. کدخدایان با مقامات دولت همکاری نزدیک داشتند و وظیفه داشتند فرایند اســـکان و تغییرات اجتماعی–اقتصادی را تسهیل کنند (روشنفکر، ۱۳۹۷: ۴۳۷–۴۳۹). کدخداها به عنوان نمایندگان جامعه‌ای محلی، تأثیر قابل توجهی بر فرایند اسکان عشایر داشتند. درحالی‌که سیاســـت‌های کلان دولت رضاشاه در این زمینه عمدتاً هدف‌های ملی و توسعه‌ای را دنبال می‌کرد، کدخداها اغلب در فرایندهای اجرایی و تصمیم‌گیری‌های محلی نقش‌های کلیدی ایفا می‌کردند.

اجرای سیاست‌های اسکان

پس از اجرای سیاست اسکان عشایر، کدخدایان منتخب دولت به عنوان مأموران اجرایی به ایفای نقش پرداختند. این کدخدایان موظف بودند سیاســـت‌های اسکان را در سطح ایلات پیاده‌سازی و نسبت به اسکان آنها اقدام کنند. در ادامه، به تفکیک به شرح وظایف کدخداها در این زمینه پرداخته شده است.

۱. دریافت لیست خانوارها و گزارش به مقامات در صورت فرار از اسکان

کدخدایان در این دوره نه تنها به عنوان مجریان سیاســـت‌های دولتی، بلکه به عنوان نظارت‌کنندگان اجتماعی نیز عمـــل می‌کردند. آنها باید بر تطبیق قوانین و مقررات دولتی در جوامع جدید ایلی نظارت می‌کردند و هرگونه مخالفت با فرایند اســـکان یا بی‌نظمی‌های اجتماعی را گزارش می‌دادند. پس ابلاغ حکم کدخدا، در نخســـتین قدم خانوارهای تیره و یا طایفه مذکور به وی تحویل داده می‌شدند (ساکما، ۲۹۳–۳۳۶۰۲–۸،۹،۱۲). بـــرای مثال، پـــس از آنکه فردی به نام «عبدالله فرهمند» به عنوان کدخدای تیره‌های کرمی، میر، قره‌قلاغ و بادکی از ایل نفر باصری تعیین گردید، لیســـت خانوارها به تفکیک هر تیره به شرح زیر به وی تحویل داده شد:

«صـــورت طوایف کرمی، میر، قره قلاغ، بادکی که از ســـابق ابواب جمعی عبـــدالله فرهمند بوده، این است: طایفه کرمی ۲۰۰ خانوار/طایفه میر ۶۰ خانوار/طایفه قره‌قلاغ ۴۰ خانوار/طایفه بادکی ۷۰ خانوار» (ساکما، ۵–۱۴۷۱۷–۲۹۳–۹۸).

گفتنی است کدخدا نه تنها صورت تعداد خانوارهای تیره‌ها را تحویل می‌گرفت، بلکه صورت آمار احشام و اغنام تیره نیز به وی تحویل داده می‌شد (ساکما، ۱۷۵-۳۳۸۴۲-۲۹۳). بدین ترتیب، کدخدا می‌بایست بر تمامی افراد ابواب جمعی خود و همچنین آمار اغنام و احشـــام آنهـــا کاملاً آگاه و واقف می‌بود و در صورت بروز مشکلاتی نظیر فرار هر یک از خانوارها از مناطق مورد نظر برای اسکان (۳۳۶۱۰-۲۹۳-۱۲،۱۳،۱۷،۲۲،۲۳) و یا ارائهٔ آمار اشتباه در مورد تعداد احشام برای دریافت پروانه چوپانی، سریعاً اقدامات لازم را انجام و مراتب را به مقامات بالا گزارش می‌داد. در ابتدای اسکان ایلات و عشایر فارس، با توجه به اینکه وضعیت خانوارهای ایلات و تعداد آنها مشخص نبود، دفاتری به نام «دفاتر احصاء و اسکان» تهیه و تلاش شد آمار صحیحی از افراد و اعضای ایلات تهیه شود (اعظام قدسی، ۱۳۷۹: ۷۹۲/۲). کدخدا یکی از کسانی بود که در تهیه دفتر مذکور نقش داشته است؛ زیرا وی وظیفه داشت آمار تعداد افراد طایفه و تیره‌ها و همچنین آمار احشام را به اداره اسکان گزارش دهد.

رابطهٔ کدخدا و دولت رابطه‌ای دوســـویه بود؛ کدخدا پس از انتصاب از ســـوی دولت، لیست افراد ابواب جمعی خود را دریافت می‌کرد و بر اساس دستورالعمل‌های موجود، به انجام وظایف خود می‌پرداخت. با این حال، با توجه به اینکه در دوره پهلوی اطلاعات دولت از مناطق روستایی و ایلی محدود بود، کدخدا به عنوان واسطه میان حکومت و ایل و نیز تسهیل‌گر سیاست‌های دولت در اجتماع ایلی، وظیفهٔ تکمیل اطلاعات دولت دربارهٔ افراد، احشام و تمامی موارد مربوط به ایل و انعکاس آن به دولت را برعهده داشت. علاوه بر این، کدخدا وظیفه داشت افراد ابواب جمعی خود را از کوه‌ها و دشت‌ها جمع‌آوری کند و ضمن تهیه لیست اعضای طایفه و احشام و اغنام، آنان را به محل تعیین‌شده برای اسکان طایفه گسیل دارد و در صورت لزوم آنها را به پاســـگاه امنیه محل مورد نظر تحویل دهد. «... بوســـیله کدخدایان اغلب از تیره‌های دره‌شوری و همچنین جمع‌آوری از کوه‌های راشک و بنشک[1] در حدود ۲۰۰ خانوار دره‌شوری و ۱۸۵۵ اســـب و مادیان و کره و ۱۴۰۳ گاو و گوســـاله به منظور عودت به سرحد در کامفیروز تحویل گروهبان دوم حسین قلی فلاحی... گردید» (ساکما، ۵۰-۳۳۸۴۱-۲۹۳).

۲. الزام تیره‌ها به ساختمان‌سازی و سکونت

کدخدا وظیفه داشت افراد تیره‌های تحت نظارت خود را ملزم سازد که نسبت به ساخت ساختمان و خانه اقدام کنند. هدف مهم اسکان عشایر، یکجانشین کردن ایلات و عشایر بود؛ به همین دلیل پس از آنکه براساس مناطق ییلاق و قشلاق ایلات، محلی برای اسکان دائمی طوایف تعیین شد، آنها را به ساخت ساختمان و خانه ملزم ساختند. از حدود سال ۱۳۰۶ به بعد در بودجه سالانه دولت، مبلغی به اسکان ایلات

۱. در شهرستان سپیدان کنونی.

و به منظور خانه‌سازی و بنای روستاهای جدید در مناطقی چون فارس، آذربایجان، کرمانشاه و لرستان اختصاص یافت؛ تا در مناطق حاصلخیز برای آنها خانه ساخته شود و عشایر به ترک زندگی کوچ‌نشنی و سکونت در این مناطق ترغیب شوند[۱] (قهرمانی ابیوردی، ۱۳۷۳: ۳۵).

بر این اساس، قرار بود نه تنها ایلات ساکن شوند، بلکه شیوه زندگی چادرنشینی نیز کاملاً ملغی شود و خانواده‌های ایلات در ساختمان‌هایی که توسط خودشان ساخته می‌شد، اسکان داده شوند. بنابراین ابتدا قانون منع چادرنشینی و به‌طور اخص ممانعت استفاده از چادر سیاه وضع شد و کدخدا ملزم گردید تمام تلاش خود را برای اجرای این قانون به کار بگیرد (ساکما، ۱۰۱-۳۳۸۴۱-۲۹۳).

استفادهٔ ایلات از سیاه‌چادر ممنوع شد تا آنها را از داشتن سرپناه محروم کنند و به ایجاد ساختمان ترغیب و یا مجبور سازند. بدین منظور دستور داده شد کدخداها چادرها را از خانوارها بگیرند و پاره کنند و به شکل خور و جوال درآورند و به منظور استفاده در سایر موارد، به آنها بازگردانند. همچنین تأکید شده بود کدخدایان حق ضبط و نگهداری سیاه‌چادرها را ندارند، بلکه باید حتماً چادرهای ضبط‌شده را به سایر اشکال قابل استفاده تغییر دهند و به صاحبان آنها بازگردانند (ساکما، ۳۹-۳۳۶۲۰-۲۹۳). برای مثال، دربارهٔ ضبط چادرهای طایفه بوگر و تبدیل آن به جوال و خور، به کدخدای طایفه مذکور چنین دستور داده شد: «چادرهای بوگر را هم ضبط نموده‌اید... به شکل جوال و خور و غیره درآورده به خود صاحبان چادر مسترد دارید که از پارچه‌های چادر خودشان استفاده نمایند و حق ضبط آنها را ندارید» (ساکما، ۵۱-۱۱۶۴-۲۹۳-۹۸).

در زمینهٔ ممنوعیت چادر، دولت در سال ۱۳۱۷ مجبور به تجدید نظر شد. با توجه به اینکه بسیاری از خانوارها همچنان به پرورش دام مشغول بودند و مجبور به جابه‌جایی احشام خود در میان ییلاق و قشلاق بودند، چوپان‌ها ناگزیر به استفاده از چادر بودند؛ به همین دلیل دولت در سال ۱۳۱۷ اعلام کرد اشخاصی که برای حفظ دام‌ها و احشام خود به چادر نیازمندند، می‌توانند چادر سفید تهیه کنند، یا لفاف سفید از جنس کرباس روی چادرهایشان بکشند تا سیاهی چادرها معلوم نباشد (ساکما، ۲۴۳-۲۵۰۱-۳۵۰).

همزمان با ضبط و ممنوعیت سیاه‌چادر، افراد ایلات ملزم به ساخت خانه شدند؛ و کدخدا وظیفه داشت ضمن ممانعت از برپایی سیاه‌چادر، خانوارها را به ساخت خانه ملزم کند. در تمامی احکام صادره برای کدخدایان ایلات فارس، کدخداها ملزم شده بودند بر کار ساخت ساختمان افراد ابواب جمعی خود نظارت

---

۱. بودجه‌ای که برای عمران عشایر تصویب شده بود، مورد اختلاس قرار گرفت. علاوه بر این، زمین‌هایی که دولت به رایگان در اختیار ایلات قرار داده بود، با زور به عشایر بی‌نوا فروخته شد (آوری، ۱۳۶۹: ۶۲/۲). با تمام تلاش‌های دولت به منظور ساخت ساختمان و رسیدگی به وضعیت اسکان خانوارهای عشایر فارس، در سال‌های پایانی سلطنت رضاشاه، سید مهدی فرخ که از سوی رضاشاه به منظور بررسی وضعیت اسکان عشایر، به فارس گسیل شده بود، در خاطرات خود از عدم پیشرفت امور سخن گفته است. به گفته وی، اگرچه دولت سالی صدهزار تومان پرداخته بود تا برای عشایر خانه‌های قابل سکونت ساخته شود، اما پول‌ها به هدر رفت و از آن همه پول فقط دو سه تا اتاقک روی چند تپه بر جای مانده بود (فرخ، [بی‌تا]: ۳۹۶).

کنند و آنها را به تکمیل ساختمان‌های خود مجبور کنند. همچنین در این احکام بر ساخت خانه‌های مناسب تأکید و ذکر شده است که حتماً کدخدا باید نظارت کند که ساختمان‌های مستحکمی بنا شود (ساکما، ۴۳-۱۱۶۴-۲۹۳-۹۸). در قوانین تأکید شده بود که از ساخت ساختمان‌های گلی ممانعت کنند و همهٔ ساختمان‌های گلی تخریب و براساس دستورالعمل اداره اسکان، باید ساختمان‌ها از گچ و سنگ و به صورت مستحکم ساخته شوند (ساکما، ۲۴-۱۴۷۱۶-۲۹۳-۹۸).

علاوه بر این، اداره اسکان بر سایر ویژگی‌های ساختمان نیز نظارت داشت. کدخدایان به موجب دستور اداره اسکان، وظیفه داشتند ایلات را به ساخت ساختمان‌های مناسب برای زندگی ترغیب کنند. در احکام ذکر شده بود که هر خانوار باید دست‌کم یک اتاق آبرومند و مناسب داشته باشند و همچنین یک انبار برای علوفه و سایر وسایل بسازند و نیز یک طویله برای احشام و اغنام بنا کنند (ساکما، ۶-۱۴۷۱۸-۲۹۳-۹۸؛ ۴-۱۴۷۱۷-۲۹۳-۹۸؛ ۵۶-۳۳۸۴۱-۲۹۳؛ ۱۰،۳۷،۴۱-۳۳۶۰۳-۲۹۳؛ ۴،۶-۳۳۶۰۹-۲۹۳).

در زمینه ساخت ساختمان، کدخدا نه تنها وظیفه داشت همهٔ افراد ابواب‌جمعی خود را ملزم به ساخت خانه کند، بلکه باید آنها را که در گوشه و کنار پراکنده بودند، جمع‌آوری کند، سر و سامان دهد و سپس ملزم به ساخت خانه کند. علاوه بر این، وی وظیفه داشت نام افرادی را که ساختمان آنها ناقص و نیمه‌کاره رها شده بود، به اداره اسکان گزارش دهد و همچنین آنها را با اجبار و أخذ تعهد، به تکمیل ساختمان خود وادار سازد. از سوی دیگر، کدخدا باید افرادی را که هنوز اسکان داده نشده بودند و یا از اسکان فراری بودند، شناسایی کند و آنها را در محل‌های مناسب اسکان دهد و به بنای ساختمان و خانه ملزم سازد (ساکما، ۵،۶-۱۴۷۱۸-۲۹۳-۹۸؛ ۵۸-۱۱۶۴-۲۹۳-۹۸). همچنین وظیفه داشت مواردی را که از قوانین فوق سرپیچی می‌کردند و حاضر به ایجاد ساختمان نمی‌شدند، به اداره اسکان گزارش کند (ساکما، ۱۸-۳۳۶۲۰-۲۹۳).

کدخدا همچنین اسامی افرادی را که از قوانین فوق سرپیچی می‌کردند، به اداره اسکان گزارش می‌داد. کدخدا وظیفه داشت مراقبت کند که هیچ‌یک از افراد مذکور از ساختمان خود خارج نگردند و در اطراف پراکنده نشوند (ساکما، ۱۵-۳۳۶۲۰-۲۹۳؛ ۶-۳۳۶۰۶-۲۹۳). او باید خانوارهای ایلات را به سکونت دائم در خانه‌های خود ملزم می‌کرد و آنها را از ترک ساختمان برحذر می‌داشت و در صورت خروج آنها از ساختمان‌ها، سریعاً به پاسگاه‌ها (پست امنیه) گزارش می‌داد تا ضمن تعقیب آنها، از حرکت و کوچ ممانعت به عمل آورند و براساس مقررات مجازات شوند: «در صورتی که هر یک از خانوارهای نام‌برده بخواهند حرکت به جایی نمایند و برای ساختمان‌های خود مراقبت ننمایند و برخلاف رفتار شود، فوری اطلاع به نزدیک‌ترین پست امنیه دولتی گزارش دهید که از حرکات آنها جلوگیری و تعقیب نموده و

مطابق مقررات قانونی مجازات شوند» (ساکما، ۱۸-۱۴۷۱۶-۲۹۳-۹۸؛ ۴۰،۴۱،۴۳،۴۴-۳۳۶۱۰-۲۹۳).
در یک مورد، هنگامی که مأمور احصاء و اسکان ایلات به سرکشی خانوارهای عرب اسکان داده‌شده در دولت‌آباد در داراب رفته بود، متوجه شد که خانوارهای مذکور ساختمان خود را ترک کردند و در یک کیلومتری ساختمان‌ها مشغول به چرای گوسفندان بودند. وی ضمن گزارش به گروهان امنیه داراب، خانواده‌های مذکور را به محل ساختمانشان عودت داد و از کدخدا و ریش‌سفیدان آنها نیز تعهد گرفته شد که به هیچ‌وجه اجازهٔ خروج خانوارها از ساختمان‌ها را ندهند (ساکما، ۳۱-۳۳۸۴۲-۲۹۳).
براساس احکام صادره از ادارهٔ اسکان برای کدخدایان، در صورت خروج خانوارها از محل ساختمان و پراکنده شدن در بیابان‌ها و دشت‌ها، کدخدا مسئول بوده و براساس مقررات مجازات می‌شد (ساکما، ۵۶-۳۳۸۴۱-۲۹۳؛ ۱۲،۱۳،۱۷-۱۴۷۱۶-۲۹۳-۹۸).
فرایند اسکان عشایر در دورهٔ پهلوی، بخشی از پروژه نوسازی کشور بود. انتخاب کدخداها به عنوان مجریان این فرایند، نشان‌دهندهٔ تلاش دولت برای ایجاد گذار از سیستم‌های سنتی به سوی سیستم‌های دولتی مدرن است. درواقع، کدخداها نه تنها نقش هدایتگران ایلیاتی را داشتند، بلکه در انتقال اطلاعات و دستورات دولت مرکزی به ایلات و همچنین بازتاب مشکلات محلی به دولت، نقش مهمی ایفا می‌کردند.

۳. ترغیب به کشاورزی و زمین‌داری

وظیفهٔ دیگر کدخدا الزام خانوارهای ایلات به زراعت و کشاورزی بود. طبق دستور مقامات، کدخدا باید آنها را از زندگی ایلی و کوچ‌نشینی به‌طور کلی جدا می‌کرد و به رعیت‌های کشاورز و یکجانشین تبدیل می‌کرد. در متن حکم کدخدایان، ذکر شده است که خانوارها را به امور کشاورزی وادار کنند و «تسهیلات رعیتی» و «سایر وسایل رعیتی» را برای آنها فراهم کنند و مانع از غفلت و کوتاهی آنها در امر زراعت شوند (ساکما، ۸-۴۶۰۶-۲۹۳؛ ۱۷۵-۳۳۸۴۲-۲۹۳).
خانوارهای ساکن در روستاها موظف بودند به‌طور کامل «مشغول زراعت و کارهای ده‌نشینی» شوند و از انجام امور ایلی پرهیز کنند. براساس قواعد و مقررات مربوط به اسکان ایلات و عشایر، خانوارهایی که در املاک مالکان ساکن می‌شدند، لازم بود با مالک قرارداد رعیتی ببندند و براساس آن قرارداد رفتار کنند. بر این اساس، مالک وسایل اولیهٔ زراعت شامل آب و زمین را فراهم می‌کرد و خانواده‌های ایلی نیز باید به زراعت و کشت زمین‌ها مشغول می‌شدند و در انتها سهمی از محصول را دریافت می‌کردند. علاوه بر این، هر خانوار وظیفه داشت در اراضی رعیتی خود (آبی و دیم) سالانه پانصد درخت شامل درخت انگور و یا هر درخت دیگر غرس کند (ساکما، ۵،۶-۴۶۰۷۶-۲۹۳). بدین ترتیب، خانوارهای اسکان داده‌شده

تحت نظر کدخدا باید به امور کشـــاورزی و رعیتی مشغول می‌شدند و از طریق کشاورزی امرار معاش می‌کردند و از یک ایلیاتی کوچ‌نشین به یک رعیت روستانشین تبدیل می‌شدند.

٤. ایفای نقش در مدیریت مشکلات اجتماعی و اقتصادی ایلات

در فرایند اســـکان، تغییرات اجتماعی و اقتصادی به مشـــکلاتی منجر می‌شد که کدخدایان به عنوان مسئولان اجرایی باید مدیریت می‌کردند. مشکلاتی چون بیکاری، تغییر در شیوه‌های زندگی عشایری و عدم تطابق با زندگی ثابت، از جمله مسائلی بود که کدخدایان باید در رفع آنها نقش ایفا می‌کردند. براساس اسناد موجود، عشایر پس از اسکان با مشکلات مختلفی چون کمبود بودجه برای ساخت ساختمان و امور زراعتی مواجه می‌گردیدند و به وام نیازمند می‌شـــدند و یا اینکه به سبب اسکان در محل نامناسب، آب شرب نداشتند و درخواست دریافت تلمبهٔ آب از دولت برای شرب افراد و زراعت داشتند. درخواست‌های مذکور توسط کدخدا به دولت منتقل می‌شد (ساکما ۲۱۳،۲۱۴،۲۱۵،۱۸۰–۱۳۰۱۸–۲۹۳–۹۸).

٥. همگامی در اجرای سیاست‌های دولتی

کدخداها علاوه بر اجرای برنامهٔ اسکان، وظایفی نظیر همگامی با حکومت و اجرای سیاست‌های دولتی، همراهی با دولت برای تثبیت نظم و انضباط در ایلات و روســـتاهای جدید، نقش هدایتگر و نظارتی را ایفا می‌کردند. برای مثال، جمع‌آوری اسلحه، سربازگیری و الزام به دریافت ورقهٔ هویت، از جمله وظایف آنها در این زمینه بود.

براساس اسناد موجود، استانداری هفتم (فارس) ضمن دعوت از کدخدایان به استانداری، از آنها خواست که در زمینهٔ جمع‌آوری اسلحه از ایلات، با دولت همکاری کنند و آنها نیز در این زمینه وعده همکاری دادند (ساکما، ۳۰۴–۱۳۰۱۸–۲۹۳–۹۸).

در زمینه ســـربازگیری نیز کدخداها نقش مستقیم داشـــتند (نجفی، ۱۳۹۱: ۵۸). ابتدا اداره نظام وظیفه عمومی لیست همهٔ مشمولان هر طایفه و تیره را برای کدخدا ارسال می‌کرد. کدخدا وظیفه داشت ضمن تأیید و امضای لیســـت مذکور، یک نســـخه از آن را در معرض دید افراد طایفه قرار دهد تا مشمولان و خانواده و کسان وی مطلع شوند. در ادامه می‌بایست تمامی مشمولان به همراه کدخدای همان طایفه در اداره نظام وظیفه حاضر می‌شدند. در صورتی که در انجام وظایف فوق از سوی کدخدا تعلل و یا تأخیری صورت می‌پذیرفت، به طوری که در جریان امور ســـربازگیری وقفه روی می‌داد، مسئولیت آن با کدخدا بود (ساکما، ۴۸،۵۳،۷۰–۱۱۶۴–۲۹۳–۹۸؛ ۱،۲،۳،۴،۵،۶،۷،۸،۹–۵۷۹۸–۲۹۳–۹۸).

علاوه بر موارد گفته‌شده، کدخدا وظیفه داشت هرگونه نافرمانی از دستورات ادارهٔ اسکان و هر چیزی را که برخلاف قوانین و احکام ابلاغ‌شده به کدخدایان در حوزه استحفاظی و ابواب جمعی وی رخ می‌داد،

به اداره اســـکان گزارش دهد. با توجه به اینکه خانوارهای دام‌پرور و صاحب گوسفند و احشام براساس حکم اداره اســـکان می‌توانستند گوسفندان و احشام خود را به همراه یک چوپان–که حکم چوپانی آن پس از بررسی‌های لازم توسط اداره اسکان صادر می‌شد–به ییلاق و قشلاق بفرستند، خانواده صاحب احشام ملزم بودند خود در محل اسکان بمانند و تنها گوسفندان و احشام را برای چرا و تعلیف به همراه چوپان کوچ دهند. البته برخی طوایف و خانواده‌ها با ارائهٔ آمار غلط از احشام و معرفی اعضای خانواده به عنوان چوپان، همچنان به کوچ ادامه می‌دادند (ساکما، ۱،۲،۳،۱۰،۱۱–۳۳۶۱۰–۲۹۳؛ ۱۰–۳۳۶۱۳–۲۹۳) و یا اینکه چوپان‌ها پس از خروج از محل اسکان خود به منظور رفتن به ییلاق یا قشلاق، از بازگشت به محل اسکان اولیه خودداری می‌کردند (ساکما، ۲۹۳–۳۳۶۰۶–۴،۷،۹،۱۰).

کدخدا وظیفه داشت ضمن بررسی تعداد احشام و چوپان‌های معرفی‌شده به اداره اسکان، صحت و سقم وقایع را به دســـت آورد و در صورت بروز تخلف، به اداره اســـکان گزارش دهد. بر همین اساس، وظیفهٔ درخواســـت حکم چوپانی و اســـتفاده از چادر برای چوپان، برعهده کدخدا بود. وی وظیفه داشت پس از درخواســـت خانوارها برای حکم چوپانی (ساکما، ۲۰ تا ۳۸–۳۳۶۱۹–۲۹۳)، ابتدا آمار ارائه‌شده در زمینه تعداد احشـــام و دام‌ها را بررسی کند و سپس در صورت تکمیل ساختمان توسط خانوار مذکور، به ادارهٔ اســـکان درخواست پروانه چوپانی دهد (ســـاکما، ۳۸۹۷۰–۲۹۳؛ ۸–۱۴۷۱۶–۲۹۳–۹۸؛ ۲، ۳، ۱۱۹۹۳–۲۹۳–۹۸؛ ۱۲–۳۳۶۱۳–۲۹۳).

در زمینهٔ مشـــمولان سرباز وظیفه نیز کدخدا باید اسامی مشمولان طایفه و تیره خود را به اداره مذکور گزارش می‌داد و در صورتی که طوایف از معرفی مشـــمولان خـــود امتناع می‌کردند و آمار دقیق تعداد خانوارها و افراد ایل را ارائه نمی‌کردند، کدخدا می‌بایســـت ضمن بررســـی دقیق اعضای طوایف، آمار صحیح را به اداره اسکان ارائه می‌کرد و همچنین لیست مشمولانی را که به واسطه عدم اعلام و نگرفتن شناسنامه در آمارها ثبت نشده بودند، به ادارات مربوطه گزارش می‌داد (ساکما، ۸–۱۴۷۱۶–۲۹۳–۹۸).

گفتنی است که در دوران پهلوی، دولت مرکزی در مناطق روستایی و عشایری آمار دقیقی از وضعیت جمعیت از جمله مشمولان سربازی نداشت؛ به همین دلیل دولت بیشتر به گزارش‌های کدخداها و دیگر واســـطه‌های محلی تکیه می‌کرد. آنها به عنوان ناظران محلی، از وضعیت اجتماعی و جمعیتی منطقه خود آگاه بودند و آمار مربوط به افراد مشمول خدمت سربازی را به مقامات دولتی منتقل می‌کردند. این سیستم باعث می‌شد دولت بتواند در مناطق دورافتاده که دسترسی مستقیم به داده‌های جمعیتی نداشت، براســـاس گزارش‌های کدخداها، اطلاعات لازم را جمع‌آوری و براســـاس آن تصمیم‌گیری کند. بدین ترتیب، دولت از گزارش‌های کدخداها اســـتفاده می‌کرد، اما در نهایت تصمیم‌گیرندهٔ اصلی برای اعزام سربازان، معافیت‌ها و موارد دیگر دولت بود.

تلاش برای ملزم ساختن عشایر و ایلات به دریافت شناسنامه، از دیگر وظایف کدخدا بود. در ۱۴خرداد ۱۳۰۴، در مجلس پنجم قانون صدور شناســـنامه برای ایلات و عشایر به تصویب رسید. براساس ماده ۲۸ این قانون، مسئولیت سجل احوال در ایلات و عشایر با رئیس ایل بود و مباشرت و همکاری در این زمینه نیز برعهده کدخدایان (سمت رسمی در ایلات تا پیش از قانون اسکان عشایر) و خوانین ایل بود (مجموعه قوانین موضوعه و مصوبات در دوره پنجم...، ۱۳۲۴: ۲۰۷/۲). پس از قانون اسکان عشایر نیز یکی از وظایفی که برعهده کدخدا گذارده شد، الزام وی به وادار ساختن طوایف و تیره‌ها به دریافت «ورقه هویت» بود (ساکما، ۱۷۵-۳۳۸۴۲-۲۹۳).

کدخدایان با همگامی با سیاســـت‌های دولت، موفق به کســـب امتیازاتی نیز شدند و این امر به ارتقای موقعیـــت اجتماعی آنها منجر گردید. آنها مأمور دریافت بهرهٔ مالکانه بودند و خود از بهرهٔ مالکانه معاف [بودند] و با نهادهای دولتی همکاری می‌کردند (غفاری، ۱۳۷۴: ۱۸۶). علاوه بر این، اغلب کدخدایان با جدایی تدریجی از خوانین و پیش‌بینی تحولات سیاسی و اجتماعی آینده، خود را به دولتیان نزدیک کردند و در جریان شورش سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ بیشترین همراهی و همکاری را با دولت داشتند. بعد از پایان شورش، دولت با دادن امتیازات متعدد، پاداش مناسبی به همکاری آنها داد. می‌توان گفت نه تنها موقعیت اجتماعی و سیاسی آنها تضعیف نشد، بلکه به وضعیت بهتری دست یافتند (روشنفکر، ۱۳۹۷: ۴۳۷-۴۳۹). کاهش قدرت عشایر از طریق سیاست‌های کلان حکومتی، مانند خلع سلاح و کاهش استقلال اقتصادی آنها، نقطهٔ عطفی در تغییرات اجتماعی ایران در دوره پهلوی اول بود. این اقدامات نه تنها نظارت مستقیم دولت در مناطق عشـــایری را تقویت کردند، بلکه باعث تغییرات عمیقی در هویت اجتماعی ایلات نیز شده است. علاوه بر این، فرایند اسکان به عنوان ابزاری برای تبدیل این جامعه‌ها به جوامع یکجانشین، موجب تغییر در ساختار قدرت و روابط اجتماعی میان افراد و دولت مرکزی شد.

در دوران اسکان عشایر، وظایف کدخداها شامل نظارت بر اجرای سیاست‌های اسکان، ارتباط با مقامات دولتی و حل مشـــکلات اجتماعی و اقتصادی مرتبط با فرایند اسکان بود. به‌طور کلی آنها در این دوره نقشـــی کلیدی در فرایند مدرنیزاسیون و تغییرات اجتماعی ایلات ایفا می‌کردند و بیشتر به عنوان ابزار اجرایی دولت برای تحقق اهداف آن در زمینه اسکان عمل می‌کردند.

در پایان، دربارهٔ نتیجه عملکرد کدخدا باید افزود که این مقام از یک سو به موفقیت‌هایی دست یافت و از سوی دیگر، با ناکامی‌هایی مواجه شد. این مقام واسطهٔ حکومت و مردم در مناطق دورافتاده ایلی-که دولت هیچ‌گونه دسترسی و اطلاعی از آنها نداشت-بود. اطلاعات دقیق و موثق از دورافتاده‌ترین مناطق عشـــایری، از طریق این مقام به دســـت دولت می‌رسید و براســـاس داده‌های آنها دولت تصمیم‌گیری می‌کرد و با اعمال سیاست‌هایی، در زمینه‌هایی نظیر سربازگیری اقدام می‌کرد. البته از سوی دیگر اسناد

نشـــان می‌دهند که اعضای ایل همیشه با این مقام همراهی نداشتند؛ آنها از اسکان خودداری و تلاش می‌کردند با شـــکایت از کدخدا، وی را عزل و کدخدایی همســـو با خود را انتخاب کنند و حتی خوانین روستاها و اعضای ایلات که وظیفه پرداخت حقوق وی را داشتند، از این کار خودداری می‌کردند (ساکما، ۱۱،۱۲،۱۴،۱۸،۱۹–۱۱۶۴–۲۹۳–۹۸). این امر منجر به درخواست استعفای کدخداها در موارد متعددی شد (ساکما، ۱۱–۶۶۶۷۷–۲۹۳).

نتیجه‌گیری

در دورانی که جوامع به ساختارهای صنعتی مدرن تبدیل می‌شوند، دولت‌ها برای تأمین نیازهای اساسی جامعه و تشکیل نظم اجتماعی، اقدامات گسترده‌ای را انجام می‌دهند. دولت پهلوی نیز به منظور ایجاد اصلاحات ساختاری و اجتماعی و تحت کنترل درآوردن جامعهٔ ایران، به برخی فعالیت‌ها از جمله ایجاد اسکان دائمی برای عشایر و ایلات اقدام کرد. بر همین اساس، دولت پهلوی به طرق مختلف تلاش کرد اهداف خویش از اسکان عشایر را پیش ببرد. انتخاب فردی به عنوان کدخدا از بطن جامعه ایلی، یکی از راهکارهای دولت پهلوی برای پیشبرد اهداف اسکان عشایر در فارس بود.

کدخدا به عنوان یک شخصیت مهم در ساختار اجتماعی ایلات و طوایف، نقش بسیار مهمی در اسکان و سازماندهی عشایر و همچنین در ارتباط با حکومت مرکزی داشت. وظایف کدخدا در ارتباط با اسکان ایلات و عشایر، بسیار گسترده و متنوع و همچنین جزئی و مشخص بود. وی از یک سو مسئولیت رتق و فتق امور مردم طایفه و تیره را برعهده داشت و به مشکلات و مسائل آنها رسیدگی می‌کر. و از سوی دیگر، تلاش می‌کرد اهداف دولت در جامعه ایلی را تدبیر کند. بر همین اساس، مسئولیت داشت اهداف و امیال دولت را اجرا کند و وضعیت ایلات و عشـــایر را به نحو دلخواه دولت ســـامان دهد و آنها را به عضویت جامعه رعیت و کشاورز روستانشین سنتی ایران درآورد. او نه تنها مسئول جمع‌آوری اسلحه از ایلات بود، بلکه در ســـربازگیری و الزام طوایف به دریافت شناسنامه نیز نقش اساسی داشت. از طرفی کدخدا وظیفه داشـــت مردم ایل را به امور کشـــاورزی و رعیتی ترغیب و مجبور سازد و از طرف دیگر کدخدا وظایفی شـــامل گزارش‌دهی، هماهنگی و همکاری در مقابل اداره اسکان را برعهده داشت. وی وظیفه داشت اطلاعاتی کامل در مورد تعداد افراد ایل، احشام و اغنام ایلات را به دست مأموران اسکان برساند و هرگونه اطلاعات غلط در زمینه امور مربوط به ایل را تصحیح و تکمیل کند. در مقابل، کدخدا از پشتیبانی دولت برخوردار بود. وی می‌توانست هنگام بروز مشکلات و نیاز به کمک، به مقامات مرکزی و نیروهای نظامی مراجعه کند و از آنها کمک بخواهد.

این تغییرات و سیاســـت‌گذاری‌ها در ساختار اجتماعی عشایر، تأثیرات مهمی بر جای گذاشتند. وظایف

کدخدا در قالب سیاست‌های اسکانی، از ضبط چادرهای سیاه و ممنوع کردن استفاده از آن تا ملزم کردن افراد برای ساخت خانه، همه به هدف ایجاد تغییر در شیوهٔ زندگی عشایر و تبدیل آنها به افراد یکجانشین کمک می‌کردند. از طرف دیگر، تشویق به زراعت و کشاورزی نیز برای جلوگیری از زندگی ایلی و تبدیل آنها به رعیت‌های کشاورزی صورت گرفت. بدین ترتیب، باید کدخدا را یکی از مهم‌ترین ارکان در اجرای سیاست اسکان عشایر در فارس معرفی کرد که بی‌شک بدون وجود چنین فرد و منصبی، پیشبرد امور اسکانی در میان ایلات غیرممکن و یا سخت بود.

References

Books

Azam Qodsi. Hasan (2000), Khāterāt-i Man, edited by Hasan Morselvand, Tehrān: Kārang. [In Persian].

Averi, Piter (1990), Tārīkh-i Moāser-i Iran, translated by Mohammad Rafii Mehrābādi, Tehrān: Ata'i. [In Persian].

Bayāt, Kāveh (2004), Rezā šāh va Ašayer, Beh Kušeš Estephāni Krunin, translated by Mortezā Sāqebfar, Tehrān: Jāmi. [In Persian].

Bayāt, Kāveh (2015), Gozareš-i Fars: Gozarešha-yi az Dowreh-ye Ostāndāri-yi Amir Šowkat al-Molk Alam 1316-1317, Beh Kuseš Abbas Keštkaran, Širaz: Danešnameh-ye Fars. [In Persian].

Jamšidi, Gudarz (2002), Pazhouheši bar Il-e Bašt Bavi, Širaz: Kiān. [In Persian].

Mohammadi, Dādgar va Digāran (2016), «Barrasi-yi Faqr-i Eqtesādi-yi Ašayer-i Eskān-yāfteh-ye Ostān-i Fārs va Tayin-i Avamel-i Mo'āsser bar Ān», Majalleh-ye Rustā va Towse'eh, Sal-i 19 Šomareh-ye 3. pp. 101-119. [In Persian].

Rowšanfekr, Mohammadmahdi (2018), Nowsazi va Jameeh-ye Il-i Buyerahmad dar Dowreh-ye Pahlavi, Tehran: Murekhan. [In Persian].

Zilābpur, Bābak va Mortezā Dehqān Nezhad (2021) «Tahlili bar Siyāsat-i Eskān-i Dowlāt-i Pahlavi-yi Aval dar Il-i Qašqāi», Faslnāmeh-ye Pazhouheša-yi Tārīkhi, Sal-i 57, Šomareh-ye 49, pp. 19-38. [In Persian].

Sādāt Bidgoli, Mahmud (2019), «Tabid-i Ilat va Ašayer dar Dowreh-ye Rezā Šah», Faslnāmeh-ye Pazhouheša-yi Tārīkhi, Sāl-i 55, Šomareh-ye 43, Ss. 87-104. [In Persian].

Šakur, Ali va Digarān (2013), «Senješ-i Avamel-i Ejtemāi va Eqtesādi-yi Mo'āsser bar Eskan-i Ašayer dar Ostan-i Fars», Majalleh-ye Barnāmeh Rizi-yi Manteqeh'i, Sāl-i Sevvom, Šomāreh-ye 9. pp. 1-1. [In Persian].

Safi-nejad, Javad (2004), «Sakhtar-i Ejtemai-yi Ašayer-i Iran», Faslnameh-ye Motaleat-i Melli,

Sal-i 5, Šomareh-ye 1. [In Persian].

Ghāffari, Yaqub (1995), Šenāsnāmeh-ye Ilāt va Ašāyer-i Kohgiluyeh va Buyerahmad, Tehran: Ru'yat. [In Persian].

Farrokh, Seyedmahdi (n.d), Khāterat-i Siyāsi-yi Farrokh, Tehran: Jāvidān. [In Persian].

Qašqai, Mohammadhoseyn (2007), Yādmāndeha (Khāterāt), Tehran: Firuzān. [In Persian].

Qašqāi, Malek Mansur (2012), Khāterāt, Beh Kuseš Kaveh Bayat, Tehran: Namāk. [In Persian].

Ghahramāni Abivardi, Mozaffar (1994), Tārīkh-i Vaqāye-i Ašayeri-yi Fārs, Tehran: Elmi. [In Persian].

Krunin, Estephāni (1998), Arteš va Hukumat-i Pahlavi, translated by Gholamreza Baba'i, Tehran: Khojasteh. [In Persian].

Majmueh-ye Qavānin-i Mowzueh va Mosāvvabat dar Dowreh-ye Panjom-i Qanun-godari az Delv 1302 ta 1 Bahman 1304 (1945), Tehran: Chapkhaneh-ye Majles. [In Persian].

Najafi, Ali Mohammad (2012), Vaqāye-i Ilāt-i Khāmseh, Qom: Jam-i Javān ba Hamkāri-yi Enteşarat-i Takht-i Jamšid. [In Persian].

Nasiri Tayyebi, Mansur (2009), Naqš-i Qašqaiha dar Tārīkh va Farhang-i Iran, Tehran: Daftar-i Barnāmeh Rizi-yi Ejtemāi va Motāleat-i Farhangi-yi Vezārat-i Olum, Tahqiqat va Fannavari. [In Persian].

Vaez (Šahrestani), Nafiseh (2014), «Tahlil-i Mabani-yi Nazari va Ruyeh-ye Siyasatgozari bara-yi Enteqāl-i Ejbāri-yi Ilat va Ašayer dar Dowreh-ye Pahlavi-yi Aval bar Payeh-ye Asnad», Faslnameh-ye Ganjineh-ye Asnad, Sal-i 4, Daftar-i Dovvom. [In Persian].

Documents

Sāzmān-e asnād va ketābk̲hāe-ye melli-e irān(Sakma), 350-7176,98-293-13439,350-7044, 13624-293,33841-293, 9550-293-98,14716-293-98, 1164-293-98, 33842-293,169-3884-293-98, 14717-293-98,243-2501-350, 13018-293-98, 8-4606-293, 14718-293-98, 46076-293, 98-293-5631, 5515-293-98, 5631-293-98, 293-33601, 38970-293, 5798-293, 8727-293-98, 33610-293, 33606-293-98,33616-293, 33613-293, 33602-293, 11993-29398, 13997-293, 7898-350, 8521-350[In Persian].

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

Journal of HISTORY of IRAN

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.237892.1384

Research Paper

Cultural impact of cholera and plague epidemics in Iran (4th to 6th centuries AH)

Aazam Rahimi jaberi

Assistant Professor, History Education Department, Farhangian University, Tehran, Iran, Email: a.rahimijaberi@cfu.ac.ir

Received: 2024/12/08 PP 132-156 Accepted: 2025/01/29

Abstract

Analyzing the impact of cholera and plague epidemics in Iran from the 4th to the 6th centuries of Hijra is one of the significant phenomena of social history; Because with the important advances of medical science schools and various treatment solutions, epidemic diseases continue to affect the human society and leave important consequences on cultural and social developments. The power and speed of the transmission of these diseases, which took place due to environmental and human reasons such as people's lifestyle, it simply cannot be controlled by humans. Therefore, knowing the nature of these diseases and countermeasures can reduce their irreparable consequences. Therefore, the upcoming research, by posing this central question, will examine how and what consequences the epidemics of cholera and plague have on cultural structures. This crucial issue has been discussed in a descriptive-analytical method based on library information.

The research findings indicate that cholera and plague epidemics at this stage of Iran's history (4-7 AH) had a negative impact on cultural and social institutions. One of its most obvious effects has been the dispersion and reduction of the population, in the meantime, the lack of cultural and political honors that make up the minority of the society was noticeable; Because it deprived the society of their rationality and social services, and instead, profit-seeking people pushed the society to the abyss of decline and decay by spreading superstitions and populism and creating insecurity; In addition, the consequences of epidemic diseases were also reflected in literature and poetry and had an impact on the thought and attitude of the society

Keywords: Epidemic Diseases, Plague, Cholera, Iran, Cultural Consequence.

Citation: Rahimi Jabri, Azam. 2025. *The cultural impact of cholera and plague epidemics in Iran (4th to 6th centuries AH)* Journal of History of Iran, Spring and Summer, Vol 18, no 1, PP 132-156

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

Despite the advancements in medical knowledge during the period of Islamic Iran and the transfer of Indian, Chinese, and Greek medical insights to the Islamic world, which intermingled with Iranian medicine and led to the emergence of numerous medical schools, traditional Iranian medicine has consistently faced a crisis in treating infectious diseases such as cholera and plague due to a lack of understanding of their nature. Epidemic diseases, which spread as a result of environmental factors, population density, and lifestyle choices, were considered one of the most pressing issues in the early centuries of Iranian society, leaving harmful effects. Historical reports indicate that these epidemics were deadly, often resulting in such high death tolls that people were unable to bury the deceased. The causes of these diseases, their modes of transmission, the duration of their spread, and the public's reactions to them are all significant issues worthy of attention. Although many epidemic diseases have been controlled in recent centuries due to advancements in medical science and increased public awareness, the outbreak of COVID-19 demonstrated that this issue continues to impact human society. According to what was said; Among the terrible crises that appeared repeatedly during the past centuries of Iran and left destructive and deep effects on the body of the society,the outbreak of deadly diseases, cholera and plague, and due to its long persistence in one area and its power of contagion from one place to another, had numerous cultural and social consequences that the society was affected by these effects. Therefore, understanding the causes of diseases, their transmission, and countermeasures can help mitigate their consequences. Given the importance and necessity of this subject, the current research aims to address the question of how the epidemic diseases of cholera and plague and their frequent outbreaks had cultural consequences in Iran from the 4th to the 6th centuries Hijri. The hypothesis posited is that the spread of these diseases has had destructive effects on the cultural and social structures of society.

Materials and Methods

The current research employs a combined method of description, explanation, and library resource exploration. The materials extracted from primary sources and recent studies have been organized by subject type and chronological order. Subsequently, the data from these sources have been assessed according to historical criteria and the authenticity of the materials, prioritizing documents and the reliability of the narrator.

Regarding the background of the research, it should be said that although there have been various studies about cholera and plague epidemics, dealing with the different effects of these diseases in the cultural and social sectors of Iran, in the mentioned centuries, is the innovation of the present research. However, regarding the background of this issue, we can mention these things; A thesis entitled "Natural events of the Jebel province and its consequences from the rise of Islam to the Mongol invasion" is by Marzieh Asadi I (2013); In this work, he has generally investigated the types of natural disasters in the province of Jebel and investigated their consequences with an emphasis on other natural disasters with sudden effects such as earthquakes, floods, snow and cold, etc.; However, regarding the background of this issue, we can mention these things; A thesis entitled "Natural events of the Jebel province and its consequences from the rise of Islam to the Mongol invasion" is by Marzieh Asadi I (2013); In this work, he has generally investigated the types of natural disasters in the province of Jebel and investigated their consequences with an emphasis on other natural disasters with sudden effects such as earthquakes, floods, snow and cold, etc. The article Natural Disasters and Disasters in the Middle Ages of Iranian History, written by Imam Ali Shabani and Hamida Mehr Ali Tabar (1392), deals with the consequences of natural disasters such as earthquakes, floods, droughts, snow, cold, and storms. According to the above material, it can be said that this research specifically and with emphasis on the negative effects of cholera and plague epidemics in the cultural and social dimensions of Iran in the period in question.

Result and Discussion

Studying the history of infectious diseases can help to understand the current and future conditions. Plague, cholera, and recently coronavirus have had profound effects on political, economic, social, and even cultural life. The most important environmental factors of the spread of cholera and plague epidemics, Polluted weather, and the presence of dead animals, have been mentioned. In addition to natural factors, human factors also had an effect in intensifying the spread of the disease. The treatment approach of epidemic diseases was based on; Traditional medicine, religious medicine, and treatment were based on superstitions. One of the most important sources of knowledge of Iranian medicine is traditional medicine, based on which mental and physical health is dependent on the balance of the four elements (soil, wind, water, fire) in the body, and the disruption of their proportions leads to disease. From the

doctors' point of view, the reason for the phlegm balance to be disturbed was the inhalation of the infectious air of the plague, which eventually led to the plague. Therefore, to prevent the progress of the disease, hygiene was carried out in the form of a necessary set, based on which it was suggested to protect the body against infectious air by leaving the said air or creating a closed and quarantined space. Medicine is based on Islamic thinking and rulings based on Quranic verses, narrations attributed to the Holy Prophet (PBUH) and Shia Imams (PBUH), and it emphasizes prevention and treatment through foods, simple medicines, and appeal to God. Believing in superstitions instead of understanding the facts was also considered a way to cure the disease, but in fact, these delusions were the reason for the spread of the disease. Anyway, considering that the society suffered a lot of difficulties and mental problems during the outbreak of epidemic diseases and the resulting casualties, and as a result, it turned to superstitions to relieve itself. Therefore, he can save himself from this crisis. In this way, these diseases have many cultural and social consequences, such as; It resulted in the restriction of holding cultural rituals and the lack of community leaders, which caused mental and emotional problems in addition to physical damage; The reflection of these consequences is visible in the works of poets and writers. The consequences of infectious diseases in the field of thought were no less than population losses, and as a phenomenon, it became a problem for human destiny and was reflected in the belief trends of Islamic religions. In the sources of the Islamic period, one can see the popular opinion of Iranians, including clerics and ordinary people, about epidemic diseases, who were interested in interpreting the nature of diseases and their connection with the issue of divine grace and wrath; That these diseases are a source of mercy and forgiveness of sins for the believers and a source of punishment for the misguided.

Conclusions

The spread of infectious diseases in Iran, attributed to various factors, has always been regarded as a significant challenge to social life. Despite advancements in medical knowledge, these diseases remained prevalent and resulted in many casualties. Furthermore, they profoundly affected various cultural and social foundations, weakening these structures in multiple ways.

This type of disease, regardless of social status or age, affects all strata of society, leading to the dispersion of people, insecurity, and the weakening of cultural institutions and customs. It also attracted educated and useful individuals,

who were the minority in society, resulting in a decline of rationality. Instead, profit-seeking individuals intervened in unexpected events and the mental suffering of the populace, inducing a sense of philanthropy that served their interests. Particularly during the height of diseases, the market for superstitions, populism, and commercial abuses related to the promotion of ineffective drugs flourished. Although the psychological and internal effects of superstitions were more widely accepted in these cases, they equally hindered personal effort and creativity. Furthermore, the consequences of epidemics were reflected in literature and poetry, influencing intellectual discourse, particularly regarding the notion of people's guilt as a primary cause of disease spread.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.237892.1384

مقاله‌پژوهشی

تأثیر فرهنگی بیماری‌های همه‌گیر وبا و طاعون در ایران (سده‌های چهارم تا ششم هجری)

اعظم رحیمی جابری

استادیار گروه آموزش تاریخ، دانشگاه فرهنگیان، تهران، ایران، رایانامه: a.rahimijaberi@cfu.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۳/۰۹/۱۸ صص ۱۳۲-۱۵۶ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۱۰

چکیده

واکاوی تأثیر بیماری‌های همه‌گیر وبا و طاعون در ایران سده‌های چهارم تا ششم قمری از پدیده‌های قابل توجه تاریخ اجتماعی به شمار می‌آید؛ زیرا با پیشرفت‌های مهم مکاتب علم پزشکی و راهکارهای مختلف درمانی، بیماری‌های همه‌گیر همچنان دامنگیر اجتماع انسانی است و پیامدهای مهمی بر تحولات فرهنگی و اجتماعی بر جای می‌گذارد. قدرت و سرعت انتقال این بیماری‌ها که به دلایل محیطی و انسانی همچون سبک زندگی مردم صورت می‌گیرد، به سادگی برای بشر قابل کنترل نیست. بنابراین شناخت ماهیت این بیماری‌ها و راهکارهای مقابله‌ای می‌تواند از تبعات جبران‌ناپذیر آن بکاهد. بر همین اساس، پژوهش پیش رو با طرح این پرسش محوری که بیماری‌های همه‌گیر وبا و طاعون چگونه و چه پیامدی بر ساختارهای فرهنگی داشته‌اند؟ این موضوع سرنوشت‌ساز را با رویکرد توصیفی-تحلیلی و مبتنی بر اطلاعات کتابخانه‌ای به بحث و بررسی گذاشته است.
یافته‌های پژوهش حکایت از آن دارد که بیماری‌های همه‌گیر وبا و طاعون در این مقطع از تاریخ ایران (چهارم تا ششم قمری)، پیامد منفی بر نهادهای فرهنگی و اجتماعی داشته است. یکی از بارزترین تأثیرات آن، پراکندگی و کاهش جمعیت بوده است که در این بین، فقدان مفاخر فرهنگی و سیاسی که اقلیّت جامعه را تشکیل می‌دهند، محسوس بود؛ زیرا جامعه را از عقلانیت و خدمات اجتماعی آنان محروم می‌کرد و در عوض افراد سودجو با گسترش خرافات و عوام‌گرایی و ایجاد ناامنی، جامعه را به ورطه افول و اضمحلال سوق می‌دادند. علاوه بر این، پیامد بیماری‌های همه‌گیر در ادبیات و شعر نیز بازتاب داشته و بر حوزهٔ اندیشه و نگرش جامعه تأثیرگذار بوده است.

واژه‌های کلیدی: بیماری‌های همه‌گیر، طاعون، وبا، ایران، پیامد فرهنگی.

استناد: رحیمی جابری، اعظم. ۱۴۰۴. *تأثیر فرهنگی بیماری‌های همه‌گیر وبا و طاعون در ایران (سده‌های چهارم تا ششم هجری)* مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸، شماره ۱، ۱۳۲-۱۵۶.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

به‌رغم پیشرفت دانش پزشکی در دورهٔ ایران اسلامی و انتقال دانش طبی هندی، چینی و یونانی به جهان اسلام و در هم آمیختن آن با طب ایرانی و پیدایش مکاتب متعدد درمانی، طب سنتی ایرانی همواره با بحران درمان بیماری‌های واگیردار نظیر وبا و طاعون به دلیل عدم شناخت ماهیت این بیماری‌ها، درگیر بوده است.

بیماری‌های همه‌گیر که در نتیجهٔ عوامل محیطی و تراکم جمعیت و سبک زندگی مردم شیوع پیدا می‌کرد، از مهم‌ترین موضوعات قرون نخست جامعه ایرانی[۱] محسوب می‌شد که آثار زیان‌باری بر جای می‌گذاشت. براساس گزارش‌های تاریخی، بیماری‌های همه‌گیر خانمان‌سوز بوده و در بیشتر مواقع تعداد فوتی‌ها آن‌قدر زیاد بود که مردم از تدفین آنها عاجز می‌شدند. عوامل بروز این بیماری‌ها و چگونگی سرایت و مدت زمان شیوع آن و همچنین واکنش مردم نسبت به آنها، از مسائل درخور توجه است. اگرچه در سده‌های اخیر با پیشرفت علم پزشکی و آگاهی‌بخشی به مردم، بسیاری از بیماری‌های همه‌گیر کنترل شدند، ولی شیوع بیماری کرونا نشان داد که این مسئله همچنان دامنگیر اجتماع انسانی است. بنابراین شناخت عوامل بیماری‌ها و چگونگی سرایت آن و راهکارهای مقابله‌ای می‌تواند از تبعات ناشی از آن بکاهد. بر این اساس، این موارد اهمیت موضوع را ضروری می‌سازد. پژوهش حاضر با توجه به اهمیت و ضرورت موضوع، درصدد پاسخ به این پرسش است که بیماری‌های همه‌گیر وبا و طاعون و شیوع مکرر آن چه پیامد فرهنگی در ایران سده‌های چهارم تا ششم قمری داشته است؟ فرضیه‌ای که در این باره مطرح می‌شود، این است که شیوع بیماری‌ها تأثیرات مخربی بر ساختارهای فرهنگی و اجتماعی جامعه داشته است.

پژوهش حاضر براساس رویکرد ترکیبی توصیف و تبیین و جست‌وجو در منابع کتابخانه‌ای انجام شده است. مطالب مستخرج از منابع دست اول و تحقیقات جدید، بر پایهٔ نوع موضوع و توالی زمانی تنظیم گردیده و سپس داده‌های منابع براساس ضوابط تاریخی و صحت و سقم مطالب براساس ترجیح به اسناد یا موثق بودن راوی سنجیده شده است.

---

۱. با فتح ایران توسط اعراب مسلمان، ایران مفهوم سیاسی و جغرافیایی مستقل را از دست داد و به عنوان ولایات شرق خلافت (دوره خلفای راشدین، خلافت اموی و بخشی از خلافت عباسی) محسوب شد. در این دوران، نویسندگان متون جغرافیایی از ایران با عنوان چند ایالت مجزا چون خوزستان، فارس، کرمان، عراق عرب، عراق عجم، آذربایجان، کرمان، مکران، سیستان و خراسان نام می‌بردند. روی کار آمدن حکومت‌هایی نظیر طاهریان (حک: ۲۰۶–۲۵۹ق)، صفاریان (حک: ۲۴۷–۳۵۲ق)، سامانیان (حک: ۲۷۹–۳۹۵ق) و غزنویان (حک: ۳۵۱–۵۸۲ق) در بخش‌های شرقی و مرکزی ایران، هویت مستقل سیاسی و جغرافیایی ایران به دلیل تسلط اندیشه خلافت و امارت در مقابل اندیشه ایرانشهری باب نشد. با وجود آنکه حکومت‌های آل بویه (حک: ۳۲۰–۴۸۷ق) و سلجوقیان (حک: ۴۴۷–۵۹۰ق) بر بغداد مسلط شدند، باز هم تغییر چندانی در هویت مستقل ایرانی صورت نگرفت (همدانی، ۱۳۴۹: ۸۸–۸۹). بنابراین تا زمان انقراض خلفای عباسی توسط مغولان (حک: ۶۱۴–۷۵۶ق)، مفهوم ایران با مرزهای مشخص قابل ارائه نیست. با وجود این، در مقاله حاضر مرزهای طبیعی ایران در زمان ساسانیان (حک: ۲۲۶–۶۵۲م) مورد بررسی قرار گرفته است.

دربارهٔ پیشینه تحقیق باید گفت هرچند درباره بیماری‌های همه‌گیر وبا و طاعون پژوهش‌های مختلفی صـــورت گرفته، اما پرداختن به تأثیر متفاوت این بیماری‌ها در بخش‌های فرهنگی و اجتماعی ایران در ســـده‌های مذکور، نوآوری پژوهش حاضر است. با این حال، دربارهٔ پیشینهٔ این موضوع می‌توان به این موارد اشـــاره کرد: در پایان‌نامه‌ای با عنوان «حوادث طبیعی ایالت جبال و پیامدهای آن از ظهور اسلام تا حمله مغول» از مرضیه اسدی اول (۱۳۹۳) به‌طور کلی به بررسی انواع بلایای طبیعی در ایالت جبال پرداخته شده و پیامد آن با تأکید بر سایر حوادث طبیعی با عملکرد ناگهانی چون زلزله، سیل، برف و سرما و غیره مورد بررسی قرار گرفته است. همچنین در پایان‌نامه‌ای با عنوان «بیماری‌های همه گیر و تأثیرات آن بر جامعه ایرانی از قرن اول تا قرن ششـــم هجری» (۱۴۰۰) نوشـــتهٔ شیما قدیر، انواع بیماری‌های واگیردار دسته‌بندی شده و پیامد این بیماری‌ها به صورت مختصر با تأکید بر حوزه عراق و شام نگاشته شده است. مقاله «حوادث و بلایای طبیعی در قرون میانه تاریخ ایران» نوشتهٔ امامعلی شعبانی و حمیده مهرعلی تبار (۱۳۹۲ش) به پیامد حوادث طبیعی چون زلزله، ســـیل، خشکسالی، برف و سرما و طوفان پرداخته اســـت. با توجه به مطالب فوق می‌توان گفت که این پژوهش به‌طور خاص و با تأکید بر اثرات منفی بیمارهای همه‌گیر وبا و طاعون در ابعاد فرهنگی و اجتماعی ایران در دوره مورد نظر می‌پردازد.

۱. ماهیت و چیستی بیماری‌های همه‌گیر

مطالعهٔ پیشـــینه بیماری‌های واگیردار می‌تواند به درک شـــرایط حال و آینده کمک کند. طاعون، وبا و اخیراً کرونا تأثیرات عمیقی بر زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی فرهنگی داشته‌اند. با توجه به اینکه در این پژوهش، بیماری‌های همه‌گیر طاعون و وبا بررســـی شده، به مفاهیم آن پرداخته می‌شود. وبا درواقع عفونتی در روده باریک اســـت که توسط باکتری «ویبریوکلرا»[1] به وجود می‌آید. این باکتری از طریق نوشیدن آب آلوده، خوردن سبزی‌های آلوده و ماهی نپخته، یا خوردن صدف‌ها به بدن انسان انتقال می‌یابد (نصری رودسری و دیگران، ۱۳۹۷: ۲۶) و علائم آن دل‌درد شدید، تب، استفراغ و اسهال می‌باشد (ابن‌سینا، ۲۰۰۵: ۹۴/۴). طاعون نیز از طریق باکتری «یرسینیا پستیس»[2] به سه شکل «طاعون خیارکـــی»، «طاعون ریوی» و «طاعون خونی» ایجاد می‌شـــود و از طریـــق نیش کک آلوده به بدن انســـان منتقل می‌شود. از علائم آن سردرد، ضعف، تب، درد اندام‌ها، تورم دردناک و حاد گره‌های لنفی یا خیارک است. در حالت عادی خیارک‌ها بعد از یک هفته با خروج عفونت از آن التیام می‌یابد، ولی با پیشرفت بیماری، منجر به خون‌ریزی زیر پوست با بروز کژنه‌های سیاه می‌شوند که به «مرگ سیاه» یا «مرگامرگی» هم معروف است (کثیری و افشاری‌فر، ۱۳۹۳: ۱۲۸).

1. Vibrio cholerae
2. Yersinia Pestis

۲. شیوع بیماری‌های وبا و طاعون در ایران

نخستین گزارش از بروز و شیوع بیماری همه‌گیر در سده‌های مذکور، مربوط به دهه اول قرن چهارم قمری در زمان حکومت سامانیان (حک: ۲۷۹–۳۹۵ق) است که در محدودهٔ خراسان، ماوراءالنهر و بخارا بیماری وبایی رخ داده بود (علوی، ۱۳۵۴: ۲۱). شیوع این بیماری‌ها در ایران بیشتر از سمت کشورهای همسایه غربی بود؛ چنان‌که در اواخر سال ۳۲۳ و اوایل ۳۲۴ق. در بغداد بیماری طاعون رخ داد و به اصفهان نیز کشیده شد. این بیماری تلفات جانی بسیاری داشت؛ به‌طوری که در اصفهان حدود دویست‌هزار نفر کشته شدند و آنان را در خندق دفن کردند (ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۳۵۷/۱۳). در سال ۳۳۲ق. نیز بیماری وبا در میان روس‌ها که به مراغه آمده بودند، شیوع یافت و علت آن را مصرف میوه‌های نشسته گزارش کرده‌اند (مسکویه رازی، ۱۳۷۶: ۹۷/۶؛ ابن‌کثیر، ۱۴۰۷: ۲۰۸/۱۱). علاوه بر این، در سال ۳۴۳ق. بیماری مخرب وبا رخ داد و چنان قدرت سرایت بالایی داشت که همزمان در محدوده خراسان، جبال، ری، گرگان، اصفهان، هند، غزنه و بغداد شیوع یافت (ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۵۰۵۲/۱۲–۵۰۵۷؛ ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۳۰/۱۵). بیماری وبا در سال ۳۴۴ق. با علائمی چون بیماری خونی و نوع کشندهٔ آن که حاصل بیماری دم و صفرا بود، بیشتر شهرهای ایران را در برگرفت و از آثار آن قحطی، گرانی، شیوع مجدد بیماری و تلفات جانی بسیار بود. این نوعِ وبا نیز از بصره به ایران منتقل شده بود و مردمان اهواز، ارجان، فارس، اصفهان و ری را مبتلا ساخت؛ به‌طوری که هر روز حدود هزار تا دوازده هزار نفر بر اثر آن از بین می‌رفتند (اصفهانی، ۱۳۴۶: ۱۸۱؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۵۰۵۷/۱۲؛ ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۹۸/۱۴). به گفتهٔ گردیزی، در بغداد نیز در دوره احمدبن بویه (۳۳۴–۳۵۶ق) و خلیفه مستکفی (م. ۳۳۸ق) در همین سال (۳۴۴ق) بیماری وبای هولناکی با تبعات سخت رخ داد (گردیزی، ۱۳۶۳: ۱۹۸). در سال ۳۴۷ق. نیز در شهرهای جبال، لرستان، کردستان و گرگان بیماری وبا رخ داد که تلفات بسیاری داشت (ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۵۰۶۴/۱۲، ۵۰۶۸، ۵۲۷۰). آخرین گزارش جست‌وجوشده در این قرن، مربوط به سال ۳۷۹ق. است که در شهر گرگان بیماری وبایی رخ داد و بسیاری از سپاهیان بر اثر آن از بین رفتند (عتبی، ۱۳۳۴: ۸۳). به گزارش منابع تاریخی، در اوایل قرن پنجم قمری (۴۰۱ق) در خراسان بیماری وبا (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۵۴۷۵/۱۳) و در نیشابور بیماری طاعون شیوع یافت (ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۱۷۳/۱۵) و در سال ۴۲۱ق. نیز بیماری طاعون در گستره جغرافیایی وسیعی از هند تا عراق را در برگرفت و در این بین، بیشتر مناطق ایران از جمله ماوراءالنهر، خراسان، جبال و اصفهان مبتلا شدند (کسایی، ۱۳۷۳: ۱۸۷). در ادامهٔ گزارش‌های منابع تاریخی در مورد بیماری فراگیر سده‌های مورد نظر، می‌توان به بیماری‌های مخرب و هولناک وبا اشاره کرد که در سال ۴۲۳ق. بیشتر مناطق از جمله عراق، شام، موصل، غزنه، هند و خراسان

را گرفتار کرده بود و فقط در اصفهان چهل‌هزار نفر را دفن کردند (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۵۶۷۰/۱۳؛ ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۲۷/۱۴). بعد از وقفه‌ای، دوباره در سال ۴۳۹ق. بیماری وبا در بیشتر سرزمین‌های غرب ایران چون عراق و موصل رخ داد (ابن‌کثیر، ۱۴۰۷: ۵۶/۱۲) و در سال ۴۴۰ق. به ایران منتقل شد (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۵۷۹۳/۱۳). در سال ۴۴۸ق. باز به همین صورت وبای هولناکی در مکه، حجاز، دیاربکر و موصل شایع شد و به ایران از جمله جبال و خراسان سرایت کرد که پیامد آن قحطی و گرانی و بسته شدن راه‌های کاروان‌رو به علت راهزنی‌های پیوسته بود (ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۵/۱۶). این گرانی باعث افزایش قیمت گندم تا مبلغ نود دینار شد. حتی خرید کاه برای مردم ممکن نبود و هر رطل[1] گوشت به یک قیراط[2] فروخته شد. بر اثر تلفات انسانی حاصل از وبا، هوا آلوده شد و مردم علاوه بر وبا، به بیماری تنفسی نیز مبتلا می‌شدند و از بین می‌رفتند. در این شرایط مردم نه نای نجات خود را داشتند و نه می‌توانستند مردگان را تدفین کنند. وضعیت به حدی بغرنج شد که از شدت گرسنگی مرده‌های وبایی را می‌خوردند و طوفان نیز به همه اینها اضافه شد که این سال را سال طوفان و وبا نامیدند (اسدی اول، ۱۳۹۳: ۶۶). در ادامه، در سال ۴۴۹ق. بیماری همه‌گیری رخ داد که بیشتر مناطق ایران را فرا گرفت. این بیماری در دوره طغرل سلجوقی (حک: ۴۴۷–۴۵۵ق) شیوع یافت. ابتدا در بغداد و عراق گرانی ایجاد شد و مردم از سر ناچاری مردار حیوانات از جمله سگ را می‌خوردند که باعث شیوع بیماری وبا شد و ایران را تا محدودهٔ ماوراءالنهر و خراسان مبتلا کرد (ابن‌کثیر، ۱۴۰۷: ۷۱/۱۲). به گفتهٔ ابن‌جوزی در اثر آن، روزانه هجده‌هزار نفر از بین رفتند (ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۱۷/۱۶) و به دنبال آن دزدی و ناامنی اجتماعی بسیاری ایجاد شد و مردم مجبور به مهاجرت شدند (اسدی اول، ۱۳۹۳: ۸۳؛ قدیر، ۱۴۰۰: ۱۷–۱۸). بنا به گزارش منابع تاریخی، در سال ۴۶۶ق. و اواخر همین قرن نیز بیماری وبا در عراق پدید آمد و تا خوزستان و خراسان سرایت کرد. تلفات به حدی بود که مردم از تدفین مردگان عاجز شدند (ابن‌کثیر، ۱۴۰۷: ۱۰۹/۱۲، ۱۵۷). بیماری‌های همه‌گیر قرن ششم قمری را نیز در برگرفت؛ از جمله در سال ۵۳۱ق. شیوع بیماری وبا در اصفهان، جبال و همدان باعث تلفات جانی بسیاری شد (ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۳۲۱/۱۷). در سال ۵۴۸ق. نیز به دلیل حملات غزان، مردم بسیاری کشته شدند و در پی آن بیماری وبا رخ داد و شرایط دردناکی را به وجود آورد که از جملهٔ آنها وضعیت نامناسب اجتماعی، رواج دزدی و ناامنی و اختلال در وضعیت اقتصادی بود (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۱۷۶/۱۱–۱۷۷؛ راوندی، ۱۳۶۴: ۱۷۷–۱۸۱). در شمال غرب ایران نیز در سال ۵۶۹ق «میان سپاهیان سلطان ارسلان (ارسلانشاه سلجوقی، حک: ۵۵۵–۵۷۱ق) وبایی آمد که از صد نفر یکی زنده نماند و سلطان به علت بیماری از ارس به نخجوان رفت» (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۸۱–

---

۱. واحد وزن در عربستان بود که هر رطل برابر با دوازده اوقیه و هر اوقیه برابر با چهل درهم بود (مقریزی، ۱۳۸۷: ۹۲).
۲. برابر با یک‌چهارم از یک‌پنجم مثقال بود. در بیشتر شهرها دینار وزنی برابر بیست قیراط محاسبه می‌شد (خوارزمی، ۱۳۴۷: ۶۴).

۸۲). در ســـال ۵۷۴ق. نیز به دلیل خشکسالی، بیماری وبا در ایالت جبال شایع شد که نتیجهٔ آن گرانی و تلفات جانی بود (اسدی اول، ۱۳۹۳: ۶۷). همچنین در سال ۵۸۸ق. بیماری وبا در همدان و شهر ری (به دلیل آب‌وهوای آلوده، به شهر وباخیز معروف بود) فراگیر شد. در همین سال (۵۸۸ق) محمودبن ایل ارسلان خوارزمشاهی (حک: ۵۶۷–۵۸۹ق) با هدف نجات طغرل سوم سلجوقی (حک: ۵۷۱–۵۹۰ق) از قلعه طبرک و کسب حکومت عراق از چنگ سلجوقیان، به ری رفت، اما بسیاری از سپاهیان او در شهر ری به وبا مبتلا شدند و از بین رفتند (همدانی، ۱۳۸۹: ۱۰).

۳. نحوه بروز بیماری‌های همه‌گیر

۳-۱. علل طبیعی

مهم‌ترین عوامل محیطی شـــیوع بیماری‌های همه‌گیر وبا و طاعون را آب‌وهـــوای آلوده و وجود مردار حیوانات عنوان کرده‌اند (ابن‌خلدون، ۱۳۷۵: ۵۸۹/۱؛ نصری رودســـری و دیگران، ۱۳۹۷: ۲۶). از این رو، برخی از شهرهای ایران از جمله بست (در سیستان)، جرجان، ری، زنجان، کش (در ماوراء النهر)، طبرستان، استخر و غیره را وباخیز نامیده‌اند که نشان‌دهندهٔ ارتباط آن با اقلیم منطقه است (مقدسی، ۱۳۶۱: ۳۷۴/۱، ۴۴۴؛ ابن‌فندق، ۱۳۶۱: ۳۰، ۴۷؛ اصطخری، ۱۳۴۰: ۲۵۴). بر همین اساس، خاقانی شروانی وباخیز بودن شهر ری را این‌گونه به تصویر کشیده است:

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم نمای ری
آن را که به تن به آب و هوای ری آورند دل آب و جان هوا شد از آب و هوای ری

(خاقانی شروانی، ۱۳۳۶ : ۴۰۴)

گرمی هوا تأثیر بسیاری در شدت بیماری‌های همه‌گیر دارد. در منابع آمده است که اگر ولایتی گرمسیر و به طرف جنوب و در سراشـــیبی باشد، در آن شهر انواع بیماری به‌خصوص بیماری وبا شیوع می‌یابد (ابن‌فندق، ۱۳۶۱: ۲۷). ابن‌حوقل نوشـــته اســـت که منطقه دارابجرد و تـــوج در فارس به دلیل هوای گرمســـیری، وبا دارند و در عوض مناطق سردسیری هوای سالم دارد (ابن‌حوقل، ۱۳۶۶: ۵۶). همچنین شهر بصره و بطیحه به علت گرمای زیاد وباخیز است (ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۵۳۰۰/۱۲). البته همه بیماری‌های همه‌گیر مختص مناطق گرمســـیری نبود. برای نمونه، به دلیل سرمایی که در سال ۴۰۱ق. در نیشابور به وجود آمد، علاوه بر طاعون که ذکر شـــد، بیماری جوع‌کلبی (هر چه می‌خوردند، سیر نمی‌شدند) هم شـــیوع یافت و مردم بسیاری از بین رفتند (ابراهیمی، ۱۳۹۶: ۶۵؛ قدیر، ۱۴۰۰: ۳۶). آب‌های زیرزمینی (قنات‌ها) نیز در شیوع بیماری همه‌گیر تأثیر داشتند؛ چنان‌که ابن‌حوقل قنات شهر قزوین را طاعون‌آور عنوان کرده اســـت (ابن‌حوقل، ۱۳۶۶: ۱۱۳). همچنین شیوع بیماری ســـال ۴۲۳ق. در مناطق عراق،

شـــام، موصل، غزنه، جبال، خراســـان و هند به دلیل خشکسالی و به تبع آن قحطی گزارش شده است (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۵۶۷۰/۱۳). گاهی نیز بیماری وبا بعد از زلزله پدید می‌آمد؛ چنان‌که در سال ۲۵۸ق. بعد از زلزله در عراق، این بیماری در شهرهای بغداد، سامرا و واسط شیوع یافت (ابن‌کثیر، ۱۴۰۷: ۳۰/۱۱).

۳-۲. علل انسانی

تأثیرات سیاسی

علاوه بر عوامل طبیعی، عوامل انســـانی نیز در تشدید شیوع بیماری تأثیر داشت. در این بین، سیاست منفی دولت‌ها نظیر بی‌ثباتی و ناامنی، اختلافات، تهاجمات و محاصره عامل آشـــفتگی اوضاع بود و بر بهداشت این دوره تأثیر می‌گذاشت و باعث بروز قحطی‌ها و بیماری‌های فراگیری می‌شد که مورخان نیز به آن اشاراتی کرده‌اند. به عنوان پیشینهٔ بحث، در سال ۱۶ق. در جنگ مسلمانان عرب و ساسانیان (حک: ۲۲۶–۶۵۲م) در محدوده عراق کنونی، بیماری طاعون شدت یافت و به فارس نیز سرایت کرد (بلاذری، ۱۳۳۷: ۳۷۶). همچنین در سال ۲۵۸ق. یعقوب لیث صفاری (حک: ۲۴۷–۲۶۵ق) به سمت کابل و بلخ لشکرکشی کرد که افراد زیادی قتل عام شدند (زمانی و دیگران، ۱۳۹۳: ۶۸) و ماندن اجساد روی زمین و عدم دفن آنها، از عوامل شیوع بیماری به‌ویژه وبا بود (نصری رودسری، ۱۳۹۷: ۲۶؛ قدیر، ۱۴۰۰: ۱۹). دوره آل بویه (حک: ۳۲۰–۴۸۷ق) نیز هرچند برای بغداد و ســـایر ولایات دوران شـــکوفایی فرهنگی بـــود (به‌خصوص در زمان عضدالدوله که حکومتی مقتدر ایجاد کـــرد)، اما بعد از آن، تنزل اقتصادی و ناآرامی‌های اجتماعی و آشـــوب‌های داخلی صورت گرفت که علـــل اصلی آن، بی‌کفایتی در ادارهٔ امور مملکتی و ساخت غیرمتمرکز قدرت بود و منجر به ایجاد مشکلات بسیاری چون شیوع بیماری واگیردار، قحطی، هزینه بالای معیشـــت و تهی بودن خزانه حکومت شـــد (کرمر، ۱۳۷۵: ۹۲). بر همین اساس، ابوکالیجار بویهی (حک: ۴۱۵–۴۴۰ق) که در ســـال ۴۳۷ق. مشغول جنگ و رقابت‌های خانوادگی بود، اســـبان سپاه وی دچار بیماری وبا شـــدند و تعداد زیادی از بین رفتند. باقی ماندن لاشه حیوانات روی زمین، سبب آلودگی آب‌وهوا و در نتیجه باعث شیوع بیماری در شهرها شد (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۵۷۷۴/۱۳؛ ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۳۰۲/۱۴).

به این ترتیب، اختلاف خاندان حاکمه، پراکندگی نظام اجتماعی، وجود خلأ قدرت سیاســـی در ایران و عدم توانایی برای پرکردن این خلأ و ایجاد یگانگی ملی، عامل عمده تشکیل سلسله‌های بیگانه ترکان غزنوی و سلجوقی نیز بود. غزنویان (حک: ۳۵۱–۵۸۲ق) نمونهٔ عالی استحاله‌ای می‌باشند که در حکومت سامانیان (حک: ۲۷۹–۳۹۵ق) خدمت سربازی کردند و با مسلمان شدن به مقامات عالی رسیدند و خود را با فرهنگ ایرانی تطبیق دادند. حکومت و سیاست در این زمان با خودکامگی پیوند خورده بود و برای

مردم حرمت و حقوقی قائل نبودند.

اوج قدرت این سلسله در زمان محمود غزنوی (حک: ۳۸۸–۴۲۱ق) بود که توانست بسیاری از حکومت‌های ایرانی را از بین ببرد. بر همین اساس، وی در سال ۴۰۱ ق. به دلیل عدم اطاعت محمد سوری حاکم غور،[۱] به این منطقه حمله کرد و تعداد زیادی را به قتل رساند که نتیجه آن شیوع بیماری وبا بود (فروغی ابری، ۱۳۹۱: ۱۹). بنابراین جنگ و محاصره باعث کمبود منابع غذایی و سوء تغذیه سپاهیان می‌شد که به‌ناچار به خوردن گوشت‌های حرام روی می‌آوردند و بیماری در بین آنها شیوع می‌یافت (ابن‌اثیر، ۱۳۸۴: ۲۷۷۸/۶). سلطان مسعود غزنوی (حک: ۴۲۱–۴۳۲ق) نیز در سال ۴۲۱ ق. به دلیل اختلاف با خاندان کاکویه[۲]، به اصفهان لشکرکشی کرد؛ زمانی که این شهر به دلیل شیوع بیماری همه‌گیر طاعون، وضعی اسفبار داشت و بر مشکلات آن افزوده شد (نفیسی، ۱۳۴۲: ۹۷۸/۲).

سلجوقیان (حک: ۴۲۹–۵۹۰ ق) به عنوان مهاجران تازه‌وارد، توانستند بر مناطق وسیعی از جهان اسلام، از خراسان تا عراق و شام مسلط شوند. اگرچه امپراتوری بزرگی تشکیل دادند، اما تفرقه داخلی بر سر کسب قدرت، اختلافات مذهبی و فعالیت نظامی گروه‌های اسماعیلیه–با صرف نظر از حاکمیت سلاطین قدرتمندی چون آلب‌ارسلان (حک: ۴۵۵–۴۶۵ ق) و ملکشاه (حک: ۴۸۵–۴۶۵ ق)–بخش جدایی‌ناپذیر حکومت آنان بود. وقوع حوادث طبیعی چون قحطی و بیماری‌های واگیردار، از مشکلات دیگری بود که دامن ایرانیان را در روزگار حاکمیت سلجوقیان گرفت و حتی دو تن از خاندان سلجوقی از جمله دختر سلطان ملکشاه و پسرش سلطان محمود (حک: ۴۸۷–۴۸۵ ق) به ترتیب در سال‌های ۴۸۲ و ۴۸۷ق. بر اثر ابتلا به بیماری آبله، در اصفهان فوت کردند (بنداری، ۱۳۵۶: ۲۱۸؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۴۱–۴۴۲؛ ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۲۸۱/۱۶). گاهی این بلایا بی‌تأثیر از عوامل سیاسی نبود؛ جنگ‌های شدید میان سلطان محمودبن محمد سلجوقی (حک: ۵۱۱–۵۲۵ق) و سنجر سلجوقی (حک: ۵۱۱–۵۵۲ق) در سال ۵۱۳ ق (ابن‌کثیر، ۱۴۰۷: ۱۸۴/۱۲) و اختلاف میان خلیفهٔ عباسی مسترشد بالله (خلافت: ۵۱۲–۵۳۰ ق) و سلطان محمودبن محمد که منجر به قحطی، به‌خصوص در سال ۵۲۰ ق. و به دنبال آن گرانی و بیماری شد (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۶۳۵/۱۰). این اختلافات به‌ویژه میان سلجوقیان و خلفای عباسی بعد از آن نیز همچنان ادامه یافت و پیامد خود را نیز به دنبال داشت. برای نمونه، قحطی و گرانی سال ۵۴۳ ق. در خراسان و جبال و عراق متأثر از همین درگیری‌های سیاسی بود (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۱۳۷/۱۱). علاوه بر این، چنان‌که بیان شد، غزها[۳] نیز در سال ۵۴۸ق. به خراسان حمله کردند و سلطان سنجر سلجوقی

---

۱. غوریان از سال ۴۰۱ تا ۶۱۲ق. در شرق ایران (افغانستان کنونی) حاکم بودند.

۲. آل کاکویه شاخه‌ای از دیلمیان و منسوب به ابوجعفر علاءالدوله کاکویه (متوفای ۴۳۳ق) می‌باشند (بیهقی، ۱۳۷۵: ۱۵).

۳. غزها گروهی از طوایف زردپوست آسیای میانه و از قبایل نه‌گانه (تغزغز) ترک به شمار می‌آیند که در ماوراءالنهر ساکن شدند و مشکلات عدیده‌ای برای خاندان‌های غزنوی و سلجوقی ایجاد کردند (باسورث، ۱۳۸۴: ۲۱۲).

را شکست دادند و به اسارت درآوردند. پس از آن به شهرهای خراسان حمله کردند و باعث کشته شدن بسیاری از مردم و شیوع بیماری وبا شدند. شهر نیشابور را «به نحوی ظالمانه غارت کردند و آن را چنان کوبیدند که با زمین هموار برابر گردید». این حملات پس از آن نیز ادامه یافت و یکی از فجایع بزرگ در تاریخ ایران قلمداد شد؛ زیرا دوره‌ای طولانی و فرساینده با لطمات جبران‌ناپذیر بر جای گذاشت (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۱۷۶/۱۱–۱۷۷؛ راوندی، ۱۳۶۴: ۱۷۷–۱۸۱).

سبک زندگی ناسالم

شیوهٔ زندگی از دیگر عوامل انسانی است که در این زمینه نقش‌آفرین بود. رشد شهرنشینی بدون توجه به ظرفیت شهرها و در نتیجه تراکم جمعیت که باعث به وجود آمدن جوامع فشرده می‌شد؛ به صورتی که خانه‌ها خشت و گلی و کوچه‌ها تنگ و باریک بودند و عدم توجه به بهداشت شهرها باعث همه‌گیری بیماری می‌شد (راوندی، ۱۳۵۴: ۲۲۴/۲؛ قدیر، ۱۴۰۰: ۲۱). علاوه بر این، خشکسالی و قحطی و در نتیجه گرانی رابطه مستقیمی با شیوع بیماری‌های واگیردار دارند؛ چنان‌که تغذیه ناسالم و یا سوء تغذیه در گسترش بیماری‌ها دخیل بودند و در همین زمینه روایت‌های ناخوشایندی ثبت شده است. با توجه به گزارش منابع تاریخی، طی سال‌های ۳۳۰، ۳۳۱ و ۳۳۴ق. در شهرهای عراق و سایر نقاط قحطی و گرانی سبب شد تا مردم لاشه مرده‌ها و گوشت سگ و گربه را بخورند که این باعث پدید آمدن نوع هولناکی از بیماری وبا شد (ابن‌اثیر، ۱۳۸۲: ۴۹۴۰/۱۱؛ ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۲۷/۱۴). از آن بدتر، در سال ۴۰۱ق.[۱] قحطی و گرانی بیش از حد در شهرهای خراسان باعث شد که اهالی به خوردن سگ‌ها و حتی کودکان روی آورند و منجر به بروز بیماری وبا شد (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۵۴۷۵/۱۳).

مزمن شدن بیماری

از دیگر عوامل انسانی در این زمینه، طولانی شدن یک نوع بیماری بود که باعث پدید آمدن بیماری‌های شدیدتری چون وبا می‌شد. حمزه اصفهانی بیان کرده است که در سال ۳۳۴ق. به دلیل شیوع بیماری خونی در اصفهان، بیماری وبا در پی آن ظاهر شد (اصفهانی، ۱۳۴۶: ۱۸۱) و یا بیماری دم و صفرا سبب ایجاد وبا در سال ۳۴۴ق. شده بود (اسدی اول، ۱۳۹۳: ۶۹). این طولانی شدن بیماری‌ها سبب ناامنی نیز می‌شد؛ به‌طوری که در سال‌های ۴۴۸ و ۴۴۹ق. در زمان طغرل اول سلجوقی (حک: ۴۴۷–۴۵۵ق) در عراق دزدی و ناامنی رواج یافت و مردم مجبور به مهاجرت شدند (اسدی اول، همان، ۸۳). این گزارش‌ها نشان‌دهندهٔ آثار مخرب شیوع بیماری‌هاست.

---

۱. در سال ۴۰۱ق. محمود غزنوی (حک: ۳۸۸–۴۲۱ق) حاکم بود و از ابتدای حکومت خود در پی کسب حمایت خلیفه عباسی القادر بالله (۳۸۱–۴۲۲ق) برآمد. او بسیاری از اقدامات سیاسی و مذهبی خود را در پوشش جهاد در راه خدا (غزا) و به بهانه مبارزه با مخالفان خلافت عباسی انجام می‌داد.

٤. رویکرد درمانی بیماری‌های همه‌گیر

٤-١. طب سنتی

یکی از مهم‌ترین سرچشـــمه‌های دانش طب ایران، طب ســـنتی است که بر پایهٔ آن سلامت روحی و جسمی، وابسته به تعادل اخلاط چهارگانه (خاک، باد، آب، آتش) در بدن است و بهم خوردن تناسب آن، منجر به بروز بیماری می‌گردد. از دیدگاه اطبا، دلیل بهم خوردن تعادل خلط، استشمام هوای عفونی وبایی بود که در نهایت به بیماری طاعون منجر می‌شـــد. بنابراین برای جلوگیری از پیشرفت بیماری، رعایت بهداشـــت در قالب «سته ضروریه»[1] صورت می‌گرفت که براســـاس آن، محافظت بدن در برابر هوای عفونی با ترک هوای مذکور یا ایجاد فضای بسته و قرنطینه‌ای، پیشنهاد می‌شد (پرغو و علی‌پور سیلاب، ۱۳۹۶: ۴۳). بر همین اساس، پزشکان عقایدی ابراز کرده‌اند که به صورت درمانی بر ضد گرمی بیماری بود. علی‌بن سهل‌بن طبری (حدود ۱۵۹–۲۶۰ق) مؤلف کتاب *فردوس‌الحکمه*، از جمله پزشکانی بود که اعتقاد داشت بیماری، آفت اندام‌های انسان است و باید با آتش، بر روی زخم‌های بیمار طاعون‌زده، داغ گذاشـــت و سپس روی زخم روغن کهنه مالیده شود و سپس مخلوطی از شیر گاو، روغن زیتون، مردار ســـنگ و صمغ صنوبر به بیمار خورانده شود (طبری، ۱۳۹۱: ۳۳۵). زکریای رازی (۲۵۱–۳۱۳ق) نیز در اثر خود الجدری و الحصبه توصیه کرده اســـت که برای پیشگیری از بیماری، فرد باید انار و ترشیجات مصرف کند و از شیرینی‌جات دوری جوید و همچنین محل اقامت خود را آب‌پاشی کند (رازی، ۱۳۴۲: ۶۵). علاوه بر اینها، حکیم مسیری خراسانی (حکیم محمود تبریزی) (۳۲۴–حدود ۳۷۰ق) مؤلف کتاب *طب منصوری* توصیه می‌کرد که بیمار در این زمان باید از شیرینی‌جات و گوشت و سبزی و آب آلوده پرهیز کند و در عوض میوه‌های سیب و آلو، خیار، کدو و همچنین آب غوره میل کند. همچنین بدن خود را مرتب شست‌وشـــو دهد و محل زندگی‌اش را با سوزاندن کافور، ضد عفونی کند (حیدریان و افکاری، ۱۳۸۷: ۱۳۵). ابن‌سینا (۳۷۰–۴۲۸ق) مؤلف کتاب *قانون و رساله* حفظ الصحه نیز معتقد بود که بیمار باید از داروهای ســـردمزاج مثل لیمو، رب انار، گیاه ریواس و ترنج استفاده کند و حجامت (پاک‌سازی خون) انجام دهد (ابن‌سینا، ۲۰۰۵: ۹۵/۴).

روش فصد کردن (رگ زدن) از شیوه‌هایی بود که پزشکان بسیاری بر آن تأکید زیادی داشتند و معتقد بودند که با فصد کردن مقدار زیادی عفونت از بدن خارج می‌شـــود (ابن‌سینا، ۲۰۰۵: ۹۵/۴–۹۷؛ رازی، ۱۳۴۲: ۶۵) و تب و درد مفصل و همچنین صفرا را از بین می‌برد (ابن‌اثیر، ۱۳۸۲: ۴۹۲۷/۱۱؛ اصفهانی، ۱۳۴۶: ۱۸۱). در مورد این روش درمانی گفته شده است که: «طاعون اندر سال‌های وبا و اندر هوا بد و

---

۱. حفظ ســـلامتی براساس اصول شـــش‌گانه: هوا، خوردن و آشامیدن، حرکت و سکون، خواب و بیداری، اســـتفراغ و احتباس و اعراض نفسانی را «سته ضروریه» می‌گویند.

در ملک و شـــهرهایی که هوای آن زود عفن می‌شود، بسیار افتد و حق آن است که این مرض را هیچ تدبیری نبود که مریض را زود فصد کنند: (رازی، ۱۳۸۹: ۳۰۸/۱).

٤-۲. طب مذهبی

طب مبتنی بر تفکر و احکام اســـلامی بر پایهٔ آیات قرآن، روایت‌های منتســـب به پیامبر اکرم(ص) و امامان شـــیعی(ع) است و در آن بر پیشـــگیری و درمان از طریق غذاها، داروهای ساده و توسل به خدا تأکید می‌شود؛ البته شفادهندهٔ اصلی پروردگار است (سورهٔ نحل، آیات ۶۷-۶۹؛ شعرا، آیه ۸۰) و عموماً شفاگیری از طریق دعا، توسل به قرآن کریم و مقابر و بقعه‌ها و غیره انجام می‌شود. به این ترتیب، در حوزه طب اســـلامی، روایات و احادیثی از بزرگان دینی به منظور رفع و مقابله با بیماری همه‌گیر نقل می‌گردید. بر همین اســـاس، روایت معروفی از پیامبر اسلام(ص) ذکر شده که فرمود هرگاه طاعون در سرزمینی شیوع می‌یابد، کسانی که در آن منطقه هستند، نباید از آن خارج شوند و آنهایی که بیرون از آن سرزمین‌اند، نباید به آنجا وارد شوند (کوفی، ۱۳۷۲: ۹۶۱/۱ ؛ تتوی و قزوینی: ۱۳۸۲: ۱۱/۸).

بنابراین برای پیشگیری و کنترل بیماری، توجه به بهداشت هوا هنگام بروز بیماری طاعون، موضوعی است که توســـط طبیبان گوشزد می‌شد. این امر با ترک منطقهٔ آلوده و تغییر هوا انجام می‌گرفت تا با دوری از هوای عفونی، به هوای تمیزتری دسترسی داشته باشند؛ امری که روایات دینی بر آن صحه می‌گذاشتند. عـــلاوه بر این، گزارش‌های تاریخی نیز عدم ارتباطات اجتماعی و فرار از هوای وبایی و طاعونی و نرفتن به منطقهٔ طاعون‌زده را تأیید می‌کند. در سال ۳۴۷ق. بیماری وبا در مناطق جبال شیوع یافت و اکثر مردم به‌خصوص زنان و کودکان از بین رفتند و کســـانی که مبتلا نشده بودند، از رفت‌وآمد جلوگیری می‌کردند (ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۵۰۶۸/۱۲). به گزارش ابن‌اثیر، شخصی به نام طارق‌بن شهاب بجلی (متوفای ۸۲ق) بیان کرده است که: «نزد ابوموسی اشعری (متوفای ۵۲ق) در کوفه رفتم. او گفت در خانه من بیماری بود که از بین رفته است. از اینجا بروید تا بیمار نشوید و نباید خود را از این شارستان پاک‌تر بدانید و به شهر و کشور خودتان بازگردید» (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۱۴۸۵/۴). برخی از مردم نه تنها به عیادت نمی‌رفتند، بلکه به مناطق دیگر مهاجرت می‌کردند. برای نمونه، در قرن چهارم قمری، شـــیوع بیماری وبا در خراسان و ماوراءالنهر باعث شد مردم از درون قلعه‌ها بیرون بیایند و به دشت‌ها بروند. میزان خروج مردم از شهر به حدی بود که حاکم وقت (خواجه نصر) به سربازان دستور داد تا این افراد را به قلعه برگردانند (علوی، ۱۳۵۴: ۲۳). در برخی مـــوارد، حتی بعد از فروکش کردن بیماری، به دلیل عدم امنیت ترک دیار می‌کردند و آوارگی را بر ماندن در شهر ترجیح می‌دادند؛ چنان‌که در همین دوران با شیوع بیماری در بغداد (سال ۳۳۴ق) (ابن‌اثیر، ۱۳۸۲: ۵۰۰۵/۱۱-۵۰۰۶) و شهرهای جبال (سال ۵۳۱ق) این امر به وقوع پیوست (الذهبی، ۱۴۰۹: ۱۹۹/۵).

٤-۳. طب عامیانه و مبتنی بر خرافات

اعتقاد به خرافات به جای درک حقایق، نشـــان‌دهندهٔ ســـطح پایین آگاهی جامعه و عدم شناخت دقیق مشکلات است و به عنوان راهی برای درمان بیماری نیز تلقی می‌شد، ولی درواقع این موهومات عامل گسترش بیماری بود. به هر حال، با توجه به اینکه جامعه هنگام شیوع بیماری‌های همه‌گیر و تلفات ناشی از آن، دچار سختی و مشکلات روحی بسیاری می‌شد، به منظور تسکین آن به خرافات روی می‌آورد تا بتواند خود را از این بحران نجات دهد. علاوه بر این، افرادی نیز بودند که از عدم آگاهی مردم و گرفتاری آنان سوءاســـتفاده می‌کردند و با رواج خرافات و سوق دادن مردم به سمت آن، به منافع خود دست پیدا می‌کردند. گاهی نیز حاکمان با رواج شـــایعه‌ای به دنبال آن بودند که در جامعه نوعی آرامش و امنیت برقرار کنند (کوفی، ۱۳۷۲: ۱۷۹/۱). از جمله خرافات‌هایی که برای رهایی از بیماری شـــایع شد، قربانی کردن انسان بود که در قرن چهارم قمری با گسترش بیماری وبا در خراسان مطرح شد؛ به این صورت که وبازدگان را در دیگ جوشان می‌انداختند و با موادی دیگر معجونی تهیه می‌کردند تا درمان بیماری وبا شـــود (علوی، ۱۳۵۴: ۲۵). همچنین برای اغفال مردم، اعلام می‌کردند که فلان ماده برای درمان بیماری مفید است و اگر مردم به آن روی می‌آوردند، قیمت آن افزایش می‌یافت. برای نمونه، با شیوع وبا در ارگ سیستان، شایعه شد که با حنا کردن دست و پا و قرار دادن حنا در دهان، از بیماری وبا رها می‌شـــوید. در نتیجه، قیمت حنا به ۲۵۰ دینار رسید و فرصت‌طلبان ثروت زیادی از آن به دست آوردند (جوزجانی، ۱۳۴۳: ۱۶۱/۲).

۵. پیامدهای فرهنگی

با توجه به آنچه بیان شـــد، از جمله بحران‌های مخوفی که طی قرون گذشته در ایران به صورت مکرر خودنمایی می‌کرد و اثرات مخرب و عمیقی بر پیکر جامعه می‌گذاشـــت، شیوع بیماری‌های مهلک وبا و طاعون بوده و به دلیل ماندگاری زیاد در یک ناحیه و قدرت ســـرایت آن از یک نقطه به نقاط دیگر، پیامدهای فرهنگی و اجتماعی متعددی داشت که جامعه تحت تأثیر این آثار قرار می‌گرفت.

۵-۱. محدودیت برگزاری رسومات

از مهم‌ترین نتایج بیماری‌های همه‌گیر، تأثیرات آن بر رسومات فرهنگی و اجتماعی بود. در زمان شیوع بیماری، رفت‌وآمد و ارتباطات اجتماعی محدود می‌شد و بر مراسم فرهنگی متعددی چون نماز جماعت، نقالی و غیره تأثیر داشـــت؛ حتی در مراسم تدفین میت هم شرکت نمی‌کردند. در سال ۶۵ ق. طاعون شـــدید و کشنده‌ای در بصره واقع شد و بسیاری از مردم از بین رفتند. حاکم بصره عبیدالله‌بن معمر بود و مادر وی در اثر طاعون درگذشـــت و کســـی نبود که جنازه وی را حمل کند و ناچار تعدادی باربر اجیر

کردنـــد تا او را دفن کنند (ابن‌اثیـــر، ۱۳۸۴: ۲۴۰۴/۶). به این ترتیب، ترک نماز و کفن و دفن اموات به جایی رسیده بود که مردگان را دسته‌جمعی دفن می‌کردند (ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۵۰۵۲/۱۲؛ ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۵/۱۶) یا در خانه رها می‌کردند و درب خانه را گل می‌گرفتند؛ چنان‌که در ســـال ۶۹ق. با شیوع بیماری طاعون در بصره این اتفاق رخ داد (ابن‌جوزی، ۲۰۰۵: ۷۰–۷۱). از آن بدتر برای نمونه، در سال ۲۲۸ق. در آذربایجان بیماری وبا شیوع یافت و افراد زیادی از بین رفتند و چون کسی در مراسم تدفین این افراد شرکت نمی‌کرد، میت‌ها را بدون کفن در راه‌ها می‌انداختند (ابن‌کثیر، ۱۴۰۷: ۸۴/۱۱) و جسد آنها خوراک سگ‌ها می‌شد (ابراهیم حسن، ۱۳۸۸: ۵۱۹/۳).

۵-۲. مشکلات سفر حج

فریضه حج به عنوان یک عبادت مهم، در طول تاریخ پیوسته برگزار می‌شد و مسلمانان با تحمل رنج فراوان، از ســـرزمین‌های دوردست در آن شـــرکت می‌کردند، اما بیماری‌های واگیردار از جمله حوادث غیرقابل پیش‌بینی بود که همیشه مسافران حج را تهدید می‌کرد و زمانی نیز باعث عدم استطاعت مردم برای ســـفرهای زیارتی می‌شد. برای نمونه، طی ســـال‌های ۴۲۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۴۸، ۵۴۹ و ۵۵۰ق. گزارشی از سفر حج ارائه نشده است. دلیل این امر را شیوع بیماری وبا، قحطی و گرانی در بیشتر نقاط از جمله ایالت جبال، اصفهان، ری، بغداد و خراســـان عنوان کرده‌اند (ابن‌کثیر، ۱۴۰۷: ۳۴/۱۱، ۵۶، ۵۸؛ راوندی، ۱۳۶۴: ۱۷۷–۱۸۱؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۱۷۶/۱۱–۱۷۷). ناصرخســـرو که طی سال‌های ۴۳۹ و ۴۴۰ق. در مکه بود، در مورد وضعیت اقتصادی مکه نوشته است: «گرانی و قحطی در مکه چنان شدید بود که هر چهار مَن نان را به یک دینار نیشـــابوری می‌فروختند و به سبب این گرانی، مجاوران از مکه می‌گریختند» (قبادیانی، ۱۳۸۹ : ۱۰۴–۱۰۵). همان‌گونه که بیان شد، قحطی در سال‌های مذکور، منجر به شیوع بیماری وبا گردید.

گاهی شـــیوع ناگهانی بیماری همه‌گیر وبا، باعث مرگ حاجیان در طول مســـیر می‌شد. این واقعه در ســـال ۵۵۹ق. رخ داد (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۳۲۰/۱۱) و باعث لغو ســـفر حج در ســـال بعد (۵۶۰ق) نیز شد (ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۱۶۲/۱۸). موانع و ســـختی‌های ســـفر حج، در دیوان شاعران قرون پنجم و ششم قمری چون سنایی غزنوی (۴۷۳–حدود ۵۳۵ق) بازتاب داشته و در ضمن از بیماری زَحیر (اسهال خونی) (دهخدا، ۱۳۴۱: ۸/۹). به عنوان علائم بیماری وبا نام برده است:

با هزاران خجالت و تشویر　　رفت زی مکه جفت گرم و زحیر

(سنایی غزنوی، ۱۳۲۰ : ۱۸۰)

علاوه بر این، افراد فرصت‌طلب از وضع موجود برای غارت اموال مردم آسیب‌دیده سوءاستفاده می‌کردند

و موجب ناامنی و بسته شدن مسیر کاروان‌های زیارتی می‌شدند. بنابراین رسومات دینی تحت‌الشعاع این امر نیز قرار می‌گرفت؛ چنان‌که شیوع بیماری وبا و قحطی در سال‌های ۳۴۴ و ۴۴۸ق (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۵۱۲/۴) باعث غارت‌های پیوسته راهزنان در مسیرهای کاروان‌رو شد. ناامنی مسیرها و وحشت مردم از راهزنان به حدی بود که کاروان اموال خود را با نگهبان جابه‌جا می‌کردند و در نهایت منجر به بسته شدن راه‌های کاروان‌رو شد (ابن‌جوزی، ۱۴۱۲ : ۵/۱۶؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۵/۴).

۵-۳. تأثیر بر نگرش مسلمانان

پیامد بیماری‌های واگیردار در حوزه اندیشه، کمتر از تلفات جمعیتی نبود و به پدیده‌ای گریبان‌گیر سرنوشت بشر تبدیل می‌شد و در گرایش اعتقادی مذاهب اسلامی بازتاب می‌یافت. در منابع دوره اسلامی می‌توان دیدگاه عامهٔ ایرانیان و از جمله روحانیون و مردم عادی دربارهٔ بیماری‌های همه‌گیر را مشاهده کرد که به تفسیر چگونگی بیماری‌ها و ارتباط آن با مسئلهٔ لطف و قهر الهی می‌پرداختند؛ اینکه این بیماری‌ها برای اهل ایمان مایهٔ رحمت و آمرزش گناهان و برای گمراهان مایهٔ عذاب است. بر همین اساس، بیشتر مسلمانان طاعون را موهبتی الهی و شهادت برای مؤمنان تلقی می‌کردند و در مقابل، آن را مجازات کافران می‌دانستند، اما زمانی که اپیدمی طاعون به صورت مکرر در مناطق گوناگون رخ می‌داد و به مرگ تعداد زیادی از مسلمانان می‌انجامید، کسانی بر این باور عمومی سایه تردید می‌انداختند و از آن زمان این عقیده غالب شد که علت وقوع بیماری‌ها، گناه و فسق و فجور است؛ همچنین در این زمینه روایاتی وجود دارد که بیماری در میان قومی که دچار فساد و معصیت‌های اخلاقی شده باشند، بروز می‌کند. موضوعاتی چون شراب‌خواری مسلمانان و رفت‌وآمد زنان در کوچه و بازار، از جملهٔ این نمونه‌ها می‌باشند. گروهی نیز بروز بیماری را ناشی از علائم ظهور آخرین امام شیعیان تفسیر کرده‌اند (براقی، ۱۳۸۱: ۱۲۷؛ فضلی، ۱۴۰۰: ۱۵۶-۱۵۷).

۵-٤. انعکاس آسیب‌های روحی در اشعار

شیوع بیماری‌های واگیردار علاوه بر آسیب جسمی، مشکلات روحی و روانی نیز ایجاد می‌کرد؛ به‌ویژه آنکه کودکان و زنان بیشتر در معرض این آسیب‌ها بودند. زمانی که تلفات ناشی از بیمارهای همه‌گیر سنگین بود و با بلای قحطی همزمان می‌شد، وضعیت دردناکی ایجاد می‌کرد. این حوادث بزرگ تاریخی می‌توانند به عنوان پشتوانه شعر قرار گیرند و شاعران از آن در ساخت مضامین، پروراندن معانی و آراستگی شعر بهره بگیرند. بازتاب این وضعیت در دیوان شاعران نیز آمده است (عتبی، ۱۳۳۴: ۲۰۲). برای نمونه، سنایی غزنوی از قحطی و همچنین بیماری وبا که همزمان در شهر ری اتفاق افتاده بود، اینچنین یاد کرده است:

قحطی افتاد وقتی اندر ری — دور ازین شهر و ز نواحی ری
آن چنان سخت شد بر ایشان کار — کادمی شد چو گرگ مردم خوار
کرد هر مادری همی گریان — خرد فرزند خویش بریان
کرده بر خویشتن طباخ امیر — خون همشیره را حلال چو شیر
اندر آن شهر چشم سر کم دید — سگ مرده که مردم آن نخرید
اندرین حال عارفی زنگی — نزدم آمد ز روی دلتنگ
گفت مردم همی خورد مردم — تو دعائی بکن که من کردم

(سنایی غزنوی، ۱۳۶۲: ۱۰۵)

۵-۵. فقدان سرآمدان جامعه

یکی از بارزترین تأثیرات شـــیوع بیماری‌های همه‌گیر، کاهش جمعیت است که فارغ از طبقهٔ اجتماعی و ســـن و سال، همهٔ اقشار جامعه را درگیر می‌کند. با توجه به اینکه فقدان مشاهیر فرهنگی و سیاسی محسوس است، تأثیرات بسیار زیادی بر ابعاد مختلف جامعه دارد؛ زیرا مردم از خدمات علمی و اجتماعی آنان محروم می‌شوند. بر همین اساس، فوت مشاهیری که در جریان این بیماری‌ها اتفاق می‌افتاد، پیامد قابل توجهی بر ابعاد فرهنگی داشـــت که در نتیجهٔ آن جامعه با افول عقلانیت و منطق روبه‌رو می‌شد. گزارش‌های تاریخی از فوت اشخاصی خبر می‌دهند که بیشتر آنان علاوه بر فرماندهی نظامی و سیاسی، از عارفان بزرگ و متخصص در مسائل دینی از جمله فقه، حدیث، زهد و غیره بودند و از سرآمدان دوران خـــود بودند (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۵۶۰/۲؛ خواندمیر، ۱۳۸۰: ۴۷۱/۱؛ قدیـــر، ۱۴۰۰: ۶۴). برای مثال، بحران بیماری در سال ۳۴۴ق. چنان وسیع و مخرب بود که برخی از بزرگان سیاسی دوران سامانیان از جمله ابوعلی محتاج و پســـرش بر اثر بیماری وبا در شـــهر ری از دنیا رفتند[۱] (مسکویه رازی، ۱۳۷۶: ۲۰۶/۶؛ نرشخی، ۱۳۶۳: ۳۲۹). همچنین شیخ ابواسحاق ابراهیم‌بن احمد خواص (متوفای ۲۹۱ق) از علمای قرن سوم قمری در ری (کریمان، ۱۳۵۰: ۶۷) و احمدبن علی‌بن احمد حسین مقری بیهقی (متوفای ۵۴۹ق) از ادیبان معروف قرن ششم قمری در بیهق، بر اثر بیماری همه گیر وبا درگذشتند (ابن‌فندق، ۱۳۶۱: ۲۵۲).

---

۱. آل محتاج (منتسب به محتاج‌بن احمد نیای این خاندان) از جمله فرمانروایان محلی ولایت چغانیان در بخش علیای آمودریا بودند و همزمان با دورهٔ اقتدار امیر اسماعیل سامانی (حک: ۲۷۹-۲۹۵ق) در منطقه تحت تسلط خود، یعنی بخش‌هایی از خراسان و ری حاکمیت داشتند. این سلسلهٔ محلی دست‌نشاندهٔ دولت ســـامانی بودند و نقش مؤثری در اقتدار سیاســـی و نظامی آن دولت داشتند. شجاعت امیران این خاندان از جمله ابوعلی چغانی (فرزند ابوبکر محمد مظفربن محتاج از امرای بزرگ ســـامانی) در امور سیاســـی، نظامی و اقتصادی باعث شد به برجسته‌ترین مقام حکومتی و لشکری سامانیان نائل آید. وی در سال ۳۱۸ق. از طرف نصربن احمد (حک: ۳۰۱-۳۳۱ق) والی خراسان بود و توانست شورش‌های داخلی را سرکوب و قدرت سامانیان را تثبیت کند، اما ناسپاسی امرای سامانی از جمله امیر نوح‌بن نصر (حک: ۳۳۰-۳۴۳ق) در قبال خدمات ابوعلی چغانی، باعث طرد و حذف سیاسی و نظامی وی شد. سرانجام ابوعلی توانست با کمک رکن‌الدوله بویه (حک: ۳۲۰-۳۶۶ق) بر خراسان و نیشابور مسلط شود (قائدان، ۱۳۹۷: ۱۳-۱۷).

نتیجه‌گیری

گسترش بیماری‌های واگیردار در ایران که به دلایل مختلف محیطی و انسانی صورت می‌گرفت، همواره یکی از چالش‌های زندگی اجتماعی به شمار می‌آمد؛ زیرا به‌رغم پیشرفت دانش پزشکی و پیدایش مکاتب متعدد طبی در ایران دوره اسلامی، همچنان بسیار شایع بوده و تلفات بسیاری بر جای می‌گذاشت. علاوه بر این، تأثیر عمیقی بر ارکان مختلف فرهنگی و اجتماعی نیز داشـــته است و از جهات گوناگون باعث تضعیف این ساختارها می‌شد. این نوع از بیماری‌ها، فارغ از جایگاه اجتماعی و سن و سال، همهٔ اقشار جامعه را درگیر خود می‌کرد و باعث پراکندگی مردم و ناامنی و بی‌رونق شدن نهادها و رسومات فرهنگی می‌شـــد. همچنین افراد فرهیخته و سودمند که اقلیّت جامعه بودند را به کام خود می‌کشید و به تبع آن عقلانیت رو به افول می‌رفت و در عوض، افراد سودجو در تمام اتفاقات غیرمترقّبه و آسیب‌های روحی مردم، با القای حس بشردوستانه، در جهت منافع خود وارد صحنه می‌شدند؛ به‌خصوص در زمان اوج‌گیری بیماری‌ها بازار خرافات و عوام‌گرایی و سوءاستفاده‌های تجاری در مورد تبلیغ داروکالاهای بی‌اثر رونق می‌گرفت. هرچند که در این مواقع اثرات روان‌شـــناختی و درونی خرافات مورد پذیرش بیشـــتری واقع می‌شـــد، به همان میزان انسان را از تلاش و خلاقیّت بازمی‌داشـــت. علاوه بر این، پیامد بیماری‌های همه‌گیر بر ادبیات و شعر بازتاب داشته و تأثیراتی نیز بر مباحث فکری داشت؛ از این لحاظ که موضوع گناهکاری آدمیان به عنوان علت اصلی گسترش بیماری‌ها تلقی می‌شد.

References

Holy Quran [in Arabic]

Ālavī, Bozor (1975), "Eveba," Kave magazine, Munich, Germany, No. 57, pp. 17-25. [In Persian]

Al-Dahhabī, Šams al-Din Muḥammad (1409), *Tarikh al-Islam and the Deaths of al-Mashirim and al-Alam. Research by Omar Abd al-Salam Tadmari*, vol.5 , Beirut: Dar al-Kitab al-Arabi. [in Arabic]

Asādī Aul, Marziyeh (2013), "*Natural Events in Jabal Province and Their Consequences from the Rise of Islam to the Mongol Invasion*," master's thesis in Islamic culture and civilization at Ferdowsi University of Mashhad. [In Persian]

Ātabī, Abul Nasr Muḥammad (1955), *Yemeni History*. Translated by Abul Sharaf Naseh Jarfazghani, Tehran: Muḥammad Ali Fardin Printing House. [In Persian]

Bālāzrī, Ahmed bin Yahya (1998), *Fatuh al-Baldan*, translated by Muḥammad Tawakal, Tehran: Silver Publishing. [In Persian]

Bandarī, Fāteh bin Alī (1977), *History of the Seljuq Dynasty (Zubdeh al-Nasr and Elite of the Age),* translated by Muḥammad Hossein Jalili, Tehran: Farhang Iran Foundation. [In Persian]

Baraghī, Hossein (2002), *History of Kufa*, translated by Saeed Rad Rahimi, Mashhad: Astan Quds Razavi. [In Persian]

Bayhaghī, Abolfazl (1996), *History of Bayhaghi*, edited by Dr. Ali Akbar Fayaz, Mashhad: Ferdowsi University of Mashhad. [In Persian]

Bosworth, Edmund Clifford (2005), *History of Ghāznavids*. Translated by Hassan Anoushe, Tehran: Amir Kabir. [In Persian]

Dehkhodā, Alī Aḵbār (1962), *Dictionary*, supervised by Dr. Muḥammad Moin, Vol. 9,Tehran: University of Tehran. [In Persian]

Ebrāhim Hāssan, Hāssan (2009), *Political History of Islam*. Translated by Abolqasem Payandeh, vol. 3, Tehran: Badragh Javidan Publishing House[In Persian]

Ebrāhimī, El āha (2017), "*History of Clinics and Hospitals in Iran After Islam*," expert thesis. Senior at the School of Traditional Medicine, Tabriz University of Medical Sciences and Health Services, 117. [In Persian]

Ebn Aṯīr-,ʿEzz Dīn-Alī (2005), *Tāʾrīḵ-e al-kāmel*, translated by Seyyed Hossein Rouhani, vol. 6, Tehran: Asatir. [In Persian]

Ebn Aṯīr-,ʿEzz Dīn-Alī (2003), *Tāʾrīḵ-e al-kāmel*. Translated by Hamidreza Azhir, vol. 11, Tehran: Asatir Publications. [In Persian]

Ebn Aṯīr-,ʿEzz Dīn-Ali Alī (2003), *Tāʾrīḵ-e al-kāmel*. Translated by Hamidreza Azhir, vol. 12, Tehran: Asatir Publications. [In Persian]

Ebn Aṯīr-,ʿEzz Dīn-Alī (2006), *Tāʾrīḵ-e al-kāmel*. Translated by Hamidreza Azhir, Vol. 2, 4, 10,11, 13, Tehran: Asatir Publications. [In Persian]

Ebn Fāndq, Alī bin Zayd (1982), *History of Beyhaq*. Compiled and reported by Bahman Ansari, Tarikh Buk Electronic Publications. [In Persian]

Ebn Jūzi, Abul Fāraj Abdul Rahman bin Alī (2005), *Al-Madhish*. Dr. Marwan Qabbani, researcher, Beirut: Dar al-Kitab al-Alamiyyah. [in Arabic]

Ebn Jūzi, Abul Fārāj Abdul Rahman bin Alī (1991), *al-Muntazem fi Tarikh al-Muluk wa al-Umm*, vol. 14, 13, 15, 16, 17, 18, researched by Muḥammad Abdul Qadir Atta and Mutafi Abdul Qadir Atta, Beirut, Dar al-Kitab al-Alamiya. [in Arabic]

Ebn Hoqāl (1987), *Šurah al-Arz*. Translated by Jafar Shaar, Tehran: Amir Kabir. [In Persian]

Ebn Kāthyr, Abu al-Fida Ismail bin Omar (1986), *The Beginning and the End*. Volume 11, Beirut: Dar al-Fekr. [in Arabic]

Ebn Khaldoun, Abdurrahman (1996), *Introduction*. Muḥammad Parvin Gonabadi, Volume

1, Tehran: Scientific and Cultural Publications. [In Persian]

Ebn Sina (2005), *Law in Medicine*. Volume 4, Beirut: Dar Ahyaya al-Tarath al-Arabi. [in Arabic]

Eṣfahānī, Ḥamza bin Hāsān (1867), *History of Prophets and Kings*, translated by Jafar Shaar, Tehran: Anadam Publications. [In Persian]

Estākharī, Abū Ešaq Ebrāhīm (1961), *Ketāb al-masālek wa'l-mamālek*. Edited by Īraj Afšār, Tehran: Translation and Publishing Company. [In Persian]

Fazlī, Āhmad (2021), "*Plague Epidemics in the Eastern Mediterranean and Their Reflection in the Historiography and Intellectual Discussions of Muslims in the Early Islamic Period*," Philosophy of Science, Institute of Humanities and Cultural Studies, Year 11, Issue 1, Spring and Summer, pp. 141-167. [In Persian]

Foroughī Ābri, Asghar (2012), *History of Ghorians*. Tehran: Samit Publications. [In Persian]

Gardizī, Abu Said (1984), *Zain al-Aḵbār*, Tehran: World of Books. [In Persian]

Hamadānī, Ibn Faqih (1970), *al-Baldan*, translated by H. Massoud, Tehran: Farhang Iran Foundation. [In Persian]

Hamadānī, Khwaja Rashiduddin Fazlullah (2010), *Jame al-Tawarikh (History of Sultans of Khwarazm),* edited and researched by Muḥammad Roshan, Tehran: Mirath Maktoob Publications. [In Persian]

Heydariān, Muḥammad Hossein and Giti Afkari (2008), *Mansouri medicine of Hakim Masiri ḵorāsāni*. Mashhad: Nond Publications. [In Persian]

Jūzjanī, Menhaj Siraj (1964), *Tābaqat Naseri. Edited by Abdulahi Habibi*, Vol. 2, Kabul: Government Press. [In Persian]

Kārimān, Hossein (1971), *Some of the surviving works from the ancient world*, Tehran: National University of Iran.-Kasaei, Noorullah (1994), "Isfahan in the era of Al Boyeh and Seljuqians", scientific and research publication of Isfahan Faculty of Literature and Human Sciences. pp. 176-202. [In Persian]

Krāmer. Joel L, (1996). *Cultural revival during Al Boyeh era*. Translated by Muḥammad Saeed Hanai Kashani, Tehran: Academic Publishing Center. [In Persian]

Khatirī, Masoud and Radia Afshari Far (2013), "*An analysis of the spread of plague in Iran during the Fitrat and Timurid periods (1506-1336/1336-911),"* Journal of Islamic and Iranian History, No. 24, pp. 121-138. [In Persian]

Kasaei, Noorollah (Spring 1994), "Isfahan in the Age of the Buyids and Seljuks", Scientific and Research Journal of the Faculty of Literature and Humanities of Isfahan, Issue 9, pp. 176-202. [In Persian]

Khāqānī Šervany, Badil bin Alī (1957), *Diwān*, Tehran: Amir Kabir. [In Persian]

Khārizmy, Muḥammad bin Ahmad (1968), *Mufatih al-Uloom*, translated by Hossein

Khadiojam, Tehran: Farhang Iran Foundation. [In Persian]

Khāndamir, Ghiyathuddin bin Hamamuddin (2001), *Habib al-Sir*, Volume 1, Tehran: Khayyam. [In Persian]

Kūfī, Ibn Atham (1372), *al-Futuh*. Translated by Muḥammad bin Ahmad Mostofi Harroi, researched by Gholamreza Tabatabai Majd, Tehran: Islamic Revolution Publications and Education. [In Persian]

Māqdesī, Muḥammad bin Ahmad (1961), *Ahsan al-Taqasim in the Knowledge of the Regions*, translated and edited by Ali Naghi Manzavi, Volume 1, Tehran: Authors and Translators Company of Iran. [In Persian]

Moqrizī, Ahmed bin Ali (2008), *Al-Naqud al-Islamiyya*, researched by Muḥammad Bahrul Uloom, Najaf, Maktoal al-Haydriya. [in Arabic]

Mūstūfī, Hamdollah (1985), *selected history*, research by Abdul Hossein Navaei, Tehran: Amir Kabir . [In Persian]

Moskūyh Razi, Abu Alī (1997), *Experiences of the Nations*, translated by Abolqasem Emami, Vol. 6, Tehran:Toos. [In Persian]

NārŠkhī, Abu Bakr Muḥammad bin Jafar (1984), *History of Būkhara translator*; Abu Nasr Ahmad ibn Muhammad ibn Nasr al-Qabawi, editor; Muḥammad Taghi Modares Razavi, Tehran: TOS. [In Persian]

Nasrī Roudsari, Sohail, Mahmoud Khodadoust, Farhang Baba Mahmoudi, Ebrahim Nasiri (2017), "*Diagnosis and treatment of cholera from the perspective of Iranian medicine*," Journal of Traditional Medicine of Islam and Iran, 9th grade 1, pp. 25-36. [In Persian]

Nāfysī, Sāeed (1963), *on the history of Beyhaqy*, vol. 2, Tehran: Foroughi. [In Persian]

Neyšaburī, Zahir al-Din (1953), *Seljuk Nameh with Appendix of Seljuk Nameh*, Tehran: Kalala Khavar Publishing House. [In Persian]

Parqo, Muḥammad Alī and Alipour Silab, Javad (2016), *Plague in Safavid Iran, Social History Research, Research Institute of Humanities and Cultural Studies*, 7th year, 1st issue, Spring and Summer, pp. 55-33. [In Persian]

Qāidān, Āsqār (2017), "*Abu Alī Chaghani's position in the military and political interactions of the Samanid government*", Islamic History Research Quarterly, year 8, number 31, pp. 26-5. [In Persian]

Qabādianī, Nasser Khosrow (2010), *travel book*, Tehran: Zovar. [In Persian]

Qadir, Šima (2021), "*Epidemic diseases and their effects on Iranian society from the first century to the sixth century of Hijrī*" Master's thesis, Faculty of Literature and Humanities, Department of History of Islamic Iran at the University of Sistan and Baluchistan province. [In Persian]

Qofrānī, Alī, Zahra Nowrozi, and Zahra Pargazi (2016), "*Obstacles and Problems of the Iranian Hajj Journey during the Seljuk Period*," Scientific and Research Quarterly on the History of Islamic Culture and Civilization, No. 22, pp. 134-117. [In Persian]

Razī, Baha al-Dūlah (2009), *Summary of the experiments, research and correction of Mohammadreza Shams Ardakani and colleagues*,vol.1 , Tehran: University of Medical Sciences. [In Persian]

Razī, Moḥammad bin Zakaria (1963), *Al-Jadri and al-Hasbah. Translated by Mahmoud Najmabadi, Tehran: University of Tehran*. [In Persian]

Rāwandī, Mortezā (1975), *Social History of Iran*. Vol. 2, Tehran: Amir Kabir Publications. [In Persian]

Rāwandī, Moḥammad bin Alī (1985), *Rahlah al-Sudor and Ayah al-Suror in the history of the Saljuqs dynasty, researched and edited by Muḥammad Iqbal and Mojtaba Minavy*, Tehran: Amir Kabir. [In Persian]

Sana'i gaznavī, Abu al-Majd Majdod bin Adam (1983), *Selected Hadiqa al-Haqiqah and Sharia al-Tarqih. Under the care of Modares Razavy*, Tehran: Amir Kabir. [In Persian]

Sana'i gaznavī, Abu al-Majd Majdod bin Adam (1941), *Dyvan*, under the care of Modares Razavi, Tehran: Tabab Kitab Company. [In Persian]

Šābanī, Imam Alī, Mehr Ali Tabar, Hāmidh (2012), "*Accidents and Natural Disasters in the Middle Ages of Iran's History*," Social History Research, Institute of Humanities and Cultural Studies, 3rd Year, 1st Issue, Spring and Summer, pp. 39-64. [In Persian]

Ṭābārī, Alī bin Sahl (2012), *Firdous al-Hikama*. Translated by Alī Naghi Manzavi, Tehran: Shahid Beheshti University. [In Persian]

Tattavi, Qazi Ahmad, Asif Khan Qazvini (2003), Al-Fiqh History. Edited by Gholam Reza Tabatabaei Majd, Vol. 8, Tehran: Scientific and Cultural. [in Arabic]

Zāmānī, Hossein, Parveen Turkmeni Azar, and Saleh Pergari (2014), *History of Iran's political, social, and cultural developments during the Taherian*, Saffarian, and Alawian periods. Tehran: Samit Publications. [In Persian]

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

Journal of HISTORY of IRAN

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.237263.1372

Research Paper

Rereading the Hidden Transcript of Iranian Society in the Constitutional Revolution

1. Mehdi Najafzadeh, 2.Vahid Sinaee, 3.Zahra Mohammadpour dehsorkhi

1. Assistant professor of the Political Science department, Ferdowsi Mashhad University, Mashhad, Iran, (Corresponding Author), Email: m.najafzadeh@um.ac.ir
2. Assistant Professor of the Political Science department, Ferdowsi Mashhad University, Mashhad, Iran, Email: sinaee@um.ac.ir
3. M.A. Student in Political Science, Ferdowsi Mashhad University, Mashhad, Iran, Email: mohammadpour.zahra@mail.um.ac.ir

Received: 2024/10/16 PP 157-187 Accepted: 2025/01/29

Abstract

Iranian society has always tried to implement public speech and action against those in power, and beyond their direct supervision, it manifests a different speech and action. Historically, Iranian society has always been under the control of authoritarian governments, the most important characteristics of which have been lawlessness, lack of institutionalization of power, and arbitrary and imposed rule by the dictatorial ruler. In such circumstances, society puts on a show of obedience and consent that is very consistent with the image that the rulers want to portray. However, behind the curtain of power, what it cannot narrate is manifested in hidden transcripts and the criticism of domination. During the reign of Nasser al-Din Shah, authoritarian domination and the inability to create an efficient state led Iranian society to its hidden face, and hidden transcripts increased significantly. This research, using Scott's theoretical model of hidden narratives and the text analysis method, seeks to answer the question of how and in what forms the hidden transcripts of Iranian society are manifested in the Constitutional Revolution. The research findings show that the emergence of nighttime diaries from secret societies is a prominent point of emergence of the hidden transcripts of this period. Gradually, hidden transcripts also appear in other forms such as secret newspapers, foreign newspapers, imaginary travelogues, imaginary conversations, anonymous letters, and dream books. As the unrest continued, these narratives took on an overt form and, by challenging political power, became the Constitutional Revolution.

Keywords: Iranian Society, Autocratic rule, Hidden Copy, Constitutional Revolution.

Citation: Najafzadeh, Mehdi and Vahid Sinaee and Zahra Mohammadpour dehsorkhi. 2025. *Rereading the Hidden Transcript of Iranian Society in the Constitutional Revolution*, Journal of History of Iran, sprig and summer, Vol 18, no 1, PP 157-187.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

The investigation of the political action of the Iranian society before the constitutional revolution shows that a large part of the society's protest against the government was manifested in the form of silent stability and hidden copies. These transcripts were formulated in contrast to the official narrative of the government abroad or private circles and secret associations, away from the supervision of the authoritarian government, or in the field of literature, and secret situations. Absolutism of arbitrary government, lack of accountability, backwardness, inefficiency, and general repression are among the reasons of Iranian society for shaping the hidden transcript of this era. The most important shortcoming of this period is the lack of law. According to Adamit, during this period, there was no strong legal system in Iran that met all the conditions or at least the most important features of the rule of law. Equality, which is the essence of the rule of law, had no real meaning, and individual desire prevailed both in tradition and custom. Therefore, there was no mention of human safety and social justice. However, any obvious movement towards reforming and establishing the law by the autocratic government and reactionary clergy will be suppressed and silenced. This forced the Iranians to turn to covert activities by using the conservative measures that they had used throughout history in the face of tyranny. Around the end of Naser al-Din Shah's reign, groups of people secretly discussed the desirability of getting rid of tyranny and the benefits of freedom and justice. After the murder of Nasir al-Din Shah, they became more active in the capital and the provinces, and after many discussions, they decided to coordinate their actions to overthrow the tyranny and establish a set of laws and justice. Such thoughts gradually penetrated the culture of the society and were manifested in the form of secret copies, and secret activities began in Tehran and other cities in a wide field, which eventually led to the constitutional revolution.

Materials and Methods

In the present research, we have benefited from the text analysis method. The starting point of this method is the careful examination of the text. In this sense, the speakers of the text, the process of its production, showing the effect of the two sides of the text and the context (political, socio-historical of the text), paying attention to the special conditions of the production of the text, continuous and successive changes of the meaning of the text and the dialectical relationship of power and the text are investigated. In this way,

the researcher can understand the obvious and hidden angles of attitude, the worldview of people, and the hidden thoughts in the documents that are studied. Based on this, in the method of text analysis, the spoken or written text, or what is called social discourses, must be consistent with the systematic analysis of their social context. In this sense, the analysis of the text must also analyze the form or structure, and organization of the text. In other words, at the same time, we have to analyze the content of the text, its structure and context. Based on this, it is necessary to pay attention to the four main components: reference, presuppositions, implications, and inferences. Therefore, for reading texts and their social relationship, four components should be examined. 1. What is the author's desired word, and what does it refer to? 2. Based on which intellectual and social backgrounds did the author speak, and what role did his social experiences play in this? 3. How can you understand what the difference is between what the authors had and what he wrote? 4. What conclusion does a text, work, or speech faced in the social arena or among its readers and listeners?

Result and Discussion

Iran's authoritarian political structure, along with political and social instability, has caused the Iranian society to show dual ways in its individual and social behavior. In conservatively estimating the scope of power, he performs a show of submission and satisfaction and in the social arena; he shows his agreement with the official approaches of building power. However, at the same time, he is also busy creating hidden discourse, and in situations where he is faced with the weakness of the power structure, he has been able to reveal this hidden discourse and challenge the political power in a collective action. Therefore, power in Iran has its meaning in a network of social relations, and the resistance and escape routes of the oppressed society against the stubbornness of the superior power are abundantly found, and the hidden transcript is an arena of these resistances and narratives, which gives Iranians the opportunity to face the power freely express their personal opinions in criticism of dominance. Based on this, here, we will examine the most important forms of manifestation of the hidden transcript of Iranian society on the eve of the constitutional revolution. In this period, the government's weakness and inability to manage the country, and the inability and reluctance of the government apparatus to advance political and economic reforms, provided the ground for the emergence of hidden transcripts that were a reflection of confrontation with tyranny, justice, and modernism. These transcripts ranged from accompanying the ruling ideology

to the formation of secret assemblies and associations, emerging in the field of anonymity, and embellishing the summaries of the deepest desires and wishes of the society to renew and replace the rule of law instead of the ruler's tyranny. Based on this, the scope of new ideas expanded through these copies, and the criticism of the government and the country's backwardness rose, and the courage to express a narrative that had been suppressed for a long time was revealed in the constitutional revolution.

Conclusions

Using the theoretical model of Scott's hidden narrative, this article seeks a new understanding of the behavior and political texts of Iranian society during the constitutional revolution. The authoritarian political structure of the Iranian society, along with other structures of the society, has caused the aspects of the silent resistance of the Iranian society to be immune from the violence of the dominant elites to be widely manifested in secret transcripts. In this way, by emphasizing on numerous historical examples, it can be shown that the logic of the formation of secret transcripts in Iranian society and its scope and difference from public transcripts compared to some societies is influenced by the social structure of this society, which was formed during a long process and to some extent, It is fixed. Based on this, on the eve of the constitutional revolution and beyond the political suffocation and the conquest of the public sphere, many intellectuals and writers were able to rely on the traditions of the society in secretive thinking and conservatism, and using irony, allegory, and mysterious Persian expressions in the discourse. To enter their target into the public discourse, which was very much welcomed by different sections of society. Apart from criticizing the ruling political tyranny, these works also reflected the ideal of modernism and constitutionalism and became the foundation of a social movement that realized its slogans in the constitutional revolution. Therefore, what is important in connection with these copies is their widespread influence in Iranian society and their ability to challenge the ruling political power.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.237263.1372

مقاله‌پژوهشی

بازخوانی رونوشت پنهان جامعه ایران در انقلاب مشروطیت

۱. مهدی نجف‌زاده، ۲. وحید سینائی، ۳. زهرا محمدپور دهسرخی

۱. دانشیارگروه علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران. (نویسنده مسئول)، رایانامه: m.najafzadeh@um.ac.ir
۲. دانشیارگروه علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران. رایانامه: sinaee@um.ac.ir
۳. دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران. رایانامه: mohammadpour.zahra@mail.um.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۳/۰۷/۲۵ صص ۱۵۷–۱۸۷ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۱۰

چکیده

جامعه ایران همواره سعی کرده است در برابر صاحبان قدرت گفتار و کنشی عمومی را به اجرا بگذارد و در ورای نظارت مستقیم آنان گفتار و کنشی متفاوت را پدیدار سازد. به لحاظ تاریخی جامعهٔ ایران همواره تحت سیطره حکومت‌های استبدادی بوده که مهم‌ترین خصیصه آن بی‌قانونی، عدم نهادینگی قدرت و حاکمیت دلبخواهانه و تحمیلی حاکم مستبد بوده است. در چنین شرایطی، جامعه نمایشی از تمکین و رضایت را به اجرا می‌گذارد که با تصویری که حاکمان می‌خواهند ترسیم کنند، همخوانی زیادی دارد، اما در پس پرده قدرت، آنچه آشکارا نمی‌تواند بازگو کند، در رونوشت نهانی و در نقد سلطه جلوه‌گر می‌سازد. چنین رویکرد محافظه‌کارانه‌ای گاهی جنبهٔ فریبکارانه، احتیاط، ترس و برخورداری از لطف و مرحمت داشته و گاهی ریشه در باورهای دینی، فرهنگی و اجتماعی داشته است. در دوران حکومت ناصرالدین‌شاه، سلطه استبدادی و ناتوانی در ایجاد یک دولت متمرکز کارآمد، جامعه ایران را به وجه پنهان خود سوق داد و رونوشت‌های نهانی به نحوی چشمگیر فزونی یافتند. این پژوهش با بهره‌گیری از الگوی نظری روایت‌های نهانی اسکات و روش تحلیل متن، به دنبال پاسخ به این پرسش است که رونوشت‌های پنهان جامعهٔ ایران چگونه و با چه اشکالی در انقلاب مشروطه تجّلی یافتند؟ یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که ظهور شب‌نامه‌ها از دل انجمن‌های مخفی، نقطهٔ بارز پیدایی رونوشت پنهان این دوره است. به‌تدریج رونوشت‌های نهانی در اَشکال دیگری همچون روزنامه‌های مخفی، روزنامه‌های برون‌مرزی، سفرنامه‌های خیالی، مکالمات خیالی، رسالات گمنام، ترانه‌ها و خواب‌نامه‌ها نیز پدیدار شدند. با ادامهٔ نابسامانی‌ها، این روایت‌ها شکل آشکار به خود گرفت و با به چالش کشیدن قدرت سیاسی، به انقلاب مشروطه منجر گردید.

واژه‌های کلیدی: جامعه ایران، سلطه استبدادی، رونوشت‌پنهان، انقلاب مشروطیت.

استناد: نجف‌زاده، مهدی و وحید سینائی و زهرا محمدپور دهسرخی. ۱۴۰۴. *بازخوانی رونوشت پنهان جامعه ایران در انقلاب مشروطیت*، مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸، شماره ۱، ۱۵۷–۱۸۷.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

بررسی کنش سیاسی جامعهٔ ایران پیش از انقلاب مشروطه، نشان می‌دهد که بخش وسیعی از اعتراض جامعه نسبت به حکومت، در قالب پایداری‌های خاموش و رونوشت‌های پنهانی تجلی یافته است. این رونوشت‌ها در تقابل با روایت رسمی حکومت در خارج از کشور یا محافل خصوصی و انجمن‌های مخفی و به دور از نظارت حکومت اســتبدادی و یا در عرصه ادبیات و در هاله‌ای از رمز، صورت‌بندی می‌شــد. مطلق‌گرایی حکومت خودسرانه، عدم پاسخ‌گویی، عقب‌ماندگی، ناکارآمدی و سرکوب عمومی، از جمله دلایل جامعه ایران برای شکل دادن به رونوشت پنهان این دوره است. البته مهم‌ترین کاستی این دوره نبود قانون اســت. به گفتهٔ آدمیت، در این دوره در ایران نظام قانونی مضبوطی که واجد همهٔ شرایط یا دســت‌کم مهم‌ترین خصوصیات حکومت قانون باشد، وجود نداشت. مساوات که جوهر حکومت قانون است، معنی متحقق نداشت و میل فردی چه در سنت و چه در عرف حاکم بود. بنابراین از ایمنی انسانی و عدالــت اجتماعی خبــری نبود (آدمیت، ۱۳۸۵: ۱۷۲). با وجود این، هرگونه حرکت آشــکار در جهت اصلاح و برقراری قانون، از ســوی حکومت استبدادی و روحانیت مرتجع در نطفه سرکوب و خاموش می‌گردید. این امر ایرانیان را وا داشت تا با استفاده از تدابیری محافظه‌کارانه که در طول تاریخ در مواجهه با استبداد اندیشیده بودند، به فعالیت‌های پنهانی روی آورند. در سال‌های پایانی سلطنت ناصرالدین‌شاه، گروه‌هایی از مردم با یکدیگر به صورت مخفی درباره مطلوب بودن رهایی از اســتبداد و منافع آزادی و عدالت بحث می‌کردند. پس از قتل ناصرالدین‌شــاه، آنان در پایتخت و ولایات فعال‌تر شــدند و پس از بحث‌های زیاد تصمیم گرفتند اقدامات خود را برای برانداختن استبداد و استقرار یک مجموعه قوانین و عدالت هماهنگ کنند (لمبتون، ۱۳۷۹: ۱۸۳–۱۸۴). این‌گونه افکار به‌تدریج با رسوخ در فرهنگ جامعه، در قالب رونوشت‌های پنهانی متجلی گشت و فعالیت‌های مخفی در تهران و شهرستان‌ها در ابعاد وسیعی آغاز گردید که در نهایت، به انقلاب مشروطه منجر شد. این پژوهش به دنبال پاسخ به این پرسش است که رونوشــت پنهان جامعه ایران در انقلاب مشروطه چگونه و در چه اَشکالی صورت‌بندی می‌شد؟ این رونوشــت‌ها به سبب تأثیرگذاری بر تحولات سیاسی و اجتماعی این دوره، دارای اهمیت است و بدون شناخت عناصر و مفاهیم اساسی آن فهم تحولات سیاسی و اجتماعی ایران کامل نخواهد بود.

در پژوهش حاضر، از روش تحلیل متن اســتفاده کرده‌ایم. نقطهٔ عزیمت این روش، بررسی موشکافانهٔ متن است. در این معنا تقریرکنندگان متن روند تولید آن، نشان دادن تأثیر دوسویهٔ متن و بافتار (سیاسی، اجتماعی و تاریخی متن)، توجه به شــرایط خــاص تولید متن، تغییرات مداوم و پی‌درپی معنای متن و رابطه دیالکتیکی قدرت و متن را مورد بررسی قرار داده‌اند (Brown & Yule, 1983: 99). از این طریق

پژوهشـــگر می‌تواند به زوایای آشـــکار و پنهان نگرش، جهان‌بینی افراد و اندیشهٔ پنهان در اسنادی که مورد مطالعه قرار می‌گیرند، پی ببرد. بر این اســـاس، در روش تحلیل متن، متن گفتاری یا نوشتاری یا آنچه به عنوان گفتمان‌های اجتماعی نامیده می‌شوند، باید بر تحلیل‌های نظام‌مند بافت اجتماعی‌شان منطبق باشند. در این معنا تحلیل متن باید لزوماً به تحلیل صورت یا ساختار و سازمان متن نیز بپردازد. به عبارت دیگر، همزمان باید به تحلیل محتوای متن، ساختار و بافتار آن نیز بپردازیم. بر این اساس، توجه به چهار مؤلفه اصلی یعنی «مرجع»(Reference) ، «پیشافرض‌ها»(Presuppositions) ، «دلالت‌ها» (Implicatures) و «اســـتنتاجات»(Inference) ضروری اســـت. بنابراین برای خوانش متون و رابطهٔ اجتماعی آن باید چهار مؤلفه را مورد بررسی قرار داد. ۱. واژهٔ مورد نظر نویسنده چیست و به کدام چیز ارجاع می‌دهد؟ ۲. نویســـنده براســـاس کدام پیش‌زمینه‌های فکری و اجتماعی سخن گفته و تجربیات اجتماعی او در این میان چه نقشـــی داشـــته است؟ ۳. چگونه می‌توان دریافت چه فاصله‌ای میان آنچه نویسنده داشته و آنچه نوشته است، وجود دارد؟ ۴. یک متن، اثر یا سخن در عرصه اجتماعی و یا در میان خوانندگان و شنوندگان آن با چه استنتاجی روبه‌رو شده است؟ (Brown & Yule, 1983: 28).

در رابطه با پژوهش حاضر مقالات و کتبی انتشار یافته که در آنها به فهم ساختارمند و اجتماعی متون عصر مشروطیت توجه نشان داده شده است، اما آثاری که به رونوشت پنهان اجتماعی آن عصر و تأثیر آن بر انقلاب مشروطیت به مثابه یک گفتمان انتقادی بپردازند، کمتر به چشم می‌خورد. لطفی و باغدار دلگشـــا (۱۳۹۴) در مقاله «مکالمات خیالی: وجه انتقادی نو در گفتمان مطبوعاتی دورهٔ مشـــروطه» به بررسی مکالمات خیالی در مطبوعات عصر مشروطه پرداخته‌اند و آن را شیوه‌ای خلاقانه، امن و اثربخش در نشر آگاهی و بیان انتقادهای سیاسی و اجتماعی در دورهٔ استبداد دانسته‌اند. علیزاده بیرجندی و علیزاده (۱۳۹۵) در مقاله «باز نمودن بنیان‌های فکری مشـــروطه‌خواهی در خواب‌نامه‌های عصر قاجار» ضمن بررســـی خواب‌نامه‌های این دوره، آن را قالب نوشـــتاری مناسبی برای به چالش کشیدن نظم موجود و تبیین نظرهای اصلاحی و نوگرایانه دانســـته‌اند. منصوره اتحادیـــه (نظام‌مافی) در مقاله «اعلامیه‌های زیرزمینی در انقلاب مشروطه» به چگونگی شکل‌گیری و تحلیل متن اعلامیه‌های این دوره پرداخته و انتشار آنها را یکی از شیوه‌های استفاده از وسایل ارتباط جمعی برای تعلیم و بسیج مردم و تهدید مخالفان دانسته اســـت. در برخی از کتاب‌هایی که به بررسی انقلاب مشروطه ایران پرداخته شده نیز به منظور آگاهی‌بخشـــی و آشنایی با اندیشه‌های مشروطه‌خواهی، به برخی از انجمن‌ها و همچنین شب‌نامه‌ها و نوشـــته‌های این دوره اشاره شده است. احمد کســـروی در *تاریخ انقلاب مشروطه ایران* ضمن بررسی رویدادهای تاریخی این دوره، به برخی انجمن‌ها، روزنامه‌ها، شـــب‌نامه‌ها و روایت‌های خیالی نیز اشاره کرده است. غلامحسین زرگری‌نژاد (۱۳۹۰) در جلد دوم کتاب *رسائل مشروطیت* به بررسی رسائل آشکار

و نهان منتشرشده از سوی مشروطه‌خواهان پرداخته است. فریدون آدمیت و هما ناطق (۱۳۵۶) در کتاب *افکار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی* در آثار منتشرنشدهٔ قاجار به بسیاری از رسالات کمتر انتشاریافته این دوره پرداخته‌اند. مهدی نجف‌زاده (۱۳۹۵) در کتاب *جابه‌جایی دو انقلاب* ضمن بررسی تحولات سیاسی و اجتماعی ایران از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی، به بررسی برخی رونوشت‌های این دوره پرداخته و شکل‌گیری آنها را متأثر از ویژگی‌های ساختاری جامعه ایران و تغییر کارکرد حوزه عمومی در عصر صفویه دانسته است. ژانت آفاری (۱۳۷۷) در کتاب *انجمن‌های سرّی و نیمه‌سرِی زنان در انقلاب مشروطه* به انجمن‌های مخفی زنان و برخی فعالیت‌های آنان در این دوره پرداخته است. اسماعیل رائین در کتاب *انجمن‌های سرّی در انقلاب مشروطیت ایران* به مشهورترین انجمن‌های این دوره اشاره کرده است. این پژوهش‌ها فاقد یک چارچوب نظری منظم برای بررسی رونوشت‌های پنهانی است. در این پژوهش با تکیه بر الگوی نظری روایت‌های پنهانی اسکات و بهره‌گیری از یک چارچوب مشخص، به بررسی و دسته‌بندی این رونوشت‌ها به شکلی نظم‌یافته پرداخته‌ایم تا ضمن بررسی شیوه‌های ابراز رونوشت‌پنهان جامعه ایران در آستانه انقلاب مشروطیت، به تأثیر این رونوشت‌ها در تحولات سیاسی و اجتماعی این دوره نیز بپردازیم.

مبانی نظری

جیمز اسکات در کتاب *سلطه و هنر مقاومت* نشان داده است که گروه‌های فرودست در جوامع تحت سلطه، از روایت یا گفتمانی پنهانی برخوردارند که در این گفتمان یا روایت، نقدهای خود را نسبت به قدرت و گروه‌های مسلط بیان می‌کنند. آنان اگرچه در ظاهر و در نمایشی عمومی مطابق میل صاحبان قدرت رفتار می‌کنند، اما در پشت پرده قدرت و هر جا که از نظارت مستقیم آن مصون بوده باشند و اندکی احساس امنیت و آزادی کنند، آنچه را که نمی‌توانند به صورت آشکار بازگو کنند، در روایت‌های نهانی خود ظاهر می‌سازند (اسکات، ۱۴۰۰: ۴). بر این اساس، اسکات نشان داده است که چگونه برخی رفتارهای گروه‌های فرودست، همیشه آن چیزی نیست که به نظر می‌رسد، بلکه مقاومت یا تاکتیک‌هایی است که افراد تحت سلطه برای بقا و تضعیف سلطه سرکوبگرانه از آن استفاده می‌کنند (Lilja & Vinthagen, 2018: 216).

بنابراین اگرچه صاحبان قدرت گمان می‌کنند کنترل صحنه را در دست دارند و خواسته‌های آنان حاکم است و فرودستان آرام تسلیم آنان شده‌اند، اما نباید از رفتارهای ظاهری و آشکار افراد نتیجه گرفت که همه چیز خوب و مطابق میل صاحبان قدرت است؛ زیرا همهٔ گروه‌های تحت سلطه از دردها، سختی‌ها، نگرانی‌ها و فشارهایی که بر آنان وارد می‌شود، روایت و گفتمان پنهانی می‌سازند که نوعی نقد حاکمان

در غیاب آنان اســـت (اسکات، ۱۴۰۰: ۱۶). بر این اساس، او چهار نوع گفتمان سیاسی میان گروه‌های فرودست را مورد شناسایی قرار می‌دهد.

۱. امن‌ترین و عمومی‌ترین شـــکل گفتمان سیاســـی گفتاری است مبتنی بر تصاویر تملق‌آمیزی که نخبگان می‌خواهند از خود ترسیم کنند. این تصویر امتیازاتی را به فرودستان می‌دهد تا با بهره‌گیری از روزنه‌هایی که در هر ایدئولوژی وجود دارد، فرصتی برای تغییر فراهم کنند.

۲. نوع دوم گفتمان سیاســـی، پایگاه‌های اجتماعی در بیرون صحنه است؛ یعنی جایی که فرودستان می‌توانند به دور از چشم تهدیدگر قدرت، دور یکدیگر جمع شوند و در فضایی نسبتاً امن در خانه‌ها و پناهگاه‌های خود به زبان خشم و انتقام سخن بگویند و ایدئولوژی رسمی حکومت را زیر سؤال ببرند.

۳. قلمرو سیاســـت نیرنگ و گمنامی است که در برابر عموم رخ می‌دهد، اما به گونه‌ای طراحی شده اســـت که معنایی دوگانه داشته باشد یا هویت بازیگران را پنهان کند. شایعه، نجواهای درگوشی، داســـتان‌های عامیانه، لطیفه، ترانه، آیین‌ها، رمزها و تلطیف‌ها که بخش بزرگی از فرهنگ عامیانه گروه‌های فرودست را تشکیل می‌دهند، در این توصیف می‌گنجند.

۴. چهارمین گفتمان، پرتنش‌ترین حوزهٔ سیاســـت یعنی لحظهٔ علنی ســـاختن روایت نهانی است که می‌تواند چالش و نافرمانی آشـــکار را به دنبال داشته باشد. بنابراین این روایت‌ها در نهایت آشکار می‌شـــوند و نخستین بیان آشکار روایت نهانی، لحظات بســـیار کمیاب و اعلانی است که روابط قدرت را نقض می‌کند و پوستهٔ ظاهری آرامش و سکوت رضایت‌آمیز را درهم می‌شکند (اسکات، ۱۴۰۰: ۲۰).

بنابراین نخســـتین اعلان آشکار روایتِ نهانی، دارای پیشینه‌ای است که توانایی تولید تحولات سیاسی ناگهانی را دارد؛ به این معنا که روایت‌های نهانی در دل خود و در بلندمدت نیروها، انگیزه‌ها و کنش‌هایی را شکل می‌دهند که در لحظه‌های طلایی انفجار، فرصتی برای علنی شدن و مواجههٔ آشکار با قدرت و تعلیق و تغییر رابطه و ساختار قدرت را فراهم می‌کنند.

بحث و بررسی

ســـاختار سیاسی اســـتبدادی ایران، در کنار ناپایداری‌های سیاسی و اجتماعی سبب شده است تا جامعهٔ ایرانی شـــیوه‌ای دوگانه در رفتار فردی و اجتماعی خود بروز دهـــد؛ چنان‌که در برآورد دامنه قدرت، به شـــیوه‌ای محافظه‌کارانه نمایشی از تمکین و رضایت را به اجرا می‌گذارد و در عرصه اجتماعی در ظاهر توافق خود را با رویکردهای رســـمی ساخت قدرت نشان می‌دهد، اما همزمان به خلق گفتمان پنهانی

نیز مشغول است و در موقعیت‌هایی که با ضعف ساختار قدرت روبه‌رو شده، توانسته است این گفتمان پنهان را آشـــکار سازد و در یک کنش جمعی، قدرت سیاسی را با چالش مواجه سازد. بنابراین قدرت در ایران در شـــبکه‌ای از روابط اجتماعی معنا یافته و مقاومت و راه‌های گریز جامعه سرکوب‌شده در برابر سرســـختی‌های قدرت فائقه به وفور یافت می‌شـــود و رونوشت پنهان عرصه‌ای از همین مقاومت‌ها و روایت‌هاســـت که به ایرانیان فرصت می‌دهد تا در مواجهه با قدرت آزادانه نظرات شـــخصی خود را در نقد سلطه ابراز کنند. بر این اساس، در این پژوهش به بررسی مهم‌ترین اَشکال تجلی رونوشت پنهان جامعهٔ ایران در آستانه انقلاب مشروطه می‌پردازیم. در این دوره حاکمیت استبدادی و ناامنی‌های ناشی از آن، در کنار ضعف و ناتوانی حکومت در اداره کشور و ناتوانی و بی‌میلی دستگاه دولت برای پیش بردن اصلاحات سیاســـی، اجتماعی و اقتصادی، زمینه را برای بروز رونوشت‌های نهانی که بازتابی از تقابل با استبداد و عدالت‌خواهی و تجددخواهی بود، فراهم ساخت. این رونوشت‌ها از همراهی با ایدئولوژی حاکم تا تشکیل مجامع و انجمن‌های مخفی و بروز در عرصه گمنامی و تلطیف چکیده‌ای از اشتیاق و خواست جامعه برای نو شدن و جایگزین کردن حکومت قانون به جای استبداد حاکم بود. بر این اساس، دامنهٔ اندیشه‌های نو به واسطهٔ این رونوشت‌ها وسعت یافتند و انتقاد از دولت و عقب‌ماندگی مملکت اوج گرفت و شجاعت بیان روایتی که مدت‌ها سرکوب شده بود را در انقلاب مشروطه آشکار ساخت.

۱. تعارض نظری و عملی در گفتمان حاکم

از مهم‌ترین خصایص پادشاهان در نزد ایرانیان، عدل و رفتار آنان براساس عدالت در مقابل مردمی بوده اســـت که بر آنان حکومت می‌کردند. بنابراین اگرچه ایرانیان پادشـــاهان را برگزیدگان خداوند و دارای فرهٔ ایزدی یا سایه خداوند بر روی زمین می‌دانستند، اما آنچه موجب برگزیدگی فردی به عنوان پادشاه می‌شـــد، اتصاف او به صفت عدل بود. بنابراین عدالت ابزار و معیاری برای پذیرش حکومت پادشاهان و برقـــرای تعامل با آنان در نزد ایرانیان بوده اســـت. در مقابل، پادشـــاهان نیز همـــواره خود را عادل و دادگر و پیروز عرصه‌های راســـتی و عدالت می‌دانستند و به همین دلیل انتظار اطاعت بی‌چون و چرا از فرمان‌برداران را داشتند (ترکمنی آذر، ۱۳۹۶: ۱۳۱). از این رو، سنت عریضه‌نویسی، تحصن و بست‌نشینی سنت‌هایی دیرینه در ایران بودند که ریشه در پذیرش و امید به برقراری عدالت از سوی حاکمان داشتند. بر این اســـاس، برقراری عدالت اجتماعی در دوران پادشاهی ناصرالدین‌شاه مهم‌ترین خواسته جامعه در برابر قدرت خودسرانهٔ حکومت و استبداد حاکم بر ساختار سیاسی ایران بود؛ که هیچ‌گاه محقق نگردید. چنان‌که در اعترافات میرزا رضا کرمانی آمده اســـت، یکی از دلایل قتل وی همین بی‌عدالتی بود که از جانب حکومت بر وی عارض شـــده بود (کرمانی، ۱۳۸۴: ۸۱/۱). یگانه پیامد سلطنت مظفرالدین‌شاه و

دربار او نیز که کانون بی‌خبری از دنیا، ناکارآمدی کارگزاران و جایگاه بی‌توجهی به مصالح ملی بود، جز وخیم‌تر شدن اوضاع عمومی کشور نمی‌توانست باشد. به دنبال قرض‌های خارجی که صرف سفر شاه و اطرافیانش می‌شـــد، بحران اقتصادی شدت بیشتری پیدا کرد و تسلط بیگانگان بر همهٔ شؤون کشور بیشـــتر شد؛ به‌ویژه آنکه روس‌ها از طریق سپاه قزاق عامل مهمی در سیاست ایران بودند و فسادی که در مجاری اداری کشور جاری بود، انسجام اجتماعی ایران را بیش از پیش دستخوش مخاطره می‌کرد (طباطبائی، ۱۳۸۵: ۵۳۲).

با وجود این، ســـلطنت مظفرالدین‌شاه به دو سبب با مملکت‌داری ناصرالدین‌شاه تفاوت داشت: یکی به ســـبب نرم‌خویی و دیگر آن که زمانه دگرگون شده و آرمان مردم‌ســـالاری در دل‌ها ریشه دوانده بود. بنابراین هرگز کسی از معاصران او و کسانی که به تاریخ آن دوره پرداخته‌اند، نیکخواهی‌اش را پوشیده نداشته‌اند (پروین، ۱۳۷۹: ۳۶۰/۲). در بسیاری از رونوشت‌های نهان این دوره، مظفرالدین‌شاه را پادشاهی عادل و عدل‌گســـتر و همچنین ایجادکنندهٔ اصلاحات در ساحت سیاسی و در راستای بهبود حکمرانی معرفی کرده‌اند. از جمله در شـــماره ۱۰ روزنامه ثریا آمده است: «امیدواریم که در سایه رأفت و محبت این پادشاه عادل خودمان عنقریب ترقی خواهیم کرد و چنانکه امروز از ژاپون روزنامجات اروپ تعریف و تمجید می‌نمایند، فردا از ما خواهند کرد. چنانکه دولت امروز طالب ترقی ملت و رعیت است ...» (ثریا، ۱۹ شعبان ۱۳۱۶: شمارهٔ ۱۰، ص۷).

چنان‌که اسکات اشاره کرده، همنوایان یعنی کسانی که باور به عدالت شاه و امید به اصلاح امور داشتند و به صورت ظاهری ارزش‌های نخبگان حاکم را پذیرفته بودند، همان کسانی بودند که تهدید محسوب می‌شدند؛ زیرا به گونه‌ای عمل می‌کردند که انگار وعدهٔ تلویحی ایدئولوژی حاکم را پذیرفته‌اند و توقعاتی دارند که اغلب پذیرفته نمی‌شود و همین امر زمینه نقد کوبنده سلطه را با همان واژگانی که نخبگان به کار می‌برند، فراهم می‌آورد (اسکات، ۱۴۰۰: ۱۱۹). بنابراین پذیرش نیک‌خواهی و عدالت مظفرالدین‌شاه از ســـوی مردم و بازتاب آن در رونوشت‌های پنهان این دوره و استفاده از زبان ایدئولوژی حاکم در نقد ســـلطه سیاسی، واقع‌بینانه و محتاطانه بود. بر این اساس، جدی گرفتن ارزش‌های حاکم سبب مقایسهٔ عمل آنان و حملات رادیکالی در نقد هژمونی می‌شـــد و طبقه حاکم را وادار می‌ساخت تا گفتار خود را جدی بگیرد. همین نقدهای سیاسی و اجتماعی سرآغاز ظهور گفتمان تجددخواهی و رخدادهای رادیکالی در انقلاب مشروطه گردید.

۲. ایجاد فضا و نهاد برای خرده‌فرهنگ مخالف

روایت نهانی هنگامی که دو شرط برآورده شود، با کمترین خویشتن‌داری همراه است. نخست هنگامی

که در پایگاه اجتماعی جداگانه‌ای بیان شود که از دسترس نظارت و سرکوب حاکمان به دور است و به فرودستان اجازه می‌دهد آزادانه سخن بگویند. دوم هنگامی که این محیط اجتماعی جداگانه از معتمدان نزدیکی تشـــکیل شده باشد که سلطهٔ مشـــترکی را تجربه کرده‌اند. این شرط تضمین می‌کند آنها در فرودستی مشترک خود چیزی داشته باشند که دربارهٔ آن سخن بگویند (اسکات، ۱۴۰۰: ۱۳۳).

ستم استبدادی، مواجههٔ اولیه با غرب و آشنایی با پیشرفت‌های آن در کنار ناامیدی از انجام اصلاحات، به‌تدریج زمینهٔ مساعدی برای روشنفکران آن زمان و طبقات آزادی‌خواه فراهم ساخت تا اعتراضات را به سمت و سوی وجه پنهان جامعه ایران ببرند و با تشکیل مجامع و فعالیت‌های مخفی در تهران و سایر شهرســـتان‌ها حقوق و آزادی از دست رفته توسط حکومت مطلقه و خودکامه را بازپس بگیرند (رائین، ۱۳۵۵: ۳۹–۴۰). این مجامع که به نام «انجمن‌های ملی» معروف شدند، فعالیت خود را محدود به علاقهٔ مردم به رهایی از استبداد و بهره‌مند شدن از اصول آزادی و عدالت کردند و تنها وظیفهٔ خود را بیداری و آگاهی مردم از مضرات استبداد و جنبه‌های مثبت آزادی می‌دانستند و به وسایل مختلف از جمله نشر شب‌نامه‌ها به وسیله دستگاه ژلاتین، مقامات دولتی و درباری را مورد انتقاد شدید قرار می‌دادند (رائین، همان، ۱۷۳). لمبتون در مقاله «انجمن‌های سری و انقلاب مشروطیت ایران»، از تشکیل نَوَد انجمن و کمیته که در انقلاب مشروطیت تأثیرگذار بوده‌اند، یاد کرده است (Lambton, 1985: 4).

مهم‌ترین این انجمن‌ها، «انجمن مخفی» تهران بود که ناظم‌الاســـلام کرمانی–عضو مؤسس آن–در تاریخ بیداری ایرانیان زمان تشـــکیل آن را ســـال ۱۳۲۲ق. بیان کرده است. این انجمن در مکان‌های مختلف مخفیانه دائر بود و دو هدف مبارزه با فســـاد و نفوذ بیگانگان را دنبال می‌کرد (کرمانی، ۱۳۸۴، ج ۱: ۱۶۲). پس از عزل میرزا ملکم‌خان، دوازده نفر از طرفداران او تشـــکیلاتی به نام «جامع آدمیت» را شکل دادند. این گروه سه هدف اصلی را دنبال می‌کرد: انجام مهندسی اجتماعی برای نیل به توسعهٔ ملی، حصول آزادی فردی به منظور شکوفایی خرد انسانی و کسب مساوات قانونی برای همگان بی‌توجه به دین و نژاد به خاطر تضمین منزلت همهٔ آحاد جامعه (آبراهامیان، ۱۳۷۸: ۷۱).

«کمیته انقلابی» مجمعی بود که از ۵۷ نفر از «روشنفکران رادیکال» و مراجعان کتابخانهٔ ملی تشکیل شد. گروه مؤسس در تاریخ ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۲۲ در اقدامی جسورانه اقدام به دعوت عده‌ای مورد اطمینان نسبی با مرام‌های مختلف کردند و برای محل تجمع، باغ سلیمان‌خان میکده انتخاب شد؛ به همین دلیل از آن با عنوان «انجمن باغ میکده» نیز یاد می‌شود (ملک‌زاده، ۱۳۸۳، ج ۲: ۲۴۳؛ رشدیه، ۱۳۷۰: ۱۰۵). ناظم‌الاســـلام کرمانی از انجمنی به نام «حوزهٔ اســـلامیه» یاد کرده است که آقایان و علما در روزهای دوشـــنبه و جمعه به شکل ســـیار در خانه‌های یکدیگر برپا می‌کردند و به نوشتن و انداختن اعلانات و شب‌نامه‌های ژلاتینی می‌پرداختند (کرمانی، ۱۳۸۴، ج ۱: ۳۲۱). شریف کاشانی در اثر خود واقعات اتفاقیه

در روزگار، از انجمنی به نام «انجمن خمسه» یاد کرده است (شریف کاشانی، ۱۳۶۲: ۱۹–۲۰). «انجمن مخفی دوم» مجمعی بود که توسط میرزا محمدصادق طباطبائی تأسیس شد و بدان سبب که برخی اعضای انجمن اولیه در آن عضویت داشتند، می‌توان شعبه‌ای از آن دانست، اما چون مؤسس آن قصدش استقلال از انجمن مخفی اول بود و در مسلک هم مخالف، از آن به عنوان انجمن مخفی دوم یاد می‌شود (کرمانی، ۱۳۸۴: ۳۹۱/۲).

«مرکز غیبی» از کانون‌های نهانی تبریز نیز در سال ۱۳۲۲ق. در اوج اختناق و خودکامگی محمدعلی‌میرزا حکمران آذربایجان، به زعامت «کربلائی علی مسیو» بنیان گذاشته شد و برای ایجاد یک انقلاب فکری، از آغاز تأسیس با انتشار شب‌نامه‌ها سعی در بیداری مردم کرد و آنها را برای قیام علیه استبداد آماده می‌کرد و در این کار چنان پیش رفت که در زمان محاصرهٔ تبریز توسط نیروهای عین‌الدوله، چهل‌هزار مجاهد مسلّح در برابر قوای دولتی سازماندهی کرده بود (سرداری‌نیا، ۱۳۶۳: ۱۶–۱۷). همچنین می‌توان به فرقه‌ای به نام «علیهم» اشاره کرد که با شرکت چند تن از اشخاص منورالفکر آن روز تبریز، از جمله «حاج علی دواچی» تأسیس گردید. نصرت‌الله فتحی در کتاب *سخنگویان سه‌گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران*، درباره آن نوشته است: «فرقه علیهم که در اوایل به پاره‌ای مبارزات طنزآمیز می‌پرداختند، تدریجاً نحوه تبلیغات و اقدامات خود را به مسائل جدی و ترقی‌خواهانه سوق دادند و آن مجموع را به کانون روشنفکرانه و کارهای خیر اجتماعی مبدل کردند و آنجا مکتبی شد برای تنویر افکار جوانان و چشمه‌ساری برای جریان دائمی اندیشه‌های نو» (فتحی، ۱۳۵۶: ۱۷). همچنین در شرایط ناشی از محدودیت‌های استبدادی محافل سیاسی، نشست‌های پنهانی خود را با احتیاط و تحت پوشش مجالس روضه‌خوانی، مدارس و یا سایر جاها برپا می‌کردند. از سال ۱۳۱۶ق. در تبریز مجالسی تشکیل می‌شد و ضمن ادای رسوم عزاداری، درباره وضع قوانین نیز صحبت می‌کردند. همچنین روشنفکران انقلابی از مدارسی که تأسیس می‌کردند، به منظور جمعیت‌های زیرزمینی و سیاسی استفاده می‌کردند؛ از جمله مدرسه «تربیت» که در سال ۱۲۹۹ق. به مدیریت سید محمد ابوالضیاء تأسیس شد (سرداری‌نیا، ۱۳۶۳: ۵۱). به گفتهٔ کسروی، برخی از پیش‌نمازان تبریز که اندکی بیدار شده بودند، به پیروی از علمای تهران و دیگر نقاط، نشستی به نام «انجمن اسلامیه» برپا کردند که به نام روضه‌خوانی، برای رواج کالاهای ایرانی و جلوگیری از فزونی کالاهای بیگانه، به گفت‌وگو می‌پرداختند (کسروی، ۱۳۵۴: ۱۶۷). «حزب مجاهد» مشهد به عنوان قدیمی‌ترین حزب سیاسی ایران، کمی پیش از پیروزی انقلاب مشروطه به رهبری «حیدرخان عمواوغلی» با یک تشکیلات مخفی به وجود آمد. مرام‌نامه و نظام‌نامهٔ این حزب در سال ۱۲۸۴ش. در باکو به چاپ رسید و همزمان با آغاز حکمرانی آصف‌الدوله، این حزب در مشهد شکل گرفت (احمدی و خوشبین، ۱۳۹۲: ۲۰). در کرمان در اواخر دوره سلطنت ناصرالدین‌شاه، مجمعی

سـرّی از آزادی‌خواهان تشکیل شـد که در راه انتشار افکار نوین تلاش می‌کردند. در اصفهان نیز یک مجمع سرّی از نخبگان آزادی‌خواه تشکیل شد که جلسات آن در نهایت حزم و احتیاط برگزار می‌شد و برای روشن کردن افکار مردم و نشان دادن مفاسد دستگاه دولت کوشش می‌کرد (ملک‌زاده، ۱۳۸۳، ج ۱: ۲۰۲–۲۰۳). پس از سـفر سید جمال‌الدین اسدآبادی به استانبول، عده‌ای از تجار ایرانی که به افکار جدید و تغییر اوضاع سیاسـی و رژیم استبدادی در ایران علاقه‌مند بودند، «انجمن سعادت» را تأسیس کردند (ملک‌زاده، همان، ۲۱۰).

انجمن‌هایی نیز توسط زنان تشکیل گردید که نشان‌دهندهٔ حضور فعال آنان در جنبش مشروطیت بود؛ از جمله این مجامع «انجمن آزادی زنان» بود که در اوایل سال ۱۲۸۴ تشکیل شد. «اتحادیه غیبی نسوان» یک سازمانی مخفی بود که در سال ۱۲۸۴ پی‌ریزی شد. این اتحادیه دارای گرایش‌های تند انقلابی بود و خود را سخنگوی تهیدستان جامعه می‌دانست. «انجمن نسوان»، «انجمن مخدرات وطن»، «شرکت خیریه خواتین وطن»، «انجمن خواتین ایران»، «اتحادیه نسـوان»، «انجمن همت خواتین» و «هیأت خواتین مرکزی» از جمله انجمن‌هایی بودند که توسـط زنان سرشـناس پایه‌گذاری شدند و با رهبران مشروطیت همکاری داشتند. به گزارش نشریه فرانسوی‌زبان «جهان مسلمان»، در آذربایجان ۱۵۰ زن در سال ۱۲۸۵ انجمنی پدید آوردند تا با سنت‌های دست و پاگیر کهن که مخل ترقی به شمار می‌آمدند، به پیکار برخیزند (آفاری، ۱۳۷۷: ۲۰–۲۵).

زنان اصفهان با کمک صدیقه دولت‌آبادی «هیأت نسـوان» را به وجود آوردند و به منظور بهبود وضع زنان، تظاهراتی برپا کردند. این انجمن در سال ۱۲۹۹ش. روزنامه «زبان زنان» را منتشر کرد که نخستین روزنامـه در ایران به مدیریت یک زن بود (بامداد، ۱۳۴۷: ۵۱). زنان تبعیدی ایرانی در ترکیه، به منظور حمایت از جنبش مشروطیت سازمانی موسوم به «انجمن خیریه نسوان ایرانی مقیم استانبول» را تأسیس کردند. «انجمن آزادی زنان» از نخسـتین انجمن‌هایی است که پس از تصویب قانون اساسی در سال ۱۲۸۴ تشـکیل شد. گروهی از زنان و مردان معروف و برجسته در جلسات این انجمن که مخفیانه در باغی اطراف تهران برگزار می‌شد، حضور می‌یافتند (آفاری، همان، ۲۵–۳۰). «جمعیت نسوان وطن‌خواه» انجمنی بود که توسـط محترم اسکندری با گرایش‌های سوسیالیسـتی پایه‌گذاری شد. او برای زنان کلاس‌هایی ترتیب داد و به آموزش آنان پرداخت. این جمعیت نشـریه «نسوان وطن‌خواه» را در سال ۱۳۰۱ منتشر کرد (بامداد، همان، ۴۸).

افزون بر انجمن‌ها، قهوه‌خانه‌ها، مجالس جشـن و سوگ، خانه، بازار، گرمابه و کاروان‌سرا نیز به عنوان پایگاه گفتمان هژمونی‌سـتیز به دور از کنترل صاحبان قدرت مطرح بودند. از جمله سـه قهوه‌خانه در تهران به نام‌های «عرش»، «زرگر» و «قنبر» در شکل‌گیری عقاید عمومی شهر تأثیر بی‌چون و چرایی

داشته‌اند؛ زیرا اعلامیه‌ها را در قهوه‌خانه‌ها می‌آویختند و مطالب و معایب ملت و دولت در قهوخانه‌های ایرانی مطرح و مذاکره می‌شـــد (پروین، ۱۳۷۹: ۳۷۰/۲). همچنین می‌توان از مجالســـی یاد کرد که در منازل برپا می‌گردید و به بحث‌های عمومی درباره انواع مسائل اجتماعی و سیاسی می‌پرداختند. «بی‌بی خانم استرآبادی» رئیس دبستان دوشیزگان، زنان را به جلسه‌های سیاسی منظمی در منزل خود دعوت می‌کرد (آفاری، ۱۳۸۵: ۲۵۸).

بر این اساس، جمعیت‌ها و انجمن‌های مخفی در نخستین مراحل نهضت ترقی‌خواهانه و مدرنیزه ساختن کشور که منجر به انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۳–۱۲۸۴ گردید، سهم مهمی داشتند و به عبارت دیگر انقلاب مشـــروطیت و جنبش ترقی‌خواهانهٔ ایران تا حـــدود زیادی مدیون فعالیت‌های این انجمن‌های مخفی اســـت. پس از صدور فرمان مشروطیت، رهبران آنها می‌پنداشتند که باید برای دفاع از آزادی و حقوقی که به دست آورده‌اند، آماده شوند؛ بدین منظور انجمن‌های متعدد دیگری که بیشتر اعضای آنها از مردم عادی و صاحبان حرف بودند، پدیدار شدند. این انجمن‌ها در سال‌های ۱۲۸۶–۱۲۸۷ سهم مهمی در دفاع از مشروطیت و آزادی در مقابل استبداد محمدعلی‌شاه عهده‌دار شدند (رائین، ۱۳۵۵: ۱۸۱).

۳. هنر استتار سیاسی در قلمرو نیرنگ و گمنامی

برای بررسی نبرد ایدئولوژیک طبقات تحت سلطه در برابر صاحبان قدرت، نیازمند آنیم که وارد دنیای شایعه، نجواهای درگوشی، نیرنگ، حقه‌بازی‌ها، نامه‌های بدون امضا، استعاره، تلطیف، داستان‌های عامیانه و فرهنگ شـــفاهی شـــویم که به زبانی مبهم و رمزآلود بیان می‌شوند. این نبرد ایدئولوژیک در فضای سیاسی با توجه به میزان تهدیدگری محیط سیاسی، در دو دسته کلی گمنامی و تلطیف قرار می‌گیرند.

۳-۱. گمنامی

ســـنت ناشـــناس ماندن یا تهدید ناشـــناس، اغلب در جوامعی رخ می‌دهد که بر مدار تمکین ساختگی می‌چرخد و هرگونه مقاومت آشـــکار و قابل شناسایی در برابر قدرت حاکم، اگر به قربانی شدن منتهی نشـــود، ممکن است به تلافی فوری، از دســـت دادن خانه و کاشانه، شغل و مالکیت بینجامد. بنابراین فرودستان سعی می‌کنند با احتیاط‌هایی چون حرکت در شب یا تغییر قیافه، هویت خود را پنهان سازند و در فضایی از گمنامی، رونوشت‌های پنهانی خود را اعلام دارند (اسکات، ۱۴۰۰: ۱۵۳–۱۶۰).

۳-۱-۱. شب‌نامه

شب‌نامه‌ها همزمان با ورود دستگاه چاپ و تکثیر در دوران قاجاریه و متناسب با فضای جامعه سیاسی و مطبوعاتی کشور ظهور پیدا کردند. میرزا حسین‌خان اعتمادالسلطنه پدیدآورندهٔ سانسور و یکی از مخالفان آزادی قلم، این نوشـــته‌های پنهان را «اعلان» می‌نامید. وی در یادداشت ۱۱ ربیع‌الاول ۱۳۱۳ وحشت

درباریان را از اعلان‌های ملتی این‌گونه نشان داده است: «مجیر الدوله از میان کیف خود پاکتی به من نمود که به خط حلی روی پاکت نوشته بود: «اعلان ملتی». در جوف پاکت صفحه‌ای بود به خط نسخ که تماماً توهین از وجود مبارک ولی نعمت ما بود. از این اعلان ما نمی‌دانیم کدام حرامزاده ناسپاس نوشته و به دیوارهای شهر چسبانده است» (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۷: ۱۰۳۰).

شب‌نامه‌ها داستان‌ها، گزارش‌ها و اتهام‌نامه‌هایی علیه شاه و صاحبان سمت‌های سیاسی و اجتماعی بود که با قلمی نیش‌دار یا طنزآلود، بدون امضا و نشان تکثیر می‌یافت و انواع مختلفی داشت. شب‌نامه‌نویسی به گروه یا دسته خاصی تعلق نداشت. طلبه، بازاری، اداری، درباری و سپاهی به صورت فردی یا گروهی شب‌نامه می‌نوشتند (پروین، ۱۳۷۹: ۳۸۲/۲). در عصر ناصری، علاوه بر علیقلی‌خان تبریزی، کسانی چون حاجی سیاح و حکیم قائنی در این کار دست داشتند (کسروی، ۱۳۵۴: ۱۵۱). میرزا رضا کرمانی نیز شب‌نامه‌هایی علیه شاه نوشت که پس از قتل ناصرالدین‌شاه و دستگیری وی دانسته شد (کرمانی، ۱۳۸۴: ۳۶/۱). در دوران سلطنت مظفرالدین‌شاه که آزادی‌خواهی موج تازه‌ای یافته بود، انتشار شب‌نامه و چسباندن آنها بر روی دیوار و یا پخش کردن آنها در میان مجالس عروسی و یا عزاداری بسیار زیاد شد (شریف کاشانی، ۱۳۶۲: ۵۵). حاج علیقلی‌خان صراف شاعر، طنزپرداز و راپورتچی دستگاه محمدعلی‌میرزا، از نخستین کسانی بود که در این دوره به نوشتن و انتشار شب‌نامه می‌پرداخت (کسروی، ۱۳۵۴: ۱۵۱). در این دوره، اعضای «انجمن سری» شب‌نامه و روزنامهٔ مخفی تنظیم می‌کردند. میرزا آقا نفتی (اصفهانی–مجاهد) وکیل دورهٔ اول تبریز، در دورهٔ استبداد صغیر شب‌نامهٔ «شکوفهٔ عصر» را در شمیران می‌نوشت و به تهران می‌فرستاد (پروین، ۱۳۷۹: ۳۸۲/۲). شب‌نامه‌ها تنها مختص تهران نبودند؛ در گزارش خفیه‌نویسان انگلیس در شیراز، آمده است که به درب مسجد نو کاغذی چسبانده بودند بدین مضمون: «فحش زیاد به جناب صاحب‌دیوان و امام جمعه و بیگلربیگی و قوام‌الملک که اگر درست حکومت کردید که بسیار خوب و الا ما صد نفر متفق هستیم بلوایی کنیم که از شیراز فرار کنید» (وقایع اتفاقیه، ۱۳۸۴: ۱۳۸).

مهم‌ترین مرحله، توزیع شب‌نامه بود که آنها را به درها و دیوارهای گذرگاه‌های مهم و یا ساختمان‌های مذهبی و دیوانی می‌چسباندند. راه دیگر ریختن یا انداختن آنها در سر کوچه‌ها، بازار، بین مردم، مجامع، مدرسه‌ها و خانه‌های مردم بود. دربارهٔ میرزا حسن رشدیه نوشته‌اند: «یک شب هم از بازار گلوبندک وارد جلو نقاره‌خانه شده و ورقه‌ها را به تدریج می‌ریخت» (رشدیه، ۱۳۷۵: ۵۳). شیوهٔ دیگر پراکندن شب‌نامه به صورت دست به دست بود. پروین به نقل از ملک‌زاده نوشته است: «یک نمره شب‌نامه گاهی از صد دست می‌گذشت» (پروین، ۱۳۷۹: ۳۸۴/۲). برخی دیگر از شب‌نامه‌ها را «میرزا شکرالله‌خان معتمد خاقان صدری» که در دربار مظفرالدین‌شاه مقام مهمی داشت و موقرالسلطنه داماد شاه، در دفتر و بستر خواب وی

می‌نهادند (رائین، ۱۳۵۵: ۴۵). برخی دیگر را به گفتهٔ حاج سیّاح از طریق پست برای معروفین می‌فرستادند. مجامعی هم بودند که در آنها شب‌نامه‌ها با صدای بلند خوانده می‌شد؛ مانند محفل‌های خانوادگی، انجمن‌ها، میهمانی‌ها و مجالس خانوادگی و خودمانی و قهوه‌خانه‌ها (کرمانی، ۱۳۸۴: ۳۶۱/۲، ۵۱۱). «تجار و کسبه هم زمانی که شب‌نامه به دست می‌آوردند، در یکی از حجرات دوردست کاروان‌سرا گرد هم جمع شده و آن را می‌خواندند و در اطراف مندرجات آن صحبت می‌کردند» (ملک‌زاده، ۱۳۸۳: ۳۲۶/۲).

این شب‌نامه‌ها با توجه به فضای حاکم بر جامعه، از سویی ترقی‌خواهی و تجّدد و از سوی دیگر تقابل اندیشـــه حاکمیت مردم یا حکومت مشروطه با حاکمیت استبدادی را بازتاب می‌دهند و سعی در پیش بردن جامعه به سوی روشنگری داشتند تا با ایجاد آگاهی در میان تودهٔ مردم انگیزه تحول را شکل دهند. درباره تأثیری که شـــب‌نامه‌های این دوره داشـــتند نیز می‌توان به آن نکته‌ای اشاره کرد مبنی بر اینکه مظفرالدین‌شاه با خواندن دو شب‌نامه در خانهٔ امیر بهادر بدین مضمون «از کسی که تاج سلطنت را بر سر تو گذارده و عصای سلطنت را به دست تو داده بترس از وقتی که تاج را از سر تو و عصا را از دستت بگیریم» در هم فرو رفته و متفکر شد (کرمانی، ۱۳۸۴: ۳۰۰/۱). یا درباره تأثیر شب‌نامه تحقیق که در صفر ۱۳۲۳ منتشر شـــد: «موجب هیجان مردم گردید» (شریف کاشانی، ۱۳۶۲: ۵۵). روزنامه شرافت از زبان مردم عامی نوشـــت: «ما بیچاره‌ها، ما بدبختا، ما فقیرا رو ضرب شبنومه بیدار کرد» (شرافت، ۳ ربیع‌الاول ۱۳۲۶: شمارهٔ ۷، ص۶). ملک‌زاده گفته است: «شب‌نامه‌های آن زمان را باید بزرگ‌ترین عامل روشـــن کردن افکار مردم به اصول فلسفهٔ نوین دانست و بهترین محرک انقلاب» (ملک‌زاده، ۱۳۸۳: ۳۲۶/۱). آدمیت در این باره نوشته است: این نوشته‌ها و بیان‌نامه‌ها به تعبیر امین‌الدوله در دولت «جنون اضطرار و اضطراب» پدید آورد (آدمیت، ۱۳۵۵، ج ۱: ۲۹). گوئل کهن گفته است: شب‌نامه‌ها به عنوان نخستین نوشته‌هایی که در اوج سانسور مطبوعات دولتی و بازرسی چاپخانه‌ها، شبانه بر درهای مساجد، کاروان‌سراها، معابر عمومی و سفارتخانه‌ها چسبانده می‌شد، نوید تحولی دیگر در وسایل ارتباط جمعی آزاد و ضد سانسور را به ارمغان می‌آورد (کهن، ۱۳۶۰، ۲۰۸/۱).

در میان مبارزهٔ مردم با حکومت اســـتبدادی، ارزش ارتباطی تلگراف نیز آشکار گردید. پست و تلگراف وظیفه داشتند اخبارات لازمه و مطالب ملت را به‌موقع برسانند. دیگر مشروطه‌خواهان معتقد شده بودند «دو راه تظّلم، عریضه اســـت و تلگراف» (خیرالکلام، ۲۲ رجب ۱۳۲۵: شمارهٔ ۶، ص۳)؛ به همین دلیل برخی از فتواها، اعلان‌ها و تلگراف‌های مجتهدان که پنهانی تکثیر و پراکنده می‌شـــدند نیز در شـــمار شب‌نامه‌ها قرار گرفته اســـت. بدین ترتیب، گسترش ارتباطات که نقاط مختلف جهان را به هم وصل می‌کرد و سبب تلاقی افکار می‌شد، علاوه بر آنکه سبب آشنایی ایرانیان با فضای فکری جدید شده بود، نقش مهمی در ارتباط میان آنان داشت.

۳-۱-۲. روزنامه‌های مخفی

نخستین مدرک برای اعمال سانسور در روزنامه‌های این دوره، اعلانی است که در روزنامهٔ «دولت علّیه ایران» در رجب ۱۲۵۰ درج شـــده است. در این اعلان، ناصرالدین‌شاه برای جلوگیری از نشر کتاب‌ها و آثاری که «مضر به اخلاق عمومی و فاســدکنندهٔ خلق و خوی خرد و بزرگ باشـــد و آنان را در گرداب وساوس شیطانی می‌کشد»، صنیع‌الملک نقاش‌باشی را سرپرست همهٔ چاپخانه‌های ممالک محروسه کرد تا از نشـــر و طبع نســـخه‌هایی که موجب انزجار طباع و مخالف اوامر شرعی است، جلوگیری کند (دولت علیه ایران، ۵۵۲، ۱۲۵۰)؛ تا اینکه وزارت انطباعات که در آبان ۱۲۶۱ به فرمان ناصرالدین‌شـــاه تشکیل شد و تا سال ۱۳۲۵ برقرار بود، کار نظارت بر چاپخانه‌ها و روزنامه‌ها را در سراسر دورهٔ مظفری برعهده گرفت. از این تاریخ روزنامه‌های غیردولتی با شرط نظارت وزارت انطباعات بر محتوای آن، اجازه انتشـــار یافتند (پروین، ۱۳۷۹: ۳۸۶/۲–۳۸۹). بدین ترتیب، بسیاری از روزنامه‌های غیردولتی این دوره که در تهران و شهرستان‌ها به چاپ می‌رسیدند، گرفتار خشم و توقیف شدند و مبارزان تصمیم گرفتند برای درج مطالب مورد نظر خود، از اوراق چاپی استفاده کنند که پنهانی تنظیم، تکثیر و توزیع می‌شدند و ساخت آن به روزنامه نزدیک بود. تفاوت روزنامه‌های مخفی با سایر روزنامه‌ها رایگان بودن آنها، اختفای نام نویسندگان و محل چاپ و به‌ویژه توزیع پنهانی آنها بود (پروین، ۱۳۷۹: ۳۹۲/۲–۳۹۴).

نخستین روزنامه‌های مخفی «لسان الغیب» و «غیرت» بودند که ارگان جمعیتی زیرزمینی و ترقی‌خواه به نام «کمیتهٔ ســـری» به شمار می‌رفت و در سال ۱۳۱۹ق. منتشر می‌شد (براون، ۱۳۳۷: ۱۵۲). فرزند رشدیه درباره توزیع این روزنامه نوشته است: یکی از درباریان آن را پنهانی روی میز شاه می‌گذاشت و میرزا حســـن رشدیه برای توزیع آن در میان مردم دو محل را انتخاب کرده بود: «یکی مسجد شاه که محل اجتماع و مراجعه وجوه و بزرگان از اذان صبح برای نماز بود. یکی هم اطراف نقاره‌خانه و مدخل ارک که معبر وزیران بود» (رشدیه، ۱۳۷۵: ۸۸).

«صبحنامهٔ ملی» روزنامهٔ رادیکالی بود که توسط سید محمدرضا شیرازی–ناشر مساوات–از سال ۱۳۲۴ و با شعار حریت، عدالت و مساوات انتشار می‌یافت (پروین، ۱۳۷۹: ۴۰۷/۲). «شهاب ثاقب» که نخستین شماره‌اش در آذر ۱۲۸۵ در تهران یا اصفهان انتشار می‌یافت، روزنامه‌ای معتدل و مشروطه‌خواه بود (کهن، ۱۳۶۰: ۲۳/۲). «هدهد ســـلیمان» روزنامه‌ای فکاهی و فاقد تاریخ انتشـــار است که بر فراز سرلوحه‌اش «سال دوم مشـــروطه» دیده می‌شـــود (قبالهٔ تاریخ، ۱۳۶۸: ۱۳۵). در شمارهٔ ۴۳ روزنامهٔ مشروطه‌خواه شرافت چاپ تهران، عنوان «نقل از انتباه‌نامهٔ مطبوعات اصفهان» دیده می‌شود و در پی آن مقاله‌ای با نام «نجات وطن» آمده است. این نقل قول نشان می‌دهد که روزنامه‌ای مخفی به نام «انتباه‌نامه» در اصفهان به چاپ می‌رسید (پروین، ۱۳۷۹: ۵۸۶/۲). همچنین ادوارد براون از دو روزنامه «غیبی اصفهان»

و «نشریهٔ حمام جنیان» به عنوان روزنامه‌های مخفی این دوره یاد کردهاست (براون، ۱۳۳۷: ۱۵۳). این روزنامه‌ها به مانند شب‌نامه‌ها برای بیان و برانگیختن مطالبی که در روزنامه‌های آشکار جایی نداشتند، پدید آمدند و ناشران آنها در پی پنهان ساختن هویت خویش بودند.

۳-۱-۳. روزنامه‌های برون‌مرزی

برآوردن نیازهای خبری جامعهٔ ایرانی مقیم خارج و نوشتن سخنانی که بیانش در ایران دشوار و ناشدنی یا آنچه ملکم‌خان در قانون‌اش گفته بود «حق گفتن و نوشـــتن در ایران موجب خطرات عظیم است» (قانون، شـــمارهٔ ۷، ص۱)، یا حکمت قاهره از زبان فردی در درون کشـــور که روزنامه‌های برون‌مرزی می‌خواند: «در جایی که شخص در پوشیدن قبا و کفش آزادی نداشته باشد، چگونه می‌شود روزنامه... هر چه بخواهد بنویسد»، از مهم‌ترین دلایل انتشار روزنامه‌های برون مرزی بودند (حکمت، ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۳۱۷: شـــمارهٔ ۱۰، ص۸). این روزنامه‌ها توســـط جهانگردان و زوار و ضمن بارهای تجارتی به ایران فرستاده و دست به دست می‌شدند.

کســـروی مهم‌ترین روزنامه‌های برون‌مرزی آن دوره را «اختر» اســـتانبول، «حکمت» مصر، «قانون» لندن، «حبل‌المتین» کلکته و «ثریا» و «پرورش» مصر می‌دانست و نوشته است: «گفتارهای روزنامه اختر مایهٔ بیداری کسان بسیاری گردیده. حاجی میرزا حسن رشدیه که بنیادگذار دبستان‌هاست می‌گوید مرا به رفتن بیروت و یاد گرفتن شیوهٔ نوین آموزگاری یک گفتار از اختر برانگیخت» (کسروی، ۱۳۵۴: ۳۹). در مورد حبل‌المتین نوشـــته اســـت: «روزنامهٔ حبل المتین از همه روزنامه‌های آن زمان بزرگ‌تر و بنام‌تر بود و در هندوســـتان چاپ شـــده و آزادی برای سخن راندن می‌داشت. بارها پیشنهاد قانون و حکومت مشروطه نمود و مردم دلبستگی بسیار به این روزنامه پیدا کردند» (کسروی، همان، ۳۹-۴۴). روزنامه قانون را میرزا ملکم‌خان در لندن منتشـــر می‌کرد که طرفدار تمدن جدید بود و دنیای مترقی را به خوانندگان معرفی می‌کرد و فلسفهٔ پیدایش ترقیات را تسریع می‌کرد. او سرّ موفقیت ملل اروپا را به خوانندگان یادآور می‌شـــد و اعلام می‌کرد که همهٔ این ترقیات زاییدهٔ وجود قانون و مساوی بودن همهٔ افراد در مقابل قانون است (قانون، رجب ۱۳۰۷: شمارهٔ ۱، ص۱).

نشریات «چاپک»، «جام‌جمشید»، «سکندر»، «جام جهان‌نما»، «سلطان‌الاکبر» و «سید اخبار» نیز در هند منتشر می‌شدند. روزنامهٔ «چهره‌نما» و «کمال» و نشریهٔ «لسان‌الغیب» و «شاهسون» در استانبول و حدود سال ۱۳۰۶ق. منتشر می‌شدند. در این میان، «شاهسون» حکومت استبدادی ایران را به شیوه‌ای مضحک مورد انتقاد و ریشخند قرار می‌داد که انتشار آن به عبدالرحیم طالبوف نسبت داده می‌شود (براون، ۱۳۳۷: ۴۵۶). ایـــن روزنامه‌ها از آزادی و آزادی‌خواهی دم می‌زدند، نیرومندی نظامی و اقتصادی ایران

را آرزو داشـــتند، فروش فرآورده‌های خارجی را در ایران می‌نکوهیدند، مردم را به خرید کالاهای داخلی و تأســـیس شرکت‌ها و کارخانه‌ها و تقلید از نمونهٔ ژاپن تشویق می‌کردند و گسترش آموزش و پرورش را می‌خواستند. همچنین روزنامه‌هایی چون قانون، اختر و پرورش تجدد سیاسی و یا تجدد اجتماعی و اقتصادی را نیز خواستار بودند (پروین، ۱۳۷۹: ۴۶۷/۲). تحولی که در عرصهٔ روزنامه‌نگاری اتفاق افتاد، سبب شده بود قدرت از دست حاکمان مستبد به آزادی‌خواهان انقلابی منتقل گردد. روشنفکران مترقی و انقلابی به عرصه مطبوعات وارد شدند و از آن به عنوان یک ابزار نو و آگاهی‌بخش برای انتقاد از وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی استفاده کردند و در تبعید و با استفاده از حریم اجتماعیِ نسبتاً امن، هستهٔ اصلی انتقاد از پادشاهی قاجاریه را فراهم کردند.

۳-۱-٤. رسالات گمنام

در میان رونوشت‌های پنهان این دوره، رسالاتی گمنام پدید آمدند تا ضمن نقد سلطه و نظام استبدادی، از آسیب حکومت نیز مصون بمانند. زرگری‌نژاد در جلد دوم رسائل مشروطیت به معرفی سه رساله گمنام پرداخته اســـت. «حق دفع شر و قیام بر ضد ظلم» رساله‌ای است ناظر بر تقدس شورش علیه حاکم و دستگاه سلطنت و قدرت برای دفع شرّ. «**کلمةُ** حق یراد بها الباطل» با تکیه بر عقاید سنتی شیعه و با هدف نشـــان دادن ناراستی و فریب‌کاری مشروعه‌خواهان تبریز انتشار یافته است. رسالهٔ «ما که بودیم به چه جا رسیدیم» نیز در انحطاط وطن و اعتلا و تجدید عظمت ایران باستان به صورت گمنام منتشر گردیده بود (زرگری‌نژاد، ۱۳۹۰: ۹۹/۲، ۱۱۸، ۷۲۳).

رســـالهٔ «شـــرح عیوب و علاج مملکتی» که حکومت وقت را به باد انتقاد گرفته و خواهان أخذ قوانین اروپایی بود و نوشته‌های میرزا ملکم‌خان را تخطئه می‌کرد، به همراه رسالهٔ «در اصلاحات» که در سال ۱۲۸۷ و در پیشنهاد مجلس مصلحتخانه و «رساله سیاسی» که در سال ۱۲۹۲ و در بازنمایی سیاست‌های ترقی‌خواهانه عصر سپهسالار است، از جمله رسالات گمنامی‌اند که در این دوره انتشار یافته‌اند (آدمیت و ناطـــق، ۱۳۵۶: ۵۹-۱۳۶). آجودانی در کتاب یا مرگ یا تجدد از مقاله‌ای گمنام با عنوان «آزادی چه چیزی اســـت» یاد کرده که در نقد گفتار و کردار بعضی از مشروطه‌خواهان نوشته شده و هدفش پایان دادن به پندارهای غلط در این باره بوده است (آجودانی، ۱۳۸۱: ۱۱-۱۲).

۳-۱-۵. تصنیف‌ها

در این دوره اشعار و تصنیف‌هایی تحت تأثیر تحولات جامعه و واکنش مردم به فراز و نشیب‌های سیاسی و اجتماعی روایت می‌شـــدند. عبدالله مستوفی در کتاب شرح زندگانی من کارکرد این اشعار را هم‌پای کارکرد مطبوعات در جامعه آزاد دانسته و اشاره کرده است که وقتی تعداد اندک نشریات این عصر متعلق

به دولت بود و دیدگاه‌های مردم را منعکس نمی‌کرد، مردم به ساختن چنین اشعاری برای اعلام اعتراض یا نظر خود می‌پرداختند (مستوفی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۶). از جملهٔ این سروده‌ها، ترانه‌ای به نام «شاه کج کلاه» است که مردم در واکنش به تورم و گرانی در عهد ناصرالدین شاه سروده بودند و بر سر زبان کودکان و مردم کوچه و بازار بود.

«شاه کج کلاه رفته کربلا گشته بی‌بلا نون شده گرون یه من یه قرون...»

(قاسمی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۴۷۹).

یکی از مشهورترین آنها تصنیفی است که چند سال پس از جلوس مظفرالدین‌شاه، کسانی در هجو او ساختند و به دده قدمشاد–دده بزم‌آرای آن روزگار تهران–داده بودند تا در مجالس عیش و طرب بخواند. متن این تصنیف به ناتوانی مظفرالدین‌شاه در اداره کشور اشاره داشت:

آبجی مظفر اومده برگ چغندر اومده
دور دور دور دورشو ببین امیر بهادرشو ببین
ظر ظر ظر ظرشو ببین شازده ناظرشو ببین
چادر و چاقچورش کنین از شهر بیرونش کنین

(پروین، ۱۳۷۹: ۳۶۹/۲؛ قاسمی، ۱۳۸۰: ۴۹۷/۱)

از دیگـــر تصنیف‌های این دوره می‌توان به تصنیفی در عزل آصف‌الدوله حاکم خراســـان و جایگزینی ناصرالملک به جای او اشاره کرد:

«شاه ما داده به ما حاکم فلفل نمکی نه به آن شوری نه به این بی‌نمکی»

یا تصنیفی که مردم اصفهان دربارهٔ عزل ظل‌السلطان ساخته بودند:

شاهزاده جان خوب کردی رفتی قاچ زین بگیر نیفتی
کو اصفهان پاتخت من کو توپچی کو تخت من»

(قاسمی، ۱۳۸۰: ۳۸۳/۱–۳۸۵)

به روایت کســـروی، در گرماگرم مبارزهٔ مردم تبریز با استبدادیان «ترانه‌های ریشخندآمیزی به زبان‌ها افتاد و بچگان بر سر کوچه‌ها می‌خواندند». وی نمونه‌ای از ترانه‌های سیاسی ترکی مردم تبریز را آورده و افزوده اســـت: «این شـــعرها در تبریز زبانزد همگی می‌بود و از این رو، چون در همان کشاکش‌های مشـــروطه‌خواهی شـــعرهایی از این سو و آن سو ساخته شدی، بیشتر آنها با این وزن و قافیه بودی و با همان آهنگ سینه‌زنی خوانده شدی» (کسروی، ۱۳۵۴: ۵۳۶، ۷۸۷).

۳-۲. تلطیف

در شرایطی که گمنامی میسر نباشد، نمایش فرودستان به تمکین گلایه‌آمیز تبدیل می‌شود و پیام را چنان سربسته بیان می‌کنند که گرفتار انتقام و مجازات نشوند. بنابراین آن را در لفاف نازکی از تلطیف پنهان می‌سازند. این پیام‌ها نباید چنان رمزآلود باشد که دشمن اصلاً نتواند متوجه شود؛ زیرا هدف رونوشت‌های نهانی، تنها بیان مکنونات قلبی نیست، بلکه تلاش برای گذاردن بار نارضایتی بر شانه‌های نخبگان نیز است (اسکات، ۱۴۰۰: ۱۶۵-۱۷۱).

۳-۲-۱. سفرنامه‌های خیالی

از تأثیرگذارترین این کتاب‌ها سفرنامه‌ای است خیالی از زین‌العابدین مراغه‌ای با عنوان سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیگ که در آستانه انقلاب مشروطیت ایران انتشار یافت. این کتاب شامل انتقاداتی اساسی و مهم از جامعه ایران است و نقش مهمی در آگاهی اجتماعی و سیاسی جامعه ایران داشت. سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ سرگذشت فردی است که سفر خیالی را بهانه و محملی برای نقد و تحلیل وضعیت ایران و بیان آرای سیاسی و فرهنگی خود قرار داده تا از آسیب سانسور و پیامدهای نقد صریح در امان بماند. مهم‌ترین جنبهٔ تفکر سیاحتنامه تحول ذهنی و جهان‌بینی تازهٔ آن است که از مأنوسات کهنهٔ گذشته روی برمی‌تابد و به ارزش‌های مترقی جدید روی می‌آورد. از مظاهر اندیشهٔ تازه آن، نفی تلفیق گذشتگان در پست شمردن زندگی آدمی در این دنیا و اعتقاد به فاعلیت انسان است (آدمیت، ۱۳۵۵: ۸۸-۸۹). بنابراین تنها حکومت و شاه را مسبب وضعیت فلاکت‌بار ایران نمی‌دانست، بلکه مردم هم سهم قابل توجهی در رذالت زندگی‌شان داشتند.

اثر تأثیرگذار دیگر که بسیار مورد توجه قرار گرفت، *مسالک المحسنین* از عبدالرحیم طالبوف، شرح سفر خیالی و علمی عده‌ای جوان به قلهٔ دماوند است. در این سفر آنها درباره مسائل اخلاقی، اجتماعی، فلسفی و تربیتی گفت‌وگو می‌کنند. این کتاب تصویری کامل از ایران آن زمان ارائه داده و تمام ارکان جامعه را به صورت انضمامی و عینی نقد کرده و به دنبال آن است تا تصویری از ایران تحت ظلم دستگاه استبداد مطلقه نشان دهد که زندگی مادی و اخلاقی مردم را به درجهٔ اسفل‌السافلین کشانده است. او تغییر حکومت استبدادی به حکومت قانون را تنها راه برون‌رفت از این وضعیت می‌دانست (طالبوف، ۱۳۳۶: ۷، ۹۴).

۳-۲-۲. مکالمات خیالی

مکالمات خیالی از شیوه‌های نگارشی بود که مشروطه‌خواهان و روشنفکران این دوره از جمله میرزا ملکم‌خان در رسالهٔ *رفیق و وزیر* و رسالهٔ شیخ و وزیر، میرزا آقاخان کرمانی در *سوسمارالدوله* و گفت‌وگوی میان سوسمارالدوله و کلانتر با سه رویکرد اجتماعی، سیاسی و فرهنگی (رضازاده ملک، ۱۳۵۴: ۱۳۲)

و جنگ هفتاد و دو ملت در نقد اوهام و خرافاتی که وارد مذهب شده و سبب جدایی افراد بشر گردیده (کرمانی، ۱۳۳۶: ۶۸) و رسالهٔ صد خطابه، دردی اصفهانی در رساله *خروش مرغ سحر* و میرزا فتحعلی آخوندزاده در رسالهٔ سه مکتوب و در قالب گفت‌وگوی میان دو شاهزاده خیالی، برای انتشار باورها و نقدهای سیاسی و اجتماعی خود استفاده کرده‌اند (آخوندزاده، ۱۳۶۴: ۲-۳). *گفتگوی یک میرزای باعلم با یک عوام مستحضر* از نویسنده‌ای ناشناس که احتمالاً در سال ۱۲۹۸ق. در تبریز نگارش یافته، نمونه‌ای دیگر از مکالمات خیالی است که پیش از این انتشار یافته بود (آدمیت و ناطق، ۱۳۵۶: ۱۳۶). در آستانهٔ انقلاب مشروطیت، این شیوه بسیار مورد استفاده مشروطه‌خواهان قرار می‌گرفت.

کتاب *احمد* یا *سفینهٔ طالبی* یکی از آثار تأثیرگذار جریان تجددخواهی این دوره است. طالبوف در این کتاب از زبان احمد فرزند خیالی‌اش، به طرح سؤالات ساده درباره اوضاع ایران پرداخته و از پدر در مورد دلایل عقب‌ماندگی ایران و ممالک آسیایی در برابر پیشرفت اروپاییان پرسیده است. این کتاب حاصل توجه او در ترویج علم جدید بوده که در سه جلد و در تعلیم و تربیت کودکان نوشته شده است و امید و شوقی بر بالیدن کودک ایرانی با تربیت جدید و بر مبنای دانش و ارزش‌های عصر نو و روزگار عصر روشنگری دارد (طالبوف، ۱۳۹۴: ۳۵-۱۰۳). شیخ و شوخ نام اثری است داستان‌گونه که محتوای آن بحثی انتقادی با رویکردی فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و در برخی بخش‌ها نظامی و اقتصادی بین شیخ سنت‌گرا و شوخ متجدد است و جزو آثاری است که این‌گونه عریان به تقابل سنت و مدرنیته دامن زده و سعی در پاسخ‌گویی از موضع سنت دارد (شیخ و شوخ، ۱۳۷۳: ۱۲-۸۱). *مکالمات حاجی آقای مقیم و مسافر* رساله‌ای است از حاج‌آقا نورالله اصفهانی که در سال‌های فترت میان مشروطیت اول و دوم نوشته شده و حاوی روایتی اسلامی از نظام سیاسی مشروطه است؛ که با اندیشهٔ دولت «قدر و مقدور» به تبیین فقهی و سیاسی مشروطیت با توسل به آیات قرآن و سنت پیامبر پرداخته است (زرگری‌نژاد، ۱۳۹۰، ج ۲: ۳۱۳). «رسالهٔ لالان» اثر **ثقة**‌الاسلام تبریزی-روحانی مشروطه‌خواه-دفاعیه‌ای است از نظام مشروطه در دورهٔ استبداد صغیر و تلاشی است خطاب به مردم ایران در ضرورت، منافع و معرفی مشروطه و پاسخی به برخی انتقادهای مخالفان علیه نظام مشروطه (زرگری‌نژاد، همان، ۳۶۸).

برخی از این مکالمه‌های خیالی، رونوشت‌های نهانی‌اند که در مطبوعات این دوره و در قالب انواع مناظره منتشر شده‌اند. لطفی و باغدار دلگشا در پژوهشی به جمع‌آوری و بررسی این مکالمات پرداخته‌اند. برخی از این مکالمات خیالی به صورت مناظره میان افراد و برخی دیگر به صورت گفت‌وگو میان حیوانات یا حشرات منتشر شده‌اند (لطفی و باغدار دلگشا، ۱۳۹۴: ۸۹-۹۲). همچنین باید به مکالماتی که به دلیل نسخهٔ خطی یا چاپ سنگی بودن، کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند، اشاره کرد؛ از جمله رسالهٔ «تاریخ مشروطیت ایران» از مؤلفی ناشناخته که شامل مکالمات خیالی میان «شماژه‌فر» اروپایی و «جمجائیل»

ایرانی دربارهٔ مشـــروطه و مبانی سیاسی آن اســـت. «جنگ عمیدالدوله» مکالمهٔ خیالی‌ای که برخی از شب‌نامه‌های دورهٔ مشروطه با عنوان «خرنامه» را در خود جای داده و شامل صحبت‌هایی از «خردیزه»، و «حاجی گردن‌کلفت با ابنای وطن» دربارهٔ وقایع دورهٔ محمدعلی‌شـــاه و مشروطه است. رسالهٔ «گفتار خوش یارقلی» از محلاتی شامل مکالمات خیالی مذاهب مختلف اسلامی است (لطفی و باغدار دلگشا، ۱۳۹۴: ۹۳). رسالهٔ «سیاست مدن» از حکیم ذوفنون نیز رساله‌ای به سبک داستانی و وجه افسانهٔ هما و مینا است (آدمیت و ناطق، ۱۳۵۶: ۶۵).

برخی از این مکالمات، از زبان کودکان خطاب به مردم و ابنای وطن است؛ نمونهٔ این ساختار، مکالمات «طفل هشـــت ساله» است (گلســـتان، ۹ رمضان ۱۲۲۳: شـــماره ۳، ص۲). نمونهٔ دیگر «ندای طفل مشروطه» در روزنامهٔ استبداد است که دربردارنده صحبت‌های طفلی ۱۴ ماهه به نام مشروطه به مسئلهٔ عدالتخواهی به عنوان عامل اصلی خیزش مشروطه است و برخی رویکردهای سنتی جامعه مانند تعدد زوجات و محدودیت‌های ایجادشـــده برای زنان را مورد تأیید قرار داده است (استبداد، ۴ رمضان ۱۳۲۵: شماره ۱۰، ص۵؛ لطفی و باغدار دلگشا، ۱۳۹۴: ۹۴). همچنین می‌توان به شبنامه‌هایی اشاره کرد که در این وجه انتشار یافتند؛ از جمله گفتگوی خیالی و طنزگونه میان یکی از اولیا و قاضی الحاجات و علت گرفتاری ملت ایران به ظلم و استبداد که علت را در بی‌توجهی به شریعت و چاره را نه در معجزه‌ای از ســـوی خداوند، بلکه در اتحاد میان مردم می‌دانســـت (شریف کاشانی، ۱۳۶۳: ۹۹)؛ و یا شب‌نامه‌ای که گفت‌وگویی خیالی میان میرزا حســـین‌خان و میرزا احمدخان در خیابان علاءالدوله است که در انتقاد از ناتوانی شاه در اداره مملکت و سپردن کارها به اتابک و بروز نابسامانی انتشار یافته است (کرمانی، ۱۳۸۴، ج ۱: ۳۲۰؛ رشدیه، ۱۳۷۰: ۱۵۴).

۳-۲-۳. خواب‌نامه‌ها

از نخســـتین خواب‌نامه‌های این دوره «رؤیای صادقه» نوشـــته سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی است. ملک‌زاده کتاب را به پدرش ملک‌المتکلمین نســـبت داده و نوشته است: «انتشار رؤیای صادقه در سال ۱۳۱۸ هجری غوغایی در ایران برپا ساخت. نگارندهٔ این کتاب برای آنکه فساد دستگاه روحانیت را در ایران به عالمیان نشـــان دهد و بیدادگری مستبدان را آشکار سازد، حقایق چندی را تحت عنوان خوابی که دیده، منتشر می‌سازد» (ملک‌زاده، ۱۳۸۳: ۱/۵۸-۵۹). خواب‌نامه‌ای دیگر با همین نام یعنی «رؤیای صادقه» از حاجی محمدحسن‌خان تاجر کاشـــانی در اواخر دوره قاجار منتشر شده و به اوضاع آشفته و نابسامان پس از انقلاب مشـــروطه و خلع محمدعلی‌شاه از سلطنت اشاره دارد. رساله علت این اوضاع نابسامان را در نادرستی درک مردم از مشروطه و پیش گرفتن راه خودسری و غرض‌ورزی‌های شخصی

مشـــروطه‌خواهان، به‌خصوص طایفهٔ علمای مشروعه‌خواه دانسته اســـت (تاجر کاشانی و صداقت‌نژاد، ۱۳۶۳: ۹۳–۱۱۰). خلسه خواب‌نامه‌ای از محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله–مترجم دربار و رئیس دارالترجمه– است. او این اثر را در اواخر عمر خود و در انتقاد از وزرای قاجار، به‌خصوص امین‌السلطان و شرح محاکمه آنان نگاشته است (اعتمادالســـلطنه، ۱۳۵۷: ۴۲). «خواب شگفت» خواب‌نامه‌ای است که نویسنده‌اش به دلیل ترس از عواقب انتشـــار کتابش مبنی بر اینکه «در ایران فضول بسیار است و البته کاف کوفی تکفیر را در این موضوع می‌کشند»، رساله خود را با نام مستعار ملافتحعلی اصفهانی منتشر کرده است. هدف رساله انتقاد از مضار و مفاسد اختلافات مذهبی و خرافاتی است که در کسوت دین پوشیده شده و میان مســـلمانان عموماً و ایرانیان خصوصاً رواج دارد (اصفهانی، ۱۳۰۵: ۳). «رســـالهٔ مجلس شورای آسمانی» نوشـــته عبدالرحیم الهی، حاوی مباحث نویسنده با فرشتگان آسمان در عالم رؤیاست که در دفاع از مشروطیت و انطباق آن با مبانی اسلام نگارش یافته است. «رؤیای عجیبه و مشاهدهٔ غریبه» در قالب رساله‌ای در دفاع از مشروطیت نگاشته شده است. این اثر داستان ملاقات شخصی مجهول النام با آدم ابوالبشر در عالم رؤیاست و آدم از اهمیت مشروطه و برقراری مجلس شورای ملی سخن می‌گوید. دســـته‌ای دیگر از خواب‌نامه‌ها، آثاری‌اند که در مطبوعات ایـــن دوره نگارش یافته‌اند؛ از جمله «رؤیای صادقه یا خیالات واهمه» که در آن علت خرابی و اغتشـــاش ایجادشـــده پس از برقراری مشروطه، در اقدامات امین‌السلطان، صدراعظم و شیخ فضل‌الله نوری دانسته می‌شود. خواب‌نامهٔ «روایای[1] دلخراش» از عبدالرحیم کاشـــانی، با رویکردهای وطن‌پرستانه است. در این خواب‌نامه، از مفاهیمی چون عدالت و قانون سخن به میان آمده و دورهٔ محمدعلی‌شاه به دورهٔ ضحاک تشبیه شده است. «مکاشفهٔ صادقانه از خامهٔ یکی از ارباب دانش»، «خواب پریشان»، «حکایت یا افسانه» و «جا تر است و بچه نیست» از دیگر خواب‌نامه‌های مطبوعات این دوره است که با رویکردی انتقادی نگارش یافته‌اند (لطفی و باغدار دلگشا، ۱۳۹۴: ۸۴–۱۰۱).

۳-۲-٤. اشعار و سروده‌ها

کســـروی چکامه‌های وطنی را یکی از عوامل مرتبط با بیداری ایرانیان دانســـته و نوشته است: «چون در میان آنان که با اندیشـــه‌های اروپایی و چگونگی زندگانی اروپاییان آشـــنا می‌گردند، به عنوان «میهن» و «میهن‌دوســـتی» نیز آشنا می‌شدند، کســـانی چنین خواستند که چکامه‌هایی در آن زمینه بسرایند و در روزنامه‌ها پراکنده کنند» (کسروی، ۱۳۵۴: ۴۶). در همین دوره است که در شعر تعبیرات و ترکیبات استعاری چون «عروس وطن»، «لیلای وطن» و «زلیخای وطن» جای معشوق کهنسال ادب فارسی را گرفت و

---

۱. جمع رؤیا

عشق به وطن و گذشتهٔ تاریخی آن، در جلوه‌های گوناگون در تار و پود شعر در هم تنیده بود و تا سال‌ها پس از مشروطیت همچنان جزو مایه‌ها و تم‌های اصلی شعر شاعرانی بوده است که از درون نهضت مشروطه برخاستند. بررسی‌ها نشان می‌دهد که عارف و عشقی در شعر تنها به وطن و ایران می‌پردازند، اما شاعرانی چون اشرف‌الدین حسینی «نسیم شمال» و ادیب‌الممالک فراهانی ایران باستانی و اسلامی را در پیوند با هم در شعرشان به تصویر می‌کشند (آجودانی، ۱۳۸۱: ۱۳–۵۳). با این حال، شعر ایرج‌میرزا و صدای او در میان آن همه سروده‌های سیاسی و وطنی، شعر و صدایی کاملاً متفاوت و جدید است. بهره‌گیری طنزآمیز او از بسیاری از تعبیرات و واژه‌های رایج در زبان معمولی و گاه زبان «عوام» استادانه و ماهرانه است که در عین سادگی و روشنی، سرشار از ظرافت و نکته‌یابی است (آجودانی، ۱۳۸۱: ۱۶۷).

«خدایا تا به کی ساکت نشینم　　من این‌ها جمله از چشم تو بینم...
تو این آخوند و ملا آفریدی　　تو توی چرت ما مردم دویدی»

(ایرج‌میرزا، ۱۳۵۶: ۸۴–۸۵)

عارف قزوینی نیز در سروده‌های خود از وطن، آزادی و استبداد حاکم بر جامعه سخن گفته است:

نالهٔ مرغ اسیر اینهمه بهر وطن است　　مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است

(حائری، ۱۳۶۴: ۲۰۲).

البته مشهورترین تصنیف سیاسی این دوره، ترانهٔ «از خون جوانان وطن» از عارف قزوینی است که در رثای شهدای جنگ مشروطه و حادثهٔ حمله به مجلس شورای ملی سروده است:

«ازخون جوانان وطن، لاله، خدا لاله، حبیب لاله، جانم لاله دمیده...»

(قزوینی، ۱۳۸۹: ۳۱۹)

٤. بزم قدرت: نخستین اعلان آشکار روایت نهانی

اعلان آشکار روایت نهانی هنگامی روی می‌دهد که مرز میان روایت‌های نهانی و علنی شکسته می‌شود. هنگامی که عدم تمکین عملی با امتناع علنی و هدفمند همراه می‌شود، به معنای مبارزه و اعلان نمادین جنگ است. روشن است که اعلام آشکار روایت نهانی در زیر دندان قدرت معمولاً توسط گوینده و کسانی که در شرایط او شریک‌اند، همچون لحظه‌ای تجربه می‌شود که در آن سرانجام به جای ابهام و دروغ حقیقت اعلام می‌شود (اسکات، ۱۴۰۰: ۲۲۲–۲۲۴). در هنگامهٔ انقلاب مشروطیت، همان‌طور که مهدیقلی‌خان هدایت گفته، «رجال دولت همه در فکر منفعت؛ فکری که در هیچ کله‌ای نبود، فکر مملکت بود. اگر چند نفری هم در این فکر بودند، مغلوب اکثریت می‌شدند. مردم چیزهایی شنیده و

آرزوهایی در دل داشتند، بمبی در سینه‌ها مخفی بود؛ که تا کی بترکد» (هدایت، ۱۳۶۳: ۲۴).
در چنین شـــرایطی تلاش میان نیروهای اجتماعی، جامعه را مترصد فرصتی ســـاخت تا تقابل خود با سلطهٔ استبدادی را آشکار سازد. این در حالی بود که اندیشه‌های تجددخواهی و اصلاح‌طلبانه از طریق رونوشت‌های پنهان مدت‌ها پیش در جامعه رشد کرده بود و در این زمان در شعارهای مشروطه‌خواهان تبلور می‌یافت. این اندیشه‌ها توسط روشنفکران سکولاریسم و برای استفاده از نفوذ علما در بسیج مردم و ترس از تهدید و تکفیر، در لفافهٔ شریعت پیچیده شده بود. درواقع، نظریهٔ مشروطه‌خواهی که به ایران و خاورمیانه رسید، خواهان حکومتی بود مبتنی بر رأی و مشورت آزاد و بدون محدودیت در کنار عدالت و مسئولیت در برابر قانون که با قانون شریعت همساز و همخوان بود (Vanessa, 2013: 35). از این رو، نزد مردم و علما نیز مشروطیت معنایی جز حکومت کردن طبق شریعت اسلام نداشت. درواقع، نگاه آنان به تلاش‌های کســـانی چون ملکم‌خان، زین‌العابدین مراغه‌ای در سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ و دیگر نوشتارهای مشروطه‌خواهان بود که سعی می‌کردند آگاهانه پیوندی میان مفاهیم غربی و اسلامی برقرار سازند و پشت رهبری علما قرار گیرند تا با توسل به نفوذ آنان در توده، بتوانند مقاصد سیاسی خود را به پیش ببرند (نجف‌زاده، ۱۳۹۷: ۲۰۵).
با این حال، نخستین اعلان آشکار و چاشنی انفجار، بهای شکر بود. حاکم تهران علاءالدوله گمان می‌کرد تاجران دســـت به احتکار زده‌اند و دستور داد پای چند تن از آنان را فلک کنند. روز بعد بازار بسته شد و بسیاری از بازرگانان، روحانیان و مردم در مسجد شاه جمع شدند تا به رفتار استبدادی حاکم اعتراض کنند (همایون کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۱۹۹). از این پس پیوند میان بافت‌های نهادی که در رونوشت‌های پنهان و انجمن‌های سرّی صورت‌بندی می‌شد، زمینهٔ اتحاد و ائتلاف میان گروه‌های مختلف در برابر قدرت را فراهم آورد و به زنجیره‌ای از کنش‌ها تبدیل شد که به تقابل با حکومت برای برقراری نظم سیاسی جدید منجر گردید. بدین ترتیب، قدرت علما در ائتلاف با روشنفکران برای به میدان آوردن جامعه، بهره‌گیری از سنت بست‌نشینی و گسترش سریع دامنهٔ شورش، مظفرالدین‌شاه را ناگزیر ساخت در برابر این پیشامدها، همهٔ خواســـت‌های مشروطه‌طلبان یعنی تنظیم قانون اساسی برای تشکیل مجلس و تنظیم نظام‌نامهٔ آن و عزل عین‌الدوله را بپذیرد. این فرمان در ۱۴ جمادی‌الآخر ۱۳۲۴ انتشـــار یافت (کســـروی، ۱۳۵۴: ۴۹–۶۵). بدین ترتیب، گفتارها و نوشتارهای بیرون از صحنه که حاکمان کمتر می‌توانستند بر آن نظارت داشته باشند، همچون فشاری غیرمستقیم بر آنان عمل کرد و در شرایط استبدادی که جلوه‌های مدنی زندگی سیاسی آشکار، ممنوع یا نابود می‌شد، این رونوشت‌ها مقدماتی را فراهم ساختند تا جامعهٔ ایرانی در مواجهه با نخستین ضعف یا انعطاف قدرت، سنگ بنای یک کنش نهادینه‌تر و پیچیده‌تر را بنیان نهد و رؤیاهای خود را به سیاست‌هایی انقلابی تبدیل سازد.

نتیجه‌گیری

این مقاله با بهره‌گیری از رویکرد الگوی نظری روایت پنهانی اسکات، به دنبال فهم جدیدی از رفتار و متون سیاســی جامعه ایران در هنگامه انقلاب مشروطیت است. ساختار سیاسی استبدادی جامعه ایران در کنار دیگر ساختارهای جامعه سبب شده تا وجوه مقاومت خاموش جامعه ایران برای مصون ماندن از خشونت نخبگان مسلط، به شکلی گسترده در رونوشت‌های پنهانی جلوه‌گر شود. بدین ترتیب، با تأکید بر مثال‌های متعدد تاریخی می‌توان نشــان داد که منطق شکل‌گیری رونوشت پنهان در جامعه ایرانی و وســعت دامنه و تباین آن از رونوشت عمومی نســبت به برخی جوامع متأثر از ساخت اجتماعی این جامعه اســت که طی یک فرایند طولانی شکل گرفته و تا حدودی تثبیت شده است. بر این اساس، در آستانه انقلاب مشروطه و در فراسوی اختناق سیاسی و تسخیر حوزه عمومی، بسیاری از روشنفکران و نویسندگان توانستند با تکیه بر سنت‌های جامعه در پنهان‌اندیشی و محافظه‌گرایی و استفاده از شگردهای کنایه، تمثیل و ایهام‌های پر رمز و راز فارســی، گفتمان مورد نظر خود را وارد گفتمان عمومی کنند که بسیار مورد استقبال اقشــار مختلف جامعه قرار گرفت. این آثار ورای نقد استبداد سیاسی حاکم، آرمان تجددخواهی و مشروطه‌خواهی را نیز بازتاب می‌دادند و زمینه‌ساز نهضتی اجتماعی شدند که شعارهای خود را در انقلاب مشــروطیت متحقق می‌دید. بنابراین آنچه در ارتباط با این رونوشت‌ها دارای اهمیت است گستردگی و فراخ بودن آن در جامعه ایران و همچنین توانایی تأثیرگذاری آن در به چالش کشیدن قدرت سیاسی حاکم است.

References

Ābrāhāmian, Yarvānd, 1999 š, Irān between two revolutions from the Constitution to the Islamic Revolution, translated by Kazem Firoozmand, Hassan Šamsvari, Mohsen Modir Šānechi, Tehrān, Markaz Publishing. In Persian.

Āḵundzadeh, Mirzā Fath Ali, 1986 š, Maktobāt: Kamāl al-doleh`s letters to Prince Galāl al-doleh, to the attention of M. Sobhdam, Mard Emruz, Bi Ga.

Ājoudani, Mašaāllah, 2002 š, or Death or Modernity, a book in constitutional poetry and literature, London, book chapter. In Persian.

Ādamiyat, Fereydun, 2006 š, The idea of progress and the rule of law of the Sepahsalar era, Tehrān, Ḵarazmi Publications. In Persian.

Ādamiyat, Fereydun, 1976 š, The ideology of the Iranian constitutional movement, (the first volume), Tehrān, Payām Publications. In Persian.

Ādamiyat, Fereydun; Nāteq, Homā, 1977 š, Social, political and economic thoughts in

unpublished works of the Qajar period, Tehrān, Āgah Publications. In Persian.

Āfāri, žānet, 1998 š, Semi-secret associations of women in the constitutional movement, translated by Javad Yousefian, Tehrān, Nashr bānu. In Persian.

Āfāri, žānet, 2006 š, The Constitutional Revolution of Iran, translated by Rezā Rezāei, Tehrān, Bistun Publishing. In Persian.

Ahmadi, Hamid; Ḳošbin, Maliha, 2013 š, Constitutionalism in Mašhad: (Backs, processes and policies of Russia), Al-Zahrā University of Islamic and Iranian Quarterly, Al-Zahra University, 24th Year, New Volume, No. 21, pp. 5-34. In Persian.

Bāmdād, Badr al-Muluk, 1968 š, Iranian woman, from the Constitutional Revolution to the White Revolution, Tehrān, Ibn Sina Publishing. In Persian.

Brōwn, Edwārd, 1958 š, History of Iranian Press and Literature in the Constitutional Period, translation and annotation and historical and literary research: Mohammad Abbāsi, Tehrān, Center of Knowledge. In Persian.

Diary of Mirzā Hasan Ḵān Etemād ul-Saltanea, 1988 š, Tehrān, Amir Kabir.

Etemād ul-Saltanea, Mohammad Hassan, 1978 š, ecstasy, by Mohammad Katiraei, Tehrān, Tahuri Library. In Persian.

Fathi, Nusratullāh, 1977 š, Azerbāijan Triple Speaker, Publisher: Author. In Persian.

Qāsemi, Seyed Farid, 2001š, The Story of the Press in Iran: Ruzgar Mohammad Šāh and Nāsser al-Din Šah (Volume 1), Tehrān, Office of Media Studies and Planning. In Persian.

Qānon, No. 1, Rajab 1929 š.

Deed of History, 1989 š, by Iraj Afšar, Tehrān, Talāieh. In Persian.

Hāeri, Seyed Hādi, 1985 š, Aref Qazvini, National Poet of Iran, Jāvidān Publishing.-Wisdom, No. 10, 8th year, 20th of Rabi al-Ṯani 1938. In Persian.

Hedāyat, Mehdi Qoliḳan, 1984 š, Dawn of Legitimacy, Tehran, Jam Publications. In Persian.

Isfahāni, Mollāfth Ali, 1926 š, The Amazing Sleep, Berlin, Iranšahr Printing House. In Persian.

Incidents: A collection of reports of British secret writers in the southern provinces of Iran from 1913 to 1944 AH, written by Ali Akbar Sirjani, 2005 š, Tehrān, Našr no. In Persian.

Kātuziyān, Mohammad Ali Homāyun, 2012 š, Iranians of the ancient period to the contemporary period, translated by Hossein Shahidi, Tehrān, Markaz Publishing. In Persian.

Kermāni, Mirzā Āqā Ḵān, 1997 š, Haftād Do Mellat, translation: Mirza Mohammad Khan Bahadur, Tehrān, Literature Club. In Persian.

Kermāni, Nazemoleslām, 2005 š, History of Iranian Awakening (Volumes 1, 2 and 3), Tehrān, Amirkabir Publications. In Persian.

Kesravi, Ahmad, 1975 š, Constitutional History of Iran, Tehrān, Amirkabir. In Persian.

Kohen, Goel, 1981 š, History of Censorship in the Iranian Press (Volume 1), Tehrān, Āgha Publishing. In Persian.

Ḵair ul-Kalam, No. 6, 22 Rajab 1907 š. In Persian.

Lotfi, Naqi; Baghdar Delgoša, Ali, 2016 š, Fictional Conversations: A New Critical Factor in the Press Discourse of the Constitutional Period, Historical Science Research, Volume 7, Number 2, pp. 85-104. In Persian.

Lambton, A.K.S, 2000 š. Theory of Government in Iran, Compiled and translated by: Changiz Pahlavan, Tehrān, Gio Publishing. In Persian.

Malekzād, Mehdi, 2004 š, History of the Constitutional Revolution (Volume 1), Tehran, Soḵan Publishing. In Persian.

Mostofi, Abdullāh, 2007 š, Description of my life: Social and administrative history of the Qajar period (Volume 1), Tehrān, Hermes Publishing. In Persian.

Rezāzādeh Malek, Rahim, 1995 š, Susmar al-Doouleh, Biga, Dunyā publishing. In Persian.

Najafzādeh, Mehdi, 2019 š, Relocation of two revolutions, Tehrān, Tisā Publications. In Persian.

Parvin, Naser ul-Din, 2000 š, History of Iranian Journalism and other Persian Writers (Volume 2: Freedom Crisis), Tehrān, University Publishing Center. In Persian.

Qazvini, Aref, 2011 š, Divān, Tehrān, Soḵan. In Persian.

Rošdiea, Šams ul-din, 1983 š, Omr Traditions, Tehrān, Publishing History of Iran. In Persian.

Rošdiea, Faḵr ul-ddin, 1991 š, Biography of Pir Maaref Rošdiea, Tehrān, Helmand Publications. Government newspaper against Iran, No. 552, 12 Rajab 1250. In Persian.

Scott, Jaimes, 2017 š, Dominance and Art of Resistance, translated by Afšin Ḵakbaz, Tehrān, Markaz Publishing. In Persian.

Ṯoraya, number 10, first year, nineteenth of Ša'ban 1937 š. In Persian.

Sardārnia, Samad, 1984 š, The role of the unseen center of Tabriz in the Constitutional Revolution, Tabriz, Šafaq Press. In Persian.

Šarif Kāšani, Mohammad Mehdi, 1983 š, Coincidence events in the times, edited by: Sirus Saadvandiān, Mansoureh Nezām Māfi, Tehrān, Publishing History of Iran. In Persian.

Šerāfat, No. 7, 3rd of Rabi ul-sani 1908 š. In Persian.

Šeiḵ and šuḵ by Ahmad Mojāhed, 1995 š, Šeiḵ and šuḵ of socio-political treatises from the late Qajar era, Tehrān, Rozaneh Publications. In Persian.

Tajer kašani, Haj Mohammad Hassan Ḵān; Sedaḡātnežād, Jamshid, 1984 š, Royā Sadeqea, Tehran, Skill Printing House. In Persian.

Torkamani Aḏar, Parvin, 2017 š, Justice and its reflection in the history of the writings of Iranian historians (third to sixth centuries AH), Historical researches, Institute of

Humanities and Cultural Studies, Year 8, No. 1, pp. 119-133. In Persian.

Tālibuf, Abdolrahim, 1987 š, Masālek al-Mohsenin, Tehrān, Šabgir Publications. In Persian.

Tālibuf, Abdolrahim, 1394 š, Book of Ahmad, by Farāmarz Motamed Dezfuli, Tehrān, Shirazeh Publishing. In Persian.

Tabātābai, Seyed Javad, 2006 š, Reflection on Iran (Tabriz School and the Foundations of Modernism), Tehrān, Sotudeh Publications. In Persian. In Persian.

Zargarinežad, Qolām Hossein, 2011 š, Essays on Constitutionalism according to the proponents and opponents, Volume 2, Tehrān, Publications of the Institute of Research and Human Developmen. In Persian.

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

Journal of HISTORY of IRAN

DOI: https://doi.org/10.48308/irhj.2025.236897.1362

Research Paper

The Reflection of Shi'ite Thoughts in Khandmir's Habib Al-Siyar: True Belief or Functionalist Historiography

1. Amir Ghodsi Simakani, 2.Ali Ghasemi, 3.Saeid Mousavi Siany

1. M.A. Graduate of Islamic history of Iran, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran. Email: amir.ghodsi.s@gmail.com

2. Assistant Professor, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran (Corresponding Author). Email: a.ghasemi@scu.ac.ir

3. Assistant Professor, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran. Email: saeid.mousavi.siany@scu.ac.ir

Received: 2024/09/13 PP 188-215 Accepted: 2025/01/21

Abstract

Khandmir's lifetime was a period of transition between two social and religious ideas. It was a time when the religious beliefs of society were undergoing fundamental changes, while simultaneously adapting to new circumstances. On the one hand, the Safavid state was founded based on Sufi and Shi'a ideas. On the other hand, Sunni Islam or traditional Islamic beliefs were deeply rooted in society. Additionally, the attention to the Ahl al-Bayt of the Prophet (PBUH) and elements of the Shi'a religion had become common in Sufi orders. Naturally, Khandmir's historiographical thoughts and perspectives were shaped by such a historical context. Therefore, understanding Khandmir's thought and his historiographical approach, as well as the reflection of Shi'a ideas in his book Habib al-Siyar, will assist in a better understanding of the intellectual and historical atmosphere of the time, the formalization of Shi'ism, and the foundation of the Safavid state. The approach of this paper to understand the nature of the Shi'a ideas in Habib al-Siyar is "summary interpretation." According to this, Khandmir's Shi'a perspective was influenced by three intellectual currents: first, eclectic beliefs blending Sunni, Shi'a, and Sufi ideas, or popular Islam; second, jurisprudential Shi'a; and third, a functionalist Shi'a aimed at legitimizing the Safavid state. It appears that the second and third aspects of Khandamir's thought, namely his Shari'ah-based and functionalist Shi'a, were influenced by his political and administrative role as the historian at the Safavid court. The true roots of Khandamir's religious beliefs seem to be rooted more in his social upbringing, though the influences of the other two aspects on his real Shi'a thought should not be disregarded.

Keywords: Shi'ite Thoughts, Khandmir, Habib al-Siyar, Safavids, Popular Islam, functionalist legitimac.

Citation: Amir, Ghodsi Simakani and Ghasemi Ali and Saeid Mousavi Siany. 2025. *The Reflection of Shi'ite Thoughts in Khandmir's Habib Al-Siyar: True Belief or Functionalist Historiography*, Journal of History of Iran, Spring and Summer, Vol 18, no 1, PP 188-215.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

It is assumed that knowledge is produced and reproduced within a discursive order and under the influence of power relations. Therefore, understanding the perspectives and methods of historiography, as one of the types of knowledge, requires the recognition of the cultural, social, political, and economic components of the society that shaped the historiographical perspectives of historians. Accordingly, historical sources are not mirrors that fully reflect the knowledge of past human societies, because they are written under the influence of the layers of the historical context governing the minds of historians. In post-Islamic Iran, the function of historical sources was primarily the reproduction of the interests and ideals of the dominant discourse, and at times, confronting and challenging the dominant discourse in defense of the marginalized one. The impact of historical context on the epistemic outlook of historians is most clearly observed during the foundation of the Safavid state, as it was during this historical period that a new political and discursive order was formed, leading to significant challenges in the minds and practices of historians.

Undoubtedly, these significant changes in the political and discursive order of Iran had the greatest impact on the content and form of historiography, since historiography, like speech and jurisprudence, had close ties to the structure of power. In this regard, Habib al-Siyar, one of the most important sources of historiography during the founding period of the Safavid state, not only reflects the political and discursive order prevailing in its historical context but also, due to its composition during the reign of Shah Ismail I, contains elements of the discourse of the transitional period of Safavid state formation. The most significant religious and intellectual change during the time of Habib al-Siyar's composition was the formalization of Shi'a as the religion legitimizing the Safavid state, amidst beliefs such as popular Islam, Sufism, and Sunni Islam. This challenging change occurred in a period when the majority of Iran's population followed Sunni Islam and Sufi orders and had considerable spiritual and social influence. Therefore, the key questions addressed in this paper are as follows: First, how was the epistemic perspective of Khandmir's historiography influenced by the founding of the Safavid state and the formalization of Shi'a, given that a significant portion of the Iranian population adhered to Sunni Islam, and Sufi orders had widespread influence? Second, how does the author of Habib al-Siyar reflect this complex space in the integration and reconciliation of ideas? Third, how are Shi'a ideas reflected in Habib al-Siyar?

Materials and Methods

The strategy of this paper to answer the above questions is a "summary interpretation of Habib al-Siyar." Summary interpretation is one of the common ways of understanding the meaning of historical texts. In this method, historians provide a general summary of the main ideas and arguments of historical sources, demonstrating the significance of a historical text. In other words, when an author's perspective on a subject is to be conveyed to contemporary audiences, the shortest possible summary of the text is provided. The summary, by placing the text in its historical context, reveals the main goals and motivations of a historical source. Among these, the shortest summaries are those that identify the key idea of the text. The key idea of the text is the concept upon which other ideas in the text are based. Such interpretations allow for a comparison of the viewpoints of the author of a text with the views of authors of other texts (McCullagh, 1998: 144-147).

Implementing this approach in the current paper requires considering two important points: first, by describing the key political, social, and cultural components of the early 10th century AH, the crises and challenges that motivated Khandmir to write Habib al-Siyar should be highlighted. Second, by showing key passages from Habib al-Siyar's historical narrative, the key idea of the book's text will become clear. With these points in mind, the paper demonstrates that the Shi'a ideas presented in Habib al-Siyar were used to address the needs of the newly established Safavid state by integrating and connecting elements of the Sunni, Sufi, and Shi'a discourses around a new perspective. More specifically, the respectful view of the Sunni community in Khandmir's environment toward the first two caliphs (the caliphs of Sunni Islam) is reflected in the text of his book as part of his authentic beliefs. Nonetheless, the ideas of Twelver Shi'a supported by the Safavid state, as well as the accepted Sufi beliefs in the Eastern Islamic world, were the discursive elements that Khandmir, based on his political, administrative, and ideological position, used to establish a new discursive order and legitimize the Safavid government. With this understanding, the mutual influences of the three intellectual-religious aspects of the time on the construction of Khandmir's Shi'a thought in Habib al-Siyar should not be overlooked.

Result and Discussion

Explaining the nature and rationale behind the early Safavid historiography requires recognizing the meaningful relationship between the political, social,

and cultural transformations of the transitional period and the perspectives and methods of historians associated with the Safavid court. This paper's attempt to reinterpret the place and significance of Habib al-Siyar in the early Safavid historiography is based on this idea. In this way, the role of the transitional historical context in shaping the Shi'a historical narratives in Habib al-Siyar was considered. In other words, the meaningful relationship between the political, social, and cultural components of the 9th and 10th centuries AH and Khandmir's specific form of Shi'a history was demonstrated. In this context, "summary interpretation" was used as a methodological approach to rethinking the key idea governing Habib al-Siyar.

Thus, living in the religiously tense environment of the transitional period influenced the form and content of Habib al-Siyar. By integrating and connecting the doctrinal elements of Sunni, Shi'a, and Sufi discourses in his general history, Khandmir created a space for reconciling the religious tensions of his time, much like the historians who followed him. This helped create the conditions for changing religious beliefs, both at the governing level and within the general population. Therefore, elements of the three discourses are observed in Habib al-Siyar: first, eclectic beliefs blending Shi'a, Sunni, and Sufi elements influenced by the religious environment at the end of the Timurid period. These beliefs paved the way for the rise of Shi'a-Sufi movements, such as the Safavids. Second, the Shari'ah-based Shi'a; and third, the Shi'a that was used to legitimize the Safavid ruling apparatus. By formulating these discursive elements in Habib al-Siyar, Khandmir not only defended the legitimacy of the newly established Safavid state but also created reconciliation among the opposing social forces within Iranian society.

The root of the key idea governing Habib al-Siyar lies within Khandmir's sensitivity toward the Sunni and Sufi interpretations of Islam in the eastern regions of Iran. Growing up in a Sunni and Sufi-influenced environment meant that Khandmir's efforts to legitimize the Safavid state could not rely solely on the exaggerated views of the Safavid supporters, the Qizilbash, but had to take into account the general understanding of Islam and Sufism in the eastern Iranian regions. Therefore, in his narratives, elements of Sunni beliefs, Sufi sheikhs, and respect for the first two caliphs are visible. This inclusion does not imply neglecting the dominance of Shi'a beliefs in Habib al-Siyar. Throughout Khandmir's history, elements such as the Hadith of Ghadir, the infallibility of the Imam, the knowledge of the Imam, and the emphasis on the divinely appointed Imamate are present. Khwandamir explicitly identifies Shah Ismail

as the rightful heir to the spiritual leadership of the Prophet's family. Even the exaggerated Shi'a ideas about the Imams and Shah Ismail can be seen in Habib al-Siyar. However, it should be noted that Khandmir, unlike some early Safavid historians, not only relegates these exaggerated beliefs to the margins of his general history but also emphasizes the views of Shi'a jurists on the Twelve Imams, avoiding the narratives that presented Shah Ismail as the continuation of the Imamate.

Conclusions

In conclusion, since Habib al-Siyar was, in part, a political and administrative product, it had to be written in a way that would be accepted by the Safavids. Therefore, the first aspect of Khandmir's intellectual outlook, which stemmed from his environment, is closer to his authentic beliefs. Nevertheless, it must also be considered that individuals, amid the turmoil of new social and intellectual currents, may adopt elements of different ideas. Therefore, the views based on Shari'ah-oriented and functionalist Shi'a had meaningful impacts on the construction of religious and Shi'a thought in Khandmir's historical narratives.

Acknowledgments

This paper is based on the master's thesis by Amir Ghodsi Simakani titled Social Determination of Historiography at the Beginning of the Safavid era (Case study; the book "Habib al-Siyar")". I would like to express my gratitude for the spiritual and material support of my thesis advisors, Dr. Ali Ghasemi and Dr. Saeed Mousavi Siani. Thanks are also due to the Research Deputy of Shahid Chamran University of Ahvaz for their material and spiritual support.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/irhj.2025.236897.1362

مقاله‌پژوهشی

بازتاب اندیشه‌های شـــیعی در کتاب حبیب‌السیر خواندمیر: باور راستین یا طرح‌اندازی تاریخ‌نویسی کارکردگرایانه

۱. امیر قدسی سیمکانی، ۲. علی قاسمی، ۲. سعید موسوی سیانی

۱. دانشـــجوی کارشناسی‌ارشـــد تاریـــخ ایران دوره اســـلامی، گروه تاریخ، دانشـــکده ادبیات و علوم انســـانی، دانشـــگاه شـــهیدچمران اهـــواز، اهواز، ایـــران. رایانامه: amir.ghodsi.s@gmail.com

۲. استادیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهیدچمران اهواز، اهواز، ایران. (نویسندهٔ مسئول). رایانامه: a.ghasemi@scu.ac.ir

۳. استادیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهیدچمران اهواز، اهواز، ایران رایانامه: saeid.mousavi.siany@scu.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۳/۰۶/۲۳ صص ۱۸۸–۲۱۵ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۰۲

چکیده

دورهٔ زندگانی خواندمیر، عصر گذار بین دو اندیشهٔ اجتماعی و مذهبی بود؛ دوره‌ای که باورهای مذهبی جامعه در حال تغییرات بنیادین و در عین حال سازگاری و انطباق با شرایط جدید بود. از یک سو، دولت صفوی براساس اندیشه‌های صوفیانه و شیعی بنیان‌گذاری شد و از سوی دیگر، عقاید مبتنی بر اسلام سنتی یا اهل سنت در بطن جامعه ریشه دوانده بود. همچنین توجه به اهل بیت پیامبر(ص) و عناصر مذهب شیعه در طریقت‌های صوفیانه، به امری معمول تبدیل شده بود. به‌طور طبیعی اندیشه و بینش تاریخ‌نویسی خواندمیر تحت تأثیر چنین فضای تاریخی‌ای قرار گرفته بود. از این رو، فهم اندیشه و روش تاریخ‌نویسی این نویسنده و بازتاب اندیشه‌های شیعی موجود در کتاب حبیب السیر، به درک هرچه بهتر فضای فکری و تاریخی گفته‌شده، چگونگی رسمی شدن مذهب تشیع و بنیان‌گذاری دولت صفوی، یاری خواهد رساند. رهیافت مقالهٔ حاضر برای فهم ماهیت اندیشه‌های شیعی کتاب حبیب السیر، «تفسیر خلاصه‌وار» است. بر این اساس، دیدگاه شیعی خواندمیر تحت تأثیر سه جریان فکری بود: نخست باورهای التقاطی سنی، شیعی و صوفیانه یا اسلام مردمی؛ دوم تشیع فقاهتی؛ و در نهایت تشیع فایده‌گرایانه‌ای که در راستای مشروعیت‌بخشی به دولت صفوی بود. به نظر می‌رسد وجه دوم و سوم اندیشهٔ خواندمیر، یعنی تشیع شریعت‌مآبانه و کارکردگرایانه، تحت تأثیر جایگاه و وظایف مشروعیت‌بخشِ سیاسی و اداری نویسنده، به عنوان تاریخ‌نویس دربار صفویان قرار گرفته است. رگه‌های راستین باورهای مذهبیِ خواندمیر نیز بیشتر در محیط پرورش اجتماعی‌اش ریشه داشت؛ هرچند تأثیراتِ دو بُعد دیگر را در ماهیت واقعی اندیشه‌های شیعی خواندمیر نباید نادیده گرفت.

واژه‌های کلیدی: اندیشـــه‌های شـــیعی، خواندمیر، حبیب الســـیر، صفویان، اســـلام مردمی، مشروعیت‌بخشی فایده‌گرایانه.

استناد: قدسی سیمکانی، امیر و علی قاسمی و سعید موسوی سیانی. ۱۴۰۴. *بازتاب اندیشه‌های شیعی در کتاب حبیب‌السیر خواندمیر: باور راستین یا طرح‌اندازی تاریخ‌نویسی کارکردگرایانه*، مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸، شماره۱، ۱۸۸–۲۱۵.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

مفروض اســـت که دانش در یک نظم گفتمانی و تحت تأثیر مناسبات قدرت، تولید و بازتولید می‌شود. از این رو، فهم بینش و روش‌های تاریخ‌نویســـی به عنوان یکی از گونه‌های دانش، مستلزم بازشناسی مؤلفه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه‌ای است که به چشم‌انداز معرفتی تاریخ‌نویسان شکل داده است. بر این اســـاس، منابع تاریخی آیینهٔ تمام‌نمای شناخت جوامع انسانی گذشته نیستند؛ زیرا تحت تأثیر لایه‌های بافتار تاریخی[1] حاکم بر ذهن مورخان نگاشته می‌شوند. کارکرد منابع تاریخی در تاریخ ایران بعد از اسلام، به‌طور عمده بازتولید منافع و آرمان‌های گفتمان مسلط و در برخی مواقع، مواجهه و به چالش کشـــیدن گفتمان حاکم به منظور دفاع از گفتمان مغلوب بوده اســـت. تأثیر بافتار تاریخی بر چشم‌انداز معرفتی تاریخ‌نویسان، بیش از هر زمان دیگری به هنگام بنیان‌گذاری دولت صفویه مشاهده می‌شود؛ زیرا در این برههٔ تاریخی، نظم سیاسی و گفتمانی جدیدی صورت‌بندی شد که موجب چالش‌های جدی در ذهن و عمل تاریخ‌نویسان گردید.

درواقع، با اســـتقرار دولت صفوی، نه تنها آشفتگی سیاسی دورهٔ حکومت‌های تیموری و ترکمان پایان یافت، بلکه حکومتی مقتدر نظیر امپراتوری عثمانی و دولت ممالیک مصر در ایران مستقر گردید (رویمر، ۱۳۹۳: ۷–۸). با پیروزی شاه‌اسماعیل اول بر آق‌قویونلوها و ورودش به تبریز در سال ۹۰۷ق، مسیر تاریخ ایران نیز دچار تغییر شد (آقاجری، ۱۳۸۹: ۵۴)؛ زیرا استقرار اسلام شیعی به عنوان وجه ممیزهٔ مذهبی، زمینه‌ساز دگرگونی‌های بنیادین سیاسی و اجتماعی در ساختار حکومت صفویه و سرزمین ایران گردید (ابی‌صعب، ۱۳۹۵: ۱۱). بدیهی اســـت که وقوع چنین شرایطی، تأثیراتش را بر ساحت اندیشه‌ورزی نیز بر جای می‌گذارد؛ زیرا صفویان با گســـترش تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور، ایرانی کردن اسلام، ورود ایران به صحنهٔ مناسبات جهانی و همچنین توسعه و تحول فرهنگی، نظم گفتمانی نویی را مستقر کردند (رویمر، ۱۳۹۳: ۷–۸). در نظم گفتمانی جدید، طریقت صفویه با وجود تفاوت‌های عقیدتی و فقهی که با تشیع رسمی داشت، به منزلهٔ یک بازوی قدرتمند برای گسترش تشیع در ایران عمل کرد و نقش پررنگی در تغییر مذهب مردم ایران ایفا کرد (نصر، ۱۳۹۳: ۳۳۵). شاه‌اسماعیل توانست به پشتوانهٔ تکریم امام علی(ع) و دیگر ائمه معصومین(ع) که از دو سدهٔ پیش در میان طریقت‌های صوفیانه مقبولیت عام یافته بود، از ایدئولوژی پویای شیعه برای استقرار نظم گفتمانی جدید بهره ببرد. بدین ترتیب، شاه صفوی در موقعیت مرشدی طریقت، می‌توانست آرمان‌هایش را به کرسی بنشاند (ن.ک. به: ثواقب، ۱۳۸۰: ۷۷۰؛

---

۱. بافتار تاریخی (Historical Context) بر شرایط سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی‌ای دلالت می‌کند که بر روی رخدادها و جریان‌هایی که فاعل تاریخی در طول زمان مشاهده می‌کند، تأثیر می‌گذارد. بر این اساس، اگر پژوهندهٔ معاصر با سنت‌ها، نظام‌های اندیشه و فرهنگ یک برههٔ تاریخی ناآشنا باشد، به هنگام خوانش متون تاریخی گذشته، به نوعی بدفهمی دچار خواهد شد.

مورگان، ۱۳۷۴: ۱۷۶).

بدیهی است که این تغییرات مهم در نظم سیاسی و گفتمانی ایران، بیش از هر چیز دیگری بر روی محتوا و شکل تاریخ‌نویسی تأثیرگذار بود؛ زیرا تاریخ‌نگاری نیز همچون کلام و فقه، مناسبات تنگاتنگی با ساختار قدرت داشت. بر این اساس، حبیب السیر که یکی از مهم‌ترین منابع تاریخ‌نویسی دورهٔ بنیان‌گذاری دولت صفوی است، نه تنها بازتاب‌دهندهٔ نظم سیاسی و گفتمانی حاکم بر بافتار تاریخی‌اش است، بلکه با توجه به نگارش آن در زمان شاه‌اسماعیل یکم، دارای عناصری از نظم گفتمانی دورهٔ گذارِ تأسیس دولت صفوی است. به بیان روشن‌تر، حبیب السیر می‌تواند شرایط عقیدتی زمانه و چگونگی وقوع تغییرات اندیشه‌ای–مذهبی ایران را به هنگام بنیان‌گذاری دولت صفوی به وضوح بنمایاند؛ خصیصه‌ای که آن را در جایگاه ویژه‌تری نسبت به سایر منابع تاریخی دورهٔ صفویه قرار می‌دهد. مهم‌ترین تغییر اندیشه‌ای و مذهبی دورهٔ نگارش حبیب السیر، رسمی شدن شیعه به عنوان مذهب مشروعیت‌بخش به دولت صفوی، در میان اندیشه‌هایی نظیر اسلام مردمی، تصوف و اسلام سنی است. این تغییر چالش‌برانگیز در شرایطی رخ داد که عمدهٔ جمعیت ایران پیرو مذهب تسنن بودند و عقاید طریقت‌های صوفیانه نیز مریدان بسیاری داشت. بر این اساس، پرسش‌های مهم این مقاله بدین شرح صورت‌بندی شده است: نخست آنکه با توجه به بنیان‌گذاری دولت صفوی و رسمی شدن مذهب شیعه، پیروی بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم ایران از مذهب سنی و نفوذ معنوی و اجتماعی بالای طریقت‌های صوفیانه، چشم‌انداز معرفتی تاریخ‌نویسی خواندمیر چگونه تحت تأثیر این شرایط قرار گرفته است؟ دوم آنکه نویسندهٔ حبیب السیر چگونه این فضای پیچیده را در راستای ادغام و سازگاری اندیشه‌ای منعکس کرده است؟ سوم، ماهیت اندیشه‌های شیعی خواندمیر در حبیب السیر به چه صورتی بازتاب یافته است؟

راهبرد مقاله برای پاسخ به پرسش‌های بالا، «تفسیر خلاصه‌وار حبیب‌السیر» است. «تفسیر خلاصه‌وار» یکی از صورت‌های رایج فهم معنای متون تاریخی است. در این روش، تاریخ‌پژوهان اقدام به ارائهٔ چکیده‌ای کلی از درون‌مایه‌ها و استدلال‌های منابع تاریخی می‌کنند و اهمیت یک متن تاریخی را بدین صورت نشان می‌دهند. به سخن دیگر، هنگامی که خواسته شود دیدگاه یک نویسنده از موضوع مورد بحث را به مخاطبان امروزی‌اش نشان دهند، کوتاه‌ترین چکیدهٔ ممکنِ متن ارائه می‌گردد. چکیده با قرار دادن متن در بافتار تاریخی‌اش، اهداف و انگیزه‌های اصلی یک منبع تاریخی را می‌نمایاند. در این میان، خلاصه‌ترین تفسیر خلاصه‌وار، آنهایی‌اند که به بازشناسی ایدهٔ کلیدی متن می‌پردازند. ایدهٔ کلیدی متن، همان طرحی است که سایر ایده‌های متن بر روی آن بنا می‌شود. پرواضح است که چنین تفسیرهایی امکان هم‌سنجی نقطه‌نظرات نویسندهٔ یک متن، با دیدگاه‌های نویسندگان سایر متون را فراهم می‌سازد (مکالا، ۱۳۸۷: ۶۰ ؛ McCullagh, 1998: 144-147).

پیاده‌ســـازی این روش در مقالهٔ حاضر، مستلزم در نظر گرفتن دو مطلب مهم است: نخست با توصیف مهم‌ترین مؤلفه‌های سیاســـی، اجتماعی و فرهنگی آغاز سدهٔ دهم قمری، بحران‌ها و چالش‌هایی که خواندمیر را به نگارش حبیب السیر برانگیخته اســـت، نمایانده می‌شود. دوم آنکه از طریق نشان دادن قطعاتی مهم از روایت تاریخی حبیب السیر، ایدهٔ کلیدی متن کتاب آشکار می‌گردد. با توجه به دو مطلب بالا، مقاله نشان می‌دهد که اندیشه‌های شیعی طرح‌شده در حبیب السیر، با ادغام و مفصل‌بندی با عناصر گفتمان‌های تسنن و تصوف، حول محور چشم‌اندازی نوین، برای حل نیازهای دولت تازه‌تأسیس صفوی به کار برده شـــد. به بیان روشـــن‌تر، نگاه احترام‌آمیزی که اهل ســـنت حاضر در محیط پرورش و رشد خواندمیر به شیخین داشتند، به عنوان رگه‌هایی از باورهای اصیل نویسنده، در متن کتابش بازتاب یافته است. با این همه، اندیشه‌های شیعهٔ دوازده امامی که از جانب دولت صفویه حمایت می‌شد و باورهای صوفیانه مقبول در شـــرق جهان اسلام، عناصر گفتمانی بودند که نویسندهٔ حبیب السیر بنا به موقعیت سیاســـی، اداری و اعتقادی‌اش، برای استقرار نظم گفتمانی جدید، پاسخ به چالش‌های بافتار تاریخی و مشروعیت‌بخشـــی به حکومت صفوی، از آن بهره برد. با این تفاسیر، تأثیرات متقابل سه بُعد فکری–مذهبی زمانه، در برساخت نوع اندیشه‌های شیعیِ خواندمیر در کتاب حبیب‌السیر، نباید نادیده گرفته شود.

پیشینه تحقیق

هرچند *حبیب السیر* از جمله منابع تاریخی مشهور در میان تاریخ‌پژوهان عصر صفوی است، اما مطالعه‌ای دربارهٔ نسبت میان فضای تاریخی حاکم بر این منبع تاریخی و چشم‌انداز معرفتی خواندمیر صورت نگرفته است. درواقع، می‌توان گفت نوشتهٔ مستقلی در رابطه با مسئلهٔ اصلی پژوهش حاضر انجام نگرفته است. با وجود این، چند پژوهش به شرح زیر در باب حبیب السیر انجام شده که رجوع به آنها سودمند خواهد بود. کتاب *اندیشه تاریخ‌نگاری عهد صفوی* نوشتهٔ محمدباقر آرام (۱۳۹۳) به ترسیم ویژگی‌هایی تاریخ‌نگاری عصر صفوی پرداخته است. این اثر ضمن تحلیل شکل و محتوای منابع تاریخی این برهه، دربارهٔ تأثیر اندیشه‌های موعودگرایی، تأویل‌گرایی و تقدیرگرایانه بر تاریخ‌نگاری عهد صفوی، سخن گفته است. یکی از منابع تاریخی مورد بررســـی محمدباقر آرام، حبیب السیر است. او ضمن معرفی این کتاب، گزارشی سودمند از محتوا و ساختار کار خواندمیر ارائه داده است. با وجود این، اعتنای چندانی به تأثیر مؤلفه‌های سیاســـی، اجتماعی و فرهنگی دورهٔ گذار بر ایدهٔ کلیدی حبیب الســـیر و جایگاه خواندمیر در بازنمایی اندیشه‌های مذهبی دوران گذار نداشته است.

کتاب *تاریخ‌نویسی در روزگار فرمانروایی شاه‌عباس صفوی* نوشتهٔ شعله کوئین (۱۳۸۷)، از جنبهٔ نگاهی که به الگوی تاریخ‌نویسی مورخان دورهٔ شاه‌عباس دارد، از دیگر پژوهش‌هایی است که برای آشنایی با

تاریخ‌نگاری خواندمیر سودمند است؛ به‌ویژه آنکه دیباچهٔ حبیب‌السیر را به عنوان منبعی در زمینهٔ توجه به بحث مشروعیت‌بخشی مورد توجه قرار داده است. با این همه، تحلیل همه‌جانبه‌ای از جنبه‌های مختلف اندیشـــهٔ شیعی خواندمیر ارائه نداده اســـت. از سوی دیگر، به نقش نظم گفتمانی اوایل دورهٔ صفوی در صورت‌بندی ایدهٔ کلیدی حبیب السیر نپرداخته است.

«تصویرآرایی پیامبر(ص) و امامان شیعی(ع) در نسخهٔ خطی حبیب السیر با محوریت بحار الانوار» (۱۳۹۹) از دیگر پژوهش‌هایی اســـت که در این حوزه و توسط رضا نورانیان، شهربانو دلبری و محمد باغستانی کوزه‌گری نگاشته شده است. مسئلهٔ محوری این مقاله، نحوهٔ به تصویر کشیدن چهرهٔ پیامبر(ص) و ائمه معصومین(ع) در کتاب حبیب السیر است. همان‌گونه که از عنوان مقاله برمی‌آید، نویسندگان توجه‌شان را به چگونگی انعکاس چهرهٔ ائمه(ع) در شمایل‌نگاری‌های عصر صفوی و به‌ویژه نسخهٔ خطی حبیب السیر معطوف ساخته‌اند. بنابراین به مسئلهٔ اصلی مقالهٔ حاضر، یعنی بازشناسی نقش شرایط تاریخی دورهٔ گذار در صورت‌بندی محتوا و ایدهٔ کلیدی حبیب السیر نپرداخته‌اند. بر این اساس، با وجود اهمیت پژوهش‌های گفته‌شده، مقالهٔ حاضر از جنبهٔ طرح مسئله، پرسش‌ها، روش تحلیل و فهم متن و یافته‌های تحقیق، با پژوهش‌های یادشده متمایز است.

اسلام مردمی: تأثیر دوسویهٔ بینش مورخ و فضای اجتماعی

متون مرتبط با اندیشه در خلأ به وجود نمی‌آیند، بلکه هر شکلی از اندیشه‌ورزی در پاسخ به بحران‌ها و نیازهای جامعهٔ انسانی تولید می‌شود. بدین ترتیب، هر صورت از دانش‌پژوهی، واجد خاستگاهی انسانی اســـت و منافع، علایق و نیازهای نیروهای اجتماعی را بازتاب می‌دهد. تاریخ‌نویســـی نیز بســـان سایر شیوه‌های اندیشه‌ورزی، تحت تأثیر چالش‌ها و مسائل جامعهٔ مورخان تولید می‌شود. از این رو، شکل و محتوای آن بازتاب‌دهندهٔ بحران‌ها، نیازها و تنش میان نیروهای اجتماعی موجود در بافتار تاریخی حاکم بر اذهان تاریخ‌نویســـان است. بر این اساس، تلاش برای تفسیر و فهم حبیب السیر، تنها در صورتی به نتیجه خواهد رسید که بافتار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعهٔ حاکم بر نگارش آن در اواخر سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم قمری نمایانده شود.

خواندمیر در مقدمهٔ حبیب السیر، سنش را حدود ۴۷ یا ۴۸ سال نوشته است (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۱/۴). از مفاد مقدمه چنین برمی‌آید که سالی که مقدمه نوشته شد (۹۲۸ ق)، دورمیش‌خان به حکومت خراسان رسیده و کریم‌الدّین حبیب‌الله ساوجی نیز وزیرش شده بود (همان، ۱/۷–۹؛ فرهانی منفرد، ۱۳۸۲: ۳۵۱). از این رو، ســـال تولدش می‌بایست حدود ۸۸۰ یا ۸۸۱ق باشد. عمدهٔ پژوهشگران محل تولدش را شهر هرات دانسته‌اند. با این همه، فرهانی منفرد زادگاهش را سمرقند بیان کرده است؛ زیرا پدر خواندمیر در

بیشـــتر ایام سلطنت میرزا سلطان محمود تیموری وزیرش بوده است. با توجه به این موضوع که میرزا سلطان محمود از سال ۸۷۳ق. که از هرات رانده شد تا سال فوتش، یعنی ۹۰۰ ق. در سمرقند حکومت می‌کرد، خواندمیر هم باید طی همین دوران در شـــهر ســـمرقند زاده شده باشد (همان‌جا). از این رو، او در بهترین ســـال‌های تاریخ هرات، در دربار تیموری پرورش یافت. مجموعهٔ این شرایط موجب شد که خواندمیر تحت تأثیر فضای اندیشه‌ای و مذهبی دورهٔ تیموری قرار بگیرد.

در دورهٔ تیموریان، با وجود احترام به ســـنت‌های مغولی، دولت بر قوانین اســـلامی متکی شد. باورهای اسلامی که در سراسر تاریخ اجتماعی ایران بعد از اسلام حکم‌فرما بود، بیش از پیش تقویت شد و ادیان غیراسلامی نیز به شدت به حاشیه رانده شدند (میرجعفری، ۱۳۸۸: ۱۶۴). شاید بتوان گفت بیداری دوبارهٔ روح مذهبی اجتماع، جنبهٔ ملی داشت؛ زیرا اگر در آیین مغول به یاسا اعتقاد قلبی وجود داشت، پیامبرش هم کسی جز چنگیز نمی‌توانست باشد. بنابراین راه مبارزه با این بیگانگان نیز از طریقی بهتر از مذهب فراهم نمی‌شـــد. از این رو، اکثر مردم این دوره به مذهب تسنن باور داشتند. با این همه، ترسیم تصویر یک جامعهٔ اهل تســـنن یکدست نمی‌تواند تصویر درست و کاملی از وضعیت مذهب در این دوره ارائه دهد. از سوی دیگر، وجود نواحی شیعه‌نشینی مانند گیلان، مازندران، خوزستان، قهستان، ری، ورامین، کاشـــان و سبزوار هم تصویر درستی از پراکندگی تشیع در ایران ارائه نمی‌کند. واقعیت امر آن است که با یک مســـئلهٔ پیچیده روبرو می‌باشیم. رخدادهایی که حکایت از تحولات عمیق مذهبی دارد (رویمر، ۱۳۹۳: ۱۴۳). ریشهٔ این تغییرات را می‌توان تا دوره حملهٔ مغولان و محو خلافت عباسی از صحنهٔ جهان اســـلام پی گرفت؛ برهه‌ای که به تضعیف موقعیت فقیهان اهل تسنن، به‌ویژه در سرزمین‌های شرقی خلافت انجامید.

مهم‌ترین وجوه این تغییر و تحولات عبارت بود از: توسعهٔ تصوف اسلامی؛ پرستش اولیاءالله؛ پرهیزگاری عمومی؛ توسعهٔ زیارت؛ باور به معجزات و کرامات؛ و حتی پرستش امام علی (ع) و دیگر اهل بیت. بیشتر اینها مواردی اســـت که رگه‌های شیعی نیز با خود داشت. با وجود این، این استنباط نادرست خواهد بود که همهٔ آنها را نشان‌دهندهٔ اعتقادات شیعی بدانیم، بلکه ذهن را به مفهومی با عنوان «اسلام مردمی»، رهنمون خواهد ســـاخت (همان‌جا). رویکرد مذهبی جامعهٔ مسلمان ایران آن دوران، دربردارندهٔ واکنشی در برابر سروری مغولان و کیش کافرانهٔ آنها بود. گرایش فکری–اجتماعی مبتنی بر بازگشت اسلام به شریعت نبوی، به دنبال ایجاد جامعه‌ای یک‌شکل و همگون، تحت هدایت رهبری واحد بود. این روند به افزایش وظایف و نقش متولیان مذهبی جامعه و نیز تعالی ارزش‌های ایدئولوژیکِ فقهی منجر شد. این مسئله از نظر مذهبی به معنای پذیرش یک شریعت بنیادگرا بود. با این همه، از سوی دیگر باوری وجود داشت که از نوآوری‌ها و بدعت‌های مذهبی استقبال می‌کرد. این شرایط مبتنی بر همزیستی‌ای بود که

شماری از بدعت‌گذاران آن دوره مدافع و پشتیبانش بودند (امورّتی، ۱۳۹۳: ۲۹۸).
سرانجام، تداوم فعالیت جریان‌های بدعت‌گذار و گسترش اقتدار طریقت صفویه، زمینه‌ساز تشکیل دولتی ملی در ایران شد؛ دولتی شیعی و سرشار از جذبه و عاطفهٔ شدید که نه تنها وحدت سرزمینی ایران را پس از نهصد سال بازیابی کرد، بلکه با بسیاری از آرمان‌های عمیق و نهانی مردم ایران موافق بود؛ به‌ویژه پس از یورش‌های مغول که قتل، غارت و فلاکت سرتاسر ایران را فرا گرفت و عامهٔ مردم انتظار ظهور منجی‌ای را می‌کشیدند تا آنها را از این وضعیت بحرانی نجات دهد. رواج ایدهٔ مهدویت شیعی در چنین بستری صورت گرفت (ایزدی، ۱۳۹۱: ۶۵–۸۸). از سوی دیگر، بحران‌های اجتماعی و اقتصادی ایران پس از یورش‌های مغول، زمینهٔ پناه بردن مردم به خوانش صوفیانه از اسلام و گسترش یک اسلام عامه‌پسند را فراهم کرده بود. رهبران طریقت صفوی با آگاهی از این بحران‌ها بود که زمینه را برای تشکیل دولتی شیعه‌مذهب مساعد دیدند. از این رو، از زمان شیخ جنید رویکرد رهبران طریقت در بندگی فروتنانه و صوفیانه خداوند تغییر کرد و تحت تأثیر الزامات سیاسی، رهبری طریقت به مقام قداست و پرستش خداگونه از سوی مریدان ارتقا یافت (مزاوی، ۱۳۸۸: ۱۳۰–۲۰۶). تعابیر به کار رفتهٔ زیر در کتاب حبیب السیر، حکایت از نفوذ و جولان این فضای پرتنش مذهبی و سیاسی در ذهن خواندمیر دارد. برای نمونه، خواندمیر از یک سو در وصف جایگاه والای خلیفه نخست اهل سنت نوشته است: «رسول صلوات الله علیه و آله فرمود که عرض نکردم اسلام بر هیچ احدی مگر آنکه او را در قبول آن تردد و تفکری روی نمود مگر ابوبکر که بی‌توقف ایمان آورد» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۴۴۵/۱). این چهرهٔ مثبتی که خواندمیر از ابوبکر و سایر بزرگان اهل سنت ارائه کرده، به معنای چشم‌پوشی از جایگاه ائمهٔ شیعی نیست؛ چنان‌که در وصف امام جعفر صادق آورده است: «مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر علیه‌السلام مانند پرتو آفتاب از فلک اخضر سمت انتشار گرفته و وفور کرامات و خوارق عادات آن مهر سپهر امامت و کرامت بسان فی سحاب در بسیط غیر اصفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم دینیه بود» (خواندمیر، همان، ۷۱/۲). جالب آنکه چنین ستایش‌هایی را نیز دربارهٔ رهبران طریقت‌های صوفیانه نیز ارائه کرده است؛ چنان‌که درباره باباسنکو، نوشته است: «باباسنکو درویشی مجذوب بود و از وی کرامات و خوارق عادات ظهور می‌نمود و در سنه ۷۸۲ که صاحبقران مغفور بعزیمت فتح خراسان از آب آمویه عبور فرموده در قصبه اندخود باوی ملاقات کرد درویش از سر جذبه سینه گوشت بطرف امیرتیمور گورکان انداخت صاحبقران باین معنی تفأل نموده گفت خدای تعالی سینه روی زمین را که خراسان است بما ارزانی داشت» (همان، ۵۴۳/۳).
این تعابیر خواندمیر و اندیشهٔ سه ضلعیِ احترام به خلفای راشدین، تصدیق امامت امامان و ذکر کرامات دراویش و اهل تصوف که در کتاب حبیب السیر بازتاب یافته، نشان‌دهندهٔ باور پیچیدهٔ فکری و مذهبی

روزگارش اســـت؛ حال آنکه در منابع متأخرتر که در محیط شیعی تثبیت‌شده‌تری نگارش یافته‌اند، این موضوع دیده نمی‌شود. برای نمونه، حسن‌بیگ روملو در کتاب احسن التواریخ در ذکر تاریخ شاه‌اسماعیل صفوی، به وضوح از سیاست سبّ سه خلیفهٔ اول بحث کرده است (روملو، ۱۳۵۷: ۸۶). درست است که حبیب السیر در دورهٔ شاه‌اسماعیل صفوی نوشته شد و این موضوع تعریف و تمجید از خلفای راشدین را عجیب‌تر می‌کند، اما این را باید در نظر گرفت که خواندمیر پرورش‌یافتهٔ دربار تیموریان، به‌ویژه سلطان حســـین بایقرا بود. در نتیجه، ســـیطرهٔ اجتماعی دوران تیموری در اندیشه‌هایش به روشنی هویداست. انعکاس چنین مطالبی در کتاب حبیب‌الســـیر که هر یک می‌تواند اندیشه‌ای جداگانه باشد، بسیار قابل توجه است؛ زیرا بیانگر عقاید مخالفی است که در طول تاریخ اسلام بارها همدیگر را به کفر، بددینی و ریا متهم کرده‌اند. برای نمونه، در آستانهٔ تشکیل دولت صفوی، در شهر هرات نیز بسیاری از مردم شیعهٔ دوازده امامی بودند. سایرین نیز باورهایی داشتند که می‌توان آنان را سنیان دوازده امامی نامید. این نحله به معنای باورمندانی بودند که از نظر روحی و فکری، شیعه و صوفی بودند، اما از جنبهٔ فقهی، تابع مذهب ابوحنفیه بودند و به خلفای راشدین باور داشتند. آنان حتی حکم تکفیر کسانی که سب سه خلیفهٔ اول را انجام می‌دادند، بعید نمی‌دانستند (جعفریان، ۱۳۷۹: ۴۶/۱). بدیهی است که این فضای التقاطی و پرتنش مذهبی، اثرش را بر چشم‌انداز معرفتی–تاریخی خواندمیر گذاشته بود؛ چنان‌که حتی در چگونگی پرداختن به درگیرهایی که پس از فوت پیامبر(ص) رخ داد نیز مشاهده می‌شود.

خواندمیر در رابطه با رحلت حضرت فاطمه(س) از واژهٔ وفات اســـتفاده کرده اســـت و نه کلمهٔ شهادت. همچنین به رخدادهایی که شیعیان در این باره به خلیفهٔ دوم نسبت می‌دهند، اشاره نکرده است (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۴۳۵/۱). جالب‌تر آنکه خواندمیر پس از اشـــاره به رخداد فدک، وارد جزئیات درگیری و اختلاف نشده و از داستان گذر کرده است؛ چنان‌که نوشته است: «القصه درین قضیه میان امیرالمؤمنین علی و فاطمه و شیخین رضی‌الله عنهم چنانچه در بعضی کتب مبسوطه مذکور است گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید و ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه فدک را باهل بیت باز نگذاشت و نیز از متروکات سید کائنات چیزی به بتول عذرا نداد (و هذا عندالجمهور من غرائب الوقایع و الامور)» (همان، ۴۳۴).

این موضوع یکی از شواهدی است که نشان می‌دهد با وجود سیاست‌های صفویان دربارهٔ بدگویی و سب ســـه خلیفهٔ اول، همچنان در بطن جامعه، به‌ویژه در جاهای دورتری مانند هرات و خراسان، ملاحظاتی دربارهٔ اســـلام اهل‌سنت وجود داشته اســـت. همچنین عباراتی مانند فاروق اعظم، امیرالمؤمنین ابوبکر و عمر، ابوبکر صدیق، تکرار دعای «صلی‌الله علیه و ســـلم»، به‌ویژه در جاهایی که از ولایت علی(ع) صحبت شـــده است و سرانجام چشم‌پوشـــی عامدانه از نقل روایت شیعیان دربارهٔ علت رحلت حضرت

فاطمه(س)، همگی شرایط مذهبی زمان نگاشتن حبیب السیر را می‌نمایاند (همان، ۱۶–۱۸، ۲۳، ۲۶۳، ۲۸۵، ۳۰۸ و...).

موضوعات گفته‌شده نشان‌دهندهٔ دورانی است که تشیع مذهب رسمی کشور شده بود، اما هنوز رگه‌هایی از باورهای پیشین مردم در روایت‌های خواندمیر هویداست. همچنین سخت‌گیرهای مذهبی صفویان، چگونگی نگارش کتاب حبیب‌السیر را که به نوعی در جهت آرمان‌های دولت صفوی است و نیز تأثیرات بافتار اجتماعی بر بینش و ذهنیت مورخ را نشـــان می‌دهد. بدین ترتیب، جامعهٔ در حال گذار ایران که ترکیبی از تسنن، تشیع، تصوف، تسنن دوازده‌امامی، اسلام مردمی–و یا هر اسمی که بر آن بگذاریم–بوده اســـت، شرایط را برای برپایی اندیشه‌های شـــیعی مهیا ساخته بود. در دوران گذار، تشیع رسمیت یافت و به‌تدریج دارای بازوانی قوی‌تر شد؛ هرچند همچنان از شرایط فکری پیشینش به‌کلی جدا نشده بود.

طرح‌اندازی الگوی تاریخ‌نویسی شیعی: بازنمایی حقانیت تاریخی ائمهٔ اثنی‌عشر(ع)

در ســـطور بالا مهم‌ترین مؤلفه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی حاکم بر ذهن خواندمیر و بازتاب آن در کتاب حبیب السیر، به اختصار نشان داده شد. واکاوی حبیب السیر از جنبهٔ شیعی–فقهی، وجوه دیگر اهمیت مذهبی–اندیشه‌ای این متن را آشکار می‌سازد و چگونگی مفصل‌بندی عناصر گفتمانی تسنن، تشیع و تصوف در تاریخ‌نویسی نویسنده را نشان می‌دهد. هرچند اثر خواندمیر از نخستین تواریخ صفوی اســـت که اندیشه‌ی شـــیعهٔ دوازده امامی را بازتاب می‌دهد (قدیمی قیداری، ۱۳۹۷: ۱۳۹)، اما همچنان پیوندهای عمیقی با تســـنن دارد و با احترام از خلفای راشـــدین یاد می‌کند (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۴۴۵/۱–۴۹۷). با این همه، روح حاکم بر حبیب الســـیر یک اندیشهٔ مبتنی بر شیعهٔ دوازده امامی است؛ زیرا باور به شیعه هنگام برآمدن صفویان به مثابه وفاداری به دولت صفوی بود (سیوری، ۱۳۸۵: ۲۹). از این رو، بنیان‌گذاران دولت صفوی در پی تغییر اعتقادات مذهبی خویش از تشـــیع قومی–قبیله‌ای به تشیعی با کارکرد حکومتی بودند (ابی‌صعب، ۱۳۹۵: ۱۷۳).

از خواندمیر به عنوان نویســـندهٔ وفادار به صفویه نیز چنین انتظاری وجود داشت. این موضوع در مقدمهٔ کتابش به روشنی پیداست. درحالی‌که در تاریخ روضهٔ الصفای میرخواند، پاک‌مذهبی و رافضی و یا خوارج نبودن، جزو شرایط مورخ انگاشته می‌شد (کوئین، ۱۳۸۷، ۴۳)، خواندمیر چنین تعابیری دربارهٔ امام علی(ع) بیان کرده است: «صلوات الله و سلامه علیه و عترته سیما وصیه و وارث علمه و خلیفه‌المکرم بتکریم (أنا مدینهٔ العلم و علی بابها) المشرف بتشریف (أنت منی بمنزلهٔ هارون من موسی) مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیرالمؤمنین امام المسلمین ابی الحسنین علی بن أبی‌طالب علیه التحیه و السلام» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۲/۱).

این عبارت نشـــان‌دهندهٔ شرایط جدیدی اســـت که از لحاظ مذهبی و سیاسی حاکم شده بود. از سوی دیگر، تقلید دیباچهٔ حبیب السیر توسط سایر تاریخ‌نویسان دورهٔ صفوی (کوئین، ۱۳۸۷: ۴۳)، اهمیت آن را دوچندان می‌کند. همچنین خواندمیر در قسمت اولِ جلد دوم کتابش، تاریخ ائمهٔ اثنی‌عشر را ذکر کرده است. مقدمهٔ این قسمت با ذکر حمد و ستایش خداوند آغاز می‌شود و سپس با ذکر فضایل و اظهار ارادت به پیامبر و ائمهٔ معصومین (سلام‌الله علیها)، با نثری آمیخته به شعر ادامه می‌یابد (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۳/۲). در ادامه، خواندمیر از خداوند می‌خواهد که به حرمت این معصومین کتابش را به اعتبار برساند؛ چنان‌که نوشته است: «الهی بحرمت این کواکب افق امامت که مبارزان میدان فصاحت را در توصیف جمال حال ایشـــان مجال عبارت تنگ است و عارفان فضای معرفت را در ساحت تعریف کمال جلال ایشان پای اشارت لنگ که رقوم این اجزای پریشان را به شرف قبول دقیقه‌شناسان سپهر سخنوری مقرون ساز» (همان، همان‌جا).

«اندیشهٔ فیض» از عناصر شیعی مورد استفادهٔ خواندمیر در صورت‌بندی روایت‌های تاریخی‌اش است. در اندیشه‌های شیعی، برای امامان اثنی‌عشر شأن فیض قائل بودند. مقصود از فیض، هر گونه خیر و برکتی اســـت که از جانب کسی به کسی دیگر داده می‌شود. در مفهوم کلامی به‌ویژه در مورد امامت، مقصود از فیض آن نعمت و برکتی اســـت که خداوند به واســـطهٔ برخی بندگان شایسته برای جهان خلقت فرو می‌فرستد (فاریاب، ۱۳۹۲: ۲۵). بر این اساس، باور عمومی شیعیان بر این شأن ائمهٔ معصومین(ع) استوار بوده است. متکلمان امامیه نیز شأن واسطهٔ فیض بودن ائمه را پذیرفته‌اند (فاریاب، همان، ۲۶). در حبیب السیر نیز با نوعی واسطهٔ فیض قرار دادن معصومین مذهب تشیع روبه‌رو می‌باشیم؛ نکته‌ای که به تفکر شیعی خواندمیر دلالت می‌کند. بر همین اساس، خواندمیر با بهره‌گیری از احادیث، به ذکر فضل و کرامت بنی‌هاشم و نشان دادن برگزیدگی آنان در میان قوم عرب پرداخته است[۱] (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۵/۲–۶).

از دیگر عناصر شـــیعی به کار رفته در مفصل‌بندی گفتمانی حبیب السیر، انحصار ائمه در عدد اثناعشر است. خواندمیر با بیان احادیثی، تعداد ائمهٔ شیعیان را دوازده نفر بیان کرده است (همان، ۶–۸). موضوع مهم دربارهٔ این جنبه از بینش خواندمیر آن است که انحصار ائمهٔ شیعیان در عدد دوازده، یکی از مسلّمات مکتب تشیع است و به شکل‌های مختلفی در مکتوبات عالمان متقدم و متأخر شیعی منعکس شده است

---

۱. برای نمونه، خواندمیر در وصف مرتبت امام علی(ع) آورده است: «عبدالمطلب‌بن هاشم که در مکه مرجع اشراف و اعاظم بود جد او فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر او و سیدالنساء فاطمه الزهرا زوجه او و سبطین رسول ثقلین اولاد امجاد او و جعفر طیار برادر او و سیدالشهدا حمزه و ساقی حجاج عباس اعمام دعای اجابت انتمای (اللهم وال من والاء) وارد در شأن او و آیت وافی عنایت (انما ولیکم الله) مخبر از رفعت مکان او و علو نسبش از خبر معتبر (أنا و علی من نور واحد) معلوم و سمو حسبش از کلمه شریفه (انت اخی فی الدنیا و الاخره) مفهوم علم کاملش از حدیث صحیح (أنا مدینهُ العلم و علی بابها) معین وجود شاملش از کلام معجزه نظام (الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سراً و علانیه) روشن آثار شجاعتش از فحوای (لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار) لامع و انوار خلافتش از مقتضای (من کنت مولا) ساطع وفور فضیلتش از مضمون (لمبارزه علی‌بن أبی‌طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمه) ظاهر و کثرت محرمیتش از فرموده (ما انتجیته ولکن الله انتجاه) باهر (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۹/۲).

(آیتی، ۱۳۹۸: ۸). به باور شـــیعیان، در مصادر حدیثی شـــیعیان و اهل تسنن، ده‌ها روایت وجود دارد که نشـــان می‌دهد تعداد امامان، خلفا، امیران، قیم‌ها، حجت‌ها و اوصیای پس از پیامبر، دوازده نفر است. از این رو در طول تاریخ، عالمان شـــیعه با اســـتدلال به اینکه تعداد ائمه دوازده نفر بوده و این رقم مطابق با تعداد ذکرشـــده در منابع اســـت، هم بر حقانیت شیعه استدلال کرده‌اند و هم با اهل تسنن به محاجه پرداخته‌اند (آیتی، همان، ۹).

افزون بر این، خواندمیر در نگاهش به قرآن نیز دیدگاهی شـــیعی در مورد حقانیت ائمه دارد. وی پس از ذکر ویژگی‌های حضرت علی(ع)، به بررســـی آیاتی پرداخته است که در شأن امام اول شیعیان نازل شده‌اند (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۱۱/۲–۱۳). طبق دیدگاه تشیع، قرآن سند حقانیت علی(ع) و معرّف وجود آن حضرت است؛ زیرا امام علی(ع) را تجسم عینی صراط مستقیم، ولیّ مردم، اسوهٔ صادقان، سابق در اسلام، مخلص‌ترین انسان و گنجینه علم کتاب معرفی می‌کند (فاکر میبدی، ۱۳۸۹: ۱۴۹). آیاتی که خواندمیر نزولشان را در وصف حضرت علی(ع) دانسته، بدین ترتیب است: آیات ۱۰ تا ۱۲ سورهٔ واقعه که به سابقهٔ دینی امام علی(ع) ارتباط می‌یابد. آیهٔ ۲۳ ســـورهٔ شـــورا که مودت با خویشاوندان پیامبر را اجر رسالتش می‌داند. آیهٔ ۳۳ سورهٔ احزاب یا همان آیهٔ تطهیر که بر پاکی اهل بیت پیامبر(ص) از پلیدی دلالت دارد . آیهٔ ۲۰۷ ســـورهٔ بقره که از جان‌گذشتگی امام علی(ع) در راه اسلام را مورد تأکید قرار می‌دهد. آیهٔ ۱۸ سورهٔ سجده که از منظر شیعیان، به نزاع بین امام علی(ع) و ولیدبن عقبه می‌پردازد. آیهٔ ۴ سورهٔ تحریم که طبق باور شیعیان، کلمهٔ «صالح المؤمنین» به امام علی(ع) اشاره دارد. آیهٔ ۷ سورهٔ رعد یعنی «لکلّ قوم هاد» که با اســـتناد به گفتهٔ پیامبر(ص)، آن را در شأن امام علی(ع) می‌داند. آیهٔ ۶۷ سورهٔ مائده که به ولایت حضرت علی(ع) و جانشـــینی‌اش اشاره می‌کند. آیهٔ ۲۷۴ سورهٔ بقره و آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده که به انفاق امام علی(ع) و موضوع ولایتش ارتباط می‌یابد. خواندمیر در شرح تمامی این آیات، دلایل شأن نزول را نیز بیان کرده است (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۱۱/۲–۱۳).

خواندمیر پس از ذکر آیات قرآن، برای نشـــان دادن حقانیت امام اول شـــیعیان، به ســـراغ احادیث رفت (خواندمیر، همان، ۱۳–۱۷). حدیث و دانش تاریخ در اســـلام، پیوند نزدیکی با یکدیگر داشـــته‌اند؛ گاهی تأکید بر حدیث بوده و گاهی نیز بر تاریخ تأکید شده است (جعفریان، ۱۳۷۵: ۶). حتی در آثار کلامی تشیع مانند کتاب *کافی*، *بصائر الدرجات*، *عیون أخبار الرضا(ع)* و غیره، با اخبار تاریخی به‌ویژه تاریخ ائمه روبرو می‌باشـــیم (همان، همان‌جا). خواندمیر در بخش ذکر احادیث، از کتاب‌های *کشف الغمه*، *مناقب و سنن ترمذی*، *حلیهٔ الاولیاء*، صحیح مسلم، شواهد النبوه، ابن‌خالویه و نیز عزّالدین عبدالرزاق‌بن رزق‌الله نقل کرده اســـت (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۱۳/۲–۱۷). نکتهٔ جالب توجه آنکه خواندمیر در کنار بهره‌گیری از منابع شیعی مانند کشف الغمه، از کتاب‌های اهل سنت نظیر سنن ترمذی و عبدالرزاق‌بن رزق حنبلی‌مذهب نیز استفاده

کرده است. افزون بر این، در کنار این دو دسته منابع، کتابی مثل *شواهد النبوه* نوشتهٔ عبدالرحمان جامی صوفی معروف ایرانی هم دیده می‌شـــود. این مسئله دو مطلب مهم را می‌نمایاند: نخست آنکه می‌تواند ناشـــی از محیط پیرامونی و زمانهٔ زندگانی خواندمیر باشـــد. همان‌گونه که گفته شد، محیط آن روزگار ملغمه‌ای از اســـلام تسنن، تشیع و عناصر صوفیانه بود. دوم، شاید خواندمیر خواسته باشد شأن و جایگاه علی‌بن أبی‌طالبی را نشان دهد که تمام گرایش‌های اندیشه‌ای اسلام در مقام بزرگی‌اش سخن گفته‌اند.

مسئلهٔ عصمت از دیگر مقوله‌هایی است که به کتاب حبیب السیر رنگ و بوی شیعی داده است. مسلمانان دربارهٔ «عصمت امام» اختلاف نظر جدی دارند (کهنســـال و تحریرچی، ۱۳۹۳: ۱۴۴). شـــیعیان دوازده امامی و اسماعیلی امام را معصوم می‌دانند، ولی اهل سنت نظری متفاوت دارند. خاستگاه اصلی این دو نظر، نگاه متفاوتی است که از جانب شیعیان و اهل تسنن به جایگاه امامت وجود دارد (همان). خواندمیر در بحث «ذکر بعضی از آیات الهی که نازلست در شأن حضرت ولایت‌پناهی» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۱۱/۲)، به ذکر شأن نزول آیهٔ تطهیر پرداخته و با آوردن روایتش، بر خط فکر شیعی‌اش صحه گذاشته است؛ زیرا امامیه برخلاف اشاعره و اهل تسنن، آیهٔ تطهیر را نشان از عصمت امام می‌دانند. در مقابل، عمدهٔ اشاعره اهل بیت پیامبر(ص) را شامل اصحاب کساء و همسران پیامبر می‌دانند (معینی‌فر و عبدالهی خوراسگانی، ۱۴۰۰: ۵۷). در همیـــن چارچوب، خواندمیر با روایتی که پس از بیان آیه آورده، زنان پیامبر را جزو اهل بیت ندانســـته و تنها به اصحاب کساء اکتفا کرده و نوشته است: «از امه سلمه رضی الله عنه روایتست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم در میان ما نشسته بود ناگاه فاطمه علیها السلام با ظرفی که در آن عصیده بود درآمد (فقال النبی صلی الله علیه و سلم أین علی و ابناء قالت فی البیت قال ادعیهم لی فاقبل علی و الحسن و الحسین بین یدیه و فاطمه امامه) و چون رسول صلی‌الله علیه و سلم ایشان را بدید کسای خیبری را که در وقت خواب می‌پوشید بر خود و علی و حسن و حسین و فاطمه پوشید بعد از آن گفت (الهم ان هولاء اهل بیتی و احب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس طهر هم تطهیرا فانزل الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) و بروایتی بعد از آنکه ام سلمه رضی الله عنه این دعا را شنید گفت یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم آن حضرت فرمود که (انک علی خیر اوالی خیر)» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۱۱/۲).

توجه به مفهوم مهدویت، یکی دیگر از نشـــانه‌های تمایلات و بینش شـــیعی کتاب حبیب السیر است. مهدویت مصدر صناعی از کلمهٔ مهدی است که به معنای مهدی بودن است. با این حال، در اصطلاح رایج مفهومی فراتر پیدا کرده و به نوعی نگاهی فرامادی به آینده و تاریخ بشر تفسیر می‌شود (سهرابی مشـــتقین، ۱۳۸۹: ۲۷). در این نگاه، حرکت تاریخ معنایی روشـــن و روندی مشخص دارد که براساس سنت‌های الهی و ارادهٔ بشری در جریان است. سرمنزل حرکت تاریخ، کمال و تعالی زندگی بشری است

(همان، ۲۸). درواقع، می‌توان گفت در نگاه شـــیعیان، انتظار یک جریان پیوسته در تاریخ است (همان، ۱۸۶). خواندمیر نیز با نگاه شیعی‌اش، این رسالت را برای ظهور امام دوازدهم شیعیان(عج) ترسیم ساخته و نوشـــته است: «هرگاه اراده ازلی بظهور او تعلق گیرد نقاب اختفا از چهره آفتاب‌آسا بر خواهد داشت و همت عالی‌نهمت بر ترویج شریعت غرا و دفع ظلمه و اشقیا خواهد گماشت و بر خواطر مهر تنویر فضلای روشـــن‌ضمیر ظاهر خواهد شد بنا بر صحاح اخبار که از حضرت سیدابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار نزد علماء بزرگوار و فضلاء عالی‌مقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام با احترام اطراف امصار و بلاد از عدل و داد پر خواهد گردید» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۱۰۰/۲–۱۰۱).

موضوع دیگری که در رابطه با نگاه شیعی به مسئلهٔ امامت مطرح می‌شود، باب شهادت است. در نگاه علمای شیعه به شهادت، دو دیدگاه وجود دارد: نخست مکتب حدیثی قم یا شیخ صدوق است که شهادت امام را فراتر از یک خبر تاریخی و یک اعتقاد شیعی می‌داند. دوم مکتب عقلی بغداد یا شیخ مفید است که شهادت ائمهٔ شیعه را یک خبر تاریخی می‌داند که ارتباطی با عقاید شیعی ندارد. حتی گزارش شهادت برخی از ائمهٔ شیعه را محل تردید می‌داند (حجت و حاجی‌تقی، ۱۳۹۸: ۲۳). بررسی کتاب حبیب السیر نشـــان می‌دهد که خواندمیر در نقل تاریخ شهادت ائمه، بیشتر به مکتب عقلگرای بغداد نزدیک است. نویســـنده ضمن نقل اخبار شهادت ائمه که برای همهٔ آنها از اصطلاح شهادت استفاده کرده، با آوردن روایت‌های دیگر و به‌ویژه از اهل تسنن، تردیدهایی هرچند به صورت غیرمستقیم وارد ساخته است. ذکر خبر شهادت امام جواد(ع)–امام نهم شیعیان–نمونه‌ای از این دست روایت‌های خواندمیر است؛ چنان‌که نوشـــته است: «بعضی از علمای شیعه و اهل سنت بر آن رفته‌اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد و طایفه گفته‌اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد اوقات حیاتش بیست و پنج سالست و زمان امامتش هفده سال و العلم عندالله الکبیر المتعال» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۹۲/۲).

عبارت آخر متن فوق–و العلم عندالله الکبیر المتعال–نشـــان‌دهندهٔ آن اســـت که نویسنده هیچ‌یک از روایت‌های شـــهادت امام جواد(ع) را نه کاملاً تأیید و نه رد می‌کند. از این رو، این موضوعی اســـت که مشـــخص می‌سازد خواندمیر شـــهادت ائمه(ع) را جزو اعتقادات شیعی نمی‌دانست و به مثابه یک خبر تاریخی با این مسئله برخورد کرده است.

موضوع مهم دیگر، بحث دربارهٔ حادثهٔ غدیرخم اســـت. خواندمیر با وجود آنکه احترام سه خلیفهٔ اول را در کتابش نگاه داشـــته و کوشش کرده است که در ماجرای اختلاف‌های پس از فوت پیامبر(ص) وارد جزئیات نشود، اما در مواجهه با بحث غدیرخم، باورهای شیعی‌اش را نشان داده است؛ جایی که نوشت: «در کشـــف الغمه مسطور است حضرت شفیع‌الامه صلی الله علیه و سلم بعد از وصول به غدیرخم در

آن موضع که بســـبب فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود و اهل اسلام لوازم متابعت به تقدیم رسانیدند و سبب نزول در آن منزل بود که قبل از آن حضرت مقدس نبوی بحسب وحی سماوی مأمور شده بود که جناب ولایت‌مآب مرتضوی را بخلافت خویش نصب فرماید و آنحضرت اظهار این صورت را جهت دریافت وقتی که از اختلاف مأمون باشـــد در عقده تأخیر انداخته بود و چون بموضع غدیرخم رســـید و معلوم گردید که پس از تجاوز از آن مکان طوایف انسان از مواکب همایون جدا شده به طرف منازل خود خواهند رفت و اراده ازلی مقتضی آن بود که تمامی آن مردم از این معنی باخبر باشند این آیه نازل شد که (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی فی استخلاف علی و النص علیه بالامامه و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس) (همان، ۴۱۰/۱–۴۱۱).

در جاهای دیگر حبیب الســـیر نیز همین نگاه شیعی خواندمیر در قبال مسئلهٔ جانشینی امام علی(ع) و نادیده انگاشتن حقش دیده می‌شود. ماجرای معروف اسباب کتابت خواستن پیامبر برای نوشتن وصیت در بســـتر بیماری، در همین باره است؛ چنان‌که نوشته است: «و دیگری از وقایع زمان مرض سید عالم صلی الله علیه و سلم آنکه سعیدبن جبیر رحمت الله علیه روایت کرده که ابن‌عباس رضی الله عنه گریه بسیار کرده گفت در روز مذکور که مرض حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اشتداد یافته بود یاران را فرمود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کرده بعضی گفتند که بموجب فرموده پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمل باید نمود و برخی جانب نقیض گرفته و بر زبان آوردند که مناســـب نیســـت در این محل آن حضرت را به کتابت مشغول داریم و بین الجانبین نایره نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشته چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از آن گفت و شنود به تنگ آمده از سر آن مهم درگذشت و روایتی آنکه امیرالمؤمنین عمربن الخطاب یا دیگری از کبار اصحاب گفت که آیا این سخن از جمله آن سخنان پریشان است که مریضان در حین اشتداد مرض می‌گویند یا نی و عقیده علمای شیعه آن است که سبب عدم رضاء اصحاب بتحریر آن کتاب آن بود که رســـول صلی الله علیه و آله می‌خواست که درباب ولایت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه وصیت‌نامه قلمی گرداند» (همان، ۴۱۵/۱).

همچنین در بیان تاریخ خلافت خلیفهٔ اول، با تمام احترامی که برای ابوبکر قائل بوده، به اندیشهٔ شیعی این دوران توجه داشته و نوشته است: «بصحت پیوسته که در سقیفه بنی‌ساعده حضار مجلس از مهاجر و انصار بر خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه اجماع نموده بیعت کردند و روز دیگر بیعت عام بوقوع پیوسته اما بمقتضای این بیت ز مشرق تا به مغرب گر امامست *علی و آل او ما را تمامست فرقه اهل اسلام به آن مهم رضا ندادند و گفتند ما با هیچکس بیعت ننماییم مگر بعلی بن ابی طالب به اکثر بنی‌هاشم و سلمان فارسی و عماربن یاسر و مقدادبن الاسود و خزیمهٔبن ثابت ذوالشهادتین و ابوذر غفاری و ابوایوب

انصاری و جابربن عبدالله و ابوسعید الخدری و بریدۀبن الحصیب الاسلمی از آن جمله بودند. روایت است که چون امیرالمؤمنین ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنه بر مسند خلافت متمکن گشت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه عزلت اختیار فرموده در خانه خویش نشست و ابواب اختلاط خلایق بربست و صدیق رضی الله عنه بآنجناب پیغام فرستاد چرا از خانه بیرون نمی‌آیی و با من بیعت نمی‌نمایی مگر مکروه می‌دانی خلافت مرا علی مرتضی رضی‌الله عنه جواب داد که ... شما توسل به خویشی رسول قرشی جسته و انصار را تسکین داده با ابوبکر بیعت کردید و من اکنون بهمان وسیله طلب حق خود می‌نمایم ملاحظه کنید که به حضرت رسالت اقرب کیست و از حق سبحانه و تعالی بترسید و از جاده انصاف در مگذرید (همان، ۴۴۶-۴۴۷).

شیعۀ صوفی-صفوی: مشروعیت‌بخشی و بازنمایی چهرۀ یک پادشاه شیعی

کارکرد اصلی متون تاریخ‌نویسی در تاریخ ایران دورۀ اسلامی، توجیه قدرت طبقۀ حاکم بود. با توجه به تغییرات مهم فرهنگی و مذهبی که با بنیان‌گذاری دولت صفوی روی داد و ساختاری سیاسی‌ای که بر پایۀ مذهب تشیع تأسیس گردید، حمایت و تبلیغ مذهب شیعه که پایۀ بنیادین مشروعیت دولت جدید بود، کنشی مشروعیت‌بخش از سوی تاریخ‌نویسان هواخواه صفویان بود. در زمان شاه‌اسماعیل، با اینکه حکومت و مذهب در سلطنت او تفکیک‌ناپذیر بودند، اما وجه غالب در این رابطه با سیاست بود و نهاد مذهب در خدمت حکومت قرار گرفت (آقاجاری، ۱۳۸۹: ۶۲). از این‌رو، خواندمیر در یک فعالیت آگاهانه، سیمای ویژه‌ای از نظر مذهبی برای شاه جوان صفوی منعکس کرد. وی نقش و جایگاه شاه‌اسماعیل را استحکام‌بخشی و دمیدن خون تازه در رگ‌های مذهب تشیع دانست؛ چنان‌که نوشته است: «اساس دین نبوی از مساعی معمار دولت پایدار پادشاه صفوی صفت متانت و استحکام گیرد و ریاض شرع مبین مصطفوی بتازگی از رشحات سحاب همت عالی‌آثار وارث خلافت مرتضوی سمت خضرت و نضارت پذیرد» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۴۶۷/۴).

تلاش حبیب السیر برای مشروعیت بخشیدن به دولت صفوی، صرفاً ناظر بر بنیان‌گذار این دولت نبود، بلکه شامل حال بنیان‌گذاران طریقت صفوی نیز می‌شد. این الگو در کتاب امینی هروی نویسندۀ معاصر با خواندمیر نیز مشاهده می‌شود. در *فتوحات شاهی*، انساب شاه‌اسماعیل را منشعب به الوان و اقسام دانسته و برای آنان از سه جنبۀ زیر تفاخر نژادی قائل شده است: نخست سیادت؛ دوم انتساب به پادشاهانی چون حسن‌بیگ؛ و سوم انتساب به شیخ صفی‌الدین اردبیلی (امینی هروی، ۱۳۸۳: ۲-۳). در این مورد، بیشتر کتاب‌های دورۀ صفوی تحت تأثیر کتاب *صفوۀ الصفای* ابن‌بزّاز قرار داشتند که شرح نسب‌نامۀ شیخ صفی‌الدین را از فیروزشاه یا به قول خودش پیروز آغاز کرده است (ابن‌بزاز، ۱۳۷۳: ۷۲).

این موضوع در متون تاریخ‌نویسی متأخرتر صفوی نیز ادامه می‌یابد؛ از آن جمله کتاب ذیل حبیب *السیر* است که توسط فرزند خواندمیر در دورهٔ شاه‌تهماسب نوشته شده است (خواندامیر، ۱۳۷۰: ۱۰). درواقع، شـــیخ صفی‌الدین نخستین حلقه از زنجیره‌ای شـــد که به گونه‌ای فرهمند رهبری موروثی را هدایت می‌کردند. این موضوع می‌توانســـت تمثیلی باشـــد از امامت موروثی در باور شیعیان که در آن زمان به صورتی نمادین به صوفیانی رسیده بود که نسبشان را به امام موسی کاظم(ع) می‌رساندند (خلیلی، ۱۳۹۳: ۱۱۷). بدین ترتیب، نخستین چهره‌ای که از شاه اسماعیل نمایانده می‌شود، سیمایی صوفیانه است که از اجدادش به ارث رســـیده بود. روی هم رفته شاه‌اسماعیل مظهر متعالی سنت‌های معنوی–فرهنگی گفتمان‌های مهم آن دوران، مثل میراث فرهنگی ایرانی، شیعی و صوفیانه بود. وی به عنوان یک حاکم جهان‌شمول متعالی، هم نقش مرید این گفتمان‌ها و هم به نوعی بزرگ‌ترین شخصیت محسوب می‌شد (نیومن، ۱۳۹۳: ۳۰). پیروان صفویه برای رهبرشـــان مقام شیخی طریقت قائل بودند و کرامات فراوانی به آنها نســـبت می‌دادند. این کرامات تا جایی رسید که به مرشدشان مقام الوهیت می‌دادند (تمیم‌داری، ۱۳۷۲: ۶۱). در این باره، شاه‌اســـماعیل و مریدان قزلباش وی را می‌توان در زمرهٔ فرقه‌های غلاتی قرار داد که بین سده‌های هفتم تا نهم قمری در ایران و آسیای صغیر گسترش یافته بودند و برای سلطنتش منشأ آسمانی در نظر گرفته بودند (آقاجری، ۱۳۸۹: ۵۶). گسترش و رواج چنین تعابیری بود که روزبهان خنجی را به انتقاد از رهبران طریقت صفوی وا داشت. خنجی در نقد باور به مقام الوهیت آنان، این چنین بیان داشت: «جهّال روم که در زمرهٔ ضلال و جنود شیاطین خیال بودند، ناقوس دعوای باطل نصاری را بر بام دیر عالم زدند و چون امّت غاویه ثالث ثلثه خود را مستحقّ عقوبت و نکال هاویه کردند. شیخ جنید را به مجاهره «اله» و ولدش را «ابن الله» می‌گفتند... با آنکه به چشـــم عیان لاشـــه زبونش را آغشته خاک و خون دیدند، هوَ الحیُّ لا الهَ الّا هو در ثنایش گزیدند» (خنجی، ۱۳۸۲: ۲۶۴–۲۶۵).

چنین ســـیمایی از شاه‌اسماعیل، در برخی منابع غیرایرانی نظیر سفرنامه‌های ونیزیان نیز بدین صورت بازتاب یافته است: «این صوفی را مردم کشورش مانند معبودی دوست دارند و تکریم و تعظیم می‌کنند بخصوص ســـپاهیانش که بسیاری از آنان بی‌زره به جنگ می‌روند و انتظار دارند که اسماعیل در پیکار نگهدار ایشان باشد... نام خدا را در سراسر ایران فراموش کرده و فقط اسم اسماعیل را بخاطر سپرده‌اند... نام او را بر دو گونه یاد می‌کنند. نخست به مفهوم خدا، دوم به معنی پیغمبر زیرا مسلمانان می‌گویند: «لا اله الا اللّه محمد رسول‌الله» اما ایرانیان می‌گویند «لا اله الا الله اسماعیل ولی‌الله» (سفرنامه ونیزیان در ایران ۱۳۸۱: ۴۵۶).

با اینکه گفته می‌شود شاه‌اسماعیل از اینکه او را به این القاب غلوآمیز می‌ستایند، راضی نبود، اما اشعارش که با تخلص خطایی است، خالی از این اوصاف غلوآمیز نیست (سیوری، ۱۳۸۲: ۲۵۷).

باور به الوهیتِ شاه‌اسماعیل، به احتمال از دو جنبه و مبنای عقیدتی صفویان نشأت گرفته است: نخست بایستگی اطاعت کورکورانه؛ و دوم باور به معصومیت او به عنوان نماینده و یا جانشین حضرت مهدی(عج) (همان). خواندمیر نیز همچون سایر علمای وابسته به دربار صفوی، از تأثیر تلقی غالیانه از رهبران طریقت بری نماند؛ چنان‌که در *حبیب السیر* کرامات فراوانی به شاه‌اسماعیل و اجدادش به‌ویژه شیخ‌صفی‌الدین نسبت داده شده است. این مسئله با تأکیدی که به سیادت صفویان می‌شد، نقش مهمی در ثبت چهرهٔ مشروع شیعی صفویان دارد (خواندمیر،۱۳۸۰: ۴۶۷/۴). بر همین اساس، پیروزی‌اش در جنگ‌ها به پشتیبانی معصومان و امدادهای غیبی صورت می‌گرفت (همان، ۴۵۳). این مسائل می‌توانست به وی شخصیتی مافوق انسانی و یک رهبر منتظر دهد (امورتی، ۱۳۹۳: ۳۱۶). با این همه، جنبه‌ای از یک شخصیت خداگونه از وی منعکس نشده است.

اساساً ایدهٔ مهدویت یا موعودگرایی عصر صفوی را می‌توان از چشم‌انداز همین باورهای غالیانه با ریشه‌های ایرانی تبیین کرد. گرایش‌های فکری مبتنی بر غالیگری، مانند اسماعیلیان و مشعشعیان دچار افراط شدند. همچنین فرقه‌های صوفیه اغلب با قرار دادن رهبرانشان در جایگاه اولیا و اوصیا، جایگاه ویژه‌ای در اندیشهٔ موعودگرایی برایشان قائل شدند (آرام، ۱۳۹۳: ۲۵۰). این موضوع در مورد خاندان صفوی با کتاب صفوة الصفا استحکام پذیرفت. ابن‌بزاز عقیدهٔ موعودگرایی را تعمیم داد و آن را مشمول حوزه‌های حدیث، فقه و خلافت کرد. در پایان نیز مشایخ صفوی را در مقام تجدیدکنندهٔ دین نشانید. این موضوع در کتاب‌های بعدی صفویان از جمله حبیب السیر نیز انعکاس یافت (آرام، همان، ۲۵۱–۲۵۲) با توجه به رسالت مشروعیت‌بخشی که خواندمیر برای خودش قائل بود، این مقام را افزون بر شیخ صفی‌الدین، برای شاه‌اسماعیل نیز در نظر گرفت (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۴۶۷/۴).

در کنار اندیشهٔ موعودگرایی، یکی دیگر از مواردی که می‌توان آن را از تأثیرات عرفان و تصوف در تاریخ‌نگاری این دوره برشمرد، تأویل‌گرایی است. این موضوع یکی از حلقه‌های مشترک فکری میان صوفیه و غلات شیعه است. منظور از تأویل‌گرایی این است که برای دین می‌بایست جنبهٔ ظاهری و باطنی در نظر گرفت. این موضوع در مورد آیات قرآن نیز به کار گرفته می‌شود و می‌تواند منجر به نوعی مصادره به مطلوب آیات و احادیث شود (آرام، ۱۳۹۳: ۲۴۵–۲۴۶). بر این اساس، الگوی استفاده از آیات و روایات در راستای مشروعیت‌بخشی به شاه‌اسماعیل و صفویان را خواندمیر و امینی هروی مطرح ساختند. این مسئله یکی از وجوه اهمیت خواندمیر در آغاز تاریخ‌نویسی عصر صفوی است؛ چنان‌که در نبرد بین شاه‌اسماعیل و شروان‌شاه چنین روشی را به کار گرفت؛ جایی‌که نوشته است: «سبحان قادری که هرگاه لوامع انوار مواهبش از مطالع (افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه) طلوع نموده بر صحایف احوال فرخنده‌مآل سعادت‌مندی تا به مرآت ضمیر خورشیدتأثیرش بر وجهی صفت اضائت

پذیرد که جز صورت صدق و صواب در وی چهره نگشاید و برعکس این قضیه هر وقت صرصر غضب حضرت الوهیت از مهب (انا انذرناکم عذابا قریبا) در اهتزاز آمده بر ناصیه اقبال صاحب شقاوتی وزد بصر بصیرتش را بمثابه تیر مکدر گرداند که حقیقت آیه (ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشـــاوه) از گفتار و کردارش ظهور نماید... مصداق این سیاق آنکه چون تقدیر ملک قدیر بر آن منوال سمت جریان پذیرفته بود که آفتاب اقبال شاه ستوده‌خصال از افق بلاد شروان طالع گشته بر عرصه کون و مکان تابد و کوکب جاه و جلال شروانشـــاه در حضیض وبال افتاده بنای عمر و حیاتش انهدام یابد» (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۴۵۷/۴).

با تمام این تفاسیر، حکومت صفویان با وجود حمایت همه‌جانبه‌ای که از تشیع انجام داد و نقش بزرگی که در رســـمیت بخشیدن به آن داشت، از جنبهٔ مبانی کلامی و فقهی شیعه دوازده‌امامی، بدون چالش نبود. با آغاز دورهٔ صفویه، عصر تازه‌ای در فقه سیاسی شیعه آغاز شد. به نوشتهٔ برخی، آنچه از این دوران تا اوایل قرن سیزدهم قمری به عنوان ولایت فقیه در شیعه مطرح می‌شود، به معنای نظریهٔ دولت نبوده است. آنچه می‌توان به فقیهان این دوره نسبت داد، تفکیک بین امور شرعی و امور عرفی است. بر همین اساس، امور شرعی از وظایف فقیهان و امور عرفی نیز برعهدهٔ مسلمان ذوشوکت یا همان سلطان است (کدیور، ۱۳۸۷: ۱۴). با این همه، اولین فقیهی که می‌توان نشـــانه‌های مقدماتی یک نظریهٔ دولت را در نظراتش احتمال داد، محقق کرکی فقیه معاصر شاه‌اسماعیل و شاه‌تهماسب صفوی است. مسیری که او آغاز کرد، قابلیت تأسیس نظریهٔ ولایت انتصابی فقیهان را دارا بود. در آثار وی، نائب عام امام زمان(عج) فقهایند (همان، ۱۵–۱۶). این موضوع شـــاید چالش‌برانگیزترین مسئله برای دولت صفوی بود؛ زیرا با وجود ادعای فقهای شـــیعی در مورد نیابت امام زمان(عج)، مشروعیت دولت صفوی به چالش کشیده می‌شد. به نظر می‌رسد سیوری نظریهٔ اشتباهی را مطرح کرده است؛ زیرا وی مدعی بود شاه‌اسماعیل با رساندن نسبش به امام موسی کاظم(ع)، توانسته بود پایهٔ نظریه نیابت امام غائب را برای خود استوار سازد (ســـیوری، ۱۳۸۲: ۲۰۹). خواندمیر نیز که در حبیب السیر شاه‌اسماعیل را از نسل امام موسی کاظم(ع) دانســـته، ادعای نائب امام زمان را برای او مطرح نساخت. او چهرهٔ مشروع شاه‌اسماعیل صفوی را تنها به عنوان یک پادشـــاه شیعی نشان داد. بنابراین سیمای حکومت شاه صفوی می‌بایست آن‌چنان باشد که ادامه‌دهندهٔ راه معصومین(ع) باشد؛ شخصیت‌هایی که در راه رسیدن به این مقام، از امدادهای غیبی آنها بهره‌مند بوده اســـت. خواندمیر با آوردن این نکته که دولت صفوی باعث استحکام دین نبوی شد و بنیان‌گـــذاری این حکومت در تقدیر پروردگار بود (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۴۶۷/۴)، جایگاه مذهبی حکومت شاه‌اسماعیل را نشان داده است. او همچنین با بهره‌گیری از مفهوم «وارث خلافت مرتضوی» (همان)، کوشش کرد حکومت شاه‌اسماعیل را مشروع سازد.

افزون بر نمایاندن ادعای دریافت امدادهای غیبی از ائمهٔ معصومین(ع) توسط شاه‌اسماعیل، سرسپردگی‌اش نیز با زیارت مقابر ائمهٔ معصومین(ع) نشـــان داده می‌شود؛ چنان‌که نوشته است: «روز دیگر عزم طواف عتبهٔ علیه عایره کرد روی بدشت کربلا آورد و بعد از وصول بدان مشهد عطرآسا و مرقد جنت‌آسا شرایط زیارت چنانچه باید و شاید مرعی داشت. روی نیاز بر آن خاک پاک سود و بزبان کناجات عرض حاجات کرد از روحانیت سیدالشهداء علیه الصلوة و الثنا استمداد فرمود و مجاوران آن روضه بهشت‌نشان را بانعام نذور و صلات موفور خوشدل و مسرور گردانید و از نفایس اجناس قبرپوشی ترتیب داده بر صندوق تربت جنت‌رتبت پوشانید» (همان، ۴۹۴).

یا در جای دیگر نیز تأکید کرده است که: «پادشاه دین‌پناه احرام طواف عتبهٔ کعبه مرتبه امام عالیمقام ابوالحسن علی‌بن موسی‌الرضا علیهما السلام بسته از رادکان بدان مکان بهشت‌نشان شتافت و چنانچه شـــیوه ستوده آن حضرتســـت از روی اخلاص و نیاز لوازم زیارت به جای آورده پرتو انوار مرحمتش بر وجنات حال مجاوران آن روضهٔ عرش‌منزلت تافت» (همان، ۵۳۸–۵۳۹).

زیارت مزار امامان شیعه و امامزادگان(ع) به عنوان اجداد شاهان صفوی در کنار دیگر مراسم‌های مذهبی شـــیعی، می‌توانست باور سیاسی و مذهبی مردم نسبت به صفویه را تقویت کند (ایزدی، ۱۳۹۱: ۱۳۳). سفرهای زیارتی شاه‌اسماعیل به عتبات عالیات و مشهد که در جریان لشکرکشی‌هایش به جنوب عراق و خراسان صورت گرفت، هم باعث ایجاد ثبات و امنیت، به‌ویژه برای شیعیان این مناطق شد و هم موجب تقویت وجههٔ مذهبی و تقویت مشروعیت صفویان گردید (همان: ۱۳۵). می‌توان با هانری کربن هم‌نظر شـــد که شاه‌اسماعیل توانســـت حق ابراز وجود را به امت شیعه بازگرداند و سلطان شیعی را به گونه‌ای بازتعریف کرد که برای مؤمنان، انتظارشان را تا ظهور امام غایب، تأیید و تأمین می‌کرد. این انتظار، شدت و حدّتی به حیات معنوی جامعهٔ شیعی می‌بخشید (کربن، ۱۴۰۱: ۱۶۶/۱–۱۶۷).

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که گفته شـــد، تبیین ماهیت و چرایی تاریخ‌نویسی آغازین عصر صفوی، مستلزم بازشناسی نسبت معنادار میان تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دورهٔ گذار با بینش و روش تاریخ‌نویسان وابسته به دربار صفوی است. کوشش مقالهٔ حاضر برای بازشناسی جایگاه و معنای حبیب السیر در تاریخ‌نگاری نخستین صفوی، بر پایهٔ این ایده صورت گرفت. بر این اساس، توضیح نقش بافتار تاریخی دورهٔ گذار، در صورت‌بندی روایت‌های تاریخی–شـــیعی حبیب‌السیر مدّ نظر قرار گرفت. به عبارتی، نسبت معنادار میان مؤلفه‌های سیاســـی، اجتماعی و فرهنگی ســـده‌های نهم و دهم قمری با نوع خاص طرح‌اندازی شیعی خواندمیر، از تاریخ عمومی‌اش نشان داده شد. در این میان «تفسیر خلاصه‌وار» به مثابه رهیافتی

روش‌شناسانه، برای بازاندیشی ایدهٔ کلیدی حاکم بر متن حبیب السیر به‌کار برده شد.

بر این اســـاس، زیستن در فضای پرتنش مذهبی دورهٔ گذار، تأثیرش را بر شکل و محتوای حبیب‌السیر گذاشـــت؛ زیرا با ادغام و مفصل‌بندی عناصر اعتقادی گفتمان‌های اهل سنت، تشیع و تصوف در تاریخ عمومی‌اش، زمینهٔ سازگاری این فضای پرتنش مذهبی را فراهم ساخت و همچون تاریخ‌نویسان پس از خود، شرایط را برای تغییر باورهای مذهبی، چه در سطوح حاکمیتی و چه در سطح عامهٔ مردم مهیا کرد.

بر همین اســـاس، در شکل و محتوای حبیب السیر، عناصر سه گفتمان بیان‌شده دیده می‌شود: نخست عقاید التقاطی بین مذهب تشیع، تسنن و طریقت‌های صوفیانه که تحت تأثیر فضای مذهبی اواخر دورهٔ تیموری بود. این باورها زمینه‌ساز قدرت‌گیری جریان‌های شیعی–صوفیانه‌ای مانند صفویان شدند. دوم تشـــیع شریعت‌مآبانه. سوم تشیعی اســـت که در راستای مشروعیت‌بخشی به دستگاه حکومتی صفویه عمل می‌کرد. خواندمیر با صورت‌بندی این عناصر گفتمانی در حبیب السیر، نه تنها از مشروعیت دولت تازه‌تأسیس صفوی دفاع کرد، بلکه میان نیروهای اجتماعی معارض در سطح جامعهٔ ایرانی نیز سازگاری به وجود آورد.

ریشهٔ ایدهٔ کلیدی حاکم بر حبیب السیر را باید در چارچوب حساسیت خواندمیر نسبت به گرایش ساکنان نواحی شرقی ایران نسبت به قرائت اهل سنت و صوفیان از اسلام، شناسایی کرد. پرورش در یک محیط سنی‌مذهب و علاقه‌مند به تصوف، بدین معنا بود که تلاش خواندمیر برای مشروعیت‌بخشی به دولت صفوی، نمی‌توانســـت تنها با استناد به قرائت غالیانهٔ حامیان قزلباش شاه‌اسماعیل صورت بگیرد، بلکه باید فهم عمومی ســـاکنان نواحی شرق ایران از اسلام و تصوف را در نظر می‌گرفت؛ به همین دلیل در طرح‌اندازی روایت‌هایش، عناصر اعتقادی اهل سنت و احترام به مشایخ صوفیه و شیخین دیده می‌شود. حضور این عناصر به معنای نادیده گرفتن ســـیطرهٔ باورهای شیعی بر حبیب السیر نیست؛ چنان‌که در سرتاسر تاریخ عمومی خواندمیر، حضور مسلط عناصر شیعی همچون حدیث غدیر، عصمت امام، علم امام و تأکید بر امامت منصوص، دیده می‌شود و خواندمیر به صراحت شاه‌اسماعیل را وارث خلافت مرتضوی می‌انگارد. حتی می‌توان بروز و ظهور عناصر اعتقادی تشیع غالیانه را در متن حبیب السیر نیز مشاهده کرد. با وجود این، باید خاطرنشـــان کرد که خواندمیر برخلاف برخی مورخان نخستین دورهٔ صفوی، نه تنها این عقاید غلوآمیز نســـبت به ائمه(ع) و شاه‌اســـماعیل را به حاشیهٔ تاریخ عمومی خود رانده است، بلکه در عمل، با برجسته ساختن روایت فقیهان شیعه دربارهٔ دوازده امام، از تن دادن به روایت‌هایی که شاه‌اسماعیل را قائم آل محمد(ص) و تداوم سلسلهٔ امامت می‌انگاشت، پرهیز کرده است.

روی هم رفته با توجه به اینکه کتاب حبیب السیر به عنوان یک محصول سیاسی و اداری، به گونه‌ای

می‌بایست نگارش می‌یافت که مقبول صفویان قرار گیرد، باید جنبهٔ اول دیدگاه فکری‌اش را–که اتفاقاً ناشـــی از محیطی پرورش او بود–به عقاید اصیل و واقعی‌اش نزدیک‌تر دانست. با این همه، این را نیز باید در نظر گرفت که هر فرد در تلاطم جریان‌های جدید اجتماعی و فکری، ممکن است رنگ و بویی از افکار مختلف به خود بگیرد. از این رو، دیدگاه‌های مبتنی بر تشیع شریعت‌مآبانه و فایده‌گرایانه نیز در برساخت اندیشه‌های مذهبی و شیعی روایت‌های تاریخی خواندمیر، تأثیرات معناداری داشته است.

تقدیر و تشکر

این مقاله مســـتخرج از پایان‌نامه کارشناســـی ارشد امیر قدسی ســـیمکانی با عنوان «تعیین اجتماعی تاریخ‌نگاری آغازین عصر صفوی (مطالعه موردی: کتاب حبیب السیر)» است. بدین‌وسیله از حمایت‌های معنوی و مادی استادان محترم راهنما و مشاور پایان‌نامه، آقایان دکتر علی قاسمی و دکتر سعید موسوی ســـیانی سپاسگزاری می‌شود. همچنین از پشتیبانی معنوی و مادی معاونت پژوهش و فنّاوری دانشگاه شهید چمران اهواز قدردانی می‌گردد.

References

Abi-Sa'b, Riola Jordi. 1395. *Taghyir-e-Mazhāb dar Iran; Din va Hokumat-e Emperaturi-ye Safavi*. Translated by: Raf'at Khajeh-Yar. Tehran: Tamaddon-e Elmi. [In Persian]

Āghajari, Seyyed Hašem. 1389. *Moghaddame-i bar Monasabat-e Din va Dolat dar Irān-e Asr-e Safavi*. Tehran: Tarh-e No. [In Persian]

Amini Heravi, Amir Sadr al-Din Soltan. 1383. *Fotuhat-e-Šahi*. Edited and supplemented by: Mohammadreza Nasiri. Tehran: Anjoman-e-Asar va Mafakher-e-Elmi. [In Persian]

Amoretti, B.S. 1393. "*Religion in the Safavid Era*." Tārikh-e Iran (Dore-ye Safavian), A Study from Cambridge University. Translated by: Ya'ghoub Azhand. Tehran: Jami. [In Persian]

Ayati, Nosratallāh. "*Rereading the doctrine of the monopoly of the imams in twelve*." Faslname-ye MašreqAe moud. Volume 13, Issue 50, pp. 7-30. [In Persian]

Aram, Mohammad-Bāqer. 1393. *AndiŠe-ye Tarikh-Negaran-e Asr-e Safavi*. Tehran: Amirkabir. [In Persian]

Corbin, Henry. 1401. *CheŠmandaz-ha-ye Falsafi va Ma'navi: Eslam-e Irani*. Volume 1 Translated by: Enše'allah Rahmati. Tehran: Sophia. [In Persian]

Faker Meybodi, Mohammad. 1389. "*The Companionship of Imam Ali and Quran; Interpretation of Ali is with the Quran and the Quran is with Ali.*" Pajouhešnāme-ye Alavi. Volume 1, Issue 1, pp. 111-138. [In Persian]

Farāhani Monfared, Mahdi. 1382. *Peyvand-e Siasat va Farhang dar Asr-e Zaval-e Timouriyan*

va Zohour-e Safavian. Tehran: Anjoman-e Asar va Mafakher-e Farhangi. [In Persian]

Faryab, Mohammad Hossein. 1392. "*Proof and Analysis of the Mediatory Role of the Imams*." Faslname-ye Tahghighāt-e Kalāmi. Volume 1, Issue 3, pp. 23-38. [In Persian]

Ghadimi Gheydāri, Abbās. 1397. *Tārikh-Nevisi dar Irān: Naqd va Barrasi-ye Manabe' Bargozideh (Az Abu Ali Bal'ami ta Mirza Agha Khan Kermani).* Tehran: Samt. [In Persian]

Hojjat, Javād and Mohammad Hāji-Taqi. 1398. "*The Flow of Shi'a Historiography in the Issue of Imams' Martyrdom."* Tarikh-e Eslam dar Ayine-ye Pajouheš. Volume 16, Issue 2, pp. 23-41. [In Persian]

Ibn-e-Bazzaz, Darviš Toukali ibn Esma'il. 1373. *Safvat al-Safa*. Edited by: Gholamreza Tabatabai Majd. Ardabil: mosahheh. [In Persian]

Izadi, Hasan. 1391. "*Safavid Monarchs and Pilgrimage*." Ši'a Studies Quarterly. Volume 10, Issue 39, pp. 131-152. [In Persian]

Jafarian, Rasoul. 1375. "*A Brief Look at the Historiography of Shi'a Culture*." Ayine-ye Pajouheš. Volume 7, Issue 41, pp. 2-15. [In Persian]

Jafarian, Rasoul. 1379. *Safaviye dar Arseh Din, Farhang va Siyasat*. Vol. 1. Qom: Hozeh va Danešgah. [In Persian]

Kadivar, Mohsen. 1387. *Nazāriyeh-ha-ye Dowlat dar Feqh-e Šia*. Tehran: Ney. [In Persian]

Khalili, Nasim. 1393. *Goftemān-e Nejāt-Bakhši dar Irān-e Asr-e Safavi*. Tehran: Elmi Farhangi. [In Persian]

Khānd Amir, Amir Mahmood. 1370. *Tārikh-e Šah Ismail Va Šāh Tahmāsb (Zail-e Tārikh-e Habib Al-Syar).* Edited by: Mohammad Ali Jarrahi.Tehran: Gostareh. [In Persian]

Khāndmir, Qias Al-din Homām Al-din Al-hosaini. 1380. *Habib Al-Syar Fi Akhbar-e Afrad-e Bašar*. Under Supervision: Mohammad Dabir Syaghi. Tehran: Khayam. [In Persian]

Khonji Esfahani, Fazlollāh Roozbehān. 1382. *Alam-Ara-ye Amini*. Edited by: Mohammad Akbar Ošiq. Tehran: Mirath-e Maktoub. [In Persian]

Kohansāl, Alireza, and Nafiseh Tahrirchi. 1393. "*A Reflection on the Arguments of the Imams*' Infallibility." Amouzeš-ha-ye Falsafeh-ye Eslami. Issue 15, pp. 143-168. [In Persian]

Maazzaovi, Michel M. 1388. *Peydāyeš-e Doulat-e Safavi*. Translated by: Yaghoob Azhand. Tehran: Gostareh. [In Persian]

McCullagh, C. Behan. 1387. *Bonyadha-ye Elm-e Tārikh*. Translated by: Ahmad Golmohammadi. Tehran: Našr-e Ney. [In Persian]

McCullagh, C. Behan. 1998. The Truth of History. New York and London: Routledge.

Mirjafari, Hossein. 1388. *Tārikh-e Tahavvolāt-e Siyasi, Ejtemāei, Eghtesādi va Farhangi-ye Iran dar Dore-ye Timouriyan va Torkmanan*. Tehran: Samt. [In Persian]

Moeini Far, Mohammad, and Leila Abdollahi Khorasgani. 1400. "*A Comparative Study of*

the Verse of Purification in the Theological Discourses of Imamiyya and Aš'ari." Majaleh Ma'refat. Volume 30, Issue 7, pp. 57-66. [In Persian]

Morgan, David. 1374. *Irān dar Sadehā-ye Miyāneh*. Translated by: Farrokh Javanmardian. Tehran: Forouhar. [In Persian]

Nasr, Seyed Hossein. 1393. "*Intellectual Activities, Philosophy, and Theology*." Tarikh-e Iran (Dore-ye Safavian). A Study from Cambridge University. Translated by: Ya'ghoub Azhand. Tehran: Jami. [In Persian]

Newman, Andrew. 1393. *Irān-e Asr-e Safavi: Nozayi-ye Emperaturi-ye Irān*. Translated by: Behzad Karimi. Tehran: Afkar. [In Persian]

Nouranian, Rezā & Šahr Bānoo Delbari & Mohammad Baghestani Koozegar. 1399. "*The Illustration of the Prophet and the Šiite Imams in the Habib al-Siar Manuscript with the Emphasis on Bahar-al-Anvar*." Našriye-ye Elmi-Pajouheši-ye Motaleat-e Honar-e Eslami. Volume 16, Issue 37, pp. 336-355. [In Persian]

Quinn, Šoleh A. 1387. *Tārikh-Nevisi dar Rouzegar-e Farmanravayi-ye Šāh Abbās-e Safavi: Andišeh, Garteh-Bardari va Mašrouiyat dar Motoun-e Tarikhi-ye Ahde Safaviyeh*. Translated by: Mansour Sefatgol. Tehran: Danešgah-e-Tehran. [In Persian]

Roemer. H. R. 1393. "The Safavid Era." Tarikh-e Iran (Dore-ye Safavian). A Study from Cambridge University. Translated by: Ya'ghoub Āzhand. Tehran: Jami. [In Persian]

Roomlou, Hasan Beyg. 1357. *Ahsān Al-tavārikh*. Edited by: Abd Al-hosain Navaee. Tehran: Babak. [In Persian]

Safarnāme-ye Bazargān-e Venizi dar Iran. 1381. *Travelogues of Venetians in Iran*. Translated by: Manouchehr Amiri. Tehran: Kharazmi. [In Persian]

Savagheb, Mortezā. 1380. *Tārikh-Negari-ye Asr-e Safaviye va Šenakht-e Manabe' va Ma'akhez*. Širaz: Navid-e Širaz. [In Persian]

Savory, Roger. 1385. *Irān-e Asr-e Safavi*. Translated by: Kāmbiz Azizi. Tehran: Našr-e Markaz. [In Persian]

Savory, Roger. 1382. *Tahqiqati Dar Iran-e Asr-e Safavi (Majmoeh Maghalat).* Translated by: Abbās Gholi Ghafāri Fard & Mohammad Bagher Aram. Tehran: Amir Kabir. [In Persian]

Sohrābi Mošaqin, Faramarz. 1389. *Mahdaviyat va Falsafe-ye Tārikh*. Qom: Ayande Rošan. [In Persian]

Tamim-Dari, Ahmad. 1372. *Erfān va Adab dar Asr-e Safavi*. Vol. 1. Tehran: Hekmat. [In Persian]

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2024.236743.1357

Research Paper

Co-educational Schools in Iran: Establishment, Oppositions, and Dissolution

Amin Aryan-Rad

Assistant professor, Humanities Research Centre, Tehran, Iran, Email: a.aryanrad@rch.ac.ir

Received: 2024/09/08 PP 216-239 Accepted: 2024/10/28

Abstract

During the Pahlavi period, co-educational schools, which had previously been reserved for religious minorities, became public with the government's support. The clergy opposed the expansion of these schools in the 1940s. Despite these objections, which to some extent slowed down the expansion of co-educational schools, the expansion of co-educational schools continued in the following years. After the 1979 revolution, the plan to dissolve these schools was on the agenda. This study seeks to describe this issue using a historical method. The findings of the Study show that in the Pahlavi period, co-educational schools were established throughout the country to expand education among girls and improve the single-gender educational environment. From 1941-1953, religious authorities and clerics objected to these schools and demanded their closure. In response, the Pahlavi government also restricted these schools to some extent. However, in the following years, following the global trend and the expansion of rural schools, which required co-education, these schools were expanded. Even in the 1960s and 1970s, co-educational middle schools and high schools were established. With the outbreak of the 1979 Revolution, an attempt was made to dissolve co-educational schools under the government's general program to "Islamize" society, and after announcing such a plan in the first days, despite the objections of the parents of the students of these schools, these schools were dissolved in October 1979 in Tehran and the following year throughout the country, except in rural areas.

Keywords: Co-educational Schools, Education, Pahlavi, Islamic Republic, Clerics.

Citation: Aryan rad, Amin. 2025. *Co-educational Schools in Iran: Establishment, Oppositions, and Dissolution*, Journal of History of Iran, sprig and summer, Vol 18, no 1, PP 216-239.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

Co-educational schools in the Qajar period were dedicated to religious minorities. These schools became public in the early Pahlavi period with the government's support. During this period, to expand education among girls and, on the other hand, to improve the single-gender educational environment, co-educational schools were set up throughout the country. During this period, these schools were expanded by the global trend and the expansion of rural schools, which required co-educational. Since the 1940s, the clergy have expressed their opposition to such schools. In the ideological historiography of the Islamic Republic, these schools have been equated with prostitution (Rouhāni 1370, 187, 213) and nudity (Vāhed 1361, 33) or have spoken of "dozens of girls becoming pregnant in the toilets" of co-educational schools (Foulazādeh 1369, vol. 1, 221).

When the clergy came to power after the 1979 revolution, they began to try to dissolve Co-educational schools under the general program of Islamization of society, and after announcing such a plan in the first days, despite the objections of the parents of the students of these schools, they dissolved these schools in October 1979 in Tehran and the following year throughout the country, except in rural areas. The issue of this study is the background and reasons for the establishment of co-educational schools and their dissolution. The question of this study is what was the process of setting up and dissolving co-educational schools?

The importance of studying this issue lies in the fact that despite the universality of co-educational, at least at the elementary level, groups of the Islamic Republic of Iran still seek to implement this segregation at different levels of education, even in universities. In the 2000s and 2010s, they also protested against the mixing of universities (Kayhān, 20 Tir 1390) or the holding of co-educational camps (Kayhān, 4 Āzar 1394; Kayhān, 2 Tir 1395). In addition, the media of this movement publish news about the increase in interest in segregating gender in schools around the world (Kayhān, 5 Šahrivar 1396). Even during these years, they made unsuccessful attempts to segregate the gender of universities and establish single-sex universities due to "popular demands" (Jām-e-Jām, 31 k̲ordād 1390; Resālat, 24 Esfand 1391; Resālat, 3 k̲ordād 1389; Jām-e-Jām, 18 Tir 1390; Kayhān, 25 k̲ordād 1390).

Materials and Methods

The issue of this study is the background and reasons for the establishment

of co-educational schools and their dissolution. The question of this study is what was the process of setting up and dissolving co-educational schools? This study seeks to use the historical method of establishing and expanding these schools to describe the opposition of religious authorities and clerics in the Pahlavi period to these schools and finally their dissolution in urban areas at the beginning of the Islamic Republic period. The library method was used to collect the data for this study. The data for this study have been taken from official newspapers, books, and statistics.

Result and Discussion

The findings of this study show that in the Pahlavi era, to expand education among girls and, on the other hand, to improve the single-gender educational environment, co-educational schools were established throughout the country. From 1941-1953, religious authorities and clerics objected to these schools and demanded their closure. In the face of the Pahlavi regime, they also restricted these schools to some extent. However, in the following years, following the global trend and the expansion of rural schools, which required co-education, these schools were expanded. Even in the 1960s and 1970s, co-educational middle schools and high schools were established. With the outbreak of the 1979 Revolution, an attempt was made to dissolve co-educational schools under the general program of the government to "Islamize" society.

The announcement of such a program was followed by some objections and agreements during the first days. The opponents of the bill opposed the bill by writing letters and holding rallies, and pursued this demand for a long time. The Ayandegan and Kayhan newspapers reflected these objections, but with the closure of these newspapers in August 1979, the voices of the protesters were not echoed. However, the supporters of the government did not take any other action except to hold a rally in support of this plan and oppose co-educational schools. Despite the objections of the parents of the students of these schools, these schools were dissolved in October 1979 in Tehran and the following year throughout the country, except in rural areas.

However, the increasing population growth despite the migration of villagers to the cities, which for the first time brought the urban population to about 55 percent, led to an increase in the rural population in need of education. Therefore, the number of co-educational schools was only reduced, and the emerging revolutionary government itself was forced to expand these schools in rural areas, so that even in the 2000s and 2010s, there were reports of tens

of thousands of co-educational schools in all three phases in different rural and deprived parts of the country, especially in nomadic areas, which were sometimes formed in tents and capers. In these schools, due to the small number of students and the lack of educational space and staff, co-educational education continued.

Conclusions

Co-educational schools in Iran became public during the Pahlavi period with the government's support. During this period, to expand education among girls and, on the other hand, to improve the single-gender educational environment, co-educational schools were set up throughout the country. However, during the years 1941-1953, the government restricted these schools to some extent due to the opposition of religious authorities and clerics. However, following the global trend and the expansion of rural schools, which required co-educational, he expanded these schools in the following years. With the outbreak of the 1979 Revolution, an attempt was made to dissolve co-educational schools under the government's general program to "Islamize" society. The opponents of the bill opposed the bill by writing letters and holding rallies, and pursued this demand for a long time. However, the supporters of the government did not take any other action except to hold a rally in support of this plan and oppose co-educational schools. After the announcement of such a plan in the first days, despite the objections of the parents of the students of these schools, these schools were dissolved in October 1979 in Tehran and the following year throughout the country, except in rural areas. Despite the Islamic Republic's efforts to isolate the educational environment and "Islamize" schools, schools in rural and deprived areas remain co-educational. It seems that the initial measures and the current failed attempts to separate the schools were more of a try to impose the ideology of the state and demonstrate its power in urban and affluent areas. This issue was Significant in challenging the competing ideologies and lifestyles derived from the Pahlavi era in the early years.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2024.236743.1357

مقاله‌پژوهشی

مدارس مختلط در ایران: راه‌اندازی، مخالفت‌ها و انحلال

امین آریان‌راد

استادیار پژوهشکده علوم انسانی، تهران، ایران. رایانامه: a.aryanrad@rch.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۳/۰۶/۱۸ صص ۲۱۶–۲۳۹ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۸/۰۷

چکیده

در دورهٔ پهلوی مدارس مختلط که پیشتر به اقلیت‌های مذهبی اختصاص داشت، با حمایت حکومت جنبهٔ عمومی یافت. گسترش این مدارس از دهه ۱۳۲۰ با مخالفت روحانیان روبه‌رو شد. به‌رغم این مخالفت‌ها که تا حدودی برنامه گسترش مدارس مختلط را کُند کرد، در سال‌های بعد روند فزایندهٔ گسترش این مدارس ادامه یافت؛ تا آنکه در پی انقلاب ۱۳۵۷، برنامهٔ انحلال این مدارس در دستور کار قرار گرفت. مسئلهٔ این پژوهش زمینه و علل راه‌اندازی مدارس مختلط و انحلال آنهاست. پرسش این پژوهش آن است که راه‌اندازی و انحلال مدارس مختلط چه روندی را طی کرد؟ از آنجا که تاکنون پژوهش تاریخی مستقلی در این زمینه انجام نشده، این پژوهش در پی آن است تا روند راه‌اندازی و گسترش این مدارس، مخالفت مراجع تقلید و روحانیون در دورهٔ پهلوی با این مدارس و سرانجام انحلال آنها در آغاز دورهٔ جمهوری اسلامی–جز در مناطق روستایی–را با استفاده از روش تاریخی مورد توصیف قرار دهد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که در دورهٔ پهلوی برای بسط آموزش در میان دختران و از دیگر سو بهسازی فضای آموزشی تک‌جنسیتی، مدارس مختلط در سراسر کشور راه‌اندازی شد. طی سال‌های ۱۳۲۰–۱۳۳۲ش. مراجع تقلید و روحانیون مخالفت‌هایی با این مدارس کردند و خواهان تعطیلی آنها شدند. در برابر، حکومت پهلوی نیز تا اندازه‌ای این مدارس را محدود کرد، اما در سال‌های بعد به تبعیت از رویهٔ جهانی و نیز گسترش مدارس روستایی که مختلط بودن را ایجاب می‌کرد، این مدارس گسترش یافتند. حتی طی دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ مدارس راهنمایی و دبیرستان‌های مختلط نیز راه‌اندازی شد. با بروز انقلاب ۱۳۵۷ کوشش برای انحلال مدارس مختلط ذیل برنامهٔ کلی حکومت در راستای «اسلامی» کردن جامعه، آغاز گردید و پس از اعلام چنین برنامه‌ای طی روزهای نخست، با وجود مخالفت‌های اولیای دانش‌آموزان این مدارس، از مهر ۱۳۵۸ در تهران و سال بعد در سراسر کشور، جز مناطق روستایی، این مدارس منحل اعلام شد.

واژه‌های کلیدی: مدارس مختلط، آموزش و پرورش، پهلوی، جمهوری اسلامی، روحانیان.

استناد: آریان‌راد، امین. ۱۴۰۴. *مدارس مختلط در ایران: راه‌اندازی، مخالفت‌ها و انحلال*، مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸ ، شماره ۱، ۲۱۶–۲۳۹.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

مدارس مختلط در دورهٔ قاجار به اقلیت‌های مذهبی اختصاص داشت. این مدارس در اوایل دورهٔ پهلوی با حمایت دولت جنبهٔ عمومی یافت. در این دوره، برای بسط آموزش در میان دختران و از دیگر سو بهسازی فضای آموزشی تک‌جنسیتی، مدارس مختلط در سراسر کشور راه‌اندازی شد. در این دوره به تبعیت از رویهٔ جهانی و نیز گسترش مدارس روستایی که مختلط بودن را ایجاب می‌کرد، این مدارس گسترش یافتند. روحانیان از سال‌های دههٔ ۱۳۲۰ مخالفت خود را با این‌گونه مدارس ابراز کردند. در تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک جمهوری اسلامی نیز این مدارس را معادل بی‌بندوباری و فحشا (روحانی، ۱۳۷۰: ۱۸۷، ۲۱۳) و برهنگی (واحد، ۱۳۶۱: ۳۳) دانسته شد و یا از «آبستن شدن ده‌ها دختر در توالت‌های» مدارس مختلط سخن گفته‌اند (فولازاده، ۱۳۶۹: ۲۲۱/۱).

روحانیان با به دست گرفتن قدرت در پی انقلاب ۱۳۵۷، کوشش برای انحلال مدارس مختلط را ذیل برنامهٔ کلی اسلامی کردن جامعه، آغاز کردند و پس از اعلام چنین برنامه‌ای طی روزهای نخست، با وجود مخالفت‌های اولیای دانش‌آموزان این مدارس، از مهر ۱۳۵۸ در تهران و سال بعد در سراسر کشور، جز مناطق روستایی، این مدارس را منحل کردند. مسئلهٔ این پژوهش زمینه و علل راه‌اندازی مدارس مختلط و انحلال آن است. پرسش این پژوهش آن است که راه‌اندازی و انحلال مدارس مختلط چه روندی را طی کرد؟

اهمیت مطالعهٔ این مسئله در آن است که به‌رغم جهان‌شمول بودن آموزش مختلط دست‌کم در مقطع ابتدایی، گروه‌هایی از قدرتمداران حکومت جمهوری اسلامی همچنان در پی اجرای این تفکیک در سطوح مختلف آموزشی حتی در دانشگاه‌ها می‌باشند؛ چنان‌که در دهه‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰ش. نیز نسبت به مختلط بودن دانشگاه‌ها (کیهان، ۲۰ تیر ۱۳۹۰: شمارهٔ ۱۹۹۷۱، ص۱۴) یا برگزاری اردوهای مختلط (کیهان، ۴ آذر ۱۳۹۴: شمارهٔ ۲۱۲۱۷، ص۸؛ همان، ۲ تیر ۱۳۹۵: شمارهٔ ۲۱۳۷۴، ص۸) اعتراض کردند. به علاوه رسانه‌های این جریان، اخباری مبنی بر افزایش علاقه به جداسازی جنسیتی مدارس در جهان منتشر کردند (همان، ۵ شهریور ۱۳۹۶: شمارهٔ ۲۱۷۰۷، ص۲). حتی در همین سال‌ها کوشش‌های نافرجامی برای تفکیک جنسیتی دانشگاه‌ها و راه‌اندازی دانشگاه‌های تک‌جنسیتی به سبب «مطالبهٔ مردمی» کردند (جام جم، ۳۱ خرداد ۱۳۹۰: شمارهٔ ۳۱۵۸، ص۱۷؛ همان، ۱۸ تیر ۱۳۹۰: شمارهٔ ۳۱۷۲: ص۱۷؛ رسالت، ۲۴ اسفند ۱۳۹۱: شمارهٔ ۷۷۸۳، ص۲؛ همان، ۳ خرداد ۱۳۸۹: شمارهٔ ۶۹۹۲، ص۲۴؛ کیهان، ۲۵ خرداد ۱۳۹۰: شمارهٔ ۱۹۹۵۱، ص۱۳).

با توجه به اینکه تاکنون پژوهشی تاریخی در این زمینه انجام نشده، این پژوهش در پی آن است تا با

اســـتفاده از روش تاریخی روند راه‌اندازی و گسترش این مدارس، مخالفت مراجع تقلید و روحانیون در دورهٔ پهلوی با این مدارس و ســـرانجام انحلال آنها در نقاط شـــهری در آغاز دورهٔ جمهوری اسلامی را توصیف کند.

راه‌اندازی مدارس مختلط در دورهٔ پهلوی و مخالفت روحانیان با آن

پیشـــینهٔ مدارس مختلط در ایران، به پیش از دورهٔ پهلوی و به مـــدارس اقلیت‌های دینی بازمی‌گردد؛ چنان‌که در سال ۱۳۰۹ق/۱۸۹۲م. به علت مشکلات مالی مدرسهٔ مرکزی و مدرسهٔ دختران ارامنه با هم ادغام شدند تا هم بودجهٔ مدرسه تکافو کند و هم سطح معلومات دختران و پسران برابر شود (معتمدی، ۱۳۸۶: ۱۹). حتی پیش از دورهٔ پهلوی و مشـــروطه، مکتب‌های مختلط نیز وجود داشـــت (آموزش و پرورش، مهر ۱۳۲۸: شـــمارهٔ ۱، ص۴۹). در آغاز دورهٔ پهلوی در سال ۱۳۰۵ش. از یک مدرسهٔ مختلط در آذربایجان یاد شـــده است (آموزش و پرورش، آذر ۱۳۵۲: شمارهٔ ۳، ص۱۸۴). در سال ۱۳۰۶ش. نیز خبری از تشکیل مدرسهٔ مختلط دولتی توسط وزارت معارف (فرهنگ بعدی) در دسترس است (اسنادی از مدارس ایرانی در خارج و مدارسی خارجی در ایران، ۱۳۸۷: ۲۱۰). بنابراین به نظر می‌رسد تا پیش از آغاز حکومت تجددخواه پهلوی، صرفاً شمار معدودی مدرسه و مکتب مختلط در ایران وجود داشته است. گویا رشـــد مدارس مختلط از دورهٔ رضاشاه پهلوی، به زمانی پس از سال ۱۳۱۴ش. مربوط می‌شود. در ۲۵ آذر همین ســـال ادارهٔ تعلیمات ولایاتِ وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، طی متحدالمآلی (بخشنامه) به شهرستان‌ها، ضمن اشاره به اینکه «سالیان دراز طبقهٔ نسوان که نصف اهالی مملکت را تشـــکیل می‌دهند، در نتیجهٔ جهل و نادانی از شـــاهراه علم و معرفت دور مانده و اسیر دست خرافات و اوهام می‌باشند»، برای اینکه «طبقهٔ نسوان که مادران رجال فردا هستند، مانند زنان سایر ممالک متمدنه از برکات علم و دانش و تمدن و تربیت برخوردار شوند»، «پروگرامی» را تهیه کرد که در مادهٔ نخست آمده بود: «نســـبت به اطفال خردسال از هذه السنه در نظر گرفته شده که مدارس ابتدایی مختلطی در تمام مملکت به نام کودکستان تشکیل گردد که در آنجا نوباوگان کشور از پسر و دختر تابع یک دستور واحد تربیت شده و از فواید علم برادران و خواهران علی‌السویه بهره‌مند شوند. در این باب دستور مقتضی و مفصل سابقا داده شده است و باید از همان قرار رفتار و سعی نمایید که به‌تدریج تمام مدارس ابتدایی به صورت مختلط تشـــکیل و در تحت تعلیم آموزگاران اناث اداره شـــوند». گویا تنظیم‌کنندگان چنین برنامه‌هایـــی معتقد بودند که با اجرای آن «مردان به حجب و حیا و معقولیت قهراً عادت می‌نمایند و از خشونت و بی‌ادبی که لازمهٔ طبع آنان است می‌کاهد». فایده چنین برنامه‌ای برای زنان نیز آن بود که «از حجب و کم‌رویی که غالباً منتهی به ضعف نفس مذموم است، کاسته می‌شود» (خشونت و فرهنگ،

۱۳۷۱: ۲، ۳).

در راســـتای اجرای برنامهٔ گســـترش ســـواد به‌ویژه در میان دختران، راه‌اندازی مدارس مختلط از دورهٔ رضاشـــاه در دستور کار قرار گرفت. بر همین اساس، در سال ۱۳۱۹ش. هفت دبستان مختلط در تهران تأسیس شـــد (آموزش و پرورش، شهریور و مهر ۱۳۱۹: شـــمارهٔ ۶ و ۷، ص۱۱۲). در سبزوار، همدان، بروجن، فهرج، باغبادران، شهرکرد، ملایر، سنقر، هرسین، کنگاور، شاه‌آباد، عیلام (ایلام)، گیلان (غرب)، مهران، قصرشـــیرین، شیراز، نیریز، آباده، لار، جهرم، فسا، اصطهبانات، داراب، ابرقوه، یزد، اهواز، آبادان، مسجدسلیمان، بهبهان، شوشتر، دزفول، رامهرمز، اندیمشک، بوشهر، ساری، آمل، بابل، شاهی (قائمشهر کنونی) و نکا نیز مدارس مختلط تأسیس شد (آموزش و پرورش، مرداد ۱۳۱۹: شمارهٔ ۵، ۶۵–۶۹). به هر روی، در دورهٔ رضاشاه پهلوی آموزش مختلط به دبستان‌ها محدود ماند که در آنجا پسران و دختران تا ده سالگی می‌توانستند یک جا درس بخوانند. علاوه بر آن، با توجه به اینکه مقرر شده بود زنان آموزگاران این مدارس باشند، از سال ۱۳۱۴ش. ورود دختران دانشجو به دانشسرای عالی پسران مجاز شد (صدیق، ۱۳۳۲: ۶۰۲).

روند رشد مدارس مختلط در دورهٔ محمدرضاشاه پهلوی شتابان بود. تنها استثناء در این میان سال‌های دهه ۱۳۲۰ش. است که حکومت برای بهره بردن از کمک روحانیان بر ضد نیروهای سیاسی نوظهور، درصدد کسب رضایت آنها برآمد و در پاسخ به انتقادات آنها از مدارس مختلط، درصدد کاهش شمار این مدارس برآمد. در گفتار بعدی به این موضوع پرداخته خواهد شـــد. به‌رغم وعده‌های حکومت پهلوی به روحانیان برای کاهش مدارس مختلط، شمار این مدارس در دههٔ ۱۳۳۰ قابل توجه باقی ماند؛ چنان‌که بنا بر آماری در خرداد ۱۳۳۵، ۱۶۲۶ دبستان دولتی و ۳۴ مدرسهٔ ملی مختلط در کنار ۳۸۶۷ مدرسهٔ پسرانه و ۸۷۶ مدرســـهٔ دخترانه وجود داشت (الول ســـاتن، ۱۳۳۷: ۳۶۴، پانویس۱). در اواخر این دهه، به اقرار محمدرضاشاه پهلوی حدود یک چهارم دبستان‌های دولتی مختلط بود؛ گرچه به گفتهٔ او، در این زمان در قسمت متوسطه کلاس‌های مختلط چندان معمول نبود (پهلوی، [بی‌تا]: ۳۴۳، ۳۴۴). در دهه‌های بعد، شمار مدارس مختلط حتی در مقطع‌های راهنمایی و دبیرستان به طرزی شتابان افزایش یافت؛ چنان‌که مقایســـه سال تحصیلی ۱۳۴۹–۱۳۵۰ با سال تحصیلی ۱۳۵۶–۱۳۵۷ نشان می‌دهد که طی این مدت مدارس تفکیکی دخترانه و پسرانه با روند ۰/۴% و ۰/۹% رو به کاهش و مدارس مختلط با روند ۱۸/۵% رو به افزایش نهاد. در این سال‌ها سیصد مدرسهٔ مستقل پسرانه به مدرسهٔ مختلط تبدیل شد (اطلاعات، ۲۵ مهر ۱۳۶۶: شمارهٔ ۱۸۲۹۸، ص۶)؛ یعنی درصد مدارس مختلط پسرانه نسبت به کل مدارس از ۳۲/۹ % در سال ۱۳۴۹–۱۳۵۰ به ۱۸/۹% در سال ۱۳۵۶–۱۳۵۷ و مدارس دخترانه در همین مدت از ۱۶/۳% به ۹/۷% کاهش یافت. بدین ترتیب، در این بازهٔ زمانی درمجموع درصد مدارس مختلط از ۵۰/۸% به

۷۱/۴% افزایش یافت؛ یعنی در سال ۱۳۵۷ فقط ۲۸/۶ درصد کل مدارس، مدارس تفکیک‌شدهٔ دخترانه و پسرانه بود (اطلاعات، ۲۷ مهر ۱۳۶۶: شمارهٔ ۱۸۳۰۰، ص۷).

جدول شما رهٔ ۱. مقایسهٔ درصد مدارس (پسرانه، دخترانه و مختلط) به کل مدارس در دو سال تحصیلی ۱۳۴۹-۱۳۵۰ و ۱۳۵۶-۱۳۵۷ (همان‌جا)

سال تحصیلی	۱۳۵۰-۱۳۴۹	۱۳۵۷-۱۳۵۶
درصد مدارس پسرانه نسبت به کل مدارس	%۳۲/۹	%۱۸/۹
درصد مدارس پسرانه نسبت به کل مدارس	%۱۶/۳	%۹/۷
درصد مدارس مختلط نسبت به کل مدارس	%۵۰/۸	%۷۱/۴

در دورهٔ پهلوی، هدف حکومت پهلوی از راه‌اندازی مدارس مختلط، رفع مشکل کمبود معلم و مدرسه (اطلاعات، ۲۵ مهر ۱۳۶۶: شمارهٔ ۱۸۲۹۸، ص۶) به‌ویژه در مناطق روستایی بود؛ چه اینکه عمدهٔ جمعیت ایران در مناطق روستایی سکونت داشتند و پراکندگی جمعیت در مناطق روستایی، امکان راه‌اندازی مدارس جداگانه برای پسران و دختران را محدود می‌کرد؛ چنان‌که بنا بر آمارها، در سال ۱۳۳۵ش. از ۱۸۹۵۴۷۰۴ تن کل جمعیت کشور، ۱۳۰۰۱۱۱۴ تن (۶۸٫۵ درصد) (مرکز آمار ایران، [بی‌تا]: ۴۷، ۴۸، ۵۰)، در سال ۱۳۴۵ش. از ۲۵۷۸۸۷۲۲ تن کل جمعیت کشور ۱۵۹۹۴۴۷۶ تن (۶۲٫۲%) در روستا (مرکز آمار ایران، ۱۳۵۱: ۴۸، ۵۱، ۵۲) و در سال ۱۳۵۵ از مجموع ۳۳۵۹۱۸۷۵ تن جمعیت کشور، ۱۷۸۷۶۵۳۷ تن در روستا (۵۳٫۲%) (مرکز آمار ایران، ۲۵۳۶: ۴۹) زندگی میکردند. پراکندگی جمعیت در این نقاط، کمبود فضا و کادر آموزشی، زمینه‌ساز راه‌اندازی مدارس مختلط در این نقاط بود.

جدول شمارهٔ ۲. مقایسهٔ شمار مدارس و دانش‌آموزان در مناطق شهری و روستایی در دو سال تحصیلی ۱۳۴۹-۱۳۵۰ و ۱۳۵۶-۱۳۵۷ (اطلاعات، ۲۷ مهر ۱۳۶۶: شمارهٔ ۱۸۳۰۰، ص۷)

منطقه		سال تحصیلی	
		۱۳۵۰-۱۳۴۹	۱۳۵۷-۱۳۵۶
شهر	دانش‌آموز	۱۸۳۱۷۱۶	۲۳۲۱۱۴۳
	مدرسه	۴۴۵۳	۵۰۹۱
روستا	دانش‌آموز	۱۱۷۱۱۴۲	۱۹۹۳۲۷۲
	مدرسه	۱۰۷۴۹	۱۹۷۲۳
جمع	دانش‌آموز	۳۰۰۲۸۵۸	۴۳۱۴۴۱۵
	مدرسه	۱۵۲۰۲	۲۴۸۱۴

ایجاد تحولی در روابط و نگرش دو جنس نسبت به یکدیگر نیز مزید بر علت بود. در شرایطی که در اوایل دههٔ ۱۳۲۰ش. در برخی نقاط کشور که روابط دختران و پسران به شدت محدود بود، فقدان این مدارس مانع از آن بود که «پسران و دختران با هم آمیزش و معاشرت داشته باشند، کمتر واقع می‌شد که دختر و پسری از اخلاق و کردار یکدیگر آشنایی داشته باشند؛ حتی ممکن بود از قیافه و طرز رفتار یکدیگر نیز بی‌خبر باشند» (باور، ۱۳۲۴: ۳۹). از سوی دیگر، تصحیح تصورات نادرست دو جنس از یکدیگر عامل دیگری بود؛ چنان‌که نویسنده‌ای در سال ۱۳۲۹ش. نوشت: «پسران کوچک از روی زودباوری و ساده‌لوحی خود را موجودی کامل پنداشته و تصور می‌نمایند فردی تمام‌عیار شده‌اند، در خودستایی و فخر بر دختران مبالغه می‌کنند و می‌پندارند خداوند ایشان را بسی والاتر و ارجمندتر از دختران آفریده. بدیهی است دختران هم به طنازی و رعنایی مغرورند و عجب و گردنفرازی آنان را نمی‌پذیرند». عدم تصحیح چنین نگرش‌هایی در شرایطی که زمینه برای حضور زنان در اجتماع فراهم شده بود، می‌توانست «اضطرابی توأم با حسادت در باطن مردان ایجاد کند که گاهگاه آثار آن به صورت تظاهرات سبعانه‌ای جلوه‌گر می‌شود و این رقابت و هم‌چشمی گاه چنان شدت می‌یابد که جای صلح و آشتی باقی نمی‌گذارد». درحالی‌که «اگر دختران و پسران از اوان کودکی به روحیات و اخلاق یکدیگر وقوف و آگاهی یابند و مزایای اعتماد به یکدیگر را درک کنند، می‌توان اطمینان داشت که بیشتر این مشکلات خود به خود بدون مواجهه با پیش‌آمدهای بد از میان برداشته می‌شود» (آموزش و پرورش، فروردین ۱۳۲۹: ش۷، ۵۸–۵۹). در سال ۱۳۵۱ش. نیز دکتر غلامرضا کیانپور –استاندار اصفهان– که در بازدید از بخش خور، در مدرسهٔ راهنمایی دختران و پسران را توأمان دیدند. اظهار داشتند سعی گردد که مدارس مختلط تشکیل گردد (امروز همشاگردی‌اند و فردا همسرند) (تقوی، ۱۳۵۱: ۱۱۹). گرچه گزارشی از سال ۱۳۳۷ حاکی از آن است که «در مدارس مختلط دوشیزگان همیشه سعی دارند که با دختران همسن و همکلاس خود معاشرت و گفتگو نمایند و پسران هم با همجنسان خویش آمد و شد می‌کنند» (آموزش و پرورش، خرداد ۱۳۳۷: شمارهٔ ۹، ص۴۴).

افزون بر این، حکومت پهلوی در این زمینه به شرایط منطقهٔ خاورمیانه و غرب نیز توجه داشت. گزارش‌های این سال‌ها حاکی از آن است که در کشورهای عرب «تعلیم مختلط در مدارس ابتدایی محدود و در متوسطه نادر و در مدارس عالی معمول است» (آموزش و پرورش، خرداد ۱۳۲۹: ش۹، ۵۶). در اتحاد جماهیر شوروی، آموزش در اغلب دبستان‌های هفت ساله مختلط است (آموزش و پرورش، مهر ۱۳۲۳: ش۷، ص۳۸۰). «تقریباً تمام مدارس ممالک متحده آمریکا مختلط است» (آموزش و پرورش، فروردین ۱۳۳۶: شمارهٔ ۱، ص۳۳). در انگلستان بیشتر دبستان‌ها و دبیرستان‌های جدید و بخش مهمی از هنرستان‌های صنعتی (آموزش و پرورش، فروردین ۱۳۲۶: شمارهٔ ۱، ص۵۶؛ همان، اسفند ۱۳۵۲: شمارهٔ

۶، صص۳۶۵، ۳۶۶) و در ســـوییس، مدارس ابتدایی و دبیرستان‌ها مختلط بود (آموزش و پرورش، دی ۱۳۴۳: شـــمارۀ۸، ص۷؛ همان، بهمن ۱۳۴۳: شمارۀ ۹، صص۱۹–۲۴). در دانمارک مدارس بزرگسالان «مختلط و در بعضی که نفوذ مذهب زیاد است دانش‌آموزان دختر و پسر در ادوار مختلف شرکت می‌کنند و در ســـایر مدارس با هم هســـتند» (آموزش و پرورش، مهر ۱۳۴۳: شمارۀ ۵، ص۴۳). بر پایۀ گزارش سازمان یونسکو در اوایل دهۀ ۱۹۶۰م/۱۳۴۰ش، از ۱۱۸ کشوری که دربارۀ آنها تحقیق شد، فقط در ۳۶ کشور مدارس تفکیک جنسیتی شده بود، ۴۷ کشور صرفاً دارای مدارس مختلط بودند و ۳۵ کشور دیگر دارای هر دو نوع مدارس تفکیک‌شده و مختلط بودند (علویون، ۱۳۸۱: ۶۲). از همین رو، در اواخر دهۀ ۱۳۳۰ محمدرضاشاه پهلوی که برنامه‌های آموزشی غرب و آمریکا را الگو قرار داده بود (پهلوی، [بی‌تا]: ۳۵۱)، با افتخار از مختلط بودن دبستان‌های دولتی سخن گفت (همان، ۳۴۳، ۳۴۴). او از تمایل خود برای تأسیس دانشسراهای مختلط سخن گفت و یکی از فواید چنین دانشسراهایی را آن دانست که «برای زن و مرد جوان فرصت آشنایی و شناختن اخلاق یکدیگر فراهم می‌شود و اگر این آشنایی‌ها منجر به ازدواج گردد، زن و شوی می‌توانند در دبیرستان‌هایی که در قراء دوردست تشکیل می‌شود، دوش به دوش هم به کار تعلیم نوآموزان بپردازند» (همان، ۳۴۴).

گرچه برنامۀ حکومت پهلوی برای راه‌اندازی مدارس مختلط از دورۀ رضاشاه آغاز شد، روحانیان که یارای مخالفت با او را نداشـــتند، در زمان حکومت او مخالفتی نشان نداند، اما آنها به عنوان پاسداران مذهب سنتی که مخالف «اختلاط» دختران و پسران بودند و آن را برابر با بسط «فساد و فحشا» می‌دانستند، در فضای پس از شهریور ۱۳۲۰ مخالفت خود را ابراز کردند؛ چنان‌که در ۱۴ مرداد ۱۳۲۲ آیت‌الله حسین قمی که از تبعید در عراق راهی ایران شده بود (منظورالاجداد، ۱۳۷۹: ۲۶۴، ۲۶۵)، از مشهد تلگرافی به علی سهیلی نخست‌وزیر مخابره کرد. گفتنی است که در اواخر سال ۱۳۲۱ سهیلی که به تازگی بر سر کار آمده بود، وعده داده بود کلاس‌های مختلط مدارس دولتی را برمی‌چیند (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۲۲۶). به هر روی، قمی از سهیلی درخواست کرد «مصالح عامه» را رعایت کند. از جملۀ مصالح عامه که قمی به سهیلی یادآور شد «دستورات دینی از برای مدارس جدیده» بود که به درخواست قمی «دروس شرعیه داشته باشند و نماز در مدرسه بخوانند و مختلط از پسر و دختر نباشد» (منظورالاجداد، همان، ۲۶۹، ۲۹۴). از این زمان تا ۱۲ شهریور که سهیلی به قمی پاسخ داد، روحانیون و مراجع تلگراف‌های متعددی به دولت فرستاده بودند و خواستار اجرای این پیشنهادها شدند (همان، ۲۷۰–۲۷۶). سهیلی نیز که در دورۀ همراهی و همکاری روحانیان و حکومت بر ســـر کار آمده بود (کسروی، ۱۳۲۳: ۱۱)، در ۱۲ شهریور در پاسخ به قمی، به طرح تلگراف او در هیئت وزیران و مصوبۀ این هیئت اشـــاره کرد و نوشت «راجع به مدارسی که عنوان مختلط دارند و در اول ازمنۀ امکان، پســـران از دختران تفکیک خواهند شد» (منظورالاجداد،

همان، ۲۷۲). بدین ترتیب، جداسازی مدارس را آغاز کرد. در همین روزها آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی در انتقاد از اوضاع عمومی، خطاب به مسلمان‌ها نوشت: «آیا اطلاع از مدارس مختلط پسران و دختران بزرگ دارند و ملتفت هستند چه صدمه و لطمه به دیانت و ملت وارد می‌نماید؟» (مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی، ۱۳۶۱: ۵/۱، ۶).

در سال ۱۳۲۳ش. حاج‌آقا روح‌الله خمینی مدعی شد «این مدرسه‌های مختلط از دخترهای جوان و پسرهای جوان شهوت‌پرست عفت و ریشهٔ زندگی و قوهٔ جوانمردی را می‌کشد و برای کشور ضررهای مادی و معنوی دارد و به فرمان خدا حرام‌ست» (خمینی، [بی‌تا]: ۲۱۳).

در سال ۱۳۲۴ شیخ محمد خالصی‌زاده در انتقاد از وضع آموزش و پرورش چنین نوشت: «در هر محله و گذری تقریباً کودکستانی مشاهده نمودم که اطفال را از دختر و پسر، بعد از سن رضاعت تا هفت سالگی، در اینجا پرورش می‌دهند و مدیران آن کودکستان‌ها غالباً از زنان پروتستان یا کاتولیک یا کمونیست یا بهایی یا بددین هستند و اینان گرچه در مذهب و مشرب مختلف‌اند، اما بر یک اصل متحدند و آن تربیت اطفال برخلاف تعالیم دین اسلام می‌باشد. همهٔ عداوت اسلام و مسلمانی را در قلوب اطفال غرس می‌نمایند و بعد از هفت سالگی اطفالی را که هیچ از تعالیم اسلامی نمی‌دانند و به گوششان نرسیده، به مدارس مختلف [مختلط] دخترانه و پسرانه تحویل می‌دهند» (خالصی‌زاده، ۱۳۸۶: ۲۳۱). در همین سال، شیخ ابوالفضل خراسانی این مدارس را از اسباب فحشا و فساد زنا دانست: «مقصود قلع ماده فحشا و فساد زنا است که کار یک ملت نجیبی به اینجا نکشد که دوشیزگان مسلمات را پدرها [...] روانهٔ مدارس مختلط از پسر و دختر و معلمین و معلمات اروپائی و غیراروپائی مسلمان و غیرمسلمان نمایند برای تحصیل و تکمیل علوم و معارف (یعنی رقص و ویلن و ساز و موسیقی و پیشاهنگی و ورزش و دوچرخه‌سواری و شناوری و مسابقه اسب‌دوانی ...) و کلیه منکرات و هرزگیها» (خراسانی، ۱۳۶۵: ۸۸). در جای دیگری خراسانی خطاب به زنان و دختران نوشت: «آیا نمی‌ترسند دختران و زنانی که در مدارس مردانه و یا مختلط میروند برای تعلم موسیقی و آواز و رقص و حال آنکه رسول خدا فرمود دیدم زنانی که صورتشان چون صورت سگ و بدنشان مانند بدن حمار و لایزال آتش داخل می‌شد در دُبُرشان و خارج می‌شد از دهان آنها و آنها زنانی هستند که در دنیا آواز آنها را نامحرمان می‌شنوند» (همان، ۲۶۲). آیت‌الله سید حسین بروجردی مرجع تقلید شیعیان نیز نسبت به مدارس مختلط انتقاد داشت. همین امر و مسائلی از این دست زمینه‌ساز اختلاف وی با دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر (۱۳۳۰–۱۳۳۲) گردید. به منظور حل این اختلاف، شیخ مهدی حائری به معرفی آیت‌الله بروجردی و انتصاب دکتر مصدق، به عنوان مجتهد جامع‌الشرایط شورای عالی فرهنگ منصوب شد (حائری، ۱۳۸۷: ۲۵). از تصمیمات این شورا اطلاعی در دسترس نیست، اما چنان‌که اشاره شد، تأثیر محسوسی بر برنامهٔ حکومت نگذاشت.

از آخرین مخالفت‌های روحانیان با مدارس مختلط، باید به مخالفت آیت‌الله سید محمدرضا گلپایگانی در ۴ مهر ۱۳۵۷ اشاره کرد. وی در پاسخ به پیام تسلیت جعفر شریف‌امامی نخست‌وزیر به سبب فوت فرزندش نوشت: «از خطراتی که به واسطه وضع غیراسلامی آموزش و پرورش و مدارس مختلط و نشریات و مطبوعات گمراه‌کننده و تلقینات و تبلیغات الحادی و سپاه دانش دختران و پلیس و افسر زن و امور دیگر که شرف و حیثیت و عفت اجتماع را لکه‌دار نموده و فرزندان عزیز اسلام را تهدید می‌کند، به مراتب بیشتر از مرگ فرزندانم متأسف می‌باشم» (اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۴: ۵۲۵/۱). آیت‌الله خمینی در آستانهٔ فروپاشی شاهنشاهی پهلوی، در ۱۶ آبان در مصاحبه با روزنامه هلندی «دی وُلت کرانت» در پاسخ به این پرسش که «تکلیف مدارس مختلط چه می‌شود؟» پاسخ روشنی نداد (خمینی، ۱۳۶۸: ۳۶۴/۴).

کوشش حکومت انقلابی برای انحلال مدارس مختلط و موضع احزاب و گروه‌ها و طبقات مردم

حکومت انقلابیِ برآمده از انقلاب ۱۳۵۷، آمیزه‌ای از اسلام‌گرایی، چپ‌گرایی و احساسات ضد امپریالیستی و ضد غربی بود (کدی، ۱۳۶۹: ۳۹۲). جناح تندروی اسلامی این حکومت در نخستین اقدامات و برنامه‌هایش، برنامه «اسلامی کردن» جامعه را در دستور کار قرار داد. از همان نخستین روزها کنترل اجتماعی و نظارت بر بدنها دل‌مشغولی عمدهٔ این جناح بود. در نتیجه، کوشش عمده‌ای برای «اسلامی کردن» فضای اجتماعی، از جمله جداسازی دو جنس در مراکز آموزشی به خرج داد (کدی، ۱۳۸۸: ۴۳؛ میلانی، ۱۳۸۱: ۳۶۰، ۳۶۱).

در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ علی‌اکبر سلیمی مدیر کل جدید وزارت آموزش و پرورش تهران اعلام کرد: «ترتیبی خواهد رفت تا از سال آینده مدرسه مختلط وجود نداشته باشد» (پیغام امروز، ۱۵ اسفند ۱۳۵۷: شمارهٔ ۵، ص۲). مدتی بعد در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۸، محسنی کبیر –رئیس ناحیهٔ ۲ آموزش و پرورش تهران– طی بخشنامه‌ای به آموزشگاه‌های آزاد، از دارندگان امتیاز این آموزشگاه‌ها خواست «در ترم تابستانی خود از تشکیل کلاس‌های مختلط خودداری کنند و برای دختران یا پسران کلاس‌های جداگانه تشکیل دهند». در این بخشنامه آمده بود: «در موقع ثبت‌نام ترم جدید که از اول تابستان سال جاری آغاز می‌گردد از تشکیل کلاس‌های مختلط خودداری و آموزشگاه مربوط فقط مجاز به ثبت‌نام داوطلب پسر یا دختر طبق اجازهٔ تأسیس خواهد بود». این بخشنامه صاحبان آموزشگاه‌ها را تهدید کرده بود که «چنانچه در بازدیدهای بعدی مشاهده گردد که خلاف این دستور عمل شده است، بدون مهلت نسبت به لغو امتیاز و تعطیل آموزشگاه اقدام فوری به عمل خواهد آمد». در واکنش به این بخشنامه، رئیس اتحادیهٔ مؤسسات آموزش زبان‌های خارجی در جلسه‌ای با سلیمی که در این زمان به حکم تندروی‌هایش معاون وزیر

آموزش و پرورش شـــده بود، مشکلات اجرای این بخشنامه را متذکر شد، اما سلیمی در پاسخ «تأکید کردند که کلاس‌ها جدا شود» (آیندگان، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۳۵۵، ص۱۱).

در اوایل تابســـتان ۱۳۵۸، اخبار حاکی از آن بود که تفکیک جنســـیتی در همه جا از جمله مدارس اجرا خواهد شـــد (آیندگان، ۱۶ تیر ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۳۹۴، ص۱۲؛ همان، ۲ تیر ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۳۸۲، صص۶، ۱۱). به‌رغم اعتراضات، در اواخر تیر ۱۳۵۸ آموزش و پرورش تهران در بخشنامه‌ای جدا کردن دختران و پسران دبستانی را رسماً اعلام کرد (اطلاعات، ۳ امرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۵۹۱۳، ص۱). با این حال، در ۲ مرداد غلامحسین شکوهی وزیر آموزش و پرورش، طی مصاحبه‌ای با «آیندگان» تصریح کرد «من معتقدم که در دوران دبســـتان، وجود مدارس مختلط هیچ اشکالی ندارد؛ به‌خصوص که ما در روستاها نمی‌توانیم آنها را از هم جدا کنیم. تازه، اگر دســـت به چنین کاری بزنیم، آنها در محیط زندگی‌شـــان –روســـتا– با هم هستند». «به‌طور کلی من اشـــکالی نمی‌بینم که بچه‌های زیر ۱۲ سال با هم درس بخوانند. معذالک جدا کردن آنها هم در شهری که جمعیت انبوهی دارد، اشکال نخواهد داشت. چرا این مســـئله را بزرگ می‌کنند؟ ما هم نباید اصرار بیجا کنیم، هم اولیای دانش‌آموزان... مثلاً یک مدرسه‌ای هســـت که ۴۰۰ محصل دارد یا دو مدرســـه هر کدام با ۳۰۰ شـــاگرد. چه اشکالی دارد دخترها به یک مدرســـه بروند و پسرها به مدرســـهٔ دیگر؟». شکوهی تأکید کرد: «مدارسی که مختلط ثبت‌نام کرده‌اند –حداقل مدارس تهران– را نمی‌گذاریم مختلط باشند. در مدارس مختلطی هم که موجود است، ایرانی‌ها نمی‌توانند ثبت‌نام کنند». او درحالی‌که معترف بود در شرایط حاضر در تهران ۷۵۰ مدرسه و در خارج از تهران دوهزار مدرســـه کمبود وجود دارد، گفت «اگر احیاناً تاکید شود که مدارس مختلط نباید باشد، در مقابل این تعیین تکلیف، آموزش و پرورش موظف است که مدرسه باز کند و اگر امکانات ساختمانی اجازهٔ چنین کاری را ندهد، به اجبار مدارس مختلط را دایر خواهیم کرد... در غیر این صورت مدارس همچنان مختلط باقی خواهد ماند؛ به‌خصوص در دوران دبستان». شکوهی در دیدار با نمایندگان انجمن‌های خانه و مدرسه، بار دیگر تصریح کرد که «به عنوان یک متخصص مسائل آموزشی، راجع به جدا کردن مدارس مختلط مخصوصاً در مقطع تحصیلی ابتدایی هیچ اعتقاد ندارد. با این حال وی اذعان داشت که مراجع دیگری نیز در این مورد تصمیم می‌گیرند» (آیندگان، ۳ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۴۰۹، صص۱، ۱۲). او افزود «جدا کردن دختر و پسر نیز ضرری ندارد و اگر ما براساس شرایط اجتماعی ناچار شویم مدارس مختلط را جدا کنیم، این کار را خواهیم کرد و مسلماً این ضربه‌ای به آموزش و پرورش نمی‌زند» (اطلاعات، ۳ امرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۵۹۱۳، ص۱).

در اوایل شهریور استعفای شکوهی وزیر آموزش و پرورش (کیهان، ۱۸ شهریور ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۰۸۰۲، ص۱۲) و تصدی سرپرستی این وزراتخانه توسط محمدعلی رجایی از مسئولان تندروِ جمهوری اسلامی

کــه مخالف مدارس مختلط بود (صابری، ۱۳۸۶: ۱۲۹–۱۳۰)، زمینهٔ مســاعدی را برای اجرای برنامهٔ تفکیک جنسیتی مدارس فراهم کرد. بدین ترتیب، در مهر ۱۳۵۸ سال تحصیلی جدید با اجرای تفکیک جنســیتی مدارس و تغییر و تبدیل مدارس مختلط به دخترانه یا پســرانه در تهران آغاز شد (اطلاعات، ۱ مهر ۱۳۵۸: شــمارهٔ ۱۵۹۵۹، ص۲). در این هنگام بعضی از مراکز آموزشی عنوان کردند که تا تعداد دانش‌آموزان دختر به حد نصاب تشکیل کلاس نرسد، ثبت‌نام آنها قطعی نیست. دانش‌آموزان دختر به این وضع اعتراض کردند، اما در پاسخ به آنها گفته شد فقط می‌توانند رشته تحصیلی خود را به رشته‌های مشابه که شمار دانش‌آموزان در آن به حد نصاب رسیده است، تغییر دهند (رستمی، ۱۳۷۹: ۹۳).

ســرانجام در ۱۵ تیر ۱۳۵۹ ادارهٔ کل آموزش و پرورش تهران در ارتباط با «فرمان تاریخی امام امت»، اطلاعیه‌ای ۱۳ ماده‌ای صادر کرد. در نخســتین ماده این اطلاعیه «ضمن تأکید بر موازین اسلامی در مدارس»، از مسئولان مدارس خواسته شد «مدارس مختلط در تمامی مقاطع به‌طور کلی برچیده شود». در مادهٔ هشتم نیز تأکید شده بود «خانم‌ها منحصراً در مدارس دخترانه و آقایان در مدارس پسرانه، اعم از آموزش، دفتری و اداری به کار گمارده شوند» (کیهان، ۱۵ تیر ۱۳۵۹: شمارهٔ ۱۱۰۳۷، ص۱۲). گرچه انقلابیون بر تفکیک جنســیتی معلمان نیز اصرار داشتند، کمبود معلم زن باعث شد از این اصرار دست بکشند (رستمی، همان، ۱۰۷).

برنامهٔ انحلال مدارس مختلط، در شــرایطی اجرا شد که هیچ‌یک از مراجع تقلید صریحاً فتوایی دربارهٔ مدارس مختلط نداده بودند (کیهان، ۴ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۰۷۶۷، ص۶)، اما امت حزب‌الله در پی اجرای این برنامه بود. آنان «کودکستان‌ها و دبستان‌های مختلط» را «مقدمهٔ اختلاط در مدارس و دانشگاه‌ها» و «مقدمهٔ همه فســادها» دانستند (اطلاعات، ۳ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۵۹۱۳، ص۴). روز ۷ مرداد ۲۰۰ (کیهان، ۷ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۰۷۶۹، ص۲) یا بیش از دوهزار نفر (جمهوری اسلامی، ۸ مرداد ۱۳۵۸: ش۵۱، ص۱) از دانش‌آموزان دختر جنوب شــهر تهران، در اجتماعــی در دفتر وزارتی وزیر آموزش و پرورش، خواستار انحلال مدارس مختلط شدند. آنان پلاکاردهایی نیز با این مضامین در دست داشتند: «خون شهیدان ما منتظر جواب است/مدرسه مختلط بر ضد انقلاب است»، «فرهنگ شاهنشاهی نابود باید گردد/مدارس اسلامی ایجاد باید گردد» و «اختلاط دبستان‌ها مقدمه دیگری برای انحراف از اصول اسلامی است». چند تن از معترضان مدعی بودند در جامعه اسلامی ما وجود مدارس مختلط به هیچ‌وجه جایز نیســت و این کار مقدمه‌ای برای انحراف از اصول اســلامی است (کیهان، ۷ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۰۷۶۹، ص۲). موافقان انحلال مدارس مختلط ضمن تأکید بر اجرای برنامه‌های اسلامی در مدارس و زدودن فرهنگ استعماری و درخواست فوری برای «تفکیک مدارس مختلط در تمام سطوح آموزشی در تهران و مراکز شهرســتان‌ها» و همچنین استفاده از معلمان مرد در مدارس پسرانه و معلمان زن در

مدارس دخترانه «متناسب با اصول انقلاب اسلامی»، مخالفان را «مشتی غیرمتعهد و ضدّ انقلابی» دانستند که «جز مطامع و منافع شخصی چیزی را در نظر ندارند و وجود مدارس مختلط را صرفاً برای ادامه راه طاغوتیان و به فساد کشانیدن نوجوانان و حفظ منافع خویش طالبند» (جمهوری اسلامی، ۸ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۵۱، ص۱).

در اولویت قرار دادن تفکیک جنسیتی مدارس و مراکز آموزشی، در حالی در دستور کار قرار گرفت که در فروردین ۱۳۵۸ شماری از فرهنگیان «مشکلات درجه اول وزارت آموزش و پرورش» را چنین برشمرده بودند: «رفع کمبود مدرسه و از میان برداشتن مدارس ۲ وقته و ۳ وقته، اصلاح آیین‌نامه‌ها، برنامه‌ها و کتاب‌ها، تعیین تکلیف نظام شکست‌خورده جدید و موضوع اختلاف سطح مدارس دولتی و غیردولتی و تعیین تکلیف مدارس غیردولتی که در چهار سال اخیر دولتی اعلام شده‌اند و بازگرداندن فرهنگیان مأمور به خدمت در سایر ادارات و استفادهٔ کامل از همه کادر موجود و حذف ادارات زائد» (اطلاعات، ۸ فروردین ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۵۸۱۶، ص۵).

مخالفان انحلال مدارس مختلط نیز استدلال‌های مشابهی ارائه می‌دادند. با توجه به اینکه در این زمان بیش از پنجاه مدرسهٔ مختلط در تهران وجود داشت و شماری مدرسهٔ مختلط نیز به خارجی‌ها اختصاص داشت (امید ایران، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۰۲۱، ۱۸)، اولیای دانش‌آموزان این مدارس که شمار قابل توجهی بودند، دست به اعتراض زدند. آنان در طول تابستان تجمعات متعددی برگزار (آیندگان، ۲۸ تیر ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۴۰۴، ص۲؛ همان، ۱۳ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۴۱۷، ص۳؛ همان، ۱۶ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۴۱۹، ص۳) و با وزیر آموزش و پروش دیدار کردند و با ارسال طوماری به مهندس مهدی بازرگان، دربارهٔ «نارسایی‌ها و تصمیمات عجولانه» وزارت آموزش و پرورش تذکر دادند (کیهان، ۱ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۰۷۶۴، ص۹؛ آیندگان، ۲ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۴۰۸، صص۱، ۲)؛ گرچه به نتیجه‌ای نرسیدند. با تعطیل شدن روزنامه آیندگان و مجله «امید ایران» در پی تصویب لایحه مطبوعات و مصادره روزنامه‌های کیهان و اطلاعات در ۱۸ شهریور (شهیدی، ۱۳۹۶: ۱۱۳–۱۲۰، ۱۲۴–۱۲۵)، دیگر خبری از این‌گونه مخالفت‌ها بازتاب نیافت. آنان معتقد بودند جدا کردن دانش‌آموزان مدارس مختلط «با توجه به مشکلات متعددی که امروز سر راه دولت وجود دارد و وقت کمی که برای تصمیم‌گیری‌های صحیح در مورد مسائل آموزشی هست»، «عجولانه» است و «منجر به ایجاد مشکلات و سرگردانی زیاد برای پدران و مادران و مدارسی می‌شود که سال‌ها با شیوهٔ امتحان‌شده به نحو خوبی اداره می‌شدند» (اطلاعات، ۲۳ تیر ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۵۹۰۳، ص۹). در نتیجه خواستار آن بودند که «هر نوع تصمیم‌گیری در جهت تغییرات بنیانی و حتی ظاهری در چگونگی و شرایط ادارهٔ مدارس، با تحقیق و بررسی همه‌جانبه براساس موازین علمی (روان‌شناسی–تربیتی و مستند به تحقیقات در جامعهٔ ایران) انجام شود» (آیندگان،

۲۶ تیر ۱۳۵۸: شـــمارهٔ ۳۴۰۲، ص۱۴). بر این اســـاس، آنان «جدا کردن بچه‌ها به‌خصوص در ســـنین ابتدایی» را به دلایل زیر نادرست و «به ضرر مصالح کلی آموزش و پرورش کشور» می‌دانستند:

۱. «کمبود مکان و کادر آموزشـــی (مدرسه و معلم)» (آیندگان، ۲۶ تیر ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۴۰۲، ص۱۴؛ همان، ۲ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۴۰۸، ۱، ص۲؛ کیهان، ۱ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۰۷۶۴، ص۹)؛
۲. «نتایج حاصل از تجربیات علمی نشان می‌دهد که حضور توأمان پسر و دختر در مدارس ابتدایی عاملی مؤثر در امر فراگیری است»؛
۳. «نوآموزان ســـال‌های آمادگی و اول ابتدایی چنانچه خواهر یا برادر یا وابســـته نزدیکی در یکی از کلاس‌های مدرسه مورد نظر داشته باشند، هفته‌های آغاز سال تحصیلی را بهتر تحمل می‌کنند که با مجزا کردن مدارس ابتدایی، این شانس کاهش می‌یابد»؛
۴. «با توجه به دشـــواری‌های ترافیک برای آن دسته از کسانی که شخصاً فرزندانشان را به مدرسه می‌برند و می‌آورند، مختلط بودن مدارس مشکل فوق را به حداقل می‌رساند»؛
۵. «با توجه به شاغل بودن تعداد کثیری از مادران دو نوبته کردن و یا جدا کردن مدرسه یا سه بچه از یک خانواده اشکالهای متعددی برای خانواده‌ها فراهم می‌آورد» (آیندگان، ۲۶ تیر ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۴۰۲، ص۱۴؛ کیهان، ۴ مرداد ۱۳۵۸: شـــمارهٔ ۱۰۷۶۷، ص۶؛ امید ایران، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۰۲۱، صص۱۸–۱۹).

آنان معتقد بودند «با در نظر گرفتن موقعیت جغرافیایی ایران که به‌طور متوسط از آب و هوای معتدل برخوردار اســـت، سنین ۶ تا ۱۱ سال نمی‌تواند سن بلوغ باشد» (آیندگان، ۲۶ تیر ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۴۰۲، ص۱۴)؛ به همین دلیل مدارس مختلط در مقطع ابتدایی را خلاف شـــرع نمی‌دانستند. به علاوه معتقد بودند اگر دولت مصمم بر اجرای این طرح است، با مدارس روستایی چه خواهد کرد؟ (آیندگان، ۲ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۴۰۸، صص۱، ۲). حتی برخی از آنان معتقد بودند اصولاً «امروز بسیاری از مطالبی که از نظر اسلامی مورد ایراد قرار می‌گیرد، در اصل مخالفتی با شرع ندارد» و «به‌طور کلی اسلام اساس را بر تقوی و پرهیزکاری گذاشته است نه ممنوعیت‌های قانونی» (اطلاعات، ۲۳ تیر ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۵۹۰۳، ص۹). بر همین اساس، از نظر آنان «ظاهراً این عمل آموزش و پرورش تهران بیشتر جنبهٔ تظاهر دارد» (کیهان، ۱ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۰۷۶۴، ص۹؛ آیندگان، ۲ مرداد ۱۳۵۸: شمارهٔ ۳۴۰۸، صص۱، ۲).

اظهارات و برنامه‌های مســـئولان در شرایطی بود که مادهٔ ۱۰ مقاوله‌نامهٔ رفع همهٔ اشکال تبعیض علیه زنان که در ۱۸ دســـامبر ۲۷/۱۹۷۹ آذر ۱۳۵۸ به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید و از ســـپتامبر ۱۹۸۱ لازم‌الاجرا شد، «از بین بردن هرگونه مفهوم کلیشه‌ای از نقش زنان و مردان در کلیه

سطوح و در اشکال مختلف آموزشی از طریق تشویق به آموزش مختلط» را از دولت‌های عضو خواسته بود (علویون، ۱۳۸۱: ۵۹). افزون بر این، در سال تحصیلی ۱۳۵۸–۱۳۵۹ در تهران نیاز به حدود هفتصد مدرسه وجود داشت و مدارس جنوب این شهر مجبور به پذیرش سه یا چهار نوبته دانش‌آموزان شدند (کیهان، ۷ آبان ۱۳۵۸: شمارهٔ ۱۰۸۴۳، ص۱).

به هر روی، به‌رغم این کوشش‌ها، آهنگ رشد مدارس مختلط در سال تحصیلی ۱۳۶۴–۱۳۶۵ نسبت به سال تحصیلی آخر حکومت پهلوی صرفاً از ۱۸/۵ درصد به ۱۰/۳ درصد کاهش یافت که متعلق به مناطق روستایی بود (اطلاعات، ۲۵ مهر ۱۳۶۶: شمارهٔ ۱۸۲۹۸، ص۶).

جدول شمارهٔ ۳. مقایسهٔ درصد مدارس (پسرانه، دخترانه و مختلط) به کل مدارس در دو سال تحصیلی ۱۳۵۶–۱۳۵۷ و ۱۳٦٤–۱۳٦٥ (اطلاعات، ۲۷ مهر ۱۳٦٦: شمارهٔ ۱۸۳۰۰، ص۷)

سال تحصیلی	۱۳۵۶–۱۳۵۷	۱۳٦٤–۱۳٦٥
درصد مدارس پسرانه نسبت به کل مدارس	%۱۸/۹	%۲۰/۸
درصد مدارس پسرانه نسبت به کل مدارس	%۹/۷	%۱۵/۲
درصد مدارس مختلط نسبت به کل مدارس	%۷۱/۴	%۶۴

جدول شمارهٔ ٤. مقایسهٔ شمار مدارس و دانش‌آموزان در مناطق شهری و روستایی در دو سال تحصیلی ۱۳۵۶–۱۳۵۷ و ۱۳٦٤–۱۳٦٥ (همان، همان‌جا)

منطقه		سال تحصیلی	
		۱۳۵۶–۱۳۵۷	۱۳٦٤–۱۳٦٥
شهر	دانش‌آموز	۲۳۲۱۱۴۳	۳۲۴۴۶۰۳
	مدرسه	۵۰۹۱	۹۰۹۲
روستا	دانش‌آموز	۱۹۹۳۲۷۲	۳۵۴۳۷۲۰
	مدرسه	۱۹۷۲۳	۴۱۳۴۰
جمع	دانش‌آموز	۴۳۱۴۴۱۵	۶۷۸۸۳۲۳
	مدرسه	۲۴۸۱۴	۵۰۴۳۲

با این حال، رشد فزایندهٔ جمعیت که در سال ۱۳۶۵ به ۴۹/۸۵۷/۳۸۴ نفر رسید، به‌رغم مهاجرت روستاییان به شهرها که برای نخستین بار جمعیت شهرنشین را به حدود ۵۵% رسانید، سبب افزایش جمعیت روستانشین نیازمند آموزش شد؛ چنان‌که در این سال ۲۲/۶۱۱/۲۴۱ نفر (حدود ۴۵%) ساکن روستاها بودند (مرکز آمار ایران، ۱۳۶۶: ۵۵). از همین رو، میزان مدارس مختلط از ۷۱/۴% در سال آخر حکومت پهلوی صرفاً به ۶۴% کاهش یافت و حکومت نوظهور انقلابی خود مجبور به گسترش این

مدارس در مناطق روستایی شد؛ چنان‌که حتی در دهه‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰ نیز گزارش‌هایی از ده‌ها هزار مدرسهٔ مختلط در هر سه مقطع در نقاط مختلف روستایی و محروم کشور، به‌ویژه در مناطق عشایری در دست بود که گاهی در چادر و کپر تشکیل می‌شد (آفتاب یزد، ۲۳ خرداد ۱۳۸۶: شمارهٔ ۲۰۹۳، ص۹؛ همان، ۱۱ آبان ۱۳۸۷: شـــمارهٔ ۲۴۸۶، ص۹؛ کیهان، ۱۸ آبان ۱۳۹۴: شـــمارهٔ ۲۱۲۰۳، ص۷). در این مدارس به ســـبب شمار اندک دانش‌آموزان و نبود فضا و کادر آموزشی، همچنان آموزش مختلط ادامه یافت (اطلاعات هفتگی، ۲۲ آبان ۱۳۹۸: ۳۸۶۱، ص۳۲).

نتیجه‌گیری

مـــدارس مختلط در ایران در دورهٔ پهلـــوی با حمایت حکومت جنبهٔ عمومی یافت. در این دوره، از یک سو برای بسط آموزش در میان دختران و از سوی دیگر، بهسازی فضای آموزشی تک‌جنسیتی، مدارس مختلط در سراسر کشور راه‌اندازی شد. گرچه حکومت طی سال‌های ۱۳۲۰–۱۳۳۲ش. به سبب مخالفت مراجع تقلید و روحانیون، تا اندازه‌ای این مدارس را محدود کرد، اما در ســـال‌های بعد به تبعیت از رویهٔ جهانی و نیز گسترش مدارس روستایی که مختلط بودن را ایجاب می‌کرد، این مدارس را گسترش داد. با بروز انقلاب ۱۳۵۷ کوشش برای انحلال مدارس مختلط، ذیل برنامهٔ کلی حکومت برای «اسلامی» کردن جامعه آغاز شد. مخالفان طرح با نامه‌نگاری و برگزاری تجمع، به مخالفت برخاستند و تا مدت‌ها پیگیر این مطالبه بودند، اما موافقـــان که همراهان حکومت بودند، جز برگزاری یک تجمع در حمایت از این طرح و مخالفت با مدارس مختلط، دســـت به اقدام دیگری نزدند. پس از اعلام چنین برنامه‌ای طی روزهای نخست، با وجود مخالفت‌های اولیای دانش‌آموزان این مدارس، از مهر ۱۳۵۸ در تهران و سال بعد در سراسر کشور، جز مناطق روستایی، این مدارس منحل اعلام شد. به‌رغم کوشش حکومت جمهوری اسلامی برای جداسازی فضای آموزشی و «اسلامی» کردن مدارس، مدارس مناطق روستایی و محروم همچنان مختلط باقی ماند. به نظر می‌رســـد اقدامات نخستین و کوشش‌های نافرجام کنونی برای جداســـازی مدارس، بیشـــتر اقدامی برای تحمیل ایدئولوژی حکومت و نشان دادن قدرت آن در مناطق شـــهری و مرفه بوده است؛ مسئله‌ای که به‌ویژه در سال‌های نخستین برای به چالش کشیدن ایدئولوژی‌های رقیب و سبک زندگی برآمده از دوران پهلوی، اهمیت بسزایی داشت.

References

A. Books & Articles

Ābrahamian, Ervand (1384), Iran between Two Revolutions, Translated by Ahmad Gol Mohammadi Va Mohammad Ebrāhim Fattāhi, Tehrān: Ney. [In Persian]

Alavioun, Mohammadreza (1381), Kār-e Zanān Dar Hoqouq-e Irān Va Hoqouq-e Beinol Melali-ye Kār, Tehrān: Rošangarān Va Motāleʿāt-e Zanān. [In Persian]

Asnād-e Enqlāb-e Eslāmi (Etelāʿeeye-hā, Eʿlāmie-hā, Bayānie-hā, Payām-hā, Telegraph-hā Va Nāme-hā-ye Āyat-e Eʿzām Va Marajʿ-e Taqlid) (1374), Tehrān: Markaz-e Asnād-e Enqlāb-e Eslāmi.[In Persian]

Asnād-I Az Madāres-e Irāni Dar ḵārej Va Madāres-e ḵāreji Dar Irān (1301-1317Š) (1387), Tehrān: Markaz-e Asnād-e Riyāsat Jomhouri .[In Persian]

Bāvar, Mahmoud (1324), Koh Gilouye Va Illat-e Ān, Ga čsārān: Šerkat-e Sahāmi-e čap. [In Persian]

Elwell- Sutton, Laurence Paul (1337), Modern Iran, translated by Abdolazim Sabouri, Tehrān: čap-e Tābeš. [In Persian]

Fouladzāde, Abdolamir (1369), Šāhanšāhi-ye Pahlavi Dar Irān, Vol. 1, Qom: Našr-e Andiše-hā-ye Eslāmi. [In Persian]

Hāʿeri, Mehdi (1387), ḵāterāt-e Mehdi Hāʿeri Yazdi: Oustād-e Falsafe Va Farzand-e Bonyāngozār-e Hawzeh-ye Elmieh-ye Qom, by the effort of Habib-e Lājevardi, Tehrān: Ketāb-e Nāder Va Bāztāb Negār. [In Persian]

ḵālesi Zāde, Mohammad, (1386), Rasāʿel-e Siyāsi-e ʾāyatullāh šayḵ Mohammad ḵālesi Zāde, Tadvin-e Eslām Dabbaq, Tehrān: Markaz-e Asnād-e Enqlāb-e Eslāmi. [In Persian]

Kasravi, Ahmad (1323), Dowlat Be Mā Pāsoḵ Dahad, Tehrān čapḵāne-ye Peymān. [In Persian]

Keddie, Nikki R (1388), Modern Iran: roots and results of revolution, translated by Mehdi HaqiqatḴāh, Tehrān: Qoqnous. [In Persian]

Keddie, Nikki R (1369), Roots of Revolution, translated by Abdol Rahim Govāhi, Tehrān: Qalam. [In Persian]

Khomeini, Ruhollah (n.d.), Kašf-e Asrār. [In Persian]

Khomeini, Ruhollah (1368), Sahife-ye Imam. Tehrān: Moʿassese-ye Tanzim Va Našr-e Āsār-e Imam Khomeini. [In Persian]

ḵorāsāni, Abolfazl Ibn-e Mohammad Hossein Ibn-e Mohammad Ali Al-ḵorāsāni (1365q), Safinat-al Nejat Fi Al-Mahlekat Va Al-Monjiyāt, Tehrān: čapḵane Pakatči. [In Persian]

ḵošounat Va Fargang: Asnād-e Mahramāne-ye Kašf-e Hejāb (1313-1322) (1371), Tehrān: Sāzmān-e Asnād-e Melli-ye Iran. [In Persian]

Majmouʿe-i Az Mokātebāt, Soḵanrāni-hā Va Payām-hā-ye ʾāyatullāh Kāšāni Az 1299 H.Š. Tā Šahrivar-e 1330 H.Š (1361), Gerdāvarande M. Dehnavi, Tehrān: čapaḵš. [In Persian]

Manzolajdād, Mohammad Hossein (1379), Marjaeeyat Dar Arse-ye Ejtemaʿ Va Siyāsat, Tehrān: Širaze. [In Persian]

Markaz-e Āmār-e Irān (n.d.), Sālnāme-ye Āmāri-ye Sāl-e 1345 Kešvar, Tehrān: Sāzmān-e Barnāme Va Bojje. [In Persian]

Markaz-e Āmār-e Irān (1351), Sālnāme-ye Āmāri-ye Sāl-e 1350 Kešvar, Tehrān: Sāzmān-e Barnāme Va Bojje. [In Persian]

Markaz-e Āmār-e Irān (1366), Sālnāme-ye Āmāri-ye Sāl-e 1365 Kešvar, Tehrān: Sāzmān-e Barnāme Va Bojje. [In Persian]

Markaz-e Āmār-e Irān (2536), Sālnāme-ye Āmāri-ye Sāl-e 2536 Kešvar, Tehrān: Sāzmān-e Barnāme Va Bojje. [In Persian]

Milāni, Mohsen (1381), The making of Iran's Islamic revolution: from monarchy to Islamic republic, translated by Mojtabā Attārzāde, Tehrān: Gām-e Nov. [In Persian]

Moʿtamedi, Esfandiyar (1386), Esfahān, Madāress-e Novin Va Mafaḵer-e Ān, Esfahān: Sāzmān-e Farhangi Tafrihi-ye Šahrdāri-ye Esfahān. [In Persian]

Pahlavi, Mohammadrezā Šāh (N.d.), Maʿmouriyat Barāye Vatanam, Tehrān: čapḵane-ye Arteš. [In Persian]

Rostami, Elāhe (1379), Women, work and Islamism: Ideology and Resistance in Iran, Translated by Royā Rostami, Tehrān: Jāmeʿe-ye Irāniān. [In Persian]

Rouhāni, Faḵr (1370), Ahrom-ha, Soqout-e Šāh Va Pirouzi-ye Enqelāb-e Eslāmi, Tehrān: Baliq. [In Persian]

Sāberi, Kiyourarss (1386), ḵaterāt-e Kiyourarss-e Sāberi (Gol Āqā), Tehrān: Orouj. [In Persian]

Sadiq, Issa (1332), Seyr-e Farhang Dar Irām Va Maqreb Zamin, Tehrān: Dānešgāh-e Tehrān. [In Persian]

Šahidi, Hossein (1396), Rouzname Negāri Dar Irān Az Resālat Ta Herfe, Tehrān: Tarābar. [In Persian]

Taqavi, Novbaḵt. (1351) "Ostāndar-e Esfahān Dar ḵour", Yaqmā, 384, Ordibehešt, 117-119. [In Persian]

Vāhed, Sinā (1361), Qiyam-e Goharšād, Tehrān: Wezārat-e Eršād-e Eslāmi. [In Persian]

B. Newspapers & Journals

Āftāb-e Yazd (čhāršambeh 23 ḵordād 1386), Š 2093, "91 Darsad-e Madāres-e Ašāyeri, Moḵtalet Hastand". [In Persian]

……(šambeh 11 Ābān 1387), Š 2486, "Madress-i Dar Pāyetaḵt Bā Dāneš Āmouzān-e Moḵtalet Dar Kāneks". [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš (Farvardin 1329), 24 (7), “Taʿsir-e Ejtemaee-ye Kudakestān”, Translated by Eqbāl-e Yaqmaee, 56-61. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš (Mehr 1323), 14 (7), “Sāzmān-e Āmouzeš-e Omoumi Dar Etehād-e Jamāhir-e Šoravi”, 374-381. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš Mehr 1328), 24 (1), “ḵedmatgozārān-e Qadimi-ye Fargang”, 49-53. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš Šahrivar Va Mehr 1319), 10 (6,7), “ḵabar-ha-ye Farhangi”, 94-113. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš ḵordād 1329), 24 (9, “Moqayesse-ye Koli-ye Āmouzeš-e Kešvar-hā-ye Arab”, 49-54. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš ḵordād 1337), 29 (9), “Koudakān-e Davāzdah Sāle čegoune And”. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš (Mordād 1359), 10 (5), “Bongah-ha-ye Nobonyād Dar Šahrestān-ha”, 65-69. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš (Mehr 1343), 34 (5), “čand Nokte Az Vazʿe Taʿlim Va Tarbiyat Dar Dānmārk”. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš (Āzar 1352), 43 (3), “Mirzā Yousef ḵān-e Mošār Aʿzam”, [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš (Deay 1343), 34 (8), “Lozoum-e Barresi-e Dāʿm Dar Barnāme-ha-ye Taʿlimāti (Taʿlim Va Tarbiyat Dar Souees)”. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš (Bahman 1343), 34 (9), “Lozoum-e Barresi-e Dāʿm Dar Barnāme-ha-ye Taʿlimāti (Taʿlim Va Tarbiyat Dar Souees)”. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš (Esfand 1352), 43 (6), “Nazari Be Āmouzeš Va Parvareš Dar Engelestān: Senin, Dovre-hā Va Barnāme-ye Tahsili Az Koudakestān Tā Dabirestān”. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš (1336), 28 (1), “Motāleʿāt Va Nazariyat Darbāre-ye Āmouzeš Va Parvareš Dar Āmrika”. [In Persian]

Āmouzeš Va Parvareš (Farvardin 1326), 22 (1), “Āmouzeši-ye Dar Beritāniyā”. [In Persian]

Āyandegān (Sešambeh 2 Mordād 1358), Š 3408, “Ovliya-ye Dāneš Āmouzān-e Madāres-e Moḵtalet, Emrouz Dar Āmouzeš Va Parvareš Ejtemāʿ Mikonand” [In Persian]

Āyandegān čahāršambeh 3 Mordād 1358), Š 3409, “Madāres-e Moḵtalet Rā Jodā Nakonim”. [In Persian]

Āyandegān Šambeh 16 Tir 1358), Š 3394, “Eʿlām-e Taʿtili-e Pelaâ” [In Persian]

Āyandegān Šambeh 2 Tir 1358), Š 3382, “Ātaš Va Pambe Va Rāh-hā-ye Hariq” [In Persian]

Āyandegān Sešambeh 16 Mordād 1358), Š 3419, “Bahs-e Ovliya-ye Dāneš Āmouzān-e Madāres-e Moḵtalet-e Ebtedaee Be Natije-I Naresid” [In Persian]

Āyandegān Sešambeh 26 Tir 1358), Š3402, “Jodā Kardan-e Doḵtārān Va Pesarān Dar

Madāres-e Moḵtalet Salāh Nist” [In Persian]

Āyandegān Došambeh 31 Ordibehešt 1358), Š 3355, “Āmouzešgāh-ha-ye Āzād Az taškil-e Kelas-e Moḵtalet Manʿ šodand” [In Persian]

Āyandegān Yekšambeh 13 Mordād 1358), Š 3417, “Dar Sourat-e Jodāsāzi-e Madāres-e Moḵtalet Dast Be Rāhpeymāee Mizanim” [In Persian]

Āyandegān Panjšambeh 28 Tir 1358), Š 3404, “Eʿterāz-e Ovliya-ye Dāneš Āmouzān Be Tasmim-e Wezārat-e Āmouzeš Va Parvareš” [In Persian]

Īṭṭelāʿāt (čahāršambeh 3 Mordād 1358), Š 15913, “Wazir-e Āmouzeš Va Parvareš: Moḵtalet Boudan-e Dabestān-hā Eškāl-I Nadārad” [In Persian]

Īṭṭelāʿāt (čahāršambeh 3 Mordād 1358), Š 15913, “Madāres-e Moḵtalet” [In Persian]

Īṭṭelāʿāt čahāršambeh 8 Farvardin 1358), Š15816, “Nazar-e čand Farhangi Darbare-ye Moškelāt-e Daraje-ye Avval-e Wezārat-e Āmouzeš Va Parvareš” [In Persian]

Īṭṭelāʿāt Yekšambeh 1 Mehr 1358), Š 15959, “Milion-hā Nafar Dāneš Āmouz Bā Andiše-hā-ye Tāze Be Kelass-hā Raftand” [In Persian]

Īṭṭelāʿāt (šambeh 25 Mehr 1366), Š 18298, “ Tahqiq-I Dar Elal Va Avamel-e Rošd-e Nirou-ye Ensani-ye Pas Az Enqelāb Dar Moqayes Ba Qabl Az Enqelāb Dar Wezārat-e Āmouzeš Va Parvareš-1” [In Persian]

Īṭṭelāʿāt (Došambeh 27 Mehr 1366), Š 18300, “ Tahqiq-I Dar Elal Va Avamel-e Rošd-e Nirou-ye Ensani-ye Pas Az Enqelāb Dar Moqayes Ba Qabl Az Enqelāb Dar Wezārat-e Āmouzeš Va Parvareš-3” [In Persian]

Īṭṭelāʿāt (šambeh 23 Tir 1358), Š15903, “Āyā Jodā Kardan-e Doḵtar-ha Va Pesar-ha Dar Madāres-e Moḵtalet Amali Ast?” [In Persian]

Īṭṭelāʿāt-e Haftegi (čahāršambeh 22 Ābān 1398), Š 3861, “Mellat-e Nadid Badid” [In Persian]

Jām-e Jam (Šambeh 18 Tir 1390), Š 3172, “Tafkik-e Jensiyati Dar Dānešgāh-hā Motevaqef šod” [In Persian]

Īṭṭelāʿāt-e Haftegi Sešambeh 31 ḵordād 1390), Š 3158, “Tafkik-e Jensiyati-ye Dānešgāh Dar Dast-e Barresi”. [In Persian]

Jomhouri Eslāmi (Došambeh 8 Mordād 1358), Š 51, “Eʿterāz-e Šadid-e Dāneš Āmouzān Be Madāres-e Moḵtalet” [In Persian]

Kayhān (Došambeh 1 Mordād 1358), Š 10764, “350 Tan Az Farhangiyān, Pezeškān Va Mohandesān: Enhelāl-e Madāres-e Moḵtalet, ḵānevāde-hā Rā Negarān Kardeh Ast”. [In Persian]

Kayhān čahāršambeh 18 Šahrivar 1358), Š 1082, “Wazir-e Āmouzeš Va Parvareš Esteʿfā Kard”. [In Persian]

Kayhān Yekšambeh 7 Mordād 1358), Š 10769, “Tazāhorāt-e Dāneš Āmouzān Aleih-e

Madāres-e Moḵtalet". [In Persian]

Kayhān čahāršambeh 2 Tir 1395), Š 21374, "Ordu-hā Moḵtalet, Masʿoulān Monfaʿel". [In Persian]

Kayhān čahāršambeh 4 Āzar 1394), Š 21217, "Ordu-hā-ye Moḵtalet-e Dānešjoʿee Dar Rouz-e Rošan". [In Persian]

Kayhān čahāršambeh 25 ḵordād 1390), Š 19951, "Moāven-e Farhangi-ye Wezārat-e Olum: Dānešgah-hā-ye Tak Jensiyati Motālebe-ye Mardomi Ast". [In Persian]

Kayhān Došambeh 18 Ābān 1394), Š 21203, "Modir-e Kol-e Āmouzeš Va Parvareš –e Ostān: Nimi Az Madāress-e Roustāee-ye ḵorāsān-e Šomāli Moḵtalet Edāre Mišavad". [In Persian]

Kayhān Panjšambeh 4 Mordād 1358), Š 10767, "Madāres-e Moḵtalet Janjāl-e Besyār Barāye Boudan Yā Naboudan". [In Persian]

Kayhān (Yekšambeh 15 Tir 1359), Š 11037, "Dastour Al-Amal-e Āmouzeš Va Parvareš Dar Moured-e Pāksāzi-ye Madāres". [In Persian]

Kayhān (Došambeh 7 Ābān 1358), Š 10843, "Edeʿi Az Šāgerdān-e Jonoub-e Šahr Be Madāres-e Šomāl-e Šahr Montaqel Mišavand". [In Persian]

Kayhān Došambeh 20 Tir 1390), Š 19971, "Enteqād-e Šadid-e ʾāyatullāh Makārem Az Moḵālefat-hā Dar Ejrāye Tarh-e Tafkik-e Jensiyati Dar DāneŠgāh-hā". [In Persian]

Kayhān Yekšambeh 5 Šahrivar 1396), Š 21707, "Esteqbāl-e Aqšār-e Farhiḵteh Dar Farānceh Az Jodāsāzi-e Madāres-e Doḵtārān Va Pesarān". [In Persian]

Omid-e Irān (Došambeh 29 Mordād 1358), 29 (1021), "Moāšerat-e Pesar Va Doḵtar-e Zir-e Dah Sāl Dar Kodām Āeen-i Jorm Ast?! Madāres-e Moḵtalet Nāboud Bāyad Gardad!", 18-19. [In Persian]

-Peyqām-e Emrouz (Sešambeh 15 Esfand 1357), Š 5, "Madāres-e Moḵtalet Barčide Mišavand". [In Persian]

Resālat (Panjšambeh 24 Esfand 1391), Š 7783, "Wazir-e Olum: Natāyej-e Nazarsanji Darbāre-ye Danešgāh-hā-ye Tak Jensiyati Rā baʿd Az Enteḵābāt Eʿlām Mikonim". [In Persian]

Resālat Došambeh 3 ḵordād 1389), Š 6992, "Šeš Dānešgāh-e Tak Jensiyati-ye Jadid Dar Kešvar Rāhandāzi Mišavad". [In Persian]

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

Journal of HISTORY of IRAN

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.238316.1393

Research Paper

Mirza Ali Asghar Khan Amin al-Sultan and the Developments of the Province of Khamseh (Zanjan) at the End of the Naseri Era

1. Hasan Rostami, 2.Masoud Bayat

1. PhD in the history of Iran after Islam, Department of History, Faculty of Humanities, University of Zanjan, Zanjan, Iran (Corresponding Author), Email: rostami.h1210@gmail.com
2. Associate Professor, Department of Islamic History and Civilization, Faculty of Humanities, University of Zanjan, Zanjan, Iran, Email: Masoud.bayat@znu.ac.ir

Received: 2025/01/09 PP 240-266 Accepted: 2025/02/12

Abstract

Amin al-Sultan, one of the prominent elites of the late Naseri era, had an important position in the creation and implementation of the policies and programs of the Qajar government. Due to Ibrahim Khan's important positions and relations with various groups of the khamseh, Amin al-Sultan, like his father, played a prominent role in the developments of this period. After his father's death and receiving important ministerial positions, he was an important and influential actor and pillar in Khamseh. In such a way, the events, role, and position of the important elements of this region at the end of the Naseri era did not seem possible without his interference and influence. Therefore, the present study, using a library approach and using the documents of public and private organizations, books and articles, in a descriptive-explanatory manner, while determining and examining the fundamental issues of the khamseh at the end of the Naseri era, deals with the question of what position and influence Amin al-Sultan had in the current issues of the khamseh province in this period? And what were the results of his policies and actions on different issues and classes? The claim of the first research emphasizes the tyranny of the Naseri period, which influenced all the goals and policies of Amin al-Sultan and other agents. Then, in the fields of economy, security, and politics, Amin al-Sultan decided to solve the challenges and address the current issues with relative respect to the demands of different groups and the interests and needs of the society and the government.

Keywords: Amin Al-Sultan, Khamseh, Rulers, Taxes, Grains, Mines.

Citation: Rostami, Hasan, and Masoud Bayat. 2025. *Mirza Ali Asghar Khan Amin al-Sultan and the Developments of the Province of Khamseh (Zanjan) at the End of the Naseri Era*, Journal of History of Iran, sprig and summer, Vol 18, no 1, PP 240-266.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

The province of Khamseh (Zanjan) was always considered due to the presence of political, military, and religious elites in the body of the government and society of the Qajar period. In Zanjan, one of the influential courtiers and elders was often chosen to rule and sent to this province. In this province, despite its small area and small population, there were also suitable lands for the cultivation of cereals, and due to its proximity to the capital of Tehran and the capital of Tabriz, it was one of the main centers in solving the crises of famine and drought. During the Qajar period, the grain of this region was sent to other parts of the country many times to solve the famine and the challenges of drought years, and prevented many riots and unrest resulting from the shortage of grain. With the death of Mirza Ibrahim Khan Amin al-Sultan in 1300 AH, Mirza Ali Asghar Khan received the title of his father (Amin al-Sultan) and the decree of Nasser al-Din Shah Qajar, and after a while, he became the "Prime Minister" and then the title of "Chancellor". The Amin-al-Sultan family had close relations with various groups in the province of Khamseh, including Mirza Ibrahim Khan's guardianship over the Shahsevan tribe and the supervision of the work of the rulers of this region. Mirza Ali Asghar Khan, due to his important ministerial positions, was an important and influential actor and pillar in the economy, society, and politics of the province of Khamseh. In such a way, the events, role, and position of the important elements of this region at the end of the Nasseri era did not seem possible without his interference and influence. Therefore, the present study deals with the question of what position and influence Amin al-Sultan had in the current issues of the Khamseh province in this period. Moreover, what were the results of his policies and actions on different issues and classes?

Materials and Methods

Sources of Historiography. So far, no independent research has been conducted on the life and times of Mirza Ali Asghar Khan Amin al-Sultan, and most of the research has relied on documents to present a part of the years of political life. Among the works that have been mentioned to some extent about the developments of the Khamseh province during the reign of Amin al-Sultan, the book "Letters to Naser al-Din Shah: A Collection of Petitions Containing the Shah's Orders to Amin al-Sultan between the Years 1300-1303 AH" by Majid Abdamin from the publications of the Dr. Afshar Endowment Foundation in cooperation with Sokhan Publications can be mentioned. In this work, there are

a small number of correspondences between Amin al-Sultan and the political and military elites of the khamseh province on issues such as the army, the gold mine, and personal petitions, which is not a case study about the khamseh province, and from the content of some of the re-read letters, no conclusion can be drawn about Amin al-Sultan and the developments of the khamseh province in the late Naseri era. In the book "Memoirs of Ehtesham al-Saltaneh", by the efforts of Mohammad Mahdi Mousavi of Zavvar Publications, in the section related to the rule of Mirza Mahmud Ehtesham al-Saltaneh in Zanjan (1306-1309 AH), there are important points about the interference and role of Amin al-Sultan in the dismissal, appointments, and relations with different classes. Works such as" Memoirs of Etemad al-Saltaneh" and "Memoirs of Ain al-Saltaneh Salor" also dealt to some extent with some of Amin al-Sultan's policies, such as supporting and siding with Brigadier General Jahanshah Khan. Therefore, in the present study, which is different from the new documentary works and the narratives and memories of the past, the documents related to Khamseh Province in the period under discussion were first studied and investigated. It should be noted that these documents were used from the archives of public or private organizations and institutions. On the other hand, books and articles were discussed, reviewed, and notes taken. Then, the publications that were needed to answer the questions and ambiguities of the research were prepared and reviewed, and then the research topic was examined in a descriptive-explanatory manner and based on that, the questions and ambiguities raised were answered.

Result and Discussion

IIn the years contemporaneous with Amin al-Sultan's accession to power, the province of Khamseh was under the direct supervision and influence of the king and courtiers, due to the power of the khans, scholars, and the existence of powerful tribes. Mirza Ibrahim Khan Amin al-Sultan was the head of some of the prominent tribes of the region (Shahsevan) before his son Mirza Ali Asghar Khan came to power. In some cases, he also interfered in the current affairs of this region at the request and order of the Shah.

With the accession of Mirza Ali Asghar Khan Amin al-Sultan, the province of Khamseh came under his direct rule. Considering the current issues in this part of the country, which was located in the middle of the important cities of Tehran and Tabriz, Amin al-Sultan had a direct involvement in the current developments to advance the wishes and views of Nasser al-Din Shah Qajar.

In this regard, Amin al-Sultan's relations with the rulers of Zanjan were in line with the implementation of the policies of the court, reducing insecurity, increasing stability, and paying attention to the heads of dependent tribes such as Shahsevan. These needs were so important that even with the failure of Amin al-Hazrat, his brother in the government, Ehtesham al-Saltaneh was appointed to resolve the disturbances. Due to the proximity of some rulers to Naser al-Din Shah Qajar, the chancellor's hand in supervising and dealing with some issues was somewhat short, and it seems that the rulers of this period were directly under the supervision and command of the Shah. Amin al-Sultan's stubbornness and policies vis-à-vis some influential people and agents, it seems that to audit and implement the Shah's orders, they were accompanied by fines, arrests, and relatively accurate investigations, but the removal of some influential people and forgiveness and tolerance of mistakes, led to the abuse and increase of the authority of Khans such as Jahanshah Khan. Amin al-Sultan's policy of removing Jahanshah Khan had long-term consequences. So that with the death of Naser al-Din Shah Qajar and the gradual decline of the rule of the Qajar government in the Mozaffari period, and due to the economic policies of the Qajars in selling government lands to courtiers and those affiliated with the government, the power of Jahanshah Khan increased more than ever and different urban and rural classes were violated and harassed. Amin al-Sultan also took into account the king's wishes and opinions in matters such as taxation, auditing, and mineral exploration in areas such as Kavand and Tarom, and financial affairs took precedence over any demand, complaint, or need. The province of Khamseh was one of the centers for sending grain to different places, and with the coming to power of Mirza Ali Asghar Khan Amin al-Sultan, the grain of this region was often sent regularly. What can be counted as one of the obstacles to the export of Zanjan grain in the era of Amin al-Sultan was the wickedness and plunder of some of the Khans who, in the course of the dispute and conflict, in addition to plundering the livestock, looted the wheat available in the mills, and Amin al-Sultan in Tehran was faced with a shortage of bread, obstacles to the supply of grain, a lack of rainfall, and pestilence of crops. Due to the supervision and support of the chiefs of the Shahsevan tribe and the Khamseh Khans, Amin al-Sultan put pressure on them during the difficult years and lack of rainfall, and did not accept any excuse or excuse to transport the grain of the court to Tehran, Because the presence of grain contained the rebellion and rebellion and thus guaranteed the king's satisfaction. These pressures by the chancellor sometimes led to the looting

of the villagers' crops and the grievances of the subjects to Tehran, and the complaints did not conclude due to the relations of the agents with each other and the government's need for grain.

Conclusions

To eliminate insecurity, create social and economic stability, and increase tax revenues, which was closely linked to the goals and views of Naser al-Din Shah Qajar, Amin al-Sultan selected and sent rulers to Zanjan. Even to fulfill his needs, he dismissed Amin al-Hazrat, the elder brother, from the rule of Zanjan and chose Ehtesham al-Saltaneh as his successor. Attraction and repulsion in relations with influential people and some agents were among Amin al-Sultan's policies to advance his goals and desires and to satisfy the Qajar Shah. Amin al-Sultan's short-term policies were pursued by receiving taxes and sending grain to Tehran, with the aim of stability and security and preventing the people's rebellion and the Shah's dissatisfaction, but in the end, as the planner and executor of the court, he caused irreparable damage to the people of the region. In addition to disciplining and dealing with some important groups and individuals, with the removal of elites such as Jahanshah Khan Brigadier General, a new chapter was opened in the history of this region, which subsequently, due to the landowning policies of the Qajars in the sale of government lands to agents, in the years of the gradual decline of the power of the central government in the constitutional era and afterwards, caused abuses and abuses against the subordinate people. He did not have specific goals and plans for economic issues in the Khamseh region, and it seems that the security of the society and the Shah's satisfaction in pursuing and solving economic challenges were at the forefront of his efforts and demands.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.238316.1393

مقاله‌پژوهشی

میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان و تحولات ولایت خمسه (زنجان) در اواخر عصر ناصری

۱. حسن رستمی، ۲. مسعود بیات

۱. دانش‌آموخته دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام، گروه تاریخ و تمدن اسلامی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه زنجان، زنجان، ایران. (نویسنده مسئول)، رایانامه: Rostami.h1210@gmail.com

۲. دانشیار گروه تاریخ و تمدن اسلامی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه زنجان، زنجان، ایران. رایانامه: Masoud.bayat@znu.ac.ir

دریافت: ۱۴۰۳/۱۰/۲۰ صص ۲۴۰-۲۶۶ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۲۴

چکیده

میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان از نخبگان برجستهٔ اواخر عصر ناصری، جایگاه مهمی در ایجاد و اجرای سیاست‌ها و برنامه‌های حکومت قاجاریه داشت. با توجه به مناصب مهم و روابط میرزا ابراهیم‌خان با گروه‌های مختلف ولایت خمسه، امین‌السلطان به مانند پدرش نقش برجسته‌ای در تحولات این برهه ایفا کرد. او پس از مرگ پدر و دریافت مناصب مهم وزارتی، بازیگردان و رکن مهم و تأثیرگذار در اقتصاد، جامعه و سیاست ولایت خمسه بود؛ به گونه‌ای که رخدادها، نقش و جایگاه عناصر مهم این منطقه در اواخر عصر ناصری، به دور از دخالت و نفوذ او ممکن به نظر نمی‌رسید. پژوهش حاضر با رویکرد کتابخانه‌ای و بهره‌گیری از اسناد سازمان‌های دولتی و خصوصی، کتاب‌ها و مقالات، با رویکرد توصیفی–تبیینی، ضمن تعیین و بررسی مسائل بنیادین و مهم ولایت خمسه در اواخر عصر ناصری، به این پرسش پرداخته است که امین‌السلطان در این دوره چه جایگاه و تأثیری در مسائل جاری ولایت خمسه داشت؟ و نتایج سیاست‌ها و اقداماتش دربارهٔ مسائل و طبقات مختلف چه بود؟ مدعای نخستین پژوهش بر استبداد دورهٔ ناصری تأکید دارد که تمامی اهداف و سیاست‌های امین‌السلطان و سایر کارگزاران را تحت تأثیر قرار داد. به عبارت دقیق‌تر، برآوردن نیازها، خواستهها و امیال شاه، رکن اصلی و در مرحلهٔ نخست سیاست‌ها و برنامههای حکومتی در ولایت خمسه قرار داشت. امین‌السلطان سپس در حوزه‌های اقتصاد، امنیت و سیاست، با رعایت نسبی خواستهٔ گروه‌های مختلف و صلاح و نیاز جامعه و دولت، تصمیم بر رفع چالش‌ها و رسیدگی به مسائل جاری گرفت. برکشیدن جهانشاه‌خان سرتیپ و ریاست بر ایل افشار، از جمله سیاست‌های امین‌السلطان بود که بعدها در عصر مشروطه مصایب و دشواری‌های جدی برای مردم ایجاد کرد.

واژه‌های کلیدی: امین‌السلطان، خمسه، حاکمان، مالیات، غلات، معادن.

استناد: رستمی، حسن و مسعود بیات. ۱۴۰۴. *میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان و تحولات ولایت خمسه (زنجان) در اواخر عصر ناصری*، مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸، شماره ۱، ۲۴۰-۲۶۶.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

ولایت خمسه (زنجان) به دلیل وجود نخبگان سیاسی، نظامی و مذهبی در بدنهٔ دولت و جامعهٔ دوره قاجار، همواره مورد توجه بود. در زنجان غالباً یکی از درباریان صاحبنفوذ به حکمرانی برگزیده می‌شد. در این ولایت به‌رغم وسعت اندک، زمینهای مستعدی برای کشت غلات وجود داشت و با توجه به نزدیکی به دارالخلافه تهران و دارالسلطنه تبریز، از مراکز اصلی در رفع بحران‌های قحطی و خشکسالی بود. با مرگ میرزا ابراهیم‌خان امین‌السلطان در سال ۱۳۰۰ق، میرزا علی‌اصغرخان با دریافت لقب پدر (امین‌السلطان) و حکم ناصرالدین‌شاه، به جانشینی رسید و پس از مدتی به «وزارت اعظم» و سپس لقب «صدراعظمی» نائل آمد. خاندان امین‌السلطان روابط نزدیکی با گروه‌های مختلف در ولایت خمسه داشتند که سرپرستی میرزا ابراهیم‌خان بر ایل شاهسون، از آن جمله بود. میرزا علی‌اصغرخان با توجه به کسب مناصب مهم وزارتی، بازیگردان و رکن مهم و تأثیرگذار در اقتصاد، جامعه و سیاست ولایت خمسه بود؛ به گونه‌ای که رخدادها، نقش و جایگاه عناصر مهم این منطقه در اواخر عصر ناصری، به دور از دخالت و نفوذ او ممکن به نظر نمی‌رسید. بر این اساس، پژوهش حاضر به این سوال پرداخته است که امین‌السلطان در این دوره چه جایگاه و تأثیری در مسائل جاری ولایت خمسه داشت؟ و نتایج سیاست‌ها و اقداماتش دربارهٔ مسائل و طبقات مختلف چه بود؟

در منابع تاریخ‌نگاری، تاکنون پژوهشی مستقل از زندگی و زمانهٔ میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان انجام نشده است و تحقیقات غالباً با تکیه بر اسناد، بخشی از سال‌های زندگی سیاسی را پیش کشیدند. برای مثال، کتاب *قتل اتابک و شانزده مقاله تحقیقی* نوشتهٔ جواد شیخ‌الاسلامی از انتشارات مؤسسه کیهان، کتاب *تلگرافات وزیراعظم ایران، امین‌السلطان ثبت شده در اداره تلگرافی دولت علیه ایران: براساس نسخه خطی کتابخانه مسجد اعظم آیت‌الله بروجردی* نشر مجمع ذخائر اسلامی و همچنین کتاب *مکاتبات و نامه‌های میرزا علی‌اصغرخان اتابک امین‌السلطان با مظفرالدین‌شاه* به کوشش سعاد پیرا و علی‌رضا نیک‌نژاد از انتشارات تاریخ ایران را می‌توان نام برد. در آثاری که تا حدودی به تحولات ولایت خمسه در دوره امین‌السلطان اشاره شده، کتاب *نامه‌هایی به ناصرالدین‌شاه؛ مجموعه‌ای از عرایض متضمن اوامر شاه به امین‌السلطان میان سال‌های ۱۳۰۰ـ۱۳۰۳ق* به کوشش مجید عبدامین از انتشارات بنیاد موقوفات دکتر افشار با همکاری نشر سخن را می‌توان نام برد. در این اثر، تعداد اندکی از مکاتبات امین‌السلطان و نخبگان سیاسی و نظامی ولایت خمسه دربارهٔ مسائلی نظیر قشون، معدن طلا و عرایض شخصی وجود دارد که کتاب، مطالعهٔ موردی دربارهٔ ولایت خمسه نیست و از محتوای تعدادی از نامه‌های بازخوانی‌شده نمی‌توان نتیجه‌ای دربارهٔ امین‌السلطان و تحولات ولایت خمسه در اواخر عصر ناصری به دست آورد.

در کتاب *خاطرات احتشام‌السلطنه* به کوشش محمدمهدی موسوی از انتشارات زوار، در بخش مربوط به حکمرانی میرزا محمود احتشام‌السلطنه در زنجان (۱۳۰۶ـ۱۳۰۹ق)، نکات مهمی دربارهٔ دخالت‌ها و نقش امین‌السلطان در عزل و نصب‌ها و روابط با طبقات مختلف وجود دارد. آثاری نظیر *روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه و روزنامه خاطرات عین‌السلطنه سالور* نیز تا حدودی به برخی سیاست‌های امین‌السلطان، مانند حمایت و جانب‌داری از جهانشاه‌خان سرتیپ پرداخته‌اند. بنابراین پژوهش حاضر متفاوت با آثار اسنادی جدید و روایت‌ها و خاطرات گذشته، با مطالعه موردی و بهرهگیری از منابع کتابخانه‌ای، مقالات و اسناد سازمان‌های دولتی و خصوصی، با رویکرد توصیفی–تبیینی موضوع را بررسی کرده است.

۱. زندگی و زمانهٔ میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان

میرزا علی‌اصغرخان فرزند ابراهیم‌خان امین‌السلطان، در سال ۱۲۷۴ق. متولد شد و از سال‌های دوره کودکی (۱۲۸۰ق) به کارهای دیوانی و دولتی پرداخت. سال ۱۳۰۰ ق، پس از فوت پدرش به جانشینی برگزیده شد و از ناصرالدین‌شاه قاجار لقب «امین‌السلطان» را دریافت کرد (اعظام قدسی، ۱۳۴۲: ۱۵۸). در این برهه، به عقیدهٔ امین‌الدوله که از مخالفان امین‌السلطان بود، «درس‌های مشیرالدوله در دماغ امین‌السلطان تخم بلندپروازی را کاشت و برای پیشرفت کار با تهمت و افترا، هر کس را در پیش شاه زشت کرد و پیوندی که با امینه اقدس داشت، فضل و کفایت غیرواقع او در ذهن شاه راسخ شد» (امینالدوله، ۱۳۷۰: ۱۱۰–۱۰۹). امین‌السلطان بعد از مرگ میرزا یوسف مستوفی‌الممالک (جناب آقا) در سال ۱۳۰۳ق، به وزارت داخله انتخاب شد و به‌تدریج با در اختیار گرفتن امور، به سمت «وزارت اعظم» رسید. پنج سال بعد، با فرمان ناصرالدین‌شاه قاجار در ماه رجب ۱۳۱۰، لقب «صدراعظم» را دریافت کرد (ناصرالدین‌شاه، ۱۳۷۱: ۱، ۱۳؛ اعظام قدسی، ۱۳۴۲، ۱۵۸؛ چرچیل، ۱۳۶۹: ۱۴–۱۵؛ سالور، ۱۳۷۴: ۵۱۱/۱). از چالش‌های امین‌السلطان در دورهٔ صدارت، مسئلهٔ تخفیف در مالیات نان و گوشت مردم بود که به‌رغم مقاومت‌های نخستین، مورد موافقت ناصرالدین‌شاه قاجار قرار گرفت (کاساکوفسکی، ۲۵۳۵: ۵۴–۵۵).

امین‌السلطان در اوایل دورهٔ مظفرالدین‌شاه قاجار به دولت روسیه نزدیک بود؛ به همین دلیل در جمادیالأول ۱۳۱۴ با فشار انگلیسی‌ها از صدارت عزل و به قم تبعید شد (بامداد، ۱۳۶۳: ۴۱۲/۲؛ فریدالملک، ۱۳۵۴: ۱۴۰ـ۱۴۱؛ سالور، ۱۳۷۴: ۱۱۰۰/۲). در سال‌های تبعید قم، برادرانش در فشار و سختی بودند و امینالدوله دشمن و رقیب اصلی، از هرگونه بی‌احترامی فروگذاری نکرد (معیرالممالک، ۱۳۶۱: ۱۹۹). امین‌السلطان پس از یک سال و سه ماه تبعید، با فشار روس‌ها در سال ۱۳۱۶ق. دوباره به منصب صدارت رسید، اما در ادامه با درخواست وام از دولت روسیه به مبلغ ۵/۲۲ میلیون روبل، مسافرت

و ولخرجی با شاه در اروپا، بی‌کفایتی آصف‌الدوله حاکم تهران و مرگ مشکوک حکیم‌الملک در رشت که به باور عموم با دسیسه‌اش کشته شده بود، سرانجام از وزارت عزل شد (ثقفی اعزاز، ۱۳۳۸: ۲۸ـ۲۹؛ بامداد، ۱۳۶۳: ۴۱۵/۲). به‌رغم بیشتر منابع تاریخی که امین‌السلطان را به سفارت روسیه نزدیک نوشتند، به عقیدهٔ معزی «... نمی‌خواست از نوکری کردن به بیگانگان رشوه بگیرد و غیر حق به گروهی بخوراند» (معزی، ۱۳۷۹: ۲۲۸).

واپسین صدارت امین‌السلطان در دوره مظفرالدین‌شاه قاجار، تا ۲۲ جمادی‌الآخر ۱۳۲۱ به‌طول انجامید و در این سال با فشار انگلیسی‌ها، مخالفت مردم و تکفیر علمای نجف که او را عامل بحران و وابسته به روسیه می‌دانستند، برکنار شد (روزنامه ایران سلطانی، سه‌شنبه ۲۹ جمادی‌الثانی ۱۳۲۱: شماره ۱۳، ص۲؛ بامداد، ۱۳۶۳: ۴۱۵/۲). امین‌السلطان پس از استعفا، به سیاحت ژاپن و اروپا رفت و چهار سال بعد با پیروزی جنبش مشروطه، به فرمان محمدعلی‌شاه قاجار، در اوایل ۱۳۲۵ق. مأمور تشکیل کابینه شد. به گفتهٔ مستشارالدوله صادق، هدف شاه از این کار برچیدن بساط مشروطه بود. غافل از اینکه امین‌السلطان در دوره سیاحت با مجامع آزادیخواه آشنا و معتقد به حکومت مشروطه شده بود، اما افراطیون چندان اعتقادی به این مسائل نداشتند و او را عامل جبههٔ استبداد می‌دانستند. دربارهٔ چرایی و چگونگی مرگ امین‌السلطان شایعات و آرای مختلفی وجود داشت؛ به‌طوری که علاوه بر دخالت و دست داشتن مجاهدان مشروطه، به دلیل گرایش به مجامع ضدّ استبدادی، دسیسهٔ شاه و عوامل دربار را محتمل دانستند (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۶۷: ۳۶، ۳۷؛ معیرالممالک، ۱۳۶۱: ۲۰۷–۲۱۰؛ تقی‌زاده، ۱۳۶۸: ۳۴۱ـ۳۴۲).

۲. وضعیت ولایت خمسه (زنجان) در اواخر دورهٔ ناصری

ولایت خمسه در دوره ناصری شامل شهر زنجان و بلوک‌های تابع بود. حاکمان اعزامی در دارالحکومه اقامت می‌کردند و نائبان با دستور دربار، پیشنهاد متنفذان محلی و با صلاحدید و دستورات حاکم، به مناطق مختلف اعزام می‌شدند. در این دوره، ولایت خمسه ۱۸ بلوک داشت و خوانین و علما در رأس گروه‌های اجتماعی بودند (سالور، ۱۳۷۴: ۱۴۹/۲؛ ساکما، ۲۱۰/۰۰۲۶۱۲). از بین طبقهٔ علما، خاندان‌های موسوی، شیخ‌الاسلام و حسینی، ریاست دینی منطقه را برعهده داشتند. «مرادآقا میرزا سلیم» جد خاندان موسوی در دوره شاه‌طهماسب صفوی، از آبادی «شاهکوفه» در حلهٔ عراق وارد ایران شد (موسوی زنجانی، ۱۳۵۲: ۱۷۵؛ رستمی، ۱۴۰۳: ۸۰–۸۱). «میرزا ابوالقاسم مجتهد» و بعدها فرزندانش «میرزا ابوالمکارم»، «میرزا ابوطالب» و «میرزا ابوعبدالله»، از علمای برجستهٔ زنجان بودند (موسوی میرزایی، ۱۳۲۶: ۴۲؛ احتشام‌السلطنه، ۱۳۹۲: ۸۸). شیخ‌الاسلامها به عنوان یکی دیگر از خاندانهای مهم شناخته می‌شدند. «ملاعلی» جد اعلای آنها، سال ۱۱۳۶ق. در نبرد با قوای عثمانی، نزدیک روستای قمچقای

کشته شد. در اواخر دوره ناصری، «شیخ‌الاسلام میرزا نصرالله دوم» از علمای برجسته منطقه بود (امینی نجفی، [بیتا]: ۳۸۶–۳۸۷؛ رضایی، ۱۳۹۸: ۱۳). بزرگان خاندان حسینی به عنوان امامان جمعهٔ زنجان، علاوه بر تصدی بخشی از ریاست دینی، تولیت موقوفات ارزشمند مسجد جامع را نیز برعهده گرفتند. در عصر ناصری، میرزا عبدالواسع فرزند سید محمد سردانی، از رهبران مبارزه با فرقه‌های بابی و بهایی و میرزا ابوالفضائل، فرزندش به عنوان جانشین، در حال تکمیل تحصیلات حوزوی بود (اسناد خاندان حسینی زنجانی، ۱۴۰۳). در این بین، «ملا علی قارپوزآبادی» و «ملا قربانعلی ارقینی» از علمای برجسته و صاحب محکمه، از مناطق مختلف وارد زنجان شدند (محمدحسن‌بن ملا قنبر، ۱۳۰۸: ۸–۹؛ زنجانی، [بیتا]: ۵۷۲–۵۷۳؛ اسناد موزه مهرانه زنجان، ۱۴۰۳).

خاندان‌های زمین‌دار و نظامی نیز در میانهٔ تحولات اجتماعی بودند. از نزدیک به دوهزار روستای ولایت خمسه در سال ۱۲۹۶ق، هشتصد تا نهصد روستا اربابی و خردهمالک بودند (لمبتون، ۱۳۶۲: ۲۹۲؛ سالور، ۱۳۷۴: ۱۴۹۴/۲). از خاندانهای مهم زمین‌دار، ذوالفقاری و مظفری را می‌توان نام برد که ریاست قشون و بخشی از مسئولیت انجام مأموریت‌های نظامی را برعهده داشتند (رستمی، ۱۴۰۲: ۴۱–۴۲). در این برهه، ایل شاهسون با طوایف مهمی مثل افشار و دویرن، در مناطق اطراف ولایت خمسه زندگی می‌کردند و نقش مهمی در تحولات جاری داشتند. «آقاجان خان دویرن» و «جهانشاه خان افشار» به ترتیب از خوانین مهم دویرن و افشار بودند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۲۷۰).

در سال‌های پیش از صدارت میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان، روابط میرزا ابراهیم‌خان با گروه‌های برجستهٔ منطقه نزدیک بود (ساکما، ۲۹۷/۰۰۷۹۱۰؛ همان، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). در این برهه، برخی امرای محلی در بلوکات ابهر و طارم، با توجه به ضعف تدریجی دولت و با وابستگی به نیروی ایلات و عشایر، غالباً نافرمانی می‌کردند. در این راستا می‌توان آقاخان، صادقخان، رضا طارمی و شمسیبیگ را برشمرد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۹۱۰؛ همان، ۲۹۵/۷۹۳۰؛ همان، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). در نواحی مرزی منطقه، غالباً درگیری بین اهالی گروس و ایل شاهسون وجود داشت و نزاع‌ها معمولاً با زخمی و کشته شدن دو طرف و آتش گرفتن قشلاقات به پایان می‌رسید (ساکما، ۲۵۰/۰۰۷۸۳۷). شرارت فرزندان رضاقلی که جزو سارقان خمسه بودند، موجب زحمت حاکمان بود. آنها روستایی خالصه در نزدیکی زرین‌آباد را با صد تومان مالیات سالانه و ۱۵۰ خروار جنس، به کلی خراب کردند (ساکما، ۰۰۷۹۱۰: ۲۹۵). در این بین، مأموران حکومت نیز اسباب دردسر بودند؛ به‌طوری که اهالی روستاهایی نظیر «سزنق» را اذیت می‌کردند. در زنجان نابسامانی‌ها وجود داشت. به گفتهٔ «میر بهاءالدین حسینی» از تجار و خیرین بزرگ منطقه، بابابیک و شیخ علی اسباب خرابی بودند. در میان ایلات نیز یوسف‌خان سرتیپ از رؤسای ایل افشار، خبر از شرارت و فساد برخی سواران و افراد داد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷).

تولید غلات و ارسال آن به مناطق مختلف، همواره مورد توجه کارگزاران قاجارها در ولایاتی نظیر خمسه بـــود. در زنجان غلات غالباً بعد از برآورد میزان و کیفیت و بســـته به راه‌های مواصلاتی و حمل‌ونقل، قیمت‌گذاری و ارســـال می‌شـــد. از مسائل مهم و جاری در ولایت خمســـه، می‌توان کارسازی حقوق مأموران و قیمت‌های عادلانه برای رســـیدگی حاکمان، مأموران و رؤســـای ایلات را برشمرد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). در این بین، احتکار و انبارش غله از سوی مأموران و کارگزاران دیوانی نظیر حاجیوزیر زنجانی، برای افزایش مقدار بها و انتظار برای رسیدن فصل گرما و خشکسالی‌ها، از موانع و چالش‌های مهم در ارســـال غلات بود (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). قحطی هر دَه سال یک بار اتفاق می‌افتاد. غالباً در یک ولایت قحطی وجود داشت و در ولایت دیگر فراوانی به چشم می‌خورد (سیف، ۱۳۹۹: ۲۳۲). این موانع و انبارشـــها در حالی وجود داشت که مردم تبریز و نواحی اطراف در سال ۱۲۹۷ق. از گرسنگی در فشار و سختی و در مقابل، اهالی زنجان به دلیل کمبود وسایل نقلیه و ناکامی در ارسال به‌موقع غلات و افزایش درآمد، ناخرسند بودند (روزنامه اختر، ۱۲۹۷ق: ۶ ذی‌قعده).

رســـیدگی به اختلافات مالی رعیتِ ایلی و عشـــایری، میرزا ابراهیم‌خان امین‌السلطان را با چالش‌های جدی مواجه کرد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). این مسائل با توجه به برخی گزارش‌های نادرست کارگزاران به تهران، مشـــکلات را افزایش داد. در برخی تلگراف‌ها، مأموران دولتی در مقابل شـــکایت‌ها، به دفاع از عملکردشـــان می‌پرداختند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۹۱۰). از فحوای نامه‌ها و مکاتبه‌ها بین حاکمانی مانند «الله‌قلی ایلخانی» و میرزا ابراهیم‌خان امین‌الســـلطان، بیم و اضطراب ناشـــی از گزارش‌های نادرست بدگویان و ســـخنچینان وجود دارد و غالباً مخدومان را نسبت به «معطل نماندن امور» اطمینان خاطر می‌دادند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۹۱۰).

پس از وفات میرزا ابراهیم‌خان، با توجه به سرپرستی ایلات شاهسون و مناصب وزارتی و صدارتی میرزا علی‌اصغرخان امین‌الســـلطان، ولایت خمسه تحت تأثیر سیاست‌ها و روابط صدراعظم نوظهور قاجارها قرار گرفت.

۳. حاکمان ولایت خمسه و امین‌السلطان

ناصرالدین‌شاه در سال‌های پیش از به قدرت رسیدن میرزا علی‌اصغرخان، برخی اختیارات حاکم زنجان را به ابراهیم‌خان امین‌السلطان سپرد تا امنیت و نظم را بازگرداند. شاه در این باره اجبار به رعیت را لغو و دستور رسیدگی به هرزگی برخی از ابهریها را صادر کرد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۹۳۰). در سال‌های حکمرانی ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله بر منطقه خمسه، زمینه‌ها و علل خاصی برای تنش‌ها وجود نداشت. در نتیجه، ارتباط چندانی با امین‌السلطان برقرار نشد (محسن اردبیلی، ۱۳۹۶: ۳۶۷). در دوره حکمرانی کوتاه‌مدت

ناصرقلی‌خان امجدالدوله نیز رخداد خاصی در منطقه نیفتاد و پس از عزل او، حسینقلی مافی نظام‌السلطنه (سعدالملک) به حکمرانی رسید (حاجیوزیر زنجانی، ۱۳۸۹: ۱۸۲/۴–۱۸۳). به گفتهٔ سعدالملک، هنگام ورود به زنجان در ۸ رجب ۱۳۰۳، استقبال شایانی از او کردند و با دلگرمی مشغول رسیدگی به کارها شد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). او پیشتر در شب ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۰۲، طی تلگرافی به امین‌السلطان، دربارهٔ تحویل منصب حکمرانی نوشت: «جمعه ۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۰۲، اول طلوع آفتاب عمیدالملک را خواستم، به حساب‌هایش تا امشب رسیدگی شود. به اصطبل و اسب‌های توپخانه رسیدگی کردم و طبقات مختلف را خواستم و مشغول احوالپرسی و آسوده کردن رعیت شدم». در ادامه، با توجه به پیگیری‌های امین‌السلطان دربارهٔ شرارت‌های آقاخان و زخمی شدن خان‌بابا، نسبت به بررسی موضوع و اعزام متهمان به تهران اطمینان داد. مانع دیگر در مقابل امین‌السلطان، کمبود غلات در دارالخلافه و ارسال به‌موقع از زنجان بود؛ که ارسال به‌موقع هزار خروار غلات را تضمین کرد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). امین‌السلطان برخی مواقع با بررسی همهٔ جوانب موضوع و آگاهی از موضوع شکایت‌ها و وساطت‌ها، بیشتر درخواست‌های حاکمان و سایر کارگزاران را می‌پذیرفت. شیخ‌الاسلام زنجان، برادر و فرزندش در موضوعی نامعلوم، با توجه به دستخط هشدار و عتاب امین‌السلطان، از زنجان بیرون رفتند و سرانجام با وساطت و درخواست‌های سعدالملک و امامجمعه ابهر عفو شدند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). با وجود تلاش‌های سعدالملک حکمران وقت، جمعی از معمرین و معتمدین زنجانی نظیر یوسف‌میرزا، سید محسن، میر بهاءالدین، معین‌التجار، ملک‌التجار و سایرین در تاریخ ۱۲ جمادیالأول ۱۳۰۳ از سعدالملک شکایت کردند. این شکایت حدود یک ماه بعد، در ۲۳ جمادیالثانی ۱۳۰۳ از سوی علمایی نظیر میرزا لطف‌الله، شیخ‌الاسلام، میرزا ابوعبدالله، آخوند ملاقربانعلی، شیخ صادق، وکیل‌الرعایا و نقیب‌التجار تکرار شد، اما یک روز بعد با توجه به وخامت اوضاع، برخی علما که به نظر می‌رسد سعدالملک از آنان یاری خواسته بود، به حمایت برخاستند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۹۳۰). با وجود این، شکایت‌ها ادامه داشت و دوباره برخی متنفذان خواستار رفع ظلم و تعدی حاکم شدند و از پیگیری‌های امین‌السلطان قدردانی کردند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). به‌رغم تعداد قابل توجه شکایت‌های اهالی زنجان، سعدالملک در حکمرانی باقی ماند. سال ۱۳۰۴ق. امین‌السلطان نسبت به صدور حکمی دربارهٔ یک دانگ روستای «حاجی ارش» متعلق به میرهدایت که در آن رعایت مقام میرزا ابی‌عبدالله نشده بود، از روحانی زنجانی پوزش خواست و خواستار پیگیری سعدالملک شد (اسناد خاندان موسوی زنجانی، ۱۴۰۱). در این سال مخبر روزنامه اختر، حکمرانی سعدالملک را به «خوش‌رفتاری و حسن سلوک با رعیت» توصیف کرد و این رویه را از حسن توجهات امین‌السلطان وزیر مالیه دانست (روزنامه اختر، چهارشنبه ۲۲ شوال ۱۳۰۴: شماره ۴۱، صص۱۶، ۲۷).

با حکمرانی امین‌الحضرت برادر بزرگ امین‌السلطان در زنجان، اگرچه در نامه به برادر، «امور محال طارم را با وساطت ذوالفقارخان سرتیپ حل و فصل کرد و به مناقشات ابراهیم‌میرزا و محمدحسن‌خان رسیدگی کرد»، اما رفتار و منش نادرست با خوانین ایلات منطقه، به ارسال شکایت‌های متعدد انجامید. تلگراف زیر و جوابیهٔ امین‌السلطان گویای این موضوع است:

«اداره تلگرافی دولت علیه ایران
از زنجان

حضور حضرت اجل اکرم آقای امین‌السلطان روحی فداه محرمانه عرض می‌شود محض احترام بعد از هشت ماه از طهران به امید خدمتگذاری زنجان آمدم خدمت حکمران رسیده بروم خانه جناب جلالتم‌آب امین‌الحضرت به حالاتی که مسبوق خاطر مبارک است بی‌جهت برای مرضیه خاطر حاجی میرزا اشـــرف و ذوالفقارخان خمسه آبروی چندین ساله خان‌زاد را در یک مجلس تماما برداشـــت. از ایام مرحوم آقا طاب اله ثراه تا حال ده سال است این خانزاد نوکری حضرت اجـــل می‌کنم در این مدت همه را به صداقت خدمت کرده تحصیل آبرو نموده بودم یک کلمه از حضرت اجل کمالتفاتی و فحش ندیده‌ام. بعد از مفتضح شدن میان اهل زنجان مردن از این زندگی بهتر است تکلیف خانزاد این نبود که از دست برادر خود حضرت اجل شکایت نماید ولی بعد از مفتضح شدن در قوه خانزاد نیست در خمسه بتواند ایل منتظم نگاه دارد و سوار پادار کند. از امروز ایل و ســـوار را به هر کس می‌سپارید واگذار فرمایید خود خانزاد را هم مرخص فرمایید برود عتبات مدتی در آنجا دعاگویی عمر حضرت اجل مشغول بوده باشد.

جهانشاه

مهر [تلگرافخانه مبارکه]

حاشیه: استمالت شود که من سفارش تو را می‌نویسم آسوده باش و مشغول کارت باش (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۷۵).

با توجه به افزایش شکایت‌ها، پیش‌کشی، رشوه و نابسامانی امور که با می‌خوارگی امین‌الحضرت همراه بود، احتشام‌الســـلطنه از سوی امین‌السلطان به حکمرانی اعزام شـــد (احتشام‌السلطنه، ۱۳۹۲: ۶۹–۷۰، ۷۶). او با توجه به ســـفارش امین‌الســـلطان، برای اصلاح امور حوزهٔ حکومتی زنجان و کســـب آبرو و اعتبار برای دولت، عازم مأموریت شـــده بود. احتشام‌الســـلطنه پس از رسیدگی به امور حکومتی، برخی احکام را با مشـــورت امین‌السلطان، دوباره تحقیق و بررســـی کرد (احتشام‌السلطنه، همان، ۸۴، ۱۰۱). رسیدگی به انبارهای تفنگ زنجان، تعیین، ثبت و ارسال مساحت و جمعیت منطقه خمسه، از توصیه‌های

امین‌السلطان به احتشام‌السلطنه بود که با موفقیت به پایان رسید (ساکما، ۲۹۵/۰۰۶۱۱۴؛ اسناد انجمن تاریخ و فرهنگ زنجان، ۱۴۰۳؛ روستایی، ۱۴۰۲: ۳-۴). امین‌السلطان در برخی از مسائل جزئی نیز درخواست رسیدگی و اعلام گزارش کرد؛ به‌طوری که دربارهٔ قتل پیرمردی در نزدیکی روستای قلویس، خواستار پیگیری موضوع شد (ساکما، ۲۹۶/۰۲۱۲۸۱).

پس از عزل احتشام‌السلطنه، حاکمان ناموفقی نظیر احتشام‌الدوله و امجدالدوله، در ایجاد ثبات و امنیت ولایت خمسه کاری از پیش نبردند؛ زیرا عده‌ای از آنان به شاه قاجار وابسته بودند و امین‌السلطان قادر به دخالت مستقیم در برخی مسائل نبود. از سوی دیگر، به دلیل سرپرستی ایلات مهم منطقه، در مقابل تعدی و ناامنی، اغماض و گذشت می‌کرد. به گفتهٔ شیخ ابراهیم زنجانی، «چند نفر بودند از جوانی، ناصرالدین‌شاه اینها را برای قساوت و بی‌رحمی و خون‌خواری پرویده بود که بدتر از سگ و گرگ هار و پلنگ خونخوار بودند. یکی علاءالدوله نابکار، دیگری امیرخان سردار وجیه‌اله میرزای خونخوار بود که هم این و هم او حاکم خمسه شدند و چه شقاوت‌ها و چپاول‌ها کردند» (زنجانی، ۱۳۹۳: ۱۲۸؛ حاجیوزیر زنجانی، ۱۳۸۹: ۱۸۵/۴-۱۸۶).

روابط امین‌السلطان با حاکمان زنجان در راستای اجرای سیاست‌های دربار، کاهش ناامنی و افزایش ثبات و توجه به رؤسای ایلات وابستهای نظیر شاهسون بود. این نیازها از آن رو مهم بود که حتی با ناکامی امین‌الحضرت برادرش در حکمرانی، احتشام‌السلطنه با هدف رفع نابسامانی‌ها جایگزین شد. با توجه به نزدیکی برخی حاکمان به ناصرالدین‌شاه قاجار، دست صدراعظم در نظارت و رسیدگی به برخی مسائل تا حدودی کوتاه بود و به نظر می‌رسد حاکمان این دوره به‌طور مستقیم زیر نظر و فرمان مستقیم شاه بودند.

٤. روابط با گروه‌ها و عناصر بانفوذ در خمسه

در سال‌های نخستین ورود امین‌السلطان به مشاغل دولتی، بخشی از نظارت دقیق و رسیدگی به وضعیت مالیه کارگزاران ولایات، با توجه به سعایت‌ها و گزارش‌های افراد مختلف انجام می‌شد و وزیراعظم و سایر وزرا با توجه به این گزارش‌ها و با صلاحدید شاه تصمیم می‌گرفتند. حسین‌علی خمسه‌ای از امرای قشون خمسه، با توجه به دستور دولت، عمیدالملک حکمران گذشتهٔ زنجان را با چهار نفر از اطرافیان، در یک اطاق توقیف و درخواست تنخواه کرد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). این نحوهٔ برخورد با کارگزاران در پایان مأموریت‌ها، نسبت به سایر گروه‌ها نیز وجود داشت؛ چنان‌که دربارهٔ مطالبه تنخواه از جوادخان و نافرمانی معین‌السلطنه نسبت پیگیری این موضوع، میرزا ابراهیم از مأموران دولت، دستور داد که: «۳۶۰۰ تومان و کثری را بدون کلام از معین‌السلطنه بگیرند که غیر از پرداخت وجه یا فرستادن میرزا جواد، راه سومی نیست» (عبدامین، ۱۳۹۷: ۹۸). در دوره حکمرانی سعدالملک بر زنجان، سخت‌گیری‌ها نسبت

به عمیدالملک دوباره شدت گرفت. او این بار در مقابل ۶۵۰۰ تومان تنخواه، محکوم به واگذاری ملک مرغوب به دیوان شد. عمیدالملک در بررسی مسائل مهم و پیچیدهٔ زمین‌داری نیز اسباب زحمت دولت بود؛ چنان‌که میرزا ابوطالب موسوی طی تلگرافی به تهران، سیاست‌های عمیدالملک نسبت به آقاخان طارمی و حاجی حسین در خلاصی ملک و محصول را نادرست دانست و خواستار رسیدگی موضوع از سوی مأموری بی‌غرض شد. سلیمان‌خان در دوره حکمرانی سعدالملک، از معترضان نسبت به عملکرد مأموران دولت بود. به عقیدهٔ سلیمان‌خان، هدف از احضار امیرنظام پاشاخان به تبریز و خلع موسی‌خان، خسارت و خانه خرابی رعیت بود که به‌رغم توصیهٔ پادشاه، سودی نداشت. سلیمان‌خان از امین‌السلطان رفع ظلم و پناهندگی به خراسان را کرد. این نامه در ۴ شوال ۱۳۰۳ به طهران ارسال شد و چند ماه بعد سلیمان‌خان درگذشت و خواسته‌ها به نوعی بی‌نتیجه ماند و فقط درخواست سعدالملک در اعطای ۱۳۰ تومان در حق میرزا احمد فرزند سلیمان‌خان ثبت شد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). روابط امین‌السلطان با سعدالملک حکمران و آقاخان مظفرالدوله رئیس قشون نزدیک بود؛ به‌طوری که در رفع مواجب سواران و مأموریت‌های اعزامی هماهنگ بودند. از سویی مأموران دولت در زنجان غالباً دربارهٔ نظم و امنیت اطمینان می‌دادند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۹۳۰). به نوشتهٔ یوسف‌میرزا قاجار از معمرین زنجانی، «از زمان الحاق سرپرستی شاهسون و ادارات منطقه به امین‌السلطان و مأموریت سعدالملک در رسیدگی به امور، در هفده بلوک خمسه، خلق راحت و موقعش بی‌حاجب و دربان بود» (روزنامه اختر، چهارشنبه ۲۸ محرم ۱۳۰۴: شماره ۴، ص۷).

یوسف‌میرزا قاجار به همراه میر بهاءالدین و سایر معتبران، ضمن شکایت نسبت به بازدید بی‌مأخذ مؤتمنالسلطنه مأمور دولت، خواستار بازداری از سوی امین‌السلطان شدند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). با توجه به افزایش دادخواهی‌ها و با هدف رضایت متنفذان و کاهش شکایات، امین‌السلطان با فراخوانی امین‌الحضرت برادر بزرگ‌تر، احتشام‌السلطنه را به حکمرانی انتخاب کرد. در این برهه، علاوه بر روابط نسبتاً نزدیک امین‌السلطان با تجار، به خواستهٔ فرماندهان دونپایه نظیر یوزباشی سبزعلی‌بیگ، در مطالبهٔ ۱۸۰۰ تومان پول مواجبی از مظفرالدوله رسیدگی شد (احتشام‌السلطنه، ۱۳۹۲: ۷۱، ۸۴؛ اسناد موزه مهرانه زنجان، ۱۴۰۳). امین‌السلطان دربارهٔ دیگر مسائل مالی، نظیر بدهی تجار و سایر اصناف که مهلت قانونی از دولت گرفته بودند، از احتشام‌السلطنه خواستار پیگیری موضوع بود. او طی دستوری نوشت: «متعرض خانه و زندگی پدر آقابزرگ نباشید و علیالنقد ۴۵۰ تومان طلب او را از الهیارخان گرفته، بفرستید تا بعد خود آقابزرگ که از رشت بیاید، مطالبه باقی از او شود» (ساکما، ۲۶۸/۰۰۶۱۴۱). در پاسخ به یک تلگراف از میرزا نصرالله شیخ‌الاسلام که نوشته بود «برخی مسائل ولایتی را کتباً و تلگرافاً نمی‌توان نوشت و موقوف به ملاقات حضوری است»، پاسخ داد «لازم به مسافرت و پیمودن عرض راه نیست و هر چه

هست با پست بنویسید، رسیدگی شود» (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۷۵).

با واگذاری بخش مهمی از زمین‌های خالصه به گروه‌های مختلف که برای رفع بحران‌های اقتصادی و پرداخت بدهی‌های روزافزون دولت و رونق و کشت انجام شد، بخش مهمی از کارگزاران به خرید زمین‌ها روی آوردند. در منطقهٔ خمسه بسیاری از زمین‌های خالصه به فروش رفت و زمین‌دارانی نظیر «جهانشاه سرتیپ» تعداد زیادی از زمین‌ها و روستاها را خریدند. علاوه بر آن، با وفات میرزا ابراهیم‌خان، سرپرستی و ریاست شاهســـون‌ها به امین‌السلطان رسید و جهانشاه‌خان و سایر متنفذان با حمایت‌ها و پشتیبانیها، صاحب اعتبار و ثروت شدند. سال‌ها پیش از اقتدار جهانشاه‌خان در منطقهٔ خمسه، چوب مفصلی در قیدار از کارگزاران خورد، اما به‌تدریج ترقی کرد (سالور، ۱۳۷۴: ۱۴۹۴/۲، ۱۵۲۷)؛ به‌طوری که سوار و پیادهٔ ایل افشار برای ایل‌بیگی جهانشاه‌خان، به تمرد از دستورات دولت برخاستند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). مساعدت و همکاری امین‌السلطان با جهانشاه‌خان، با پیش‌کشی هزار تومان به شاه و دریافت یک قبضه شمشیر، راه را برای ایل‌بیگی و افزایش نفوذ و قدرت فراهم کرد (جهانشـــاهلو، ۱۳۹۹: ۱۲۱–۱۲۲). جهانشاه‌خان بعد از رســـیدن به ایل‌بیگی، به‌تدریج دارای اقتدار و نفوذ شد. زمان حضور ناصرالدین‌شاه در زنجان برای عزیمت به فرنگ، امین‌الســـلطان با جملهٔ «فلانی، ایل افشـــار نان خانه و همه چیز من و میرزا موسی (پیشکار جهانشاه‌خان) مثل پدر من است. باید به این ایل خیلی مساعدت و حمایت و همراهی نمایی»، احتشام‌السلطنه حکمران وقت را ناراضی کرد (احتشام‌السلطنه، ۱۳۹۲: ۹۳ـ۹۴).

با آغاز حکمرانی عبدالعلی‌میرزا احتشام‌الدوله، امیرافشار با توجه به این حمایت‌ها، اسباب دردسر و بیآبرویی حاکم خمسه شد. به گفتهٔ اعتمادالسلطنه، «امیرافشار شخصاً مرد دیوانه‌ای بود. در زیر حمایت این آقایان، معلوم اســـت چه خواهد شـــد. یک ماه قبل از این تهران بود. به او نوشتند که زوجه‌ات در خمسه فاسق دارد. به عجله از تهران سوار شده و به قلعه خود از دهات خمسه می‌رود. بدون تحقیق مباشر درب خانه، قاپوچی و زنش را با دو کنیز می‌کشد. به حاکم زنجان احتشام‌الدوله حکم شد که با مظفرالملک سرتیپ دستگیرش نمایند. آنها هم خواستند علی‌الغفله جهانشـــاه‌خان را بگیرند. او مطلع شده، عده‌ای را جمع کرده، در خارج قلعه بنای جنگ را گذاشت. می‌گویند صد نفر از طرفین مقتول و مضروب شدند. گلوله به ران احتشام‌الدوله خورد و دستگیر شد. جهانشاه‌خان حاکم را چوب زده، به قلعه برد. بعد از صدمات زیاد به حاکم، آنچه از وزن سبک و قیمت سنگین بود، برداشت و فرار کرد». مقاومت امیرافشار مقابل حاکم خمسه در روستای مزیدآباد که با هتک حرمت احتشام‌الدوله همراه بود، به دستور شاه برای بازداشتش انجامید، اما در ادامه با فرار از انزلی به روسیه، بست‌نشینی در خانهٔ میرزا جواد مجتهد تبریزی و سپس اصطبل دربار، در محرم ۱۳۱۱ به شـــفاعت شـــاه قاجار منتهی شد و دوباره ایل‌بیگی را در اختیار گرفت (اعتمادالســـلطنه، ۱۳۵۰: ۸۲۰، ۸۳۰، ۸۶۵؛ قزوینی، ۱۳۵۳: ۲۸–۲۹؛ احتشام‌السلطنه، ۱۳۹۲: ۲۸–۳۰؛

جهانشاهلو، ۱۳۹۹: ۱۴۳).

سرسختی و سیاست‌های امین‌السلطان در مقابل برخی متنفذان و کارگزاران، به نظر می‌رسد در راستای حسابرسی و اجرای فرامین شاه با گرفتن جریمه، بازداشت و رسیدگی نسبتاً دقیق همراه بود، اما برکشیدن برخی متنفذان و گذشت و اغماض نسبت به خطاها، به سوءاستفاده و افزایش اقتدار خوانینی نظیر جهانشاه‌خان انجامید. سیاست امین‌السلطان در برکشیدن جهانشاه‌خان، تبعات درازمدتی داشت؛ به‌طوری که با مرگ ناصرالدین‌شاه قاجار و زوال تدریجی حاکمیت دولت قاجاریه در دورهٔ مظفری و با توجه به سیاست‌های اقتصادی قاجارها در فروش زمین‌های خالصه به درباریان و وابستگان به دولت، بیش از پیش بر قدرت جهانشاه‌خان افزوده شد و طبقات مختلف شهری و روستایی مورد تعدی و آزار و اذیت قرار گرفتند (رستمی و قدیمی قیداری، ۱۴۰۳: ۷۵؛ رستمی و بیات، ۱۴۰۲: ۷۸ـ۸۰).

۵. ممیزی و مالیات ولایت خمسه

مالیات و مسائل مربوط به آن، با توجه به شرایط و اوضاع جاری هر منطقه، از دیرباز مورد توجه دولت‌ها بود. قائم‌مقام فراهانی شیوهٔ مالیاتبندی در دوره قاجار را براساس «بنه» برقرار کرد. ترتیب دادن «بنیچه» نیز توأم با روش مالیاتی بود. در عصر صدارت امیرکبیر، دربارهٔ مسائل مالیاتی اصلاحات کاملی انجام شد و اصول تازه‌ای بر شالودهٔ سازمان مالیه کشور وضع گردید (یکتایی، ۱۳۵۲: ۱۴۸). پس از امیرکبیر، به‌رغم تلاش‌های مستوفی‌الممالک، مالیات و سربازگیری به روال گذشته بازگشت و مالیات هر منطقه برعهدهٔ حاکمان ولایات گذاشته شد. با این وضعیت، نحوه دریافت مالیات‌ها بسیار نامنظم بود و غالباً متنفذان در پرداخت مالیات به حاکمان مقاومت می‌کردند (مجلسی، ۱۳۵۰: ۶۸). در این دوره، مالیات‌گیری در ایالات و ولایات به یک ترتیب و روش نبود و همین مسئله موجب شد دربارهٔ منشأ و مبنای مالیات، داده‌ها و اطلاعات مشخصی ارائه نشود (جمال‌زاده، ۱۳۶۲: ۱۲۴).

در اواخر عصر ناصری، مقارن با به قدرت رسیدن امین‌السلطان، قانونی به تصویب رسید و ابهاماتی در زمینهٔ مالیات و سربازگیری به وجود آورد. به موجب این قانون، در روستاها از ۱۸ نفر مرد مسلمان، ۱ نفر به خدمت سربازی اعزام می‌شد و چون غیرمسلمانان به خدمت سربازی نمی‌رفتند، در ازای هر سرباز، ۱۵۰ تومان می‌پرداختند. این قانون با توجه به مقررات بنیچه که از ۱۰ نفر، ۱ نفر به سربازی می‌رفتند، موجب اختلال و ابهاماتی در زمینهٔ سربازگیری شد (قائم‌مقامی، ۱۳۴۶: ۷۶). در سال‌های مشروطیت (۱۳۲۵–۱۳۳۰ق) و پس از آن، مجلس شورای ملی به عنوان وارث این مسائل و موانع، غالباً درگیر مالیات‌گیری بود. در جریان مجلس سوم شورای ملی (۱۸ محرم ۱۳۳۳ تا ۷ محرم ۱۳۳۴)، مذاکرات مهمی در صحن مجلس انجام شد و لوایحی به تصویب نمایندگان رسید.

در دوره میرزا ابراهیم‌خان امین‌السلطان، برابر ۲۹ ذی‌حجه ۱۲۹۸، موانع و کاستی‌هایی در زمینهٔ استیفای مالیات و مسائل مربوط به آن وجود داشت. در گزارشی، یکی از مسائل درباره مقاومت امیرخان‌بیگ در پرداخت مالیات سربازگیری بود که در این باره اهالی روستای خوئین و خاندان امیرخان، با برپایی تحصن و اعتراض، سعی در ممانعت از اعزام او به دارالخلافه کردند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). این نحوه مالیات‌گیری تا سال‌های بعد ادامه داشت؛ به‌طوری که تبعیض‌ها در زمان سربازگیری و فرار مردم از این قانون، ضررهای فراوانی بر دولت و جامعه وارد آورد. به گفتهٔ زنجانی، میزان خرابی روستاها و وضعیت اقتصادی مردمان ولایات، در میزان مالیات سربازگیری غالباً لحاظ نمی‌شد (مذاکرات مجلس سوم، ۴ ذی‌حجه ۱۳۳۳ق: جلسه ۷۵). در سندی مربوط به زنجان، متحصنین تلگراف‌خانه در سال ۱۲۹۸ق، نسبت به افزایش مالیات‌ها شکایت کردند (اسناد انجمن تاریخ و فرهنگ زنجان، ۱۴۰۳). دو سال بعد، علاوه بر افزایش مالیات، نسبت به برقراری تقدیمی برای ارسال به دارالخلافه، اعتراض‌هایی صورت گرفت (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). تشویش اهالی خمسه در دورهٔ وزارت امین‌السلطان، نسبت به ممیزی و مستشارانی بود که در ولایت خمسه موجب دلنگرانی زمین‌داران و روستاییان می‌شدند. در نامه‌ای یکی از زمین‌داران نوشت: «مستشار خراسان برای ممیزی قزوین و خمسه می‌آید. وارد قزوین شده، با هشت کالسکه و درشکه و دوازده یدک. نمی‌دانم چه خواهد شد. مهرآباد را مخفی نمی‌شود کرد. خدابنده‌لو در زیر زمین دفن نمی‌شود نمود. اما دو عذر موجه داریم، بلکه سه عذر. یکی آنکه شاهسون نمی‌گذارد مهرآبادی مزارع آبی خود را زراعت نماید. دوم آب نداریم، غالب دیمی است. سالی که باران نشد، چیزی نداریم. سیم آنکه سرباز و سوار داریم، مخارج آنها به قدر یک مالیاتی است. باری خیالاتی است که می‌کنیم، تا خدا چه مقدر فرماید» (اسناد موزه مهرانه زنجان، ۱۴۰۳). در سال ۱۳۰۳ق، مردم شکایتشان را نسبت به ممیّزان اعزامی دولت اعلام کردند. به نوشته زنجانی‌ها، «سعدالملک حاکم خمسه، می‌بایست عرایض را به گوش دولت می‌رساند تا مردم را از وحشت این ممیزی بیمأخذ و گزاف آسوده کند و اولیای دولت مطلع گردند که ولایت خمسه همه ساله آفات محصول از سم و سرما دارد که اغلب مزارع را فاسد می‌کند» (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۸). به‌رغم شکایت‌ها و اعتراض‌ها، مالیات‌ها با هدف مساعدت به مردم، از چندین سال پیش غالباً در ده قسط دریافت می‌شد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۹۱۰). همین شکایت‌ها شاه را مجبور کرد تا به امین‌السلطان دستور دهد «... مالیات را مستقیم از حکمران درخواست کند و اگر بین رعیت و حکمران سخنی باشد، امین‌السلطان رسیدگی نماید و به هیچ‌وجه عمیدالملک بی‌اطلاع امین‌السلطان متعرض رعیت نگردد» (همان). در این دستور، تعرض به رعیت ممنوع شد، اما با توجه به درخواست مالیات از حکمران و در ادامه دریافت آن از رعیت، نتیجه‌ای به دست نیامد. همین ناکامی در رسیدگی به مالیات‌ها، موجب شد برخی از مالکان منطقه طی نامه‌ای به امین‌السلطان، از ناخوشی احشام،

کمی محصول، گرانی و نحوهٔ ممیزی شـــکایت کنند. زنجانی‌ها در عریضه‌ای نوشـــتند: «ابراهیم‌میرزا مدتی در حبس انبار دیوانی بود و اهالی از شرارتش ایمنی نداشتند، اما نائب بعضی از مالکان شده بود». درخواست مالکان این بود که «نائبانی به املاک مقرر و تعیین گردند و به راه معمولی و سابق خود، مردم مالیات املاک خودشان را در شهر به کارگزاران تحویل دهند تا از صدمه و تعدی نائبان آسوده شوند» (اسناد انجمن تاریخ و فرهنگ زنجان، ۱۴۰۳).

در دستورالعمل کل مالیات ایران در اود ئیل ۱۳۰۶ق، کل مالیات ولایت خمسه ۸۱۹۸۸۸ قران نقدی بود که ۱۰۵۴۰ خروار غله و نُه‌هزار خروار کاه جمع‌آوری شد. این تعداد و مبلغ مالیات با توجه به جمعیت و وسعت ولایت خمسه نسبت به نواحی هم‌جوار قزوین، گروس، همدان و گیلان، قابل توجه به نظر می‌رسید (اسناد شخصی حسن رستمی، ۱۴۰۳؛ عیسوی، ۱۳۶۲: ۴۰). با توجه به این رقم‌ها و تعداد زیاد شکایت‌ها، توجه چندانی به این موضوع نشد. چون موضوع مالیات به‌طور مستقیم در اختیار شاه قرار داشت و صدراعظم نیز زیر نظر و دستور مستقیم شاه بود. اهمیت مالیات و حساسیت شاه طوری بود که امین‌السلطان در نامه‌ای به احتشام‌السلطنه حاکم زنجان نوشت: «مأخذ قیمت املاک خالصه که ملکیت فرمان صادر و مرحمت می‌شود و اقلاً معادل مبلغ مالیات آن املاک باید بشود و هر جا هزار تومان برد، تقدیمی آن است. منبعد قرار همین‌طور بدهید» (ســـاکما، ۲۹۵/۰۰۶۱۴۷). دریافت کامل مالیات و پیش‌کشی‌های لازم، موجب بقای حکمران در سال آتی بود و شاه در صورت رضایت از میزان مالیات و پیش‌کشی، با ادامهٔ حکمرانی موافقت می‌کرد. در این بین، امین‌السلطان صدراعظم و حاکمانی نظیر احتشام‌السلطنه در زنجان، چاره‌ای جز اطاعت، اجرای فرامین و شکرگذاری نداشتند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۶۱۴۸).

٦. غلات ولایت خمسه و امین‌السلطان

در دوره ناصری به مانند ســـایر مناطق کشـــور، گندم و جو اصلی‌ترین ماده غذایی زنجانی‌ها را تشکیل می‌داد (جغرافیای تاریخی خمســـه، ۱۲۹۷ق: ۳–۴). بنا به گزارش جانســـون، جو ۱۲ روز زودتر از گندم برداشت می‌شد و پس از برداشت، کشاورزان به امید بارش‌های پاییزه می‌ماندند. به نظر می‌رسد بهجز قحطی‌های سراسری نظیر سال ۱۲۸۸ق، مردمان این منطقه چندان در سختی نبودند و به‌رغم تنگدستی، ســـال‌های فراوانی غلات زیاد بود (زنجانی، ۱۴۰۳: ۴۹ـ۵۰؛ Johnson, 1817: 178). زنجان در دورهٔ قاجار از مراکز تولید و ارســـال غلات بود و مشـــکلات مناطق هم‌جواری نظیر تبریز، با غلهٔ خمسه رفع می‌شد (ساکما، ۲۹۶/۰۰۲۵۹۶). مراکز عمدهٔ کشت غلات، بلوکاتی نظیر قیدار یا روستاهای اطراف شهر زنجان مانند قرابوته بودند (ساکما، ۲۹۶/۰۰۴۷۳۱؛ اسناد موزه مهرانه زنجان، ۱۴۰۳). در سال‌های پیش از به قدرت رســـیدن امین السلطان، کمبود وســـایط حمل‌ونقل و مأموران لازم برای تحویل غلات، از

جمله چالش‌های کارگزارانی نظیر ایلخانی در مقابل میرزا ابراهیم‌خان امین‌السلطان بود. سال‌های کمی بارش به عنوان یکی از موانع مهم جمع‌آوری غلات، در پیش روی کارگزاران قرار داشـــت. به گزارش یکی از مأموران در ســـال ۱۲۹۸ق، مقدار جو خیلی کم بود و مأموران درخواست ۱ هزار خروار را کردند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۹۱۰).

پس از فوت میرزا ابراهیم‌خان امین‌السلطان در سال ۱۳۰۰ق، مسئول جمع‌آوری محصولات طی تلگرافی به ناصرالدین‌شـــاه قاجار، نســـبت به ارســـال به‌موقع غلات زنجان به دارالخلافه اطمینان خاطر داد و یادآوری کرد که فوت امین‌الســـلطان در این مسئله خللی وارد نخواهد آورد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۹۳۰). در این سال‌ها قیمت گندم زنجان خرواری پنج تومان و جو چهار تومان و کاه نیز پانزده هزار بود (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷). پس از به قدرت رســـیدن میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان، غلات خمسه غالباً به‌طور منظم ارسال می‌شد. آنچه جزو موانع صادرات غلات زنجانِ عصر امین‌السلطان می‌توان برشمرد، شرارت و غارت برخی از خوانین بود که در جریان اختلاف و درگیری، علاوه بر چپاول احشام، گندم‌های موجود آسیاب‌ها را به غارت می‌بردند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۷۵). در این دورهٔ ثبات و امنیت نسبی در زنجان، قیمت گندم به خرواری ۲۴ هزار و جو ۱۶ هزار قران رسید (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۸۳۷)، اما امین‌السلطان در تهران با کمبود نان، موانع تأمین غلات، کمی بارش و آفت‌های محصولات مواجهه بود. براساس مکتوبی از زنجان، «عایدات غله ولایت خمسه قدری خوب نبود، بالأخص زراعت دیمی و بهاری که بهدلیل بارش اندک تباه شد، اما زراعت‌های دیگر تا حدودی بد نبود» (روزنامه اختر، ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۱۱: شماره ۱۳، ص۱۳). با توجه به سرپرســـتی و حمایت از رؤســـای ایل شاهسون و خوانین خمسه، امین‌السلطان در سال‌های عسرت و کمبود بارش، آنها را تحت فشار قرار می‌داد و عذر و بهانه‌ای را برای حمل غلهٔ دیوان به تهران قبول نمی‌کرد؛ زیرا وجود غله موجب مهار طغیان و شورش و در نتیجه ضامن رضایت شاه بود (ساکما، ۲۹۶/۰۲۱۳۰۸). این فشارها از سوی صدراعظم، گاهی به غارت محصولات روستاییان و عرض تظلم رعایا به تهران منتهی می‌شد و امین‌السلطان در پاسخ، چارهای جز مذمت و عتاب خوانینی نظیر جهانشاه‌خان سرتیپ نداشت (ساکما، ۲۹۶/۰۲۱۳۱۰).

در ســـال‌های حکمرانی احتشام‌السلطنه، بخشـــی از غلهٔ مصرفی تهران بدون مانعی جدی در منطقهٔ خمسه تأمین می‌شد؛ به گونه‌ای که حکمران برای رضایت خاطر شاه و صدراعظم، در گزارش‌ها میزان جمع‌آوری محصول و مقدار غلهٔ ارســـالی را با جملهٔ «خاطر مبارک آســـوده باشـــد»، به تهران مخابره می‌کرد (ســـاکما، ۲۹۶/۰۲۱۳۲۹). در این دوره علاوه بر تهران، مسئلهٔ امنیت شهرهایی نظیر زنجان با فراوانی نان گره خورده بود و تلاش‌های عباســـقلی‌خان از مأموران انتظام نان، به مرکز گزارش می‌شد (اسناد انجمن تاریخ و فرهنگ زنجان، ۱۴۰۳).

۷. معادن کاوند و طارم

با توجه به وضعیت نامطلوب اقتصاد در اواخر دورهٔ ناصری که با نابســـامانی‌های گسترده در حوزه‌های سیاســـت و جامعه همراه بود (سیف، ۱۳۸۷: ۲۰)، دولت قاجار برای برونرفت از چالش‌ها و تلاش برای کسب درآمد و رفع ناترازی اقتصاد، به هر وسیلهای متوسل می‌شد. قراردادهای اقتصادی با دولت‌های انگلستان و روسیه که با مخالفت مردم لغو شد، جریمه‌های سنگینی را بر جای گذاشت و دولت ضررهای مالی فراوانی را متحمل گردید. در این برهه، گزارش‌های رسیده دربارهٔ کشف معادن، درباریان را نسبت به بهره‌برداری از آن تشویق می‌کرد و پادشاه را با امید افزایش درآمدها، به اندیشهٔ استخراج می‌انداخت. در این میان، اگر گزارشی مبنی بر سوء استفاده و سرقت می‌رسید، دستور بررسی و رسیدگی صادر می‌شد؛ چنان‌که در جریان سرقت از معدن فیروزهٔ سبزوار، ناصرالدین‌شاه قاجار دستور رسیدگی و بازداشت سه نفر از مظنونان را صادر کرد (هدایت، ۱۳۸۹: ۷۶).

در زنجان کشف معدن طلای روستای کاوند، علاوه بر دربار و روزنامه‌های داخل، شهرت و اهمیتش به جراید خارج از کشـــور نیز کشیده شد. بنا بر گزارش‌ها، چوپانی به نام «یاری» با یافتن قطعه طلایی در نزدیکی معدن کاوند، به وسیله دم و کوره دستی، سنگ‌ها را به طلا تبدیل کرد. چون خبرچینان ماجرا را به ذوالفقارخان خمســـه‌ای–مالک روستا–خبر دادند، حکمران نیز مطلع شد و دستور دستگیری یاری و توقیف و ابزار و آلات ریختهگری را صادر کرد. به‌تدریج شـــایعهٔ کشف معدن طلا به خارج از زنجان رسید و موضوع طی گزارشی به دربار قاجاریه مخابره شد. بنا به دستور شاه قاجار، یاری را به تهران روانه کردند. ابتدا خرقهٔ خزی از ملبوس‌خانه به رعیت بخت‌برگشـــته اعطا شد و به همراه میرزا ابراهیم‌خان امین‌السلطان و امین‌الحضرت، با کالسکهٔ مخصوص روانه زنجان کردند. براساس گزارش‌های رسیده به شاه، سنگ معدن کاوند ۴۶ درصد طلای خالص داشت (روزنامه اختر، چهارشنبه ۲۸ صفر ۱۲۹۴: شمارهٔ ۶۲، صص۶–۷؛ احتشام‌السلطنه، ۱۳۹۲: ۶۶). با توجه به سخنان ضدّ و نقیض یاری، معدن عرصهٔ کاوش گستردهٔ معدنچیان قرار گرفت. موسیو دیج مهندس معدن نیز در نزدیکی محل، خاک طلایی در مجرای رودخانه به دست آورد (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۸: ۲۳۹۶/۴).

در سال‌های بعد، کاوش‌های ناموفق معدن کاوند دنبال شد. پس از به قدرت رسیدن میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان، کاوش‌های معدن کاوند به مانند دوران مأموریت پدر و برادرش ادامه یافت. براساس یک گزارش از مهرعلی به تهران، «معدنچی در ماه شعبان ۱۳۰۱ یک نقطه را که امتحان کرده بود، به طول و عرض چندین زرع حفر کرد که روی رگ معدن بود و در چندین نقطه، ســـوای این مکان مشـــغول حفاری بودند». در این سال‌ها مقدار درآمد ناچیز از فروش طلای معدن که برابر هزار تومان بود، با نظارت

امین‌السلطان و طی گزارشی، به شاه پیشکش شد. بنا به گزارش امین‌الحضرت به امین‌السلطان در ۱۳ رمضان ۱۳۰۱، از ۲۱ رجب تا ماه رمضان، در مجموعِ ۵۰ روز کار سنگ‌تراش، مقنی، خاکشو، ناوهکش، سنگ‌شکن و سایر ملزومات، ۷۵۴۶ تومان پرداخت کردند. این در حالی بود که برخی از سرتیپها، منشیان و سایر کارگزاران دولت، بدون اجرت مشغول به کار بودند. گزارش‌هایی از امین‌الحضرت به تهران مبنی بر پیشرفت حفاری‌ها و آزمایش‌های معدنی ارسال شد، اما به‌رغم تلاش برای تحقق آرزو و خواستهٔ شاه و جلب نظر امین‌السلطان، هوای سرد و گرم منطقه، کمبود بودجه و بی‌میلی برخی کارگران در حفاری‌ها به دلیل آگاهی از بینتیجه بودن تلاش‌ها، موانعی ایجاد کرد (ساکما، ۲۹۵/۰۰۷۹۳۰).

با وجود تلاش‌هایی که در اوایل به قدرت رسیدن امین‌السلطان صورت گرفت، نتیجه‌ای حاصل نشد. در سال دوم حکمرانی احتشام‌السلطنه، حکمران انتخابی امین‌السلطان (۱۳۰۷ق)، مأموریتی از سوی شاه برای پیگیری و مراقبت در کشف طلای معدن کاوند صادر شد. پیش از این، یاری با دریافت لقب و بخشیدن خلعت، تا زجر کشیدن در زیر شکنجه، از رسیدن به مقصود بازماند. به نوشتهٔ احتشام‌السلطنه، با وجود آگاهی نسبت به بی‌نتیجه بودن اکتشاف طلا، لوازم کار و متخصصانی نیز وجود نداشت. در این برهه به مانند یاری، سیدی از اهل محل را با نوید و تهدید وادار به ادامهٔ کار کردند، اما نتیجه‌ای حاصل نشد. احتشام‌السلطنه نیز از بیم خفیه‌نویسان، به آزار و اذیت سید روستایی پرداخت. در این بین، امین‌السلطان به عنوان مجری اصلی و هدایت‌کنندهٔ طرح و ادامه‌دهندهٔ راه پدر و برادر بزرگ، تنها در اندیشهٔ تحقق رضایت شاه بود و مصلحت دربار را به هر اندیشهٔ واقع‌بینانه ترجیح می‌داد. استبداد دستگاه دولتی قاجارها، فساد سیاسی و گزارش‌های نادرستی که به مرکز می‌رسید، وزیراعظم تازهکاری نظیر امین‌السلطان و حاکمان وقت را ناگزیر از دم فرو بستن و اطاعت محض از فرامین می‌کرد؛ تا مبادا گزارش‌های خلاف واقع، زمینهٔ سقوط آنها را فراهم کند. به نوشتهٔ هدایت که برادرش نیز دعوت به فعالیت در اکتشاف معدن کاوند شده بود، «به مانند اجزای خلوت، درس دروغ و چاپلوسی که موضوع دیپلم دکتری اجزای خلوت بود، نخوانده، تا به شاه پیرامون معدن کاوند دروغ بگوید و گزارش غیرحقیقی بدهد» (احتشام‌السلطنه، ۱۳۹۲: ۶۶-۶۷؛ هدایت، ۱۳۸۹: ۳۱).

در اوایل حکمرانی احتشام‌السلطنه (۱۳۰۶ق)، گزارشی مبنی بر وجود معدن در منطقهٔ طارم به امین‌السلطان ارسال شد. امین‌السلطان نامه را به ناصرالدین‌شاه قاجار تقدیم کرد و با نظر شاه، حاکم برای تحقیق، به همراه عده‌ای معدنچی روانهٔ طارم شد. در ادامه تصمیم گرفته شد تا از چوپانان اطراف نیز تحقیقی جامعی شود و نمونه سنگی را به تهران بفرستند (ساکما، ۲۹۵/۰۰۶۱۳۸). براساس گزارش‌ها، سنگ معدن ارسالی بسیار اندک و قابل تجزیه نبود؛ به همین دلیل به دستور امین‌السلطان، به قدر دو بار شتر سنگ روانهٔ تهران شد. با توجه به امکانات اندک، کار پیش نرفت و به دلیل برودت هوا، حمل‌ونقل

وسایل از راه منجیل دنبال شد. علاوه بر فعالیت مداوم میرزا حسین‌خان، به دو نفر معدن‌شناس نیز نیاز بود تا نتیجهٔ کاوش‌ها نهایی شود (ساکما، ۲۹۵/۰۰۶۱۴۹).

با وجود پیگیری‌های احتشام‌السلطنه، از معدن طارم نیز به مانند معدن طلای کاوند نتیجهٔ مطلوبی حاصل نشـــد و سرانجام کاوش‌های معادن منطقه خمسه، با وجود حرص و ولع ناصرالدین‌شاه، اطاعت محض امین‌السلطان و پیگیری و تلاش حاکمان وقت، به شکست انجامید.

نتیجه‌گیری

میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان با سرپرستی ایل شاهسون، روابط با گروه‌های مهم و تصدی بالاترین مناصب سیاسی در اواخر دورهٔ ناصری، نقش و جایگاه مهمی در تحولات ولایت خمسه به دست آورد. او با توجه به تجربیات سال‌های پیش از وزارت و پس از برعهده گرفتن سرپرستی ایل شاهسون، به‌تدریج به عنوان طراح اصلی و مجری تحولات شناخته شد و در ادامه، با در اختیار گرفتن مناصب مهم وزارت داخله (۱۳۰۳ق)، وزارت اعظم (۱۳۰۵ق) و صدارت اعظم (۱۳۱۰ق)، بیش از پیش منطقهٔ خمسه را زیر سلطه و خواستهٔ ناصرالدین‌شاه قاجار قرار داد.

امین‌الســـلطان با هدف رفع ناامنی، ایجاد ثبات اجتماعی و اقتصادی و افزایش درآمدهای مالیاتی که با اهداف و نظرات ناصرالدین‌شاه قاجار پیوند وثیقی داشت، حاکمان را انتخاب و به زنجان اعزام کرد. او حتی برای تحقق نیازها، امین‌الحضرت برادر بزرگ‌تر را از حکمرانی زنجان عزل و احتشام‌السلطنه را به جانشینی برگزید. جاذبه و دافعه در روابط با متنفذان و برخی از کارگزاران، از جمله سیاست‌های امین‌السلطان برای پیشبرد اهداف و خواسته‌ها و جلب رضایت شاه قاجار بود. سیاست‌های کوتاه‌مدت امین‌السلطان، به دریافت بیکم و کاست مالیات‌ها و ارسال غلات به تهران، با هدف ثبات و امنیت و جلوگیری از شورش مردم و نارضایتی شـــاه دنبال شد، اما در درازمدت به عنوان طراح و مجری دربار، خسارت‌های جبران‌ناپذیری به مردم منطقه وارد آورد؛ به‌طوری که در کنار تأدیب و برخورد با برخی گروه‌ها و افراد مهم، با برکشـــیدن نخبگانی نظیر جهانشـــاه‌خان سرتیپ، فصلی جدید در تاریخ این منطقه گشـــود که در ادامه با توجه به سیاســـت‌های زمین‌داری قاجارها در فروش اراضی خالصه به کارگزاران، در سال‌های انحطاط تدریجی قدرت دولت مرکزی در عصر مشروطه و پس از آن، موجب سوءاستفاده‌ها و تعدی به مردمان فرودست شد. او اهداف و برنامه‌ای خاص برای مسائل اقتصادی در منطقه خمسه نداشت و به نظر می‌رسد امنیت جامعه و رضایت شـــاه در پیگیری و رفع چالش‌های اقتصادی، سرلوحهٔ تلاش‌ها و خواسته‌هایش بود. به منظور تحقق این خواسته‌ها، هر شایعه و تصمیم نادرست به مانند کاوش‌های معدنی در منطقه خمسه، ولو با مشاهدهٔ گزارش‌ها و علم و آگاهی نسبت به نتایج نامشخص آن، دنبال می‌شد.

References

Documents

Asnāde anjomane Tārikh va farhange Zanjān)1403(, Asnāde doreye Ghajar. Zanjan: daftare anjomane Tārikh va farhange. [In Persian]

Asnāde Khāndane Hoseini Zanjāni (1403), Asnāde doreye Ghājār. Zanjān: daftare Āyatollah Hoseini . [In Persian]

Asnāde Khāndane Mousavi Zanjani (1403), Asnāde doreye Ghajar. Zanjan: Majmooeye Asnāde Khāndane Mousavi. [In Persian]

Asnāde mouzeye mehrane (1403), Asnāde Khāndane Mirzaei. Zanjan: Mouzeye mehrane. [In Persian]

Asnāde shakhsei (1403), Amare Maleyate Iran dar sale 1306 AH. [In Persian]

Sazman-e asnad o ketabkhnae-ye mellei-e iran.1328AH, 210/002612. 1298AH, 295/007270. 1298-1300AH, 297/007910. 1304-1296AH, 295/007837. 1297-1303AH, 295/007930. 1298AH, 250/007837. 1298_1300AH, 295/007910. 1305AH, 295/007875.1307AH, 295/006114. Bita, 296/021281. Bita, 268/006141. Bita, 295/006147. 1307AH, 295/006148. Bita, 296/002596. 1297AH, 296/00473. Bita, 296/021308. 1309AH, 296/021310. Bita, 296/021329. 1307AH, 295/006149. [In Persian]

Books

Abdamin, Majid (1397), Namehayei be Naseradein shah: Majmooeyei az arayez motezammene avamer Šāh be aminolsoltan meyane salhaye 1300_1303AH. Tehran: Bonyade Moghofate Afshar. [In Persian]

AminiNajafei, Abdolhosein (Bita), Šāhidane Rahe fazeilat: Zendegeinameye 130 Šāhide alemparvare shey-e az gharne 4ta14 hejrei. Tarjomeye: fe , je. Tehran: rouzbeh. [In Persian]

Aminoldoleh, Alikhan (1370), khaterate seyaseye Aminoldoleh, be koosheshe hafez farmanfarmaeian, zirenazare Iraj Afshar, Tehran: Amirkabir. [In Persian]

Bamdad, Mehdi (1363), Sharhe Hale Rejale Iran Dar gharne davazdah, seizdah va chahardah hejrei. Jelde dovvom. Tehran: Zavvar. [In Persian]

Chercheil, Jorj, P (1369), Farhange Rejale Ghajar. Tarjomeye Gholamhosein MirzaSaleh. Tehran: zarrin. [In Persian]

Ehteshamolsaltaneh, Mahmoud (1392), Khaterate Ehteshamolsaltaneh. Bekoosheshe Seyyedmohammadmehdi Mousavi. Tehran: Zavvar. [In Persian]

Etemadolsaltaneh, mohammadhasan (1350), Rooznameye khaterate Etemadolsaltaneh. Moghaddame va fahares Iraj Afshar. Tehran: Amirkabir. [In Persian]

Etemadolsaltaneh, Mohammadhasan (1368), Meratolboldan. Jelde chaharom. Tasheyh, havashey va fahares Abdolhosein navaeyi va mirhashem mohaddes. Tehran: Daneshgahe Tehran. [In Persian]

Eysavei, charlz (1362), Tārīkhe egtesadeye Iran: Gajareye1215_1332AH. Tarjomeye yagoobe Ajand. Tehran: ghostare. [In Persian]

Ezām ghodsei, Hasan (1342), Khāterāte Man ya Roshan shodane Tārīkhe Sadsāle, Tehran: chapkhaneh heydari. [In Persian]

Faridolmolk, Ali (1354), khāterāte Farid "Mirzā Alikhān Faridolmolk Hamedāni Az 1291-1334". Gerdavarandeh masoud Farid (Gharagozloo). Tehran: Zavvar. [In Persian]

Jahanšāhloo, ghasem (1399), TārīkheAfshareyeh, Tavayef, khavanein va mahale eyle afshare Khāmseh. Bekoosheshe Mohsen Mirzāei. Tehrān: shirāzeh. [In Persian]

Jamālzadeh, Mohammadali (1362), Ganje shayegan. Tehran: Ketab. [In Persian]

Jografeyaye Tārikheye Khamseh "Noskheye Khattey" (1297), Tehran: vezarate maleyyeh. [In Persian]

Johnson, John (1817), A Journey from India to England through Persia, Georgia Russian, Poland and Prussia, London.

Hajvazirzanjāni, Aliasghar (1389), Daftare Tārikh: Khaterate va Khandane. Jeldeh Chaharom. Bekoosheshe Iraj Afshar. Tehran: bonyade Moghoofate Afshar. [In Persian]

Hedayat, mehdigholei (1389), Khaterat va khatarat: toosheyei az Tārīkheshesh padešāh va goosheyei az doreye zendegei Man, Tehran: Zavvar. [In Persian]

Kasakofskei, velademir (2535), Khaterate Kasakofskei. Tarjomeye Abbasgholee Jalee. Tehran: Kavian. [In Persian]

Lambton, A.K.S (1362), Malek va zāre dar Iran. Tarjomeye Manouchehr Amiri. Tehran: elmi va farhangei. [In Persian]

Majlesei, Fazlollāh (1350), »khāterātey az maleyehe mamlekat dar doreye Qājār«, khāterāte Vahid, No.5, pp 63-65. [In Persian]

Moayerolmāmālek, Doostali Khān (1361), Rejale Asre Nāseri; Majmooeye motoon va Asnāde Tārikhei, ketabe Dahom (Ghajareyeh), chape Avval, Tehran: Tārikh Iran . [In Persian]

Moezei, hesamoldoleh (1379), Khāterāte hesamoldoleh Moezzei. Bekoosheshe Iraj Afshar. Tehran: Sorayya. [In Persian]

Mohammadhasan ebne Mollaghanbar (1308), Sharhe Zendegei olamaye khamse «Noskheye khattey». Zanjān: Asnāde khāndāne Hoseini. [In Persian]

Mohsen Ardebili, Yousef (1396), Mohsen Nameh: Majmooeye Maghālāt Iranshenasei yadnameh doctor Mohsen Jafari Mazhab (hakemane Zanjān dar doreye Ghajar). Tehran:

Sazmane Asnad va ketabkhaneye mellei Iran. [In Persian]

Mousavei Zanjāni (1352), TārīkheZanjān, olama va Danešmandan. Tehran: ketabforoušeye Mostafavei. [In Persian]

Mousavei Mirzaei, Kazem (1326), »Tarjomeye Ahvāle Marhoom Mirzā aboutāleb Zanjāni«, Majalleye yadegār, Vol.3, No.8, pp. 35-44. [In Persian]

Mozākerāte Majlese Šorāye eslamei (1393), Mozākerāte doreye Avval ta beystochahar. Tehran: ketabkhāneh mouzeh va markaze Asnāde Majlese Šoraye eslami. [In Persian]

Naseradein Šāh ghajar (1371), Khaterate Naseradin Šāh ghajar dar safare sevvom be farangestan. Ketabe dovvom. Be koošeše Mohammadesmaeyle Rezvani_Fatemeh ghazeyanei. Tehran: Modeyreyate pajooheš va Entešarate Sazmane Asnāde mellei Iran. [In Persian]

Qazvini, Mansour (1353), «Zadokhorde Jahanšāh khan ba ehtešamaldoleh», Khaterate Vahid, No.30, pp.28-29. [In Persian]

Rezaei, Omid (1398), Fehreste Majmooeye ghabalehaye Asnāde mahakeme šar'e fars va Zanjān Dar ketabkhaneh Majlese Šoraye eslami. [In Persian]

Rostami, Hasan (1402), Mašrooteyat Dar Zanjān. Tehran: Negahe moaser. [In Persian]

Roostaye, Mohsen (1402), Mahmoud Khan Ehtešamolsaltane va bazkhaneye ketabcheye seyagheye'a Jam va kharje darolsaadeye Zanjāne ahde Naseri 1311AH. Tehran: mehrandiš. [In Persian]

Salor, Ghahraman Mirza (1374), Roozname Khaterate einolsaltane Salor. Jelde yek va dovvom, Tehran: Asatir. [In Persian]

Seif, Ahmad (1387), Gharne gomšodeh: eghtesade Jame'a Iran Dar gharne nouzdahom. Tehran: ney. [In Persian]

Seif, Ahmad (1399), Egtesāde Iran be ravāyate asnād dar gharne nouzdahom. Tehran: chešme. [In Persian]

Šeikholeslāmei, Javad (1367), Gatle Atabak va šanzdah maghaleye tahgheygheye deygar. Tehran: Keyhan. [In Persian]

Tagheizadeh, seyyedhasan (1368), Zendegeye toofanei: khaterate seyyedhasan Tagheizadeh, Bekoošeše Iraj Afšar. Tehran: elmei. [In Persian]

Zanjāni, Ebrahim (Bita), Asrare seyasei «Noskheye khattey», Šomareye sabt: 208040, Tehran: ketabkhaneh mooze va markaze Asnāde Majlese Šoraye eslami. [In Persian]

Zanjāni, Ebrahim (1393), Khaterate Šeykh Ebrahim Zanjāni. Bekoošeše Gholamhosein Mirzasaleh. Tehran: Kavir. [In Persian]

Zanjāni, Ebrahim (1403), Azemayeše Zendegei. Bekoošeše Hasan Rostami. Tehran: Negahe moaser. [In Persian]

Articles

Ghaemmagameyi, Jahangheir (1346), History of recruitment in Iran. Barraseyhaye Tārikhei. 2 (2). 65-92. [In Persian]

Rostami, Hasan (1403), The Decline and fall of the political and religious Authority of the Mirzayi Family in Zanjān Society , faslnamehe Ganjine-ye Asnad, 34(1), 78-114. Doi: 30484, 10 /Ganj.2024, 3140. [In Persian]

Rostami, Hasan, ghadimi gheydarei, Abbas (1403), The Qajar patrimonial State and the Conflicts of the Zanjān Landowning Nobility: Policies, Consequences and Results, Pajoheshaye Iranšenasei, 15(1), 71-92. Doi: 10.222059/Jis.2023.352114.1170. [In Persian]

Rostami, Hasan, Bayat, Masoud (1402), Khamseh Bread Crisis (Zanjān) at the End of the Qajar period; Intervention and policies of Influential Elders and Groups, Pajoheshaye oloome Tārikhei, 15(1), 71_92. Doi: 1022059/JHSS.2023.359193.473637. [In Persian]

Sagafeiezaz, Hosein (1338), Muzaffaruddin Šāh's first trip to Farangistan and the events that happened at that time, yagma, 12 (6), 277-285. [In Persian]

Yektaei, Majid (1352), Finance of the country in the Qajar period. Barraseyhaye oloome Tārikhei. 49. 139_176. [In Persian]

Newspapers

Iran Soltani (1321), vol.56, No.13 [In Persian]

Akhtar (1294), vol.3, No. 62 [In Persian]

--------- (1297), vol.6, No.36 [In Persian]

--------- (1304), vol.13, No.3 [In Persian]

--------- (1304), vol. 13, No.41 [In Persian]

--------- (1311), Vol. 20, No. 13 [In Persian]

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

Journal of HISTORY of IRAN

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.236897.1362

Research Paper

The Comprador Bourgeoisie and the Nationalist State: The Rashidians against the Mosaddeq

1. Mojtaba Soltani Ahmadi, 2.Mohammad Hasan Pourqanbar

1. Associate Professor at the Department of the History and Civilization of Islamic Nation, Payame Noor University (PNU), Tehran, Iran, (corresponding author), Email: msoltani94@pnu.ac.ir
2. PhD Graduate and Researcher in Contemporary History, Email: mpourghanbar8@gmail.com

Received: 2024/10/04 PP 267-296 Accepted: 2025/01/11

Abstract

This article, looking at the relationship between the Rashidian family and the Mosaddeq government, first briefly considers the family's actions against Mohammad Mosaddeq, then explains in detail, focusing on the class characteristics of the Rashidians, the reasons for their opposition to the Mosaddeq government. Within the framework of a sociological theory and based on social stratification, it analyzes the positions and actions of the Rashidian family, as part of the comprador bourgeoisie of Iran, in the two political and economic spheres, against the Mosaddeq government. The findings indicate that the nature of the Rashidians as bourgeois comprador, which was based on two major characteristics from a political perspective: dependence on a foreign government and conservatism, and from an economic perspective, based on two characteristics: rent-seeking and brokering, was not only not in line with the political and economic policies of the Mosaddeq government, but was also in conflict with them. Given these characteristics, it was not far-fetched to expect that the Rashidians would not refrain from any action against the Mosaddeq government and would play an important role in its coup of 1953.

Keywords: Pahlavi II, Rashidians, Mosaddeq Government, Comprador Bourgeoisie, 1953 Coup.

Citation: Soltani Ahmadi, Mojtaba and Mohammad Hasan Pourqanbar. 2025. *The Comprador Bourgeoisie and the Nationalist State: The Rashidians against the Mosaddeq.* Journal of History of Iran, sprig and summer, Vol 18, no 1, PP 267-296.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

Kohgilouyeh and Behbahan were among the important and prominent beylarbeys of the Iranian state during the Safavid era, which always had a high status for the Safavid kings and rulers. The effective role of the warriors of this beylarbey in foreign and domestic political-military events is well documented in the sources of the era. They confronted the Safavid government with crises at least twice. Kohgilouyeh and Behbahan also enjoyed a special status during the Afshar and Zand periods. Nader Shah Afshar and Karim Khan Zand personally commanded the army to suppress their opponents in Kohgilouyeh and Behbahan. The importance of the region remained intact during the Qajar period. Of course, during this period, Kohgilouyeh and Behbahan became part of the Fars state. The Greater Fars state, like some other states, was a mixture of disorder, conflict, and struggle for power, seizing the province, and collecting taxes from the establishment of the Qajar dynasty (1209 AH) to the death of Mohammad Shah (1264 AH). The provinces of Behbahan and Kohgilouyeh were also subordinate to the political, social, and economic conditions of the Fars province. Auctioning and buying, and selling of regions and provinces was common and customary. The rulers of Behbahan and Kohgilouyeh were changed by order of the ruler of the Fars province. Many Qajar rulers in Behbahan and Kohgilouyeh provinces used various methods to consolidate their rule and economic and political exploitation. Such as: frequent political changes, forced migrations of tribes and clans, intensification of tribal and clan conflicts and disputes; creation of new positions, such as Ilkhan, which on the one hand facilitated the control of the tribes by the central government and on the other hand fueled internal conflicts and tensions among the tribes. The Qajar rulers used many of the aforementioned cases to weaken the power of the tribal community and ethnic groups living in Behbahan and Kohgilouyeh provinces, which had socio-political consequences. This research was conducted based on the historical research method and the descriptive-analytical method, and explained and analyzed the political events and their social and economic consequences based on first-hand sources.

Materials and Methods

The social and economic structure of Behbahan and Kohgilouyeh provinces was tribal and based on a pastoral economy, and the collection of heavy taxes from the people led to numerous rebellions and conflicts. Of course, among the rulers of Behbahan and Kohgilouyeh provinces during the Nasseri era, Sultan

Uwais Mirza Ehtesham al-Dawla was considered a different and exceptional example, who administered the province with a fair and compassionate governance combined with development and settlement.
This research, based on the historical research method and the descriptive-analytical method and citing first-hand sources, seeks to answer these questions. What were the political events and social and economic consequences of the rule of the Qajar rulers in Behbahan and Kohgilouyeh provinces? Why did some governors of the province, such as Ehtesham al-Dawla, receive support and support from the people, while others suffered rebellion and war?
The research findings show that the appointment of incompetent and ineffective rulers and the collection of heavy taxes have led to constant war and conflict between the people and the government, as well as forced migrations of tribes and clans to neighboring and distant areas, massacres, and a decrease in the population of tribal, rural, and urban areas.

Result and Discussion

With the death of Mohammad Shah (Shawal 1264 AH), rebellions broke out in some provinces of Iran, including Fars. For example, in Shiraz, the capital of Fars, the opponents of Hussein Khan Nizam al-Dawla, the ruler of Fars, gained a favorable opportunity to clash and expel him from Shiraz. The internal Persian rebellion that occurred in the city of Shiraz led both sides to bloody battles for a while. Finally, the central rulers in Tehran decided to appoint Prince Bahram Mirza to the government of Fars and to arrest and imprison Hussein Khan Nizam al-Dawla. In this way, the conflicts temporarily ended. The author of Nasseri's Farsnameh also emphasizes that with the arrival of Bahram Mirza Mu'ad al-Dawla in Shiraz in Safar 1265 AH, the "riots of the country" in Fars gradually became "calm" and peaceful. However, shortly after Bahram Mirza's rule, the internal situation in Fars became chaotic, and a rebellion broke out in the province of Bushehr. This incident was over the government of Bushehr. Because Bahram Mirza, the ruler of the province of Fars, handed over the government of Bushehr to "Sheikh Nasr Khan, son of Sheikh Abdul Rasul Khan." However, some influential people in Tehran gave the government of Busher to Nazim al-Mulk Shirazi. As a result, there was a conflict between the forces of Sheikh Nasr Khan and Nazim al-Mulk Shirazi over the government of Busher. Sheikh Nasr Khan's forces defeated the new opponents. However, the continuation of the conflict dragged some other provinces of Fars into the conflict. Among them were the armies of Kohgilouyeh and Behbahan-

led by Mirza Sultan Mohammad Khan Tabataba'i Behbahani, the governor of the province-who entered the battle to force Sheikh Nasr Khan to surrender. According to first-hand sources, Baqir Khan Tangestani, who "had no cannons or artillery in his camp... sent someone to Mount Kiluyeh [= Mount Gilouyeh]" and asked for cannons and help.

Conclusions

The ministers of the provinces and provinces in the Qajar period were generally from the Divan and Mustufi classes. They played an important and decisive role in the administration of the provinces and provinces during this period. The administration of all political, military, administrative, and financial affairs of the provinces and provinces was carried out under the supervision of the ministers of the provinces and provinces. The level of efficiency of the ministers became more important during the Qajar period due to the policy of appointing princes as rulers of the provinces and provinces of the country. In the case of the ruler's youth, inexperience or incapacity, the minister of the province and province resolved all regional affairs, but in the case of the ruler's efficiency, the ministers, in addition to handling the administrative and financial affairs of the province and province, served as the link between the central government and the province or province and their representatives, reporting all events in the provinces to the central government. On the other hand, the ministers of the provinces and regions, due to the less accountability of the ruling princes, were subject to reprimand and punishment by the central government in the event of any untoward incident in the provinces and regions.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 2588-6916 شاپا: 2008-7357

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.236897.1362

مقاله‌پژوهشی

بورژوازی کمپرادور و دولت ملیگرا: رشیدیان‌ها علیه مصدّق

۱. مجتبی سلطانی احمدی، ۲. محمدحسن پورقنبر

۱. دانشیار گروه تاریخ وتمدن اسلامی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران (نویسنده مسئول). رایانامه: msoltani94@pnu.ac.ir
۲. دانش‌آموخته دکتری و پژوهشگر تاریخ معاصر. رایانامه: mpourghanbar8@gmail.com

دریافت: ۱۴۰۳/۰۷/۱۳ صص ۲۶۷-۲۹۶ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۰/۲۲

چکیده

این مقاله با نگاهی به رابطه میان خانواده رشیدیان با دولت مصدق، ابتدا به صورت گذرا تحرّکات خانواده مزبور علیه محمد مصدق را مورد توجه قرار داده، سپس به‌طور مفصل با تمرکز بر ویژگی‌های طبقاتی رشیدیان‌ها، دلایل مخالفت آنان با دولت مصدق را تبیین کرده است؛ چنان‌که در چارچوب یک نظریهٔ جامعه‌شناسی و بر مبنای قشربندی اجتماعی، مواضع و اقدامات خانواده رشیدیان به مثابه بخشی از قشر بورژوازی کمپرادور ایران را در دو حوزهٔ سیاسی و اقتصادی در قِبال دولت مصدق تجزیه و تحلیل کرده است. یافته‌ها حکایت از این دارد که ماهیت رشیدیان‌ها به عنوان بورژواکمپرادور که از بُعد سیاسی مبتنی بر دو ممیّزه عمده، وابستگی به دولت خارجی و محافظه‌کاری و از منظر اقتصادی نیز بر مبنای دو خصیصهٔ رانت‌خواری و دلّالی بود، با مشی سیاسی و اقتصادی دولت مصدق نه تنها همسویی نداشت، بلکه در تضاد قرار داشت. با این اوصاف، دور از انتظار نبود که رشیدیان‌ها از هیچ‌گونه اقدامی علیه دولت مصدق فروگذاری نکنند و در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقش مهمی ایفا کنند.

واژه‌های کلیدی: پهلوی دوم، رشیدیان‌ها، دولت مصدق، بورژوازی کمپرادور، کودتای ۲۸ مرداد.

استناد: سلطانی احمدی، مجتبی و محمدحسن پورقنبر.۱۴۰۴. *بورژوازی کمپرادور و دولت ناسیونالیست:رشیدیان‌ها علیه مصدّق*، مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸، شماره ۱، ۲۶۷-۲۹۶.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

روی کار آمدن دولت ملی محمد مصدق را می‌توان یکی از وقایع بسیار مهم و حتی جریان‌ساز تاریخ معاصر ایران قلمداد کرد؛ زیرا نه تنها نام مصدق با ملی‌سازی صنعت نفت در راستای استقلال‌طلبی و پیکار علیه استعمار خارجی گِره خورده است، بلکه مبارزه با استبداد داخلی بر مبنای دموکراسی‌خواهی و مشروطه‌گرایی نیز دیگر ویژگی ممتاز و برجستهٔ این شخص بود. درحالی‌که مصدق تلاش می‌کرد همزمان استقلال و اصلاحات را برای ایران به ارمغان آورد، برخی اشتباهات تاکتیکی از سوی او و مهم‌تر از آن نیز کارشکنی‌ها و دسایس مداوم مخالفان داخلی و خارجی، سرانجام به سقوط دولتش بعد از ۲۷ ماه زمامداری منجر گردید. هر یک از مخالفان داخلی به دلایلی و با اهداف مختلفی در برابر مصدق قرار گرفتند. اولویت برخی، مقولات اقتصادی و برای برخی دیگر نیز مسائل ایدئولوژیکی بود. بخشی از آنها در زمره مخالفان میانه‌رو و بخشی دیگر نیز مخالفان پروپاقرص و سرسخت به شمار می‌رفتند. تعدادی به منافع شخصی و تعدادی نیز به مصالح جمعی می‌اندیشیدند و تصورشان این بود که تصمیمات و کُنش‌های مصدق پیامدهای منفی برای ایران و ایرانی دارد. با این حال، در همهٔ آنها رگه‌هایی از قدرت‌طلبی و شخصی‌نگری وجود داشت که در نهایت به همسویی و حتی همکاری آنان با عناصر خارجی، یعنی انگلستان و آمریکا بر ضدّ مصدق در ۲۸مرداد ۱۳۳۲ منجر شد. یکی از این مخالفان، خانواده رشیدیان یعنی حبیب‌الله و سه پسرش قدرت‌الله، سیف‌الله و اسدالله بودند؛ کسانی که در بسیاری از منابع تاریخی دربارهٔ دولت مصدق و به‌ویژه کودتای ۲۸ مرداد، از آنان نام برده شده است. از این رو، در این مقاله بر آنیم به دلایل مخالفت و دشمنی رشیدیان‌ها با مصدّق که موجب نقش پُررنگ آنها در سرنگونی این دولت ملی‌گرای ایران گردید، با تمرکز بر ویژگی‌های طبقاتی خانواده رشیدیان بپردازیم.

دربارهٔ پیشینه پژوهش باید گفت اگرچه دربارهٔ ابعاد و زوایای مختلف دولت مصدق از جمله تحرکات مخالفان و کودتای مرداد ۱۳۳۲ تحقیقات علمی زیادی در قالب کتاب و مقاله به رشته تحریر درآمده، اما دربارهٔ موضوع این مقاله به‌طور خاص پژوهشی انجام نشده و اگر از روایات مختصر، ساده‌انگارانه و یکسونگرانه مبنی بر جاسوسی و سرسپردگی آنان برای انگلستان که در برخی منابع ذکر شد، بگذریم، مقاله «نقش خاندان رشیدیان در فرایند سیاست و قدرت بین سال‌های ۱۳۲۰تا ۱۳۳۲ش» از کلهر و دارابی (۱۳۹۵) تنها کار پژوهشی است که فقط در بخشی از آن دربارهٔ این قضیه آن هم به صورت مختصر توصیفاتی ارائه شده است. با این اوصاف، مقالهٔ پیشِ رو را می‌توان در نوع خود، تا حدود زیادی نوآورانه و از زاویه‌ای جدید در راستای واکاوی چرایی مخالفت بخشی از نیروهای داخلی علیه دولت مصدق به شمار آورد؛ مقاله‌ای که ریشه‌های مخالفت این خانواده با دولت مصدق را براساس مطالب مستند، جامع و بر

مبنای یک نظریه جامعه‌شناسی واکاوی کرده است؛ چنان‌که در راستای تحقیق کتابخانه‌ای و گردآوری اطلاعات عمدتاً از خاطرات، اسناد، مطبوعات و همچنین بعضاً برخی منابع پژوهشی معتبر و علمی، با قرار دادن رشیدیان‌ها در چارچوب قشر بورژوازی کمپرادور، ریشه‌های اقدامات و مواضع آنان علیه مصدّق را تبیین کرده است. در مجموع، پرسشی که مقاله بر محور آن تدوین گردیده، این است که: چرا خانواده رشیدیان با دولت مصدق شدیداً مخالف بود و در کودتای ۲۸ مرداد ایفای نقش کرد؟

چارچوب نظری

نظر به اینکه مقالهٔ پیشِ رو بر مبنای رویکردی جامعه‌شناختی و حول محور خصایص قشر «بورژوازی کمپرادور» که معادل فارسی آن را نیز «سرمایه‌داری وابسته» می‌نامند تدوین گردید، ابتدا به صورت کوتاه دربارهٔ آن توضیحاتی ارائه کرده‌ایم.

در ظهور و ترویج مفهوم «بورژوازی کمپرادور» اندیشمندان چپ‌گرا نقش برجسته‌ای ایفا کردند؛ زیرا چپ‌گرایان طی قرن بیستم میلادی عمدتاً متأثر از نظریه وابستگی در حوزه بررسی روابط بین‌الملل بوده‌اند و بر این اساس، جهان سرمایه‌داری از سوی آنان به دو قطب مرکز (متروپل) و پیرامون (اقمار) تقسیم گردید که علت اصلی توسعه مرکز و عقب‌ماندگی پیرامون، در وابستگی پیرامون به مرکز و مبادلهٔ نابرابر بین دو طرف بود. گویا نخستین بار این عبارت برای برخی اقشار کاسب و بازرگانان چینی به کار رفت که به شرکت‌های تجاری اروپاییِ فعال در کشور چین طی قرن نوزده میلادی کمک کرده بودند و در استثمار چین توسط غربی‌ها طی آن مقطع زمانی، اثرگذار ظاهر شدند (Hao, 1970: 17-19; heartfield, 2005: 199). در ایران، سابقهٔ شکل‌گیری بورژوازی کمپرادور به اواسط دوره قاجار و ماهیت تجاری ایران در آن برههٔ زمانی بازمی‌گردد (بنگرید به: اشرف، ۱۳۵۹: ۴۶–۸۹). طی سدهٔ بعد از فروپاشی قاجار نیز اگرچه تلاش‌هایی برای بهبود ساختار اقتصادی، صنعتی‌سازی و کاهش وابستگی انجام شد، اما عدم وجود زیرساخت‌های مناسب، فقدان عزم راسخ از سوی حاکمیت و اثرات وقایع سیاسی–نظامی مانند جنگ جهانی دوم و جنگ هشت ساله، همچنان شرایط لازم را برای فعالیت بورژوازی کمپرادور در ایران فراهم کرد. بورژواکمپرادورها را از ابعاد و جوانب مختلف می‌توان تجزیه و تحلیل کرد، اما اگر بخواهیم با تمرکز بر حوزه‌های سیاسی و اقتصادی، بر آنان متمرکز شویم، باید به دو خصیصهٔ بارز بورژوازی کمپرادور در زمینه سیاسی یعنی وابستگی به بیگانه و محافظه‌کاری و دو ویژگی اقتصادی آنها یعنی رانت‌خواری و دلّالی اشاره کرد.

از بُعد سیاسی، با توجه به اینکه قشر بورژواکمپرادور عناصری‌اند که توسط سلطه استعماری معرفی می‌شوند، ریشه در سرمایه خارجی دارند و به سبب همکاری و همسویی با دول بیگانه، به موقعیت

برجسته در حاکمیّت و جامعه خود دست پیدا می‌کنند، نه تنها تمایلی به استقلال سیاسی کشورشان ندارند، بلکه در راستای منافع شخصی، حتی ترجیح می‌دهند از طریق مخالفت با احزاب و اشخاص ناسیونالیست، استقلال کشور را قربانی کنند(Saul and Bond ,2014: 7; Ashcroft, 2007: 55) . این قشر حتی در دوران پسااستعمار و رهایی کشور از یوغ سلطهٔ مستقیم بیگانگان، در ازای تضمین حفظ قدرت خود از سوی نیروهای خارجی، همچنان با دول بیگانه در قالب استعمار نو همکاری می‌کنند (woddis,1967:32, 56; mosala,2021: 44; dunn,1978: 43; turok,1987: 53)؛ چنان‌که همواره تقابل با نیروهای ملی‌گرا، تضعیف جریان ناسیونالیست و درهم شکستن قدرت آنان از طُرُق مختلف را در دستور کار قرار می‌دهند (mosala,2021: 49). علاوه بر وابستگی، محافظه‌کاری نیز از دیگر ممیزه‌های بورژواکمپرادورها در عرصه سیاسی است؛ زیرا به خاطر موقعیت اقتصادی و جایگاه اجتماعی خود در قالب طبقه فرادست و ذی‌نفوذ جامعه، نه تنها از هرگونه تحول و تغییر در ساختار سیاسی کشور گریزان‌اند، بلکه حتی شدیداً در مقابل دگرگونی نیز ایستادگی می‌کنند؛ زیرا حفظ نظم موجود و تداوم ثبات سیاسی، ضامن تأمین منافع اقتصادی و اجتماعی آنان خواهد بود:(lopes, 2017 42; vitalis,1990: 43; mosala,2021: 45-46; swainson,1978: 359) که یکی از تحرکات آنان در همین راستا، حمایت از احزاب راست‌گرا و گروه‌های محافظه‌کار است(Mitrovic, 2010: 7) . در عرصهٔ اقتصادی، رانت‌خواری را می‌توان از شاخصه‌های این قشر به شمار آورد. با توجه به اینکه رانت نوعی امتیاز است که به دلایلی در اختیار افرادی خاص قرار می‌گیرد تا از طریق آن، بدون ملاک قرار گرفتن کارآمدی و رقابت آزاد با دیگران، به کسب درآمد اقتصادی مبادرت ورزند، در این میان، بورژواکمپرادورها از طریق تعامل نزدیک با حاکمیت وابسته، از طریق زد و بند و سوءاستفاده از مراودات خود با منابع قدرت، به ثروت‌اندوزی می‌پردازند;(Mitrovic, 2010: 6; vitalis, 1990: 292-293 mosala,2021: 45, 48). علاوه بر این، ماهیت وابستگی بورژوازی کمپرادور و نقش آنان در واردات کالاهای اجنبی به داخل کشور تحت پوشش فعّالان حوزه دادوستد و تجارت خارجی، مانع توسعه اقتصادی کشور از طریق فشار به چرخ تولید می‌گردد ;(lopes, 2017: 42; Mitrovic, 2010: 7 vitalis, 1990: 293-294; baran, 1976: 62).

رویکرد خصمانه علیه مصدق

خانواده رشیدیان که بنا بر روایت برخی، میزان نفرت‌شان از مصدق به اندازه‌ای بود که در مسیر عنادورزی با دولت او، حتی از مال و جان خود نیز دریغ نداشتند (عظیمی، ۱۳۹۴: ۱۷۶؛ وودهاوس، ۱۳۶۴: ۴۸)، تکاپوهای دسیسه‌آمیز را از همان ابتدای کار دولت مصدّق آغاز نمودند؛ چنان‌که شناسایی و استخدام

محرمانه اشخاص مورد نظر برای سرویس اطلاعات خارجی بریتانیا موسوم به MI6 و تردّد مداوم بین تهران–لندن در راستای ایجاد یک مجرا به منظور هدایت پول انگلیسی‌ها به حامیان محلی انگلستان در ایران، از اقدامات آنان در دور اول نخست‌وزیری مصدق بود (لپینگ، ۱۳۶۵: ۵۲؛ گازیوروسکی، ۱۳۸۴: ۶۳؛ نجاتی، ۱۳۷۷: ۳۴۷/۱؛ Abrahamian, 2013: 152; davies, 2004: 224). رابطهٔ ایران–انگلیس که از آغاز دولت مصدق با تیرگی همراه شد، بعد از واقعه ۳۰ تیر۱۳۳۱ با آغاز دور دوم دولت مصدق بیش از پیش رو به وخامت گرایید؛ به همین دلیل برخی عناصر اطلاعاتی انگلیس که به عمق تنش پی برده بودند و قطع روابط دیپلماتیک را پیش‌بینی می‌کردند، تکاپوهای خود را برای ارتباط منسجم و سازمان‌یافته‌تر با خانواده رشیدیان افزایش دادند (وودهاوس، ۱۳۶۴: ۲۴، ۳۵؛ گذشته *چراغ راه آینده* است، ۱۳۶۱: ۶۴۸؛ الموتی، ۱۳۶۹: ۴۲۸/۶؛ علم، ۱۳۷۱: ۴۵۶) که این تکاپوهای توطئه‌آمیز منجر به بازداشت حبیب رشیدیان و فرزندانش و همچنین تعطیلی تجارتخانهٔ رشیدیان به عنوان مرکز جاسوسی انگلستان گردید (رشیدیان‌ها به روایت اسناد ساواک، ۱۳۸۹: ۱/۱–۴؛ زهتاب‌فرد، ۱۳۲۴: ۳۲۲؛ شاکری و شعاعیان، ۱۳۵۲: ۱۰۳/۲). تعامل رشیدیان‌ها با انگلیسی‌ها علیه دولت در دوره حبس هم تداوم یافت (دوبلگ، ۱۳۹۳: ۳۶۰)؛ ضمن اینکه علی‌رغم همه دسایس علیه دولت و همکاری با بیگانه، در نتیجه فشار مخالفان مصدّق و انگلوفیل‌های ایرانی بر دولت وقت–که نامه سرگشاده مدیران حدود ۲۵ روزنامه چاپ تهران به رئیس وقت مجلس ملی، دادستان کل، رئیس دیوان عالی و حتی مرجع تقلید آن مقطع زمانی شیعیان ایران یعنی آیت‌اله بروجردی نمونه‌ای از آن است–تقریباً خیلی زود یعنی کمتر از پنج ماه حضور در زندان آزاد گردیدند (مُتما، ۵۳–۵۷–۱۴۴م).

با آزادی رشیدیان‌ها از زندان در اواسط اسفند ۱۳۳۱، دوباره دسیسه‌چینی‌های آنان علیه دولت وقت ایران–این بار بیش از پیش–تداوم یافت (وودهاوس، ۱۳۶۴: ۳۵، ۳۹؛ گازیوروسکی، ۱۳۷۱: ۱۳۰؛ علم، ۱۳۷۱: ۴۵۸/۲؛ موحد، ۱۳۷۸: ۷۸۳/۲–۷۸۸)؛ به‌ویژه همان‌طور که انگلیسی‌ها نیز اذعان کردند، رشیدیان‌ها آشکارا حتی حاضر بودند مال و جان خود را نیز در مبارزه علیه مصدق به خطر بیندازند (گازیوروسکی، ۱۳۸۴: ۶۴). برادران رشیدیان‌ها که بنا بر روایات، همراه با تعدادی از رجال نظامی و سیاسی مانند حجازی، ارفع، زاهدی، میراشرافی از اواخر تابستان ۱۳۳۱ش یک کمیته سرّی به نام «نجات وطن» تشکیل داده بودند و مخفیانه در راستای سرنگونی مصدّق فعّالیت می‌کردند (الموتی، ۱۳۶۹: ۴۲۸/۶)، بلافاصله بعد از آزادی از زندان، تحرکات مورد نظر را در کنار هم‌قطاران خود از سر گرفتند؛ تا جایی که به منظور تضعیف و سقوط دولت مصدق، هر نوع خرابکاری حتی قتل در برنامه آنان گنجانده شده بود (الموتی، ۱۳۶۹: ۳۷۰/۶؛ مشیر، ۱۳۷۸: ۱۹۹؛ متینی، ۱۳۸۴: ۳۴۷؛ عظیمی، ۱۳۸۳: ۱۸۷).

خانواده رشیدیان علیه دولت قانونی ایران طی این مقطع زمانی (فروردین–مرداد ۱۳۳۲) سه نقش بسیار مهم را ایفا کرد. نقش نخســـت آنان به لابی‌گری و اتخاذ ترتیبات لازم برای تطمیع رجال سیاســـی، از جمله نمایندگان مجلس و عناصر نظامی مربوط می‌شود (لپینگ، ۱۳۶۵: ۵۲؛ گازیوروسکی، ۱۳۶۷: ۱۹؛ بایندر، ۱۳۹۴: ۲۳۱) که به نظر می‌رسد مفید واقع شد. از یک سو، مصدق برای مقابله با دسیسه رجال سیاسی مخالف، مجبور شد علی‌رغم میل باطنی و رویکرد دموکرات‌منشانه، از طریق رفراندوم به انحلال مجلس شـــانزدهم شورای ملی مبادرت ورزد. مصدق از طریق برخی نمایندگان مجلس مانند گنجه‌ای و تولیت، از دسیسه‌چینی عناصر وابسته به انگلیس به‌ویژه اعضای خانواده رشیدیان در مجلس شورای ملی و تطمیع تعداد قابل توجهی از نمایندگان مخالف دولت آگاه گردید؛ به همین دلیل تصمیم به منحل کردن مجلس از راه همه‌پرسی گرفت تا مخالفان را از ابزار شبه‌قانونی برای برکناری نخست‌وزیر محروم کند (عظیمی، ۱۳۸۳: ۲۱۶)؛ ضمن اینکه بنا بر اظهار مأموران اطلاعاتی انگلیس، تشدید کدورت و حتی ایجاد نفاق میان کاشانی، مکّی و بقایی با مصدّق که در نهایت نه فقط موجب جدایی این رهبران جناح راســـت جبهه ملی از دولت ملی‌گرای مصدق گردید، بلکه حتی سبب رویارویی آنان علیه دکتر مصدق طی آن برههٔ زمانی حســـاس و پُرتلاطم شد نیز نشأت‌گرفته از تکاپوهای توطئه‌آمیز برادران رشیدیان بود (گازیوروسکی، ۱۳۸۴: ۲۲؛ عظیمی، همان، ۱۰۳؛ بایندر، ۱۳۹۴: ۳۰۰؛ الموتی، همان، ۱۸/۷؛ نجاتی، ۱۳۷۷: ۳۶۵/۲). علاوه بر مهره‌های سیاســـی، عناصر نظامی نیز در ماه‌های پایانی دولت مصدق مورد توجه برادران رشیدیان بودند و توسط کمیته‌ای متشکل از رشیدیان‌ها و تعدادی دیگر، به منظور توطئه علیه مصدق ســـازماندهی می‌شدند (گازیوروسکی، ۱۳۷۱: ۱۱۹)؛ چنان‌که مطابق اظهار یکی از افسران چپ‌گرا که طی همان زمان شاهد ماجرا بود:

> *از تاریخ ۱۷ مرداد ۱۳۳۲ فعالیت در فرمانداری نظامی و همچنین جلسات افسران وابسته به دربار فزونی یافت و دستورات با مراقبت‌های جدّی پیاپی داده می‌شد... آنها هم علناً چیزی در مورد کارهای بعدی نمی‌گفتند ولی معلوم بود با مقامات بالاتر و کمیته‌هایی که تعداد افراد آنها کمتر بود و تصمیمات کلّی را اتخاذ می‌کردند مربوط می‌باشند. این مقامات که ۱۲ نفر از جمله زاهدی، رشـــیدیان‌ها، باتمانقلیچ، اخوی، آزموده، نصیری، مبصر ... بودند، جلسات محرمانه‌تری داشـــتند و دستورات کلی را به عناصر زیردست می‌دادند (خسروپناه، ۱۳۷۷: ۲۴۶).*

نقش دیگر رشـــیدیان‌ها به تحرّکات آنان در زمینه ایجاد بلواهای خیابانی ارتباط داشـــت؛ یعنی تطمیع رهبران کوچه و بازار به منظور بســـیج عوام و اقشار حاشیه‌ای جامعه شهری از جمله اراذل و اوباش که

نتیجهٔ آن نیز ایجاد بی‌ثباتی و ناامنی در جامعه با هدف تضعیف و حتی مقابله با دولت مصدق بود (لپینگ، ۱۳۶۵: ۵۲؛ الموتی، همان، ۳۱/۷؛ مهرآئین، ۱۳۷۲: ۳۹۹). آن‌طور که یکی از عناصر اطلاعاتی بریتانیا بیان کرد، آنان کاملاً به این امر واقف بودند که مردم کوچه و بازار به عنوان مُهره اثرگذاری در سیاست ایران محسوب می‌شوند؛ تا آنجا که تظاهرات خیابانی تعیین‌کنندهٔ بخش قابل توجهی از جریان حوادث سیاسی در ایرانِ دهه ۱۳۲۰ش. به شمار می‌رفت؛ ابزاری که حزب چپ‌گرای توده و البته تا حدودی جناح راست جبهه ملی به رهبری کاشانی، به خوبی طی آن سال‌ها از آن بر ضد منافع غرب به‌ویژه انگلستان استفاده می‌کردند. از این رو، انگلیسی‌ها توسط رشیدیان‌ها با زیرکی درصدد بهره‌برداری از این ابزار ارزشمند علیه مخالفان خود برآمدند (وودهاوس، ۱۳۶۴: ۲۱؛ عظیمی، ۱۳۹۴: ۱۷۵؛ موحد، ۱۳۷۸: ۸۰۶/۲)؛ چنان‌که یکی از موارد برجسته این نوع اقدام، به روزهای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برمی‌گردد (آرامش، ۱۳۵۸: ۱۴۵؛ الموتی، همان، ۴۱/۷، ۸۲؛ افراسیابی، ۱۳۸۱: ۱۹۱–۱۹۲؛ گازیوروسکی، ۱۳۷۱: ۱۴۱؛ طلوعی، ۱۳۶۹: ۱۶۳)؛ زمانی که بنا بر روایت شاهدان عینی، امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها با کمک برادران رشیدیان و با مقداری هزینه دلاری توانستند جمعیت قابل توجهی از عوام به‌ویژه گروه‌های حاشیه‌نشین شهری در تهران را اجیر کنند:

> *به آنان دستور داده شد که دست به تظاهرات بزنند و وانمود کنند اعضای حزب توده هستند. جمعیت مزدور در حالی که شعارهای کمونیستی می‌دادند در خیابان‌ها دست به حمله به مساجد زدند. اندکی بعد صفوف عظیم اعضا و هواداران حزب توده نیز به آنها ملحق شدند، در حالی‌که مجسمه‌ها و عکس‌های شاه و پدرش را پایین می‌کشیدند. نویسنده این کتاب که خود ناظر این صحنه‌ها بود، مبهوت مانده بود (علم، ۱۳۷۱: ۴۷۴).*

سومین نقش کلیدی خانواده رشیدیان در مقابله با دولت ملی‌گرای مصدق، به ایجاد ارتباط میان مأموران اطلاعاتی انگلیس و آمریکا با محمدرضاشاه برمی‌گردد؛ زیرا در آن برهه زمانی بسیار حساس و ملتهب، دسیسه‌چینی و توطئهٔ این دول بیگانه علیه دولت وقت ایران، بدون همکاری و رضایت محمدرضا پهلوی به عنوان شاه کشور امکان‌پذیر نبود؛ چنان‌که در اردیبهشت ۱۳۳۲ یعنی حدود سه ماه قبل از وقوع کودتای ۲۸ مرداد، وقتی وزارت خارجهٔ امریکا با پیشنهاد انگلیسی‌ها مبنی بر تأیید زاهدی به عنوان نخست‌وزیر ایرانِ پَساکودتا موافقت کرد، یکی از چالش‌های اصلیِ بعد از این توافق، آرام کردن و اطمینان خاطر به پهلوی دوم به منظور جلب نظر او برای همکاری بود (وودهاوس، ۱۳۶۴: ۵۵؛ افراسیابی، ۱۳۸۱: ۱۸۰)؛ مسئله‌ای که به آسانی مرتفع نگردید و سه ماه زمان برد تا کودتاگران به آن هدف دست یابند؛ که در این میان، نقش رشیدیان‌ها به‌ویژه اسدالله رشیدیان بسیار پُررنگ بود (وودهاوس، همان، ۶۲؛ روزولت،

۱۳۹۴: ۱۳۳–۲۰۶؛ بیل، ۱۳۷۱: ۱۲۸؛ موحد، همان، ۷۹۶/۲–۷۹۷)؛ زیرا بنا بر روایت، برادران رشـــیدیان از شبکهٔ وسیعی از ارتباطات در میان حلقه‌های سیاسی تهران، از جمله اعضای خانواده سلطنتی به‌ویژه اشرف پهلوی برخوردار بود و به شاه دسترسی داشت (گازیوروسکی، ۱۳۸۴: ۶۴).

بعد از سقوط دولت مصدق، طی سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد که انسداد سیاسی بر ایران حکمفرما بود و یکی از نشانه‌های بارز آن، فشار شدید حاکمیت علیه مصدق و یاران ناسیونالیست او بود، کینه‌جویی و رویکرد منفی برادران رشیدیان نسبت به این برجسته‌ترین چهره ملی‌گرای ایران در دوره معاصر و رهروان او تداوم یافت؛ چنان‌که از هر فرصتی برای تخریب وجههٔ این شخص استفاده می‌کردند (رشیدیان‌ها به روایت اسناد ساواک، ۱۳۸۹: ج۴۱۱/۱، ۴۳۲، ج۱۰/۲، ۳۲۵؛ گازیوروسکی، ۱۳۷۱: ۳۰۵، ۳۶۷).

دلایل مخالفت

سیاسی

وابستگی به بیگانه

بی‌گمان یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های سیاسی مصدق، ملی‌گرایی، استقلال‌طلبی و عدم وابستگی کشور به بیگانه بود که بارزترین نشانهٔ آن در ملی‌سازی صنعت نفت ایران علیه انگلیسی‌ها متبلور گردید. این رویکرد دولت مصدق طبیعتاً با نگرش و منش رشیدیان‌ها به عنوان بورژواکمپرادور در تضاد کامل بود. غیر از همکاری و همراهی رشیدیان‌ها با انگلستان در دوره ملی شدن نفت ایران و مقابله انگلیسی‌ها با دولت ناسیونالیســـت مصدق که در بخش پیشـــین مقاله به‌طور مفصل به آن اشاره کردیم، طی ادوار زمانی قبل و بعد از دولت مصدق نیز همهٔ شـــواهد و مدارک تاریخی حکایت از تعامل تنگاتنگ و حتی وابســـتگی حبیب رشیدیان و فرزندانش به یک کشور بیگانه یعنی انگلستان دارد. از نقش حبیب‌الله به عنوان پیشـــکار و مأمور مخفی انگلیسی‌ها در ســـال‌های پایانی حکومت قاجار (آرامش، ۱۳۷۱: ۲۴/۲؛ شهبازی، ۱۳۷۰: ۳۴۰/۲؛ طلوعی، ۱۳۷۲: ۸۸۶/۲) تا عدم مواجهه با عقوبت سخت از سوی رضاشاه در نتیجهٔ دفاع ضمنی و حمایت نهانی سفارت انگلیس از او (خامه‌ای، ۱۳۷۲: ۱۸۶)، می‌تواند دالّ بر ارتباط بســـیار نزدیک آنان با متنفّذترین دولت خارجی در ایران طی آن دهه‌ها باشد. بعد از سقوط پهلوی اول، رشیدیان‌ها ضمن اینکه نقش واسطه را برای جذب مُهره‌های سیاسی و نظامی حاکمیّت ایران به سوی انگلستان ایفا می‌کردند (درخشانی، ۱۹۹۴: ۲۸؛ سعیدی، ۱۳۸۲: ۳۹)، همزمان به عنوان عناصری مؤثر و قابل اتکاء برای انگلیسی‌ها طی نیمه اول دهه بیست شمسی علیه تحرّکات آلمان نازی (وودهاوس، ۱۳۶۴: ۲۲؛ یادداشـــت‌های سیاسی ایران، ۱۳۹۳: ۳۶۷/۱۲؛ ســـاکما، ۲۹۳/۲۱۹۷؛ همان، ۲۹۳/۵۶۵۷؛ davies,2004: 224) و ســـپس عوامل وابسته به شوروی کمونیســـتی در ایران محسوب می‌شدند؛

چنان‌که حبیب رشـــیدیان و فرزندانش در کنار اشخاصی چون مســـعودی، ذوالفقاری و امامی خوئی از بازیگران فعال در این عرصه بودند (بهنود، ۱۳۶۶: ۲۰۷) که همگی حول محور یک سیاســـتمدار دست راستی به نام سید ضیاء طباطبایی در قالب حزب وطن علیه چپ‌گرایان کمونیست متمایل به شوروی قرار گرفتند: «پدرشان برای سفارت انگلیس جاسوسی می‌کرد و آنها نیز پنهان نمی‌کردند که برای انگلیسی‌ها کار می‌کنند. می‌گفتند ماموریت دارند از سیدضیاء پشتیبانی مالی کنند» (فرمانفرماییان و فرمانفرماییان، ۱۳۷۷: ۱۸۴؛ شفیعی، ۱۳۴۰: ۵۵/۱).

دامنهٔ فعالیت آنان در راســـتای منافع انگلســـتان و علیه شوروی، نسبتاً وسیع و متنوع بود و از تحرّکات مســـتمر در انتخابات برای حضور انگلوفیل‌ها در مجلس ملّی (عمیدی نوری، ۱۳۸۴: ۲۰۷/۲) تا تمرکز در کارخانجـــات و مراکز صنعتی به منظور نفوذ در بین کارگران با هدف کنترل جنبش‌های کارگری را در برمی‌گرفت (نفیســـی، ۱۹۸۴: نوار ۲؛ لنکرانی، ۱۹۸۵: نوار شمارهٔ ۶). حتی وقتی آذربایجان در میانه دهه بیســـت توسط ارتش شوروی اشغال شـــد و یک دولت محلّی چپ‌گرا به نام «حکومت خودمختار آذربایجان» در آن خطه از خاک ایران تشـــکیل شد، خطر سیطره و نفوذ شوروی بر ایران بیش از پیش از ســـوی انگلیسی‌ها احساس شـــد (بنگرید به: روزنامه رهبر، ۲۶ تیر ۱۳۲۴: شمارهٔ ۵۹۳، ص۳؛ همان، ۳۱ تیر ۱۳۲۴: شمارهٔ ۶۱۲، ص۳؛ تهران مصور، اسفند ۱۳۳۱: شمارهٔ ۴۹۷، ص۴؛ ایران ما، مهر ۱۳۲۵: شمارهٔ ۶۵۲، ص۳). انگلستان از سوی عناصر ایرانی خود مانند سید ضیاء طباطبایی، حبیب‌الله و قدرت‌الله رشیدیان، علی دشتی، سرلشـــکر ارفع، جمال امامی، صمصام بختیاری، خسروخان قشقایی و تعدادی دیگـــر، بر تحرکاتش افزود (متما، ۱۴۴۴۹-۰-۰پ؛ امیرعلایـــی، ۱۳۶۳: ۴۷۱؛ صفایی، ۱۳۷۱: ۱۶۰) و بـــا همکاری برخی ایلات مرکز و جنوب ایران به‌ویژه قشـــقایی‌ها و بختیاری‌ها درصدد ایجاد غائله به منظور فشار بر دولت مرکزی کشور برآمد که در این میان، رشیدیان‌ها نیز نقش پُررنگی داشتند (ساکما، ۳۱۰/۳۹۹۷۲؛ خواندنی‌ها، ۱۳۲۵: شمارهٔ ۲۰۹، ص۳؛ گذشته چراغ راه آینده است، ۱۳۶۱: ۴۳۱؛ باهری، ۱۹۸۲: نوار شمارهٔ ۱؛ قشقایی، ۱۳۹۳: ۴۶۰). علی‌رغم بازداشت چند ماههٔ دسیسه‌گران در زندان شهربانی تهران، میزان نفوذ آنان که از حمایت بریتانیا نیز برخوردار بودند، آن‌قدر زیاد بود که طی دوره حبس نیز با اشخاص و افراد متنفّذِ مخالف دولت قوام در ارتباط بودند و تحرّکاتی داشتند؛ به‌طوری که مطابق روایت یکی از این افراد به نام هرمزخان احمدی بختیاری:

> *تکلیف حکومت بختیاری به من شـــد، اما من نپذیرفتم. مرا به حکومت لرستان تعیین نمودند. مدتی بعد مرحوم قوام‌السلطنه نخست‌وزیر شد و بعد از یک سال مرا به طهران احضار کرد و به اتهام اینکه در مقابل نهضت شـــمال و پیشه‌وری خیال ایجاد غائله را*

در جنوب داشـــتم، بازداشت نمود... شـــش ماه در شهربانی به اتفاق مرحوم سید ضیاء، مرتضی‌قلی‌خان صمصام و ســـه فرزندش، جمال امامی، حســـام دولت‌آبادی، حبیب رشیدیان با فرزندش قدرت، علی دشتی... زندانی بودیم، ولی با وجود این با خارج رابطه داشتیم و از جمله با آقایان علما بروجردی، بهبهانی و بازاری‌ها و رجال وقت حتی ایلات در تماس بودیم و با قدرت در مقابل احمد قوام ایستادگی کردیم (خاطرات وحید، ۱۳۵۲: شمارهٔ ۲۳، ص۹).

در نیمهٔ دوم دهه بیســـت شمسی، هنگامی که دیگر نه از تحرّکات آلمان‌ها و نه از تهدید شوروی علیه منافع انگلســـتان در ایران خبری بود، ارتباط مستمر رشیدیان‌ها با انگلیسی‌ها همچنان تداوم پیدا کرد که عمدتاً به صورت تبلیغات ضمنی و غیررســـمی در راســـتای مصالح انگلستان بود (تفرشی، ۱۳۷۱: ۲۳۲/۲، ۳۰۱؛ طلوعی، ۱۳۷۲: ۶۳۸/۲). البته دور جدید تحرکات سیاسی خانواده رشیدیان همسو با منافع انگلیسی‌ها، در آغاز دهه سی شمسی و با روی کار آمدن دولتی ناسیونالیست و ضدِّ استعمار به رهبری محمد مصدق آغاز گردید؛ کسی که خط‌مشی سیاسی او شدیداً منافع انگلستان را در معرض تهدید قرار داده بود (برای نمونه بنگرید به: کیا، ۱۹۸۵: نوار شمارهٔ ۳؛ گازیوروسکی، ۱۳۸۴: ۶۳).

طی دو دهه بعد از کودتای مرداد ۱۳۳۲ش. نیز همراهی و همســـویی خانواده رشیدیان با انگلستان در عرصه سیاســـی ادامه یافت؛ اگرچه نوع و شکل رابطه تا حدودی متفاوت از قبل بود و پیوندهای میان دو طرف به صورت محتاطانه‌تری ادامه پیدا کرد (عالیخانی، ۱۹۸۵: نوار شمارهٔ ۵؛ گازیوروسکی، ۱۳۸۴: ۶۴؛ Abrahamian,2013: 152). طی این ســـال‌ها رشیدیان‌ها که در فضای سیاسی به عنوان عنصر مارک‌دار طرفدار سیاست انگلیس شناخته می‌شدند (رشیدیان‌ها به روایت اسناد ساواک، ۱۳۸۹: ۱۳۳/۱، ۳۸۳، ۳۹۹، ۳۰۲/۳، ۳۲۷، ۳۴۸؛ نجاتـــی، ۱۳۷۱: ۱۷۱/۱؛ پهلوی‌هـــا، ۱۳۸۲: ۸۵/۳)، نـــه تنها از وجههٔ انگلیسی‌ها در سطح جامعه و بین توده مردم دفاع می‌کردند (رشیدیان‌ها به روایت اسناد ساواک، ۱۳۸۹: ۱۶/۱، ۱۰۷؛ مسعود انصاری، ۱۳۷۱: ۱۹)، بلکه از منافع آنان بر ضد رقیب نوظهور و جدیدشان در عرصه سیاســـت و اقتصاد ایران یعنی ایالات متحده نیز حمایت و سعی می‌کردند در حد توان خود، طرفداران امریکا در ســـاختار سیاسی ایران را به چالش بکشند (رشیدیان‌ها به روایت اسناد ساواک، ۱۳۸۹: ۶۶/۲، ۳۰۶؛ الموتی، ۱۳۷۰: ۲۹۸/۱۱؛ جعفر شـــریف امامی به روایت اسناد ساواک، ۱۳۸۵: ۲۲؛ متین دفتری، ۱۹۸۴: نوار شمارهٔ ۳؛ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، ۱۳۷۸: ج۲۳۳/۸؛ کابینه حسنعلی منصور به روایت اســـناد، ۱۳۸۴: ۳۵۹/۱؛ دکترعلی امینی به روایت اسناد، ۱۳۷۹: ۳۱۳/۱). به علاوه مدارک و مستندات متعدد مقارن دهه‌های چهل و پنجاه شمســـی وجود دارد که حاکی از درهم‌تنیدگی منافع رشیدیان‌ها با

انگلیســی‌ها و رابطهٔ تنگاتنگ اعضای این خانواده، نه تنها نسل‌های اول (حبیب‌الله) و دوم (سیف‌الله، قدرت‌الله، اسدالله) بلکه نسل ســوم آنها با انگلستان است (بنگرید به: متما: ۳-۲۳-۱۴۶ر تا ۸۳-۲۳-۱۴۶ر؛ سررشته، ۱۳۶۷: ۱۷).

محافظه‌کاری

از خصایص برجستهٔ دولت مصدق در حوزهٔ سیاسی، دموکراسی‌خواهی، قانون‌گرایی و مشروطه‌طلبی بود؛ تا آنجا که در مقایسه با دیگر دولت‌های ایران، می‌توان آن را دولتی اصلاح‌طلب به معنی واقعی کلمه به شمار آورد. مصدق حتی در شش ماه پایانی عمر دولتش، درحالی‌که کشور در وضعیت نابسامان اقتصادی ناشی از تحریم قرار داشت و همزمان در یک بحران سیاسی عمیق فرو رفته بود، به خاطر گرایش راسخ به دموکراســی، آزادی بیان و آزادی‌های ملت بر مبنای قانون منبعث از ارادهٔ مردم، نه تنها اســتبداد و انســداد سیاسی را در دســتور کار قرار نداد، بلکه به اصلاحات در حوزه سیاسی و اجتماعی مانند آزادی بیان، آزادی مطبوعات، توسعه دموکراتیک و تقویت نهادهای مدنی مبادرت ورزید؛ چنان‌که برای نمونه، براساس خاطرات یکی از شاهدان عینی دربارهٔ حمله اراذل و اوباش به منزل مصدّق در اسفند۱۳۳۱ش، در پاسخ به اصرار برخی طرفداران برای به کار بردن قوهٔ قهریّه علیه مخالفان، مصدق ضمن استنکاف چنین بیان کرد:

> *آن زمان چند بار همین حرف را به ما زده بود که اگر احیانا واقعاً می‌دانید مملکت به یک آدم مستبدتر و قاطع‌تر احتیاج دارد، من حاضرم کمک کنم کس دیگر را با نظر همدیگر انتخاب بکنیم، اما اعتقادم این است اگر من شعبان بی‌مخ‌ها را بگیرم بکشم، فردا باید دو تا بکشم سه تا بکشم و من می‌افتم در شیب سرازیری استبداد. این سرازیری استبداد این‌قدر شیب آن زیاد است که من باید بروم ته دّره؛ یعنی مستبد کامل شوم و برگشتنم جزو محالات است (لباسچی، ۱۹۸۳: نوار شمارهٔ ۱؛ همچنین بنگرید به: پیشداد، ۱۹۸۴: نوار شمارهٔ ۶؛ شانه‌چی، ۱۹۸۳: نوار شمارهٔ۱).*

جالب اینجاســت که آزادمنشی نخست‌وزیر وقت حتی شامل رشیدیان‌ها نیز می‌شد؛ تا آنجا که مطابق روایت یکی از محققان انگلیسی، با وجود اصرار حامیانش برای مجازات رشیدیان‌ها به خاطر دسایس و اقدامات خائنانه، مصدق به خاطر اعتقاد به دموکراســی و اینکه تا وقتی به حمایت مردم اتکا دارد، هیچ خطری او را تهدید نمی‌کند، به اقدام خشونت‌آمیزی علیه آنان مبادرت نکرد (لپینگ، ۱۳۶۵: ۵۳).

با توجه به خصایص مزبور برای دولت مصدق و نظر به اینکه رشیدیان‌ها به مثابه بورژواکمپرادور دارای ســرمایه اقتصادی و دچار فقر اندیشگی، از هر نوع دگرگونی و تغییر گریزان بودند و با هرگونه نوآوری

و اصلاحات در ساختار سیاسی مخالفت می‌کردند، سازش و همسویی دو طرف غیرممکن به نظر می‌رسید. همهٔ کُنش‌های رشیدیان‌ها در عرصه سیاسی طی دوره پهلوی، حکایت از محافظه‌کاری شدید حبیب رشیدیان و پسرانش و تبعیت آنان از هستهٔ اصلی قدرت دارد؛ چنان‌که از یک سو علیه جریان‌ها و احزاب چپ‌گرایِ مایل به ایجاد تغییرات اساسی در ساختار سیاسی کشور، تحرکات زیادی نشان می‌دادند (لنکرانی، ۱۹۸۵: نوار شمارهٔ ۲؛ طبری، ۱۳۶۶: ۶۰؛ ساکما، ۲۹۰/۲۵۴۵؛ همان، ۲۹۳/۲۱۹۷؛ همان، ۲۹۳/۳۷۶۷؛ همان، ۳۱۰/۳۹۷۷۱؛ همان، ۲۹۳/۶۱۱۶؛ مدیرشانه‌چی، ۱۳۷۵، ۶۰؛ طیرانی، ۱۳۷۶: ۴۶۱/۲؛ نفیسی، ۱۹۸۴: نوار شمارهٔ ۲؛ کاتوزیان و پیشداد، ۱۳۷۰: ۶۹؛ کاتوزیان و پیشداد، ۱۳۸۱: ۳۵۶) و از سوی دیگر، به اشخاص سنت‌گرا و گروه‌های دست راستی مانند سید ضیاء و حزب ارادهٔ ملی گرایش نشان می‌دادند (فرمانفرماییان، ۱۳۷۳: ۲۱۷؛ نورالدین کیا، ۱۳۷۷: ۱۰۹؛ تبریزی، ۱۳۸۳: ۳۹۷؛ سیف‌پور فاطمی، ۱۳۷۹: ۳۰۸). علاوه بر این موارد، آنها به اندازه‌ای محافظه‌کار و محتاط بودند که حتی اصلاحات سیاسی درون ساختاری از سوی رجالی مانند علی امینی را نیز برنمی‌تافتند و علیه آن شدیداً موضع‌گیری می‌کردند (سپهبد مهدیقلی علوی مقدم به روایت اسناد ساواک، ۱۳۸۳: ۱۸۹؛ رشیدیان‌ها به روایت اسناد، ۱۳۸۹: ۳۳/۲، ۱۷۲؛ متما، ۲–۸۴–۲۵۶آ؛ گازیوروسکی، ۱۳۷۱: ۳۶۷؛ جزنی، ۱۳۵۷: ۸۲/۲؛ آینده، ۱۳۶۷: شمارهٔ ۹–۱۲، ص۵۷۹؛ امینی، ۱۳۸۸: ۴۲۶؛ آذر، ۱۹۸۳: نوار شمارهٔ ۸؛ گفتگو، ۱۳۷۳: شمارهٔ ۵، ص۴۷؛ نجاتی، ۱۳۷۱: ۱۹۲/۱). با همهٔ این اوصاف و با توجه به خصیصه شدیداً محافظه‌کارانه خانواده رشیدیان، دور از انتظار بود که آنان نگرش منفی نسبت به اصلاحات سیاسی مصدق داشته باشند و برضد دولت او دسیسه کنند؛ چنان‌که براساس اظهار یکی از پژوهشگران خارجی، از دلایل مهم تکاپوهای رشیدیان‌ها برای سرنگونی دولت مصدق، برخی اقدامات چپ‌گرایانهٔ نخست‌وزیر وقت و ترس از تسلط کمونیست‌ها بر ایران بیان شده است (لپینگ، ۱۳۶۵: ۵۲)؛ ضمن اینکه سال‌ها بعد از سقوط دولت مصدق نیز اسدالله رشیدیان ضمن اشاره به اقدامات سیاسی مصدق، چنین مطالب عجیبی را بیان کرد: «تمام بدبختی‌های فعلی را از سیاست غلط مصدق داریم. وجود سازمان امنیت، نتیجهٔ عملیات احمقانه مصدق بود که به مردم ایران تحمیل شد و این رجال احمق که الان بر ما حکومت می‌کنند، همه نتیجهٔ غلط‌کاری‌های دوران مصدق است» (رشیدیان‌ها به روایت اسناد، ۱۳۸۹: ۳۶۶/۱).

اقتصادی

رانت‌خواری و انحصارطلبی

رانت به سوءاستفاده از امکانات و فرصت‌های اقتصادی در کشور از طرف افراد متنفذ اجتماعی و سیاسی اطلاق می‌گردد؛ کسانی که در فضایی عمدتا بدون رقابت، با دریافت تسهیلات و انحصاراتی که از

طریق وابستگی به ساختار قدرت به دست می‌آورند، به ثروت مالی هنگفتی نائل می‌شوند. رانت‌خواری در مواقعی که روش حکمرانی اقتصادی بر مبنای تبعیض و ایجاد انحصار باشد، جلوهٔ پررنگ‌تر و شدت بیشـــتری خواهد داشت؛ تبعیضی که بعضاً در قالب مجوزهای قانونی برای فعالیت‌های اقتصادی، مانند واردات و توزیع کالاهای خاص در جامعه صادر می‌شود.

دربارهٔ خصیصهٔ قانون‌مداری و پاک‌دستی محمد مصدق روایات زیادی در منابع تاریخی از سوی یاران و طرفدارانش می‌توان یافت. با این حال، در اینجا فقط برای نمونه، به اظهارات یکی از منتقدان جدی او یعنی علی امینی بســـنده می‌کنیم؛ جایی که امینی علی‌رغم نگرش منفی نسبت به مشی سیاسی و اقتصادی دولت مصدق، آن را به عنوان الگو در زمینه فسادستیزی در ایران بیان کرد:

> *این تنها چیز خوبی بود که دولت مصدق داشـــت؛ هیچ چیز خوب دیگری نداشت، جز اینکه مصدق صداقت و شرف داشت و دولتش عاری از دزدی و فساد بود. مردم قدر این مسئله را می‌دانند و به آن متصل می‌شوند. این تنها دلیلی بود که دولت مصدق آن مدت دوام آورد (اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ۱۳۸۶: ۳۱/۸).*

ضمن اینکه مصدق حتی پیش از نخست‌وزیری، هنگامی که در جایگاه نمایندگی مجلس ملی حضور داشـــت نیز صراحتاً با رانت‌خواری تجار متنفذ و امتیازات انحصـــاری بازرگانان عمده که در قالب اتاق بازرگانی تهران، مناسبات ویژه‌ای با لایه‌های قدرت در ساختار حکومت داشتند و بدین وسیله به صورت مســـتقیم یا غیرمســـتقیم از رانت عظیم بهره می‌بردند (بنگرید به: افشار قاسملو، ۱۹۸۵: نوار شمارهٔ ۱؛ لاجوردیان، ۱۹۸۲: نوار شمارهٔ ۱؛ لاجوردی، ۱۹۸۳: نوار شمارهٔ ۱؛ لاجوردی، ۱۹۷۸: نوار شمارهٔ ۱؛ اتاق بازرگانی تهران، ۱۳۶۶: ۱-۴) انتقاد می‌کرد؛ چنان‌که در یکی از این موارد مقارن با اواخر سال ۱۳۲۴ش، دربارهٔ ماجرای مجوز انحصاری واردات چندین میلیون متر پارچه از سوی دولت به حدود پنجاه بازرگان عمده و فســـاد مالی ناشـــی از انحصار در این زمینه اشاره کرده بود و دولت وقت (حکیمی) را به چالش کشـــید (مشروح مذاکرات...، ۱۱ دی ۱۳۲۴: دورهٔ ۱۴، نشست ۱۷۷). با اوصاف مزبور، دور از انتظار نبود که ویژگی تبعیض‌ستیزی و رانت‌زدایی مصدق به مذاق رشیدیان‌ها سازگار نباشد؛ زیرا رانت‌خواری و زد و بند، بخشی از ماهیت خانواده رشیدیان به عنوان بورژوازی کمپرادور ایرانی محسوب می‌شد.

قسمتی از امتیازات و انحصارات اقتصادی رشیدیان‌ها ناشی از عامل خارجی یعنی حمایت انگلستان به عنوان بانفوذترین قدرت خارجی در حاکمیت ایرانِ دهه بیست بود که بارزترین آن، رانت‌خواری خانواده مزبور در حوزه ســـوداگری منسوجات بود که از دو طریق، یعنی امتیاز واردات پارچه از خارج با همکاری انگلستان (رشیدیان‌ها به روایت ساواک، ۱۳۸۹: ۴۱۹/۳؛ خامه‌ای، ۱۳۷۲: ۳۶۴؛ مشروح مذاکرات...، ۳۱

مرداد ۱۳۲۳: دورهٔ ۱۴، نشســـت ۵۶؛ مشـــروح مذاکرات...، ۲ آبان ۱۳۲۴: دورهٔ ۱۴، نشست ۱۵۵؛ اسناد اشـــغال ایران، ۱۴۰۲: ۲۱۵/۱) و همچنین دریافت قماش از کارخانجات نساجی داخلی به بهانهٔ تأمین پوشاک نیروهای انگلیسی انجام می‌گردید (مشروح مذاکرات...، ۱۸ خرداد ۱۳۲۳: دورهٔ ۱۴، نشست ۳۵؛ همان، ۸ آبان ۱۳۲۲: دورهٔ ۱۴، نشســـت۲۱۱؛ ســـاکما، ۲۹۸/۵۲۸؛ گذشته چراغ راه آینده است، ۱۳۶۱: ۱۸۶؛ نجمی، ۱۳۷۰: ۴۹۴/۱؛ عمیدی، ۱۳۸۴: ۲۰۷/۲). با این اوصاف، افرادی مانند رشیدیان‌ها که این امتیازات و انحصارات را با رانت کسب می‌کردند، در نتیجهٔ فقدان وضعیت رقابتی و عدم آزادی تجارت، به راحتی امکان سوءاستفاده و کسب سرمایه مالی هنگفت را داشتند؛ تاآنجا که پارچه‌های مورد نظر را با نرخ دولتی و تعرفه‌ای به مراتب پایین‌تر از بازار، از کارخانجات نساجی کشور دریافت می‌کردند و در بازار سیاه با قیمت چندین برابر می‌فروختند:

> *در ســـه ماه قبل که بنده به اصفهان مسافرت کردم با متخصصین کارخانه‌ها صحبت می‌کردیم، حساب کردیم هر متر پارچه نخی که در خود کارخانه ۴ ریال تمام می‌شود ۹۰ ریال به فروش می‌رسد. پارچه‌های پشمی که هر متری ۳۰ تا ۸۰ ریال تهیه می‌شود به دســـت مصرف‌کننده هر متری ۵۰۰ تا ۸۰۰ ریال می‌رســـد (مشروح مذاکرات...، ۲۹ مرداد ۱۳۲۳: دوره ۱۴، نشست ۵۵؛ همچنین بنگرید به: همان، ۱۸ خرداد ۱۳۲۳: نشست ۳۵؛ همان، ۶ خرداد ۱۳۲۴: دورهٔ ۱۴، نشست۱۲۷؛ الموتی، ۱۳۶۸: ۴۵۱/۴؛ اسناد اشغال ایران، ۱۴۰۲: ۱۴۲/۱، ۱۹۵، ۲۱/۲) .*

بخش عمدهٔ رانت‌خواری خانواده رشـــیدیان ناشی از عامل داخلی یعنی تبانی با دربار سلطنت پهلوی و عناصر دولتی بود. یکی از نمونه‌ها در این راســـتا، طی اواخر دهه بیست و در موضوع واردات شکر روی داد؛ چنان‌که با زد و بند میان برخی تجار متنفذ و دولت وقت ایران در موضوع خرید انحصاری شکر از شـــرکت‌های انگلیسی، ردّ پای خانواده رشیدیان نیز دیده می‌شود؛ معامله‌ای که گفته می‌شود به خاطر گران‌فروشـــی انگلیسی‌ها، اگرچه به نفع بازرگانان مورد نظر بود، اما در مجموع به ضرر ایران تمام شد (مشـــروح مذاکرات...، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۲۹: دوره ۱۶، نشســـت ۲۵؛ متما، ۹۶-۹-۱۴۴م). طی دو دهه پایانی حکومت پهلوی نیز در پروژه‌های پُرسود و بزرگی که با رانت حکومتی همراه بود، برادران رشیدیان نقش کلیدی داشتند. یکی از اینها در حوزه اقتصاد پول و بانکداری بود و به تأسیس بانک اعتبارات تعاونی در حدود اواسط دهه چهل شمسی مربوط می‌شد که با مجوز و حمایت ضمنی شاه، همراهی دولت و زد و بند با برخی عناصر متنفذ حکومت انجام گردید (رشـــیدیان‌ها به روایت اسناد ساواک، ۱۳۸۹: ۱۷۳/۳، ۱۸۲، ۲۳۰، ۳۰۱، ۳۶۹؛ مشروح مذاکرات...، ۵ آذر ۱۳۴۳: دوره ۲۱، نشست۱۲۰) که در نهایت به خاطر

ناکارآمدی، فساد مالی و سوءاستفاده رشیدیان‌ها، در کمتر از یک دهه با چالش‌های جدی مبتنی بر زیان انباشـــته مواجه شد (رشیدیان‌ها به روایت اسناد ساواک، ۱۳۸۹: ۳۸۲/۳–۳۸۳؛ یگانه، ۱۹۸۵: نوار شمارهٔ ۹؛ شرکا، ۱۳۹۲: ۱۷؛ متما، ۲۴–۱۰–۱۴۶ر). مورد دیگر در زمینه اقتصاد ساخت و ساز بود که به احداث شهرک مسکونی شاهین‌شهر اصفهان در آغاز دهه پنجاه شمسی ارتباط داشته و از این پروژه، رشیدیان‌ها توانســـتند درآمد مالی هنگفتی به دست آورند (برومند، ۱۹۸۵: نوار شمارهٔ ۲؛ همو، ۱۹۸۴: نوار شمارهٔ ۱؛ رشیدیان‌ها به روایت اسناد ساواک، ۱۳۸۹: ۱۲۲/۱، ۱۳۷، ۴۱۹/۳).

واردات و دلّالی

علاوه بر فسادستیزی، باید از سیاست انقباضی دولت برای واردات به عنوان یکی از عوامل ناخشنودی رشیدیان‌ها علیه محمد مصدق نام برد. مصدق با قرار گرفتن در عمل انجام‌شده، یعنی چالش با انگلستان و تحریم نفتی ایران از سوی این کشور (بنگرید به: محوی، ۱۹۸۵)، مجبور به تغییر محسوس در سیاست اقتصادی کشور گردید؛ چنان‌که اتخاذ مشی اقتصاد بدون نفت دولت، توأم با راهکارهایی مانند افزایش درآمدهای مســـتقیم و ریاضت اقتصادی با هدف کاهش هزینه‌ها و کسری بودجه شد؛ ضمن اینکه در حوزهٔ بازرگانی خارجی نیز به منظور بهبود تراز تجاری، واردات محدود شد و صادرات غیرنفتی و سیاست تشویقی برای صادرات در دستور کار قرار گرفت (بنگرید به: فوران، ۱۳۹۴؛ فاتح، ۱۳۹۸؛ موحد، ۱۳۷۸). این نوع خط‌مشـــی به‌ویژه در حوزه تجارت خارجی که وجه برجســـته آن نیز محدودیت وارداتی و افت تجارت در حوزه واردات بود، به طور طبیعی با منافع اقتصادی امثال رشیدیان‌ها در تضاد بود و در مقابل به نفع بورژوازی ملی به نظر می‌رســـید؛ زیرا درحالی‌که منافع این نوع از بورژوازی در ارتباط با توســـعه اقتصاد ملی و متناقض با منافع ســـرمایه خارجی بود (frank, 1969: 29; poulantzas, 1973: 39)، بورژواکمپرادورها وابســـته به واردات تولیدات خارجی و حمایت نیروی بیگانه می‌باشـــند؛ تا آنجا که در ادبیات رایج چپ، از معادل بورژوازی تجاری یا دلّال نیز به جای واژه بورژوازی کمپرادور استفاده می‌کنند.

به هر حال، طبق روایت یکی از تجار رده‌میانی بازار دربارهٔ رونق صادرات در دوره مصدق:

> *خوب یادم هست، خود من تجارت داشتم، آن زمان پوست خشخاش می‌فروختم، پوست خشخاش ما که می‌سوختیم، می‌ریختیم دور توی خاکروبه، این پوست خشخاش‌ها را تا کیلویی ۱۳ قران آن زمان قیمت‌ها فوق‌العاده گران رسید. کفش‌های پای گوسفند را بعضی چیزها را بعنوان اینکه قبلا اینجا سریشم می‌کردند مثلاً سریشم درست می‌کردند تمام اینها صادر می‌شد و ارزی که از صادرات به دست می‌آمد برای واردات مفید بود و فایده داشت (شانه‌چی، ۱۹۸۳: نوار شمارهٔ ۱).*

به علاوه یکی از فعالان حوزه کسب و کار و سوداگری، طی آن برههٔ زمانی که بنا بر ادعایش درصدد تعامل با مصدق به منظور برون‌رفت کشـــور از چالش اقتصادی، یا حداقل کاهش فشـــار مالی بر دولت وقت ایران بود، به موضوع فروش محصول تریاک ایران از طریق مبادی غیررســـمی به خارج از کشور اشاره کرده است:

وضع ایران از نظر مالی روز به روز بدتر می‌شد و مصدق نمی‌توانست ارز لازم برای خرید نیازمندی‌های کشور را به دست آورد. من می‌دانستم که دولت ایران مقدار زیادی تریاک برای فروش در انبارهای خود ذخیره کرده است که قادر به فروش آنها به بهای عادلانه روز نیست. ازین جهت به نخست‌وزیر پیشنهاد کردم که تریاک‌ها را بدون سروصدا به شرکت مِرک (merck) بفروشد... در نتیجه، ارز مختصری به دلار در اختیار دولت قرار گرفت (محوی، ۱۹۸۵).

با این سیاست اقتصادی، قابل انتظار بود که در زمان نخست‌وزیری مصدق، ورق به نفع تجار متوسط و حتی خرده‌پای فعال در حوزه صادرات و به ضرر تجار متنفذ و دلالان بزرگ مانند رشیدیان‌ها که در این مقاله از آنها به عنوان بورژوازی کمپرادور نام برده‌ایم، برگردد.

علاوه بر این سیاست اقتصادی، اقدامات دیگری نیز از سوی مصدق صورت گرفت که گرچه نظر مثبت بازاریان سنتی، تجار خرده‌پا و متوسط را جلب کرد (لباسچی، ۱۹۸۳: نوار شمارهٔ ۱؛ کی استوان، ۱۳۲۷: ۱۹۲/۲–۲۰۰؛ کاتوزیان، ۱۳۷۱: ۱۷۴)، ولی در آن سو، بیش از پیش خشم بازرگانان عمده حوزهٔ واردات و ســـرمایه‌داران وابسته مثل رشیدیان‌ها را علیه خود برانگیخت؛ کسانی که در قالب اتاق بازرگانی و به عنوان نماینده بخش خصوصی، در حوزه اقتصاد تجاری فعالیت می‌کردند. مصدق نه تنها در راســـتای تنوع منابع وارداتی، درصدد کاهش امتیازات انحصاری اتاق و تحدید اختیارات اعضای قدرتمند آن برآمد– چنان‌که لایحه قانونی افزایش نمایندگان اتاق تهران از پانزده به سی نفر را که منجر به ورود نمایندگان پیشـــه‌وران، اصناف، صنایع، بانک ملی و وزارت بازرگانـــی در بالاترین مرجع تصمیم‌گیری غیردولتی حوزه اقتصاد تجاری می‌شـــد، به مجلس ارائه داد (اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران، ۱۳۶۶، شمارهٔ ۳، صص۱۷–۲۷؛ اتاق بازرگانی تهران، ۱۳۳۴: صص۱–۴)–بلکه در راستای تکاپوهای دولت به منظور کنترل بازار آزاد و افزایش درآمدهای دولتی، قانون مالیاتی جدید را که یکی از مفاد آن افزایش عوارض گمرکی بود، به تصویب مجلس رساند که این نیز در نهایت، ناخشنودی تجار عمده حوزه واردات را در پی داشت (کی استوان، ۱۳۲۷: ۱۹۶/۲–۲۰۱؛ سعیدی و شیرین‌کام، ۱۳۸۴: ۱۰۵).

با این اوصاف، قابل پیش‌بینی بود که بورژوا کمپرادورهایی مثل رشیدیان‌ها همانند چهره‌های برجسته حوزه تجارت خارجی مثل خرازی، نیک‌پور و سایر بازرگانان بزرگ و دلالان متنفذ، در مقابل مصدق قرار بگیرند؛ کسانی‌که با توجه به ماهیّت شغلی‌شان، متمایل به ایدهٔ بازار آزاد، اقتصاد لیبرالیستی و غیردولتی

بودند (رشـــیدیان‌ها به روایت اســـناد ســـاواک، ۱۳۸۹: ۷۸/۱). علاوه بر آن، از طریق زد و بند از رانت اطلاعاتی و انحصارات دولتی بهره می‌بردند. همچنین در قالب اعضای ظاهراً اتاق بازرگانی و درواقع اتاق واردات، با سیاست کلان اقتصادی دولت مصدق مبتنی بر افزایش صادرات، کاهش واردات و جایگزینی محصولات وارداتی با تولیدات داخلی با هدف توازن ارزش صادرات و واردات کشـــور (خامه‌ای، ۱۳۶۹: ۹۱–۹۸)، تعارض منافع شـــدیدی داشتند (بنگرید به: لاجوردی، ۱۹۸۳: نوار شمارهٔ ۱؛ شانه‌چی، ۱۹۸۳: نوار شمارهٔ ۱). همهٔ این موارد در نهایت موجب شد رشیدیان‌ها و هم‌قطارانشان در کسوت سرمایه‌داران وابسته، علیه مصدق موضع‌گیری کنند و در تقابل میان نخست‌وزیر با شاه، آشکارا در کنار پهلوی دوم قرار بگیرند (سعیدی و شیرین‌کام، ۱۳۸۴: ۱۰۵؛ نجاتی، ۱۳۶۴: ۳۲۸؛ عظیمی، ۱۳۸۳: ۳۵–۳۷؛ کاتوزیان، ۱۳۶۸: ۲۱۰؛ افشار قاسملو، ۱۹۸۵: نوار شمارهٔ ۱) و بعد از کودتای مرداد نیز قدرت و نفوذ سابق خود را نه تنها در حوزه اقتصادی، بلکه حتی بعضاً در عرصه سیاســـی نیز به دست آورند (تجارت فردا، ۱۳۹۲: شمارهٔ ۶۲، صص۳۷–۳۹).

نتیجه‌گیری

دلایل خصومت خانواده رشیدیان با دولت مصدق که منجر به حضور پُررنگ آنان در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گردید را باید فراتر از برخی اظهارات ساده‌انگارانه، سطحی‌نگرانه و تقلیل‌گرایانه بر مبنای نوکری و جاسوسی آنها تبیین کرد. درواقع، سرچشمهٔ این دشمنی و کینه را باید نشأت‌گرفته از جایگاه طبقاتی رشـــیدیان‌ها دانست؛ زیرا به عنوان بخشی از قشـــر بورژوازی کمپرادور یا همان سرمایه‌داران وابسته، ویژگی‌هایی متفاوت و حتی در تضاد با نگرش و منش محمد مصدق داشـــتند که همین موجب گردید تا در نهایت، منافع شـــخصی آنها از ســـوی دولت مصدق در معرض تهدید جدی قرار بگیرد. جایگاه بالا و امتیازات سرشـــار خانوادهٔ رشیدیان با اتکا به انگلستان و درهم‌تنیدگی منافع آنان با مصالح کشور مزبور در قلمرو ایران از یک ســـو و در ســـویی دیگر نیز رویکرد شـــدیداً محافظه‌کارانه و ارتجاعی آنها در قبال ســـاختار سیاســـی مبتنی بر مخالفت با هرگونه تغییر و اصلاح وضعیت موجود، سبب می‌شد تا بورژواکمپرادورهایی مانند رشیدیان‌ها در نقطهٔ مقابل دولتی با ماهیت سیاسی دولت مصدق قرار بگیرند که بر مبنای تحول‌خواهی و اصلاح‌طلبی شـــکل گرفته بود. به علاوه، خصایص خانواده مزبور در حوزه اقتصادی نیز هیچ‌گونه تناسبی با سیاست اقتصادی مصدق نداشت؛ چنان‌که رانت‌خواری، انحصارطلبی و سوءاستفاده از قدرت به منظور کسب ثروت مالی که از عوامل کلیدی سیر صعودی شتابناک آنان در عرصه اقتصادی بود، همچنین تحرکات شـــدید رشیدیان‌ها در عرصه واسطه‌گری و دلّالی که یکی از مظاهر برجســـته آن نیز ایفای نقش پُررنگ در واردات کالاهای انگلیسی به کشور بود، همگی حکایت

از تضاد تکاپوهای اقتصادی آنها با خطمشـــی دولت مصدق در عرصه اقتصادی داشت. با این اوصاف، به هیچ‌وجه دور از انتظار نبود که شاهد موضع‌گیری رادیکال خانوادۀ رشیدیان‌ها علیه مصدق و اقدامات خصمانۀ آنان بر ضد دولت ملی ایران در آغاز دهه ۱۳۳۰ش. باشیم.

References

Books

Ālikhāni, alinaghi (1985) Orāl History of Irān at Hārvārd University, with the Effort of Habib Lājevardi, Interviewer: Habib Lājevardi, November 8, 1985, Tape No. 5. [in Persian]

Āzar, Mehdi (1983) Orāl History of Irān at Hārvārd University, with the assistance of Habib Lājevardi, Interviewer: Ziāullāh Sedghi, March 31, 1983, Volume No. 8. [in Persian]

Ārāmesh, ahmad (1992) My Struggle with the Devil, with the assistance of Khosrow Ārāmesh, Tehrān: Ferdowsi. [in Persian]

Ārāmesh, ahmad (1979) Seven Years in Āryā Mehr Prison, Tehran: našr-e Book Translation and Publishing Company. [in Persian]

ashraf, ahmad (1979) Historicāl Obstacles to the Growth of Capitalism in Irān,bi. jā: Zamineh. [in Persian]

alamouti, Mustafā (1989-1991) Iran in the Pahlavi Erā, Vol. 4, 6, 7 and 11, London: Bi.nā. [in Persian]

afrāsiābi, Bahrām (2002), The Secrets of the Shāh and the Story of Hoveidā, Tehran: Mehrfām. [in Persian]

afshār Ghāsemlou, amir Khosrow (1985) Orāl History of Iran at Hārvārd University, with the Effort of Habib Lājevardi, Interviewer: Habib Lājevardi, October 15, 1985, Tape No. 1. [in Persian]

amiralāei, Shams-eddin (1984) My Memories in Scattered Notes, Tehrān: Dehkhodā. [in Persian]

amini, Iraj (1989) On the Wings of Crisis: The Political Life of ali amini, Tehran: Māhi. [in Persian]

azimi, Fakhreddin (1994) Reflections on Mosadegh's Politicāl attitude, Tehrān: Khojasteh. [in Persian]

azimi, Fakhreddin (2004) Nationāl Sovereignty and Its Enemies, Tehrān:Negāreh Āftāb. [in Persian]

alam, Mustafā (1992) Oil, Power ānd Principles of Nationalization of Irāniān Oil and Its Consequences, Trānslated by: Gholāmhossein Sālehyār, Tehrān:Informātion Publicātions. [in Persian]

amidiNouri, abolhassān (2005) Notes of a Journālist, With the Efforts of: Hadidi and Farahmand, Volume 2, Tehrān: Contemporāry History Institute. [in Persian]

Bāheri, Mohammad (1982) Orāl History of Irān at Hārvārd University, with the Effort of Habib Lājevardi, Interviewer: Hābib Lājevardi, august 17, 1982, Tape No. 1. [in Persian]

Bāyander, Dāriush (1995), Irān and the CIĀ: Revisiting the Fāll of the Mosāddegh Government, Translator: Bahman Sarāhiān, Tehrān: Pārseh. [in Persian]

Boroumand, abdulrahmān (1984 ānd 1985) Orāl History of Irān at Hārvārd University, with the assistance of Habib Lājevārdi, interviewer: Ziā Sedghi, Mārch 6, 1984, tāpe number 1 ānd June 3, 1985, tāpe number 2. [in Persian]

BaniSadr, abolhassan (1983) Orāl History of Iran āt Hārvārd University, with the assistance of Hābib Lājevārdi, interviewer: Ziā Sedghi, May 21, 1984, tape number 2. [in Persian]

Behnood, Masoud (1987) Irāniān Governments from Seyyed Ziā to Bakhtiār, Tehrān: Jāvidān. [in Persian]

Bill, James (1992) The Eagle, Translator: Foruzandeh Berliān, Tehrān: Fākhte. [in Persian]

Jazani, Bijan (1978) Thirty-Yeār History of Irān, Volume 2, bija: bina. [in Persian]

Khāmei, anvar (1989), Economy Without Oil, Tehrān: Publishing Joint Stock Compāny. [in Persian]

Khāmei, anvār (1993) Politicāl Memoirs, Tehrān: Publishing Joint Stock Compāny. [in Persian]

Derakhshāni, aliakbar (1994). Memories, Bi.jā: The Derakhshani Family[in Persian].

Dobleg, Christopher (2014), The Irāniān Patriot, trānslāted by Hormoz Homāyounpour, Tehrān: Kandokāv. [in Persian]

Detailed Discussions of the Nationāl assembly, 8 abān 1322, Thirteenth Session, Session 211. [in Persian]

Detailed discussions of the Nationāl Consultative assembly, June 18, 1323, 14th session, session 35. [in Persian]

Detailed discussions of the Nationāl Consultative assembly, Āugust 19, 1323, 14th session, session 55. [in Persian]

Detailed discussions of the Nationāl Consultative assembly, Āugust 31, 1323, 14th session, session 56. [in Persian]

Detailed discussions of the Nationāl Consultative assembly, June 6, 1324, 14th session, session 127. [in Persian]

Detailed discussions of the Nationāl Consultative assembly, November 2, 1324, 14th session, session 155. [in Persian]

Detailed discussions of the Nātionāl Consultative assembly, Jānuāry 11, 1324, 14th session, session 177. [in Persian]

Detailed Discussions of the Nationāl assembly, 18 Māy 1940, 16th Session, Session 25. [in Persian]

Detailed Discussions of the Nātionāl assembly, 5 Āzār 1964, 21st Session, Session 120. [in Persian]

Fāteh, Mustafā (2019), 50 Years of Irāniān Oil, Tehrān: alam. [in Persian]

Farmānfārmāiān, Rukhsāreh and Mānouchehr Fārmānfārmāiān (2008), Blood and Oil: Memoirs of an Iraniān Prince, Trānslāted by: Mehdi Haghighatkhāh, Tehrān: Qognoos. [in Persian]

Fārmānfārmāiān, Manouchehr (2004) From Tehrān to Cārācās: Oil and Politics in Irān, Tehrān: Tārikh-e-Irān Publicātions. [in Persian]

Forān, Jān (2015) Frāgile Resistānce,trānslāted by ahmad Tadayyon, Tehrān: Rasā. [in Persian]

Katem, Richārd (1992), Nātionālism in Irān, translated by ahmad Tadayyon, Tehrān: Kavir.

Kātouziān, Mohammadali and amir Pishdād (1991), Memoir of Khalil Māleki, Tehrān: Publishing Joint Stock Compāny. [in Persian]

Kātouziān, Mohammadali and amir Pishdād (1998), Letters of Khalil Maleki, Tehrān: Markaz. [in Persian]

Kātouziān, Mohammadali (1992), Mossādegh and the Power Struggle in Irān, translated by Āhmād Tādāyyon, Tehrān: Rasā. [in Persian]

Kātouziān, Mohammādali (1989), Politicāl Economy of Irān, translated by MohammadRezā Nafisi and Kāmbiz azizi, Tehrān: Markaz. [in Persian]

Key-Estovān, Hossein (1948) Negātive Balance Policy in the Fourteenth Pārliāment, Volumes 1 ānd 2, Bi.jā: Mozaffar Newspaper. [in Persian]

Kiā, Hāj ali (1985) Orāl History of Irān āt Hārvārd University, with the Effort of Habib Lājevardi, Interviewer: Habib Lājevardi, October 25, 1985, Tape No. 3. [in Persian]

Gāziorowski, Mārk (1988), The Coup of 1953, Translated by: Gholāmrezā Nejāti, Tehrān Publishing Compāny. [in Persian]

Gāziorowski, Mārk (1992) americān Foreign Policy and the Shāh, Translated by: Fereydoun Fātemi, Tehrān: Markaz. [in Persian]

Gāziorowski, Mārk (2005) Mossādegh and the Coup, translated by ali Morshedizād, Tehrān: Qaseedh Sarā. [in Persian]

Pishdād, amir (1984) Orāl History of Irān at Hārvārd University, with the Effort of Hābib Lājevardi, Interviewer: Ziā Sedghi, March 3, 1984, Volume No. 6. [in Persian]

Lājevardiān, akbar (1982) Orāl History of Irān at Hārvārd University, with the Effort of Habib Lājevardi, Interviewer: Hābib Lājvordi, October 11, 1982, Tape No. 1. [in Persian]

Lājevardi, Qāsem (1983) Orāl History of Irān at Hārvārd University, with the Effort of Hābib Lājevardi, Interviewer: Hābib Lājvordi, Jānuāry 19, 1983, Tāpe No. 1. [in Persian]

Lājevardi, Seyed Mahmoud (1978) Orāl History of Irān āt Hārvārd University, with the Effort of Habib Lājevardi, Interviewer: Hābib Lājvordi, Āpril 20, 1978, Tape No. 1. [in Persian]

Lebāschi, abulghāsem (1983) Orāl History of Irān āt Hārvārd University, with the Effort of Habib Lājevardi, Interviewer: Hābib Lājevardi, February 28, 1983, Tape No. 1. [in Persian]

Lankarāni, Mustafā. (1985) Orāl History of Irān āt Hārvārd University, with the Effort of Habib Lājevardi, Interviewer: Ziā Sedghi, Māy 13, 1985, Tape No. 2 and May 17, 1985, Tāpe No. 6. [in Persian]

Lipping, Briān (1985) The Fāll of the British Empire and the Government of Dr. Mosaddegh, Translated by: Mahmoud Enāyat, Tehrān: Kitāb Sarā. [in Persian]

Modirshānechi, Mohsen (1996) Politicāl Parties of Irān: With ā Cāse Study of the Third Force and the Society of Sociālists, Tehrān: Rasā. [in Persian]

Mahvi, abolfath (1985) Orāl History of Irān āt Hārvārd University, with the Effort of Hābib Lājevardi, Interviewer: Hābib Lājevardi, april 26, 1985. [in Persian]

Matini, Jalāl (2005), a Look at the Politicāl Cāreer of Dr. Mohammad Mosaddegh, Los angeles Book Compāny. [in Persian]

Matini-Daftari, Hedayatollāh (1984) Orāl History of Irān at Hārvārd University, with the Effort of Habib Lājevārdi, Interviewer: Ziā Sedghi, Mārch 31, 1984, Volume No. 3. [in Persian]

Massoud ansāri, ahmadali (1992). Me and the Pahlavi Dynāsty, Tehrān: Fākhte Publishing. [in Persian]

Moshir, Mortezā (1999), Dr. Mossādegh in the Qājār ānd Pāhlāvi Periods, Tehrān: The Role of honar. [in Persian]

Mehrjoo, Habibollāh (1390), Memoirs of Mortezā Kāshāni, Tehrān: Revolutionāry Documents Center. [in Persian]

Mehrāiin, F. (1372) In the Face of Truth, Europe:bi.nā. [in Persian]

Mosley, Leonārd (1369), The Gāme of Power, translated by Mahmoud Toloui, Tehrān: Hafteh. [in Persian]

Movahhed, Mohammadali (1378), The Troubled Dream of Oil; Dr. Mossaddegh and the Nātionāl Movement, Vols. 1 and 2, Tehrān: Kārnāme. [in Persian]

Institute for Research and Culturāl Studies (1368) Contemporāry History of Irān: Collection of articles, Vol. 3, Tehrān: Institute for Culturāl Studies. [in Persian]

Nejāti, Gholāmrezā (1377) Mosaddegh: Years of Struggle ānd Resistānce, Vols. 1 and 2, Tehrān: Rasā[in Persian].

Nejāti, Gholāmrezā (1992) Twenty-five Yeārs of Politicāl History of Irān (From Coup to

Revolution) Volume 1, Tehrān: Rasā. [in Persian]

Najmi, Nāser (1991) From Seyyed Ziā to Bāzargān: Irāniān Governments from the Coup of March 29, 1949 to December 1979, Vol. 1, Bi.jā: Nāser Najmi. [in Persian]

Nafisi, Habib (1984) Orāl History of Irān at Hārvārd University, with the Effort of Hābib Lājevardi, Interviewer: Habib Lājevardi, February 1, 1984, Volume 2. [in Persian]

Noureddin Kiā, Fazlullāh (1998) Memoirs of Service in Pālestine, Tehrān: Ābi. [in Persian]

Qashqāii, Malek MansurKhān (2014) Memoirs, edited by Bayāt ānd Nasiri, Tehrān: Nāmak. [in Persian]

Roosevelt, Kermit (2015) The Coup: Kermit Roosevelt's Memoirs of the Mordād 18 Coup, translated by Mohsen askari, Tehrān: Sāles. [in Persian]

Sarreshte, Hossein Qoli (1988). My Memories: Notes from the Period 1955-1959, Tehrān: Hossein Qoli Sarreshte[in Persian].

Saeedi, aliasghar and Fereydoun Shirin Kam (2005) The Position of Merchants and Industriālists in Irān during the Pāhlāvi Period: The Lājevardi Family, Tehrān: Gāmeno. [in Persian]

Saeedi Firouzābādi (2003) Memoirs, with the help of Mohammad Hassan Mirhosseini, Yazd: Yazd University. [in Persian]

Seifpourfātemi, Nasrollāh (2000) The Torment of Time, Tehrān: Shirāzeh. [in Persian]

Shākeri, Khosrow and Mustafā Shoāiān (2013) The Cāreer of Mosaddegh and the Tudeh Party, Tehrān: Mazdak. [in Persian]

Shānehchi, Mohammad (1983) Orāl History of Irān at Hārvārd University with the help of Habib Lājevardi, interviewer: Hābib Lājevardi, Mārch 4, 1983, tape number 1. [in Persian]

Shorakā, Jalil (2013) The Secrets of the 1950s: Jālil Sherkā's Untold Stories of the Economic Recession, interviewer: Tāheri and Nowruziān, Tejārat Fardā Magazine, number 66. [in Persian]

Shahbāzi, abdullāh (2001) The Rise and Fāll of the Pahlavi Dynasty: Essays on Contemporāry History of Irān, volume 2, Tehrān: Information. [in Persian]

Shafiei, amir Vali (1961) Secrets of the Behind-the-Scenes Politics in Irān, Volume 1, Tehran: Bi.nā. [in Persian]

Safāei, Ebrāhim (1992) Fifty Memories of Fifty Years, Tehrān: Jāvidān. [in Persian]

Tabari, Ehsān (1987) Memories of the History of the Tudeh Pārty, Tehrān: amir Kabir. [in Persian]

Toloei, Mahmoud (1989) Fear of England, Tehrān: Hafteh. [in Persian]

Toloei, Mahmoud (1993) actors of the Pahlavi Erā from Foroughi to Ferdoust, Volume 2, Tehran: Elm. [in Persian]

Tabrizi Shirāzi, Mohmmad (1983) The Politicāl and Sociāl Life of Seyyed Ziā āl-Din Tabātabāei, Tehran: Publishing Joint Stock Compāny[in Persian].

The Past is the Light of the Future (1982) The History of Irān Between the Two Coups of 1332 and 1299, Tehrān: Qoqnos[in Persian].

Woodhouse, CM (1985) Operation Boots, translated by Farahnāz Shakuri, Tehrān: našr-e nu. [in Persian]

Yegāneh, Mohammad (1985) Orāl History of Irān āt Hārvārd University, with the Efforts of Habib Lājevardi, Interviewer: Ziā Sedghi, July 9, 1985, Volume No. 9. [in Persian]

ZehtābFard, Rahim (1945) The Oil Surge: Bitter Politicāl Predictions, Bi.jā: Bi.nā. [in Persian]

Published Documents

Documents of the Occupation of Irān: Reports of the americān Embassy during World Wār II (1402) Volumes 1 ānd 2, compiled ānd trānslāted by Mehdi Firouzi, Tehrān: Institute for Contemporāry History Studies. [in Persian]

Documents of the americān Spy Den: Reports of the americān Embassy during the Lāst Two Decades of the Pahlavi Regime (1386) Volume 8, Tehrān: Institute for Politicāl Studies ānd Reseārch. [in Persian]

Dr ali amini according to SĀVĀK Documents (1379) Volume 1, Tehrān: Center for Historical Documents of the Ministry of Intelligence. [in Persian]

Jafar Sharif Emāmi according to SĀVĀK Documents (1385) Tehrān: Center for Historicāl Documents of the Ministry of Intelligence. [in Persian]

The Rashidiāns as narrated by SĀVĀK documents (1389) volumes 1-3, Tehrān: Historicāl Documents Center of the Ministry of Intelligence. [in Persian]

Sepahbod Mehdiqoli alawi Moghadam as narrated by SĀVĀK documents (1383) Tehrān: Historicāl Documents Center of the Ministry of Intelligence. [in Persian]

The Pahlavis: The Pahlavi Family according to Documents (1382), with the help of: Fārhād Rostami, Volume 2, Tehrān: Institute for Contemporāry History Studies. [in Persian]

Tafreshi, Majid (1371) Confidentiāl Reports of the City Hāll, Volumes 1 and 2, Tehrān: Nationāl Ārchives of Irān. [in Persian]

teyrāni, Behrouz (1376) Documents of Irāniān Politicāl Pārties, Tehrān: Nationāl Documents of Irān. [in Persian]

The Uprising of 15th of Khordād as narrated by documents: Reflections-Tehrān Province (1378) volume 8, Tehrān: Historicāl Documents Center of the Ministry of Intelligence[in Persian].

The Cabinet of Hassanali Mansour as narrated by SĀVĀK documents (1385) volume 1,

Tehrān: Historicāl Documents Center of the Ministry of Intelligence. [in Persian]
Politicāl Notes of Irān (1393) edited by R.M. Bārrel, translated by afshār amiri, volume 12, Tehrān: Revolutionāry Documents Center . [in Persian]

Unpublished Documents

sākmā(sāzmān-e asnād va ketābkhāneh melli-e irān) . [in Persian]
Document ID 2545/290
Document ID 2197/293
Document ID 3767/293
Document ID 5657/293
Document ID 6116/293
Document ID 528/298
Document ID 39441/310
Document ID 39972/310
mutmạ(moasses-e motāleāt-e tārikh-e moāser-e irān) . [in Persian]
Guide number 2-84-256Ā
Guide number 14449-0-0P
Guide number 3-23-146R
Guide number 83-23-146R
Guide number 24-10-146R.
Guide number 53-57-144M
Guide number 96-9-144M.

Magazines

Āyandeh, 1367, seriāl numbers 9-12. [in Persian]
Goftego, 1373, number 5 . [in Persian]
Irān-e Mā, Mehr 1325, number 652. [in Persian]
Otāgh-e bāzargāni va sanāie-o maāden-e Irān, 1366, number 3. [in Persian]
Khāterāt-e Vahid, 1352, number 23 .[in Persian]
Khāndanihā, Shahrivar 1325, number 6. [in Persian]
Rahbar 26 Tir 1324, number 593, and 31 Tir 1324, number 612 . [in Persian]
Otāgh-e bāzargāni-tehrān, 1334 Farvardin va 1366 Tir. [in Persian]
Tejārat-e fardā, 1392 Mehr 1393, number 62 . [in Persian]
Tehrān Musavvar, Esfand 1331, number 497 . [in Persian]

Lātin sources

abrahamian, Ervand(2013) The Coup:1953, the CIA, ānd the Roots of Modern U.S.-Iranian Relations، New York :New Press.

Ashcroft, et al. (2007). The Post-Colonial Studies: The Key Concepts. London: Rutledge

Baran. P(1976) The political economy of growth. Harmondsworth: Penguin Books

Davies, Philip)2004)MI6 and the Machinery of SpyingStructure and Process in Britain's Secret Intelligence: New York: Routledge.

Dorril ,Stephen (2002) MI6: Inside the Covert World of Her Majesty's Secret Intelligence Service، New York: touchstone .

Dunn,j.(1978), west african states:failure and promise.cambridge:Cambridge university press.

Frank, Andre Gunder(1969) Latin America: Underdevelopment or Revolution. New York: Monthly Review Press

Hao, Yen-ping (1970), the comprador in nineteenth century china :bridge between east and west ,volume45 of Harvard east asian series,harvard university press.

heartfield ,James(2005) China s comprador capitalism is coming home , Review of radical political economics, Xolume37, No.2,pp 196-214,

Kinzer, Stephen (2008) All the Shah's Men: An American Coup and the Roots of Middle East Terror, New Jercy:John wiley & sons

Lopes, Carlos (2017) Macroeconomic policy framework for Africa s structural transformation, Addis ababa :uneca.

Mosala, Seshupo Josial (2021) The role of the Comprador Bourgeoisies in Post-independent Africa, South Africa:North-West University

Mitrović , Ljubiša (2010)The new bourgeoisie and Its Pseudo-Elite in the societies of peripheral capitalism، Series:philosophy,sociology,psychology and history, Vol.9 No. 1, 2010,pp1-13.

Poulantzas, Nicos(1973)Marxism and social classes, New left review, No78, April1973.

Prados ,John (2006) Safe for Democracy: The Secret Wars of the CIA, Chicago:Rowman Littlefield.

Rubin ,Barry (2015)The Middle East: A Guide to Politics, Economics, Society and Culture, New York:Routledge.

saul, J.S. & Bond, P(2014) South Africa-The present as history: From Mrs Ples to Mandela & Marikana. Johannesburg: Jacana.

Swainson.n(1978) state and economy in post-colonial Kenya, Canadian journal of African studies, vol.12, No.3, pp357-381.

Turok, Ben (1987) Africa: What can be done? London: The Bath Press.

Wilber,Donald (2006) Regime Change in Iran: Overthrow of Premier Mossadeq of Iran,Nottingham: Spokesman Books

vitalis ,Robert (1990) on the theory and practice of compradors, international journal of middle east studies, Vol 22, No 3 , pp291-315

Woddis ,Jack(1967) introduction to Neo-colonialism ,London: Lawrence & wishart.

Shahid Beheshti University
Faculty of Literature and Human Sciences
Department of History

Journal of History of Iran
Vol 18, No 1, Sprig and Summer 2025
ISSN: 2008-7357 E-ISSN: 2588-6916

Journal of HISTORY of IRAN

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.236615.1360

Research Paper

Orderly Absolute Monarchy: The Main idea for Transition from the Traditional Model of Governance in Pre-constitutional Iran

Mohammad Mahmoudhashemi

Ph.D. in History of Islamic Iran, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran. Email: alimhashemi31@yahoo.com

Received: 2024/09/07 PP 297-332 Accepted: 2025/02/17

Abstract

In traditional Iran, the elites perceived effective governance based on the ancient pattern of governance in Iran, and the strategy for achieving effective governance was to establish a strong absolute monarchy. Linguistic covenants used to express the idea of a strong government during the establishment and consolidation of the Qajar dynasty were within the intellectual horizon of traditional Iranian civilization and aimed to explain and prove the idea of establishing a strong absolute monarchy. This research, based on historical research methods and analytical reasoning, seeks to find the answer to how the idea of "Orderly Absolute Monarchy" as an alternative strategy for establishing a strong absolute monarchy for the model of efficient governance in pre-constitutional Iran emerged. The results of this research show that Iranians faced modern civilization with the fundamental issue that the ancient pattern of governance in Iran was unable to respond to the new challenges arising from the encounter with modern civilization, and the Qajar government, relying on the idea of a strong monarchy in its old sense, could not surpass these new challenges. The failure of the top-down reform idea while maintaining the irregular absolute monarchy created a space for using the alternative idea of "Orderly Absolute Monarchy", which was possible through top-down reforms. The reception of the idea of "Orderly Absolute Monarchy" from this received idea reflected a modern intellectual horizon and sought to express the concepts of a modern government in a way that was not in conflict with the intellectual and cultural frameworks of society and led to a transformation in the traditional governance system of Iran, as long as the Shah remained in power.

Keywords: Orderly Absolute Monarchy, Qajar Dynasty, Mirza Malkum Khan, Abutaleb Behbahani, Mojdeh al-Molk Sinaki.

Citation: Mahmoudhashemi, Mohammad. 2025. *Orderly Absolute Monarchy: The Main idea for Transition from the Traditional Model of Governance in Pre-constitutional Iran*, sprig and summer, Vol 18, no 1, PP 297-332.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

Introduction

Political power in Iran during the first period of the Qajar dynasty was centralized around the Qajar monarch, and within the political discourse of that era, the shah held the primary role in governance. An examination of the history of political thought in Iran during the first period of Qajar rule reveals that prior to the emergence of consequences from Iran's encounter with modern civilization, the elites' conception of strong governance was formed according to the ancient Iranian governance model, and their strategy for its implementation centered on establishing a powerful monarchy with absolute royal authority.

The Iranian encounter with modern civilization and the revelation of its consequences, which stemmed from the intellectual superiority of modern civilization over Iran's traditional civilization, confronted the elites with a fundamental issue: the ancient governance model in Iran was incapable of responding to new challenges arising from the encounter with modern civilization, and the Qajar state, relying on the traditional concept of strong monarchy, could not overcome these new challenges. Political thinkers faced novel circumstances resulting from Iran's exposure to the implications and achievements of modern civilization. One consequence of modern civilization's intellectual dominance over Iran's traditional intellectual framework was political thinkers' new understanding of concepts such as "state" and "weak and strong state," leading to fresh ideas about extracting the Qajar state from its "weak state" status in accordance with this new understanding of modern concepts. Among these ideas, the concept of Orderly absolute monarchy became the political project of pre-constitutional era Iranian reformists.

Materials and Methods

This research endeavors to explain, from the perspective of modernist thinkers during the Naseri and Mozaffari periods, the weak state condition, the invalidation of the traditional Iranian governance model, and the presentation of Orderly absolute monarchy as a central idea for transitioning from the old governance model-as an idea distinct from constitutional monarchy. This is significant because, concurrent with the emergence of the Orderly absolute monarchy concept, thinkers such as Mostashar-od-Dowleh and Akhoundzadeh proposed the necessity of establishing a constitutional monarchy in Iran, and these two ideas became the focus of two competing projects among Iranian thinkers in the pre-constitutional period. The idea of Orderly absolute monarchy became

the primary political reform project in Iran during the Naseri period and the early Mozaffari era. This research examines how modern concepts of Orderly absolute monarchy were introduced into Iranian political thought and efforts to align these concepts with Iran's traditional intellectual framework, as a project of advocates for consolidating legal power in the monarchy. Using historical research methodology and relying on causal and rational explanation, this research seeks to answer how thinkers of the Naseri and Mozaffari periods, who were situated in the context of Iran's encounter with modern civilization and observed Iran's state weakness in responding to modern civilization's implications, proposed Orderly absolute monarchy as an alternative to Iran's traditional governance model, in a way that could implement modern state formation and establish a strong state in Iran while accepting the absolute power of the Qajar monarchy.

Results and Discussion

The ideas that emerged within modern civilization's horizon and upon which the modern state was formed in Europe had become a model for progressive Iranian elites to extract traditional Iran, caught in modern-era conditions, from its weak state status and replace the traditional Iranian governance model with a modern idea. These ideas, with their historical and linguistic foundations formed in Europe, were reflectively adopted by progressive Iranian elites during the Qajar period, disconnected from the referential frameworks of the modern European environment, and entered a new framework governing Iran's traditional horizon, becoming considered by elites as a strategy for forming a modern state in Iran.

In the strategy of "Orderly absolute monarchy," top-down reforms were considered the primary basis for transformation and changes toward establishing a modern state. The sovereignty of the independent Qajar monarchy over Iran and the dominance of traditional governance patterns in Qajar statesmen's political mindset on one hand, and the prevalence of traditional intellectual and cultural atmosphere and religious beliefs in Iranian social consciousness on the other hand, led modernist thinkers, who were predominantly in service of the independent Qajar monarchy, to propose a top-down reform model based on the idea of Orderly absolute monarchy, drawing inspiration from political reforms in European and Ottoman monarchical systems.

The concept of law constituted the central core of the Orderly monarchy idea. Mirza Malkum Khan first discussed the necessity of law emerging from the modern intellectual horizon in his "Invisible Booklet" and produced various

treatises and texts over the years to substantiate his idea. Other thinkers who had realized the necessity of law for administering the evolving society during the Naseri period wrote various treatises to prove such necessity for establishing a strong state in Iran. Although some, unlike Mirza Malkum Khan, did not emphasize the necessity of laws being modern, and some, like Mirza Said Khan Motamen-ol-Molk, believed in deriving laws from Islamic Sharia, they emphasized the fundamental view that laws from the modern horizon were not incompatible with Iranian society's religious beliefs. Some individuals, like Abu-Talib Behbahani, even held that modern laws were consistent with Islamic laws.

Conclusion

According to the argument presented by advocates of the Orderly monarchy idea, empirical evidence demonstrated that following Iran's entry into the modern civilization, new historical conditions had emerged under which Iran's ancient governance model no longer possessed the capability to confront the new circumstances created by modern civilization. The ancient governance model, centered on maintaining absolute monarchical authority, was capable of fulfilling its primary duty of establishing security through the monarchy's military capability, but in the modern era, progressive Iranian elites observed a governance model in modern states that had achieved progress and advancement through multifaceted reforms based on strategic ideas such as Orderly monarchy, and had imposed their military, political, and economic power on traditional countries like Iran.

The formulators of the Orderly absolute monarchy idea, based on insights gained from modern civilization and particularly modern political thought, maintained that the state functions as a system where all its components must perform their duties under specific laws and order, and any deficiency in components and their performance would cause state weakness and inefficiency. In their view, state duties and component functions were determined not by the traditional Iranian governance model but based on the modern governance model. Concepts such as law, justice, and principles like the separation of executive and legislative powers, and financial and physical security of individuals against state power were considered among the most fundamental elements constituting the Orderly absolute monarchy idea. The state, through its enacted laws, was required to guarantee society's justice and security, thereby making national progress possible under the state's commitment to maintaining and establishing state law.

مجله تاریخ ایران
سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۴
شاپا الکترونیکی: 6916-2588 شاپا: 2008-7357

دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه تاریخ

DOI: https://doi.org/10.48308/IRHJ.2025.236615.1360

مقاله پژوهشی

«سلطنت مطلقهٔ منتظم» ایدهٔ اصلی برای عبور از الگوی حکمرانی سنتی در ایران پیشامشروطه

محمدمحمودهاشمی

دانش‌آموخته دکترای تاریخ ایران اسلامی دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران. رایانامه: alimhashemi31@yahoo.com

دریافت: ۱۴۰۳/۰۶/۱۷ صص ۲۹۷-۳۳۲ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۲۹

چکیده

در ایران سنتی، تلقی نخبگان از حکمرانی کارآمد بنا بر الگوی کهن حکمرانی در ایران شکل گرفته بود و راهبرد دستیابی به حکمرانی کارآمد، برقراری سلطنت مطلقهٔ قوی بود. میثاق‌های زبانی که برای بیان ایدهٔ دولت قوی در زمانهٔ تأسیس و تثبیت سلسلهٔ قاجاریه به کار رفتند، در افق فکری سنتی تمدن ایران قرار داشتند و به توضیح و اثبات ایده برقراری سلطنت مطلقه قوی می‌پرداختند. این پژوهش با تکیه بر روش تحقیق تاریخی و تحلیل علّی و عقلانی در پی یافتن پاسخ این پرسش است که چگونه ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم به عنوان راهبردی جایگزین برای ایجاد سلطنت مطلقه قوی برای الگوی حکمرانی کارآمد در ایران دورهٔ پیشامشروطه درآمد.

نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که مواجههٔ ایرانیان با تمدن مدرن، نخبگان را با این مسئلهٔ اساسی روبه‌رو کرد که الگوی کهن حکمرانی در ایران، در برابر چالش‌های جدیدی که ناشی از مواجههٔ با تمدن مدرن بود، قادر به پاسخ‌گویی نیست و دولت قاجاری با تکیه بر ایدهٔ سلطنت قوی به معنای قدیم آن، نمی‌تواند بر این چالش‌های جدید فائق آید. شکست ایدهٔ اصلاحات از بالا با حفظ سلطنت مطلقهٔ غیرمنتظم، فضایی را برای استفاده از ایدهٔ جایگزین «سلطنت مطلقه منتظم» فراهم کرد که اصلاحات از بالا ممکن می‌شد. دریافت واضعان ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم از این ایده، دریافتی انعکاسی از افق فکری مدرن بود و تلاش می‌کرد مفاهیم دولت مدرن را به شکلی در جامعهٔ سنتی بیان کند که با چارچوب‌های فکری و فرهنگی جامعه در تضاد نباشد و موجد تحول در نظام حکمرانی سنتی ایران شود، اما شاه همچنان در رأس قدرت قرار داشته باشد.

واژه‌های کلیدی: سلطنت مطلقهٔ منتظم، سلسلهٔ قاجاریه، میرزا ملکم‌خان، ابوطالب بهبهانی، مجدالملک سینکی.

استناد: محمودهاشمی، محمد.۱۴۰۴. *«سلطنت مطلقهٔ منتظم» ایدهٔ اصلی برای عبور از الگوی حکمرانی سنتی در ایران پیشامشروطه*، مجله تاریخ ایران، بهار و تابستان، سال ۱۸، شماره ۱، ۲۹۷-۳۳۲.

Copyright:©2025 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

قدرت سیاسی در ایران دورهٔ اول سلطنت سلسلهٔ قاجاریه، حول محور سلطنت شاه قاجاری شکل گرفته بود و در فضای گفتمان سیاسی آن دوره شاه نقش اصلی را در حکومت برعهده داشت و فرمانروای مطلق مملکت بود. نگاهی تبارشناسانه به وضعیت حکومت در ایران روشن می‌کند که شاه در رأس هرم قدرت سیاسی قرار داشت و از نظام دیوان‌سالاری برای اداره مملکت و از نیروی نظامی برآمده از وفاداران و مزدوران کوچ‌نشین، برای برقراری انتظام و امنیت و از میان بردن رقیبان و دشمنان در داخل و جلوگیری از تهاجم حکام ممالک هم‌جوار و حفظ مرزها استفاده می‌کرد تا بدین طریق بتواند براساس نظریهٔ سلطنت قوی به ایجاد دولت قوی بپردازد. بررسی تاریخ اندیشهٔ سیاسی در ایران دوره اول سلطنت قاجاریه آشکار می‌سازد که تا قبل از بروز پیامدهای مواجههٔ ایران با تمدن مدرن، تلقی نخبگان از حکمرانی قوی بنا بر الگوی کهن حکمرانی در ایران شکل گرفته بود و راهبرد ایجاد آن نیز برقراری سلطنت قوی با محوریت قدرت مطلقهٔ شاه بود. در نتیجه، اندیشهٔ سیاسی حاکم بر ذهنیت نخبگان و ایده‌هایی که برای برپایی «دولت قوی» در قالب متونی چون اندرزنامه‌ها و سیاست‌نامه‌ها مطرح می‌شد، در چارچوب فضای فکری سنتی ایران به دنبال برپایی سلطنت مستقله بود و تمام مفاهیم و مقولات دولت آرمانی نظیر عدالت، دین‌یاری و امنیت، حول محور قدرت مطلقهٔ شاه معنا می‌گرفت و امکان تحقق می‌یافت.

مواجههٔ ایرانیان با تمدن مدرن و آشکار شدن پیامدهای آن که ناشی از فرادستی افق فکری تمدن مدرن نسبت به افق فکری تمدن سنتی ایران بود، نخبگان را با این مسئلهٔ اساسی روبه‌رو کرد که الگوی کهن حکمرانی در ایران، در برابر چالش‌های جدیدی که ناشی از مواجهه با تمدن مدرن بود، قادر به پاسخ‌گویی نیست و دولت قاجاری با تکیه بر ایدهٔ سلطنت قوی به معنای قدیم آن، نمی‌تواند بر این چالش‌های جدید فائق آید. البته دریافت نخبگان از این مسئله یکباره و یکسان نبود، بلکه دریافتی تدریجی، مختلف و گاه متضاد بود که صورتی پیچیده و متنوع به خود گرفت و به مرور زمان تغییر کرد و کامل‌تر شد. شناخت و فهم راهبردهای کلان که در قالب ایده‌های سیاسی مختلف مطرح شد، جز در سایهٔ فهم زمینه تاریخی–زبانی حاکم بر زمانهٔ پدید آمدن این ایده‌ها، امکان نخواهد داشت. میثاق‌های زبانی که برای بیان ایدهٔ لزوم برقراری دولت قوی در زمانهٔ تأسیس و تثبیت سلسله قاجاریه به کار رفتند، در افق فکری سنتی تمدن ایران قرار داشتند و به توضیح و اثبات ایدهٔ برقراری سلطنت قوی می‌پرداختند. با آغاز تغییر شرایط تاریخی در ایران، زمینهٔ عملی و فکری جدیدی پدید آمد که ایده‌های جدیدی را برای خروج از وضعیت دولت ضعیف مطرح ساخت. ورود ایران به دورهٔ مدرن، از سویی به روند تضعیف دولت قاجاری دامن زد

و از سوی دیگر با آشنایی ایرانیان با مظاهر تمدن مدرن به‌ویژه در عرصه سیاسی و نظامی، تلقی آنها را از دولت ضعیف تغییر داد. ظهور دو قدرت نظامی و اقتصادی روسیه و بریتانیا در شمال و جنوب ایران و فرادستی سیاسی و اقتصادی این دو قدرت نسبت به ایران، به صورتی روزافزون بر ضعف سلطنت مستقلهٔ قاجاریه می‌افزود؛ چنان‌که در دورهٔ ناصری و مظفری، شاه و گروهی از درباریان وفادار به شاه نیز به ضعف و ناکارآمدی الگوی سنتی حکمرانی در ایران پی برده بودند. در این دوره، عوامل جدید محدودکنندهٔ قدرت سلطنت مستقله، به شکلی قدرت حکومت را محدود کردند که سلطنت شاه قاجاری به دولتی ضعیف تبدیل شد و با گذر زمان به علت عینی‌تر شدن نتایج مواجههٔ ایران سنتی با تمدن مدرن، ضعف دولت قاجاری شدت بیشتری به خود گرفت. صاحبان اندیشهٔ سیاسی در این وضعیت با شرایط جدیدی مواجه شدند که ناشی از قرار گرفتن ایران در برابر پیامدها و دستاوردهای تمدن مدرن بود. یکی از نتایج فرادستی افق فکری تمدن مدرن بر افق فکری سنتی ایران، حاصل شدن دریافت جدید صاحبان اندیشه از مفاهیمی چون «دولت» و «دولت ضعیف و قوی» و در نتیجه، ارائهٔ ایده‌هایی تازه درباره خروج دولت قاجاری از وضعیت «دولت ضعیف» متناسب با درک جدید از این مفاهیم مدرن بود که در این میان، ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم تبدیل به پروژهٔ سیاسی مصلحان ایران دورهٔ پیشامشروطه شد.

در این زمینه پژوهش‌های مختلفی صورت گرفته است که به‌طور کلی به سه دستهٔ اصلی تقسیم می‌شوند:

دستهٔ اول پژوهش‌هایی است که به صورت فردمحور به بررسی آرا و افکار و زندگی اندیشه‌ورزان یا مصلحانی می‌پردازد که در پی ایجاد سلطنت مطلقهٔ منتظم بودند که می‌توان به آثار پژوهشی در زمینه میرزا ملکم‌خان، مجدالملک سینکی و میرزا حسین‌خان سپهسالار اشاره کرد که مهم‌ترین آنها کتاب *اندیشهٔ ترقی و کتاب فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران دو* اثر فریدون آدمیت، *میرزا ملکم خان: پژوهشی درباب تجددخواهی ایرانیان اثر حامد الگار*، *ملکم‌خان؛ نظریه‌پرداز نوسازی سیاسی* در عصر مشروطه نوشته حسن قاضی‌مرادی، یا مقالاتی چون «مفهوم قانون در اندیشه میرزا ملکم‌خان» اثر فردین مرادخانی، «تحلیل گفتمان میرزا ملکم‌خان پیرامون مفهوم آزادی در انقلاب مشروطیت» اثر بهمن احمدی، اسماعیل حسینی گلی، عبدالحسین الله‌کرم و محمدرضا عیوضی، «مفهوم قانون از دیدگاه میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله» اثر اکرم صالحی، حسین آبادیان و نعمت احمدی‌نسب، «واکاوی نظرات و آرای انتقادی آخوندزاده و ملکم‌خان درباره مناسبات حکومت و مردم در ایران عصر قاجار» اثر مجتبی گراوند و ایرج سوری و «انگاره‌های حکومت‌مندی مدرن در دورهٔ پیشامشروطه؛ با تأکید بر رساله کشف الغرائب مجدالملک سینکی» اثر سمیه حمیدی و بیگم ناصری اشاره کرد. فریدون آدمیت در اندیشه ترقی در پی بررسی روند اصلاحات در زمان میرزا حسین‌خان سپهسالار است. وی این اصلاحات را از

منظر ایدئولوژی ترقی و در ارتباط با نظام مدنی و تحولات ایران مطالعه کرده است (آدمیت، ۱۳۸۵: ۷) و در کتاب *فکر آزادی* نیز در فصلی از آن به آرای سیاسی میرزا ملکم‌خان در زمینهٔ أخذ تمدن فرنگی و اصلاح حکومت براساس ایجاد نظم قانونی به عنوان مقدمه‌ای برای ایجاد سلطنت مشروطه و حکومت انتخابی پرداخته است (همو، ۱۳۴۰: ۱۱۳). الگار نیز به مطالعه دربارهٔ زندگی ملکم‌خان پرداخته و در این میان، فصلی را به اصلاحات در تشکیلات مملکتی در دورهٔ ناصری و نقش میرزا ملکم‌خان پرداخته است. او بیشتر به کنش‌های سیاسی میرزا ملکم‌خان توجه داشته تا آرا و افکارش (الگار، ۱۳۶۹: ۱۰۷–۱۳۳). قاضی‌مرادی نیز در اثر خود به ملکم به عنوان تأثیرگذارترین روشنفکر سیاسی در فراهم آوردن مقدمات انقلاب مشـــروطیت و اولین کســـی که مفهوم قانون را در ایران مطرح کرد، نگریسته است. هر یک از نویســـندگان مقالات مختلف فوق، در زمینهٔ آرا و افکار ملکم به گونه‌ای یا از وجه انتقادی و یا از وجه تحلیلی، آرای سیاسی وی را مقدمه‌ای برای شکل‌دهی به مفاهیم سیاسی اصلی در انقلاب مشروطیت دانسته‌اند تا آنکه در قالب ایده‌ای مجزا، از پروژهٔ سیاسی مشروطیت در ایران به حکومت قانون مطرح‌شده در آرا و اندیشهٔ سیاسی میرزا ملکم‌خان بنگرند و عدم انسجام فکری وی در زمینهٔ مفاهیم و مقولاتی چون حکومت قانون و آزادی و یا تأثیرگذاری اجتماعی بیشتر میرزا ملکم‌خان در شکل‌دهی به قانون‌خواهی ایرانیان را مدّ نظر قرار داده‌اند (احمدی و دیگران، ۱۴۰۰: ۱۱۹–۱۴۶؛ صالحی و دیگران، ۱۳۹۷: ۵۷–۷۵؛ مرادخانی، ۱۴۰۱: ۱۳۷–۱۶۶). حمیدی و ناصری نیز در بررسی آرای سیاسی مجدالملک سینکی دربارهٔ حکومت مدرن، به نحوهٔ نگرش انتقادی وی به الگوی حکمرانی ســـنتی در ایران نظر دارند (حمیدی و ناصری، ۱۳۹۸: ۲۳–۴۵). در مجموع، تمام پژهش‌های فوق به الگوی حکمرانی سلطنت مطلقهٔ منتظم به عنوان بدیلی برای سلطنت مستقله و پروژه‌ای مجزا از پروژهٔ سلطنت مشروطه، توجه نداشته‌اند و این دو پروژهٔ سیاســـی را در راستای یکدیگر دیده‌اند و سلطنت مطلقهٔ منتظم را مقدمه‌ای برای شکل‌گیری انقلاب مشروطه در ایران دانسته‌اند.

دستهٔ دوم پژوهش‌هایی است که به اصلاحات سیاسی دورهٔ قاجار به عنوان یک روند و مجموعه‌ای از پروژه‌های سیاســـی و اندیشه‌ورزی‌هایی در قالب این پروژه‌ها نگریسته‌اند و نگاه جامع‌تری به تحولات ایران دورهٔ ناصری داشـــته‌اند که از آن جمله می‌توان به کتاب *اندیشـــه و سیاســـت در ایران قاجار* اثر غلامحسین زرگری‌نژاد، *نظریهٔ حکومت قانون در ایران* اثر سید جواد طباطبایی و مقالهٔ «نظریهٔ گذار از دولت خودکامه به دولت مطلقهٔ منتظم» اثر محمدعلی اکبری اشاره کرد. زرگری‌نژاد با بررسی جداگانهٔ آرای صاحبان اندیشهٔ مدرن در دورهٔ ناصری در جلد دوم اثرش، بر این نظر است که مباحث مطرح‌شده در این دوره برای پاسخ‌گویی به نابسامانی‌های سیاسی جامعه و ناظر به طرح تئوری‌های نظری و گسسته از واقعیت بود (زرگری‌نژاد، ۱۳۹۸: ۱۱/۲). طباطبایی نیز با مطالعهٔ روشمند تحولات اندیشهٔ سیاسی دورهٔ

قاجاریه، بر نقش اساسی مکتب تبریز در ایجاد طرحی نو در اندیشۀ سیاسی این دوره تأکید و تلاش کرده است تا با توجهی ویژه به منابع پراهمیت اندیشه سیاسی این دوره نظیر رساله مجدیه، پدیدار شدن مفاهیم نوآیین و تحول آنها را دنبال کند (طباطبایی، ۱۳۹۵: ۲/ق۱/۱۳–۱۴). اکبری در مقاله‌اش، با بررسی روند تحولات فکری دورۀ ناصری، تأسیس ایدۀ سلطنت مستقل منظم را بیش از نظرورزی، حاصل برآیند آشنایی نخبگان ایرانی با دولت‌های مدرن و اقتضائات و محدودیت‌های تحول سیاسی ایران ناصری دانسته است که مقدمه‌ای برای تأسیس دولت مدرن در قالب سلطنت مشروطه شد (اکبری، ۱۳۹۴: ۱۴۷).

دستۀ سوم پژوهشی است که به اصلاحات سیاسی دورۀ ناصری از منظر تحلیل حقوقی نگریسته که مقالۀ «تجربه قانون‌نویسی سیاسی در عصر ناصری» نوشتۀ حامد عامری گلستانی است. وی در این پژوهش به گسترش گفتمان قانون‌خواهی در دورۀ ناصری بر پایۀ تحلیل گفتمان انتقادی از سه دوره تجربۀ قانون‌نویسی در دورۀ سلطنت ناصرالدین‌شاه و بررسی علل ناکامی این قوانین در ایجاد سلطنت مطلقۀ منتظم در دورۀ ناصری از منظر قوانین نگارش‌یافته پرداخته است (عامری گلستانی، ۱۴۰۲: ۳۱–۶۶).

گفتنی است پژوهش پیشِ رو کوشیده است از منظر اندیشه‌ورزان متجدد دورۀ ناصری و مظفری وضعیت دولت ضعیف، سلب اعتبار از الگوی حکمرانی سنتی ایرانی و ارائۀ ایدۀ سلطنت مطلقۀ منتظم را از منظر ایده‌ای محوری برای گذار از الگوی حکمرانی قدیم–به عنوان ایده‌ای مجزا از ایدۀ سلطنت مشروطه– تبیین کند؛ زیرا مقارن با مطرح شدن ایدۀ سلطنت مطلقۀ منتظم، اندیشه‌ورزانی چون مستشارالدوله و آخوندزاده ایدۀ لزوم برقراری سلطنت مشروطه را در ایران مطرح کردند و این دو ایده در میان اندیشه‌ورزان ایرانی کانون دو پروژۀ رقیب در ایران دورۀ پیشامشروطه بودند و این ایدۀ سلطنت مطلقۀ منتظم بود که طی چندین دهه تبدیل به پروژۀ سیاسی اصلاحات در ایران دورۀ ناصری و اوایل دورۀ مظفری شد. این پژوهش به مطالعۀ چگونگی طرح مفاهیم مدرن ایدۀ سلطنت مطلقۀ منتظم در ساحت اندیشه سیاسی ایران و تلاش برای همسو کردن این مفاهیم با افق فکری سنتی ایران–به عنوان پروژۀ طرفداران تجمیع قدرت قانونی در مقام سلطنت–پرداخته است. همچنین با استفاده از روش تحقیق تاریخی و با تکیه بر تبیین علّی و عقلانی، سعی کرده است به این سؤال پاسخ دهد که اندیشه‌ورزان دورۀ ناصری و مظفری که در فضای مواجههٔ ایران با تمدن مدرن قرار گرفته بودند و ضعف دولت ایران را در پاسخ به پیامدهای تمدن مدرن مشاهده می‌کردند، چگونه ایدۀ سلطنت مطلقۀ منتظم را به عنوان جایگزین الگوی سنتی حکمرانی ایران مطرح کردند؛ به شکلی که در عین پذیرش قدرت مطلقۀ سلطنت قاجاری، بتوانند به ایجاد دولت مدرن و برقراری دولت قوی در ایران جامۀ عمل بپوشانند؟

زمینه‌های تاریخی-زبانی شکل‌گیری ایدهٔ «دولت مطلقهٔ منتظم» در میان اندیشه‌ورزان مدرن

ناکارآمدی سلطنت مستقله در ایران دورهٔ ناصری و مظفری

شـــاه قاجاری در دورهٔ اول سلطنت سلســـلهٔ قاجاریه، در رأس هرم قدرت سیاسی قرار داشت، اما قدرت سیاسی حکومت قاجاری از سوی عوامل اجتماعی داخلی به طور متناوب در حال تهدید بود و حکومت قاجاری در پی آن بود که با افزایش کنترل خود بر منابع قدرت، بحران‌های پدیدآمده را کنترل کند و یا مانع از شکل‌گیری بحران سیاسی شود.

منابع قدرت داخلی که همواره توانایی به چالش کشیدن اقتدار دولت را در عرصه اجتماعی و گاه سیاسی داشتند، برآمده از شـــرایط سیاسی-اجتماعی و فکری-فرهنگی دورهٔ قبل از به قدرت رسیدن سلطنت سلســـله قاجاریه بودند که پس از قدرت‌گیری این سلسله و مواجههٔ ایران سنتی با مظاهر عینی تمدن مدرن و ملموس شدن تبعات این مواجهه و آغاز تغییر تلقی ایرانیان از قدرت و ضعف دولت قاجاری، موانع قدرت نیز تأثیری روزافزون در تغییرات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این دوره بر جای نهادند و محدودیت سلطه و اقتدار سلطنت قاجاریه را در دورهٔ دوم سلطنت این سلسله افزایش دادند.

در زمان سلطنت قاجاریه چهار گروه اجتماعی شامل اشراف زمیندار، رؤسای قبایل، روحانیون و بازرگانان در ســـطوح مختلف اجتماعی دارای نفوذ چشمگیری بودند و این نفوذ در میان اقشار مختلف اجتماعی، اقتدار شاه قاجاری و نفوذ فرمان‌های او را به چالش می‌کشید. هر چه ضعف دولت در مواجهه با مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه ایران بیشتر در میان عموم آشکار می‌شد، کنترل اجتماعی به‌ویژه کنترل عوامل محدودکنندهٔ نفوذ دولت، برای صاحبان قدرت سیاسی کاری مشکل‌تر می‌شد.

اشرافیت زمیندار که به علت وابستگی مستقیم یا غیرمستقیم به هستهٔ مرکزی حاکمیت سیاسی قاجاری، به املاک و ثروت بسیار دست یافته بود، با توجه به نفوذ و قدرت بلامنازع زمینداران عمده بر روستاییان، کارگران و زراعان شاغل به کار در املاکشان و توانایی بسیج نیروی نظامی از روستای تحت تسلطشان و پرداخت خراج و مالیات به دولت مرکزی قاجاریه، از نفوذ قابل توجه محلی و حتی سیاســـی برخوردار بودند و علی‌رغم آنکه در ایران هیچ‌گاه طبقهٔ اشـــرافیت با استقلال و معنویت حقوقی اشرافیت اروپایی شکل نگرفت و هرگاه شاه قاجاری اراده می‌کرد این حق را به لحاظ عرفی داشت تا به از میان برداشتن و مصادرهٔ اموال تعدادی از زمینداران و قوانین محلی بپردازد، ولی اشراف زمیندار این توانایی را داشتند که بر تصمیم‌گیری‌های دولت قاجاری و ممانعت از اقداماتی که به منافعشان لطمه وارد می‌کرد، تأثیر بگذارند؛ زیرا پایهٔ اصلی تبدیل شدن افراد به اشراف زمیندار، قرابت خونی و یا ورود به دستگاه سلطنت

قاجاریه و به دست آوردن مشاغل دیوانی، نظامی و یا حکومتی بود. این صاحبان قدرت با به دست آوردن املاک زراعی، صاحب ثروت بسیاری شدند و داخل بودن آنها در دایرهٔ اصلی قدرت، سبب نفوذ قابل توجه آنها می‌شد. نمونهٔ این‌گونه افراد میرزا یوسف مستوفی‌الممالک است که سال‌ها از دیوانسالاران صاحب‌نفوذ و پرقدرت سلطنت قاجاری بود و از این راه ثروت و املاک بسیاری اندوخت و از مخالفان اصلی اصلاحات در دولت قاجاری به حساب می‌آمد. اعتمادالسلطنه در کتاب خلسه از این نظر وی سخن به میان آورده است:

«تغییر وضع کار هر کسی نیست. مقنن و مؤسس را نشانه و علامت دیگری است. هر گوینده فردوسی نشود و هر نویسنده سعدی نگردد. چون چنین است پس به هم زدن سبک قدیم امری ناصواب است و به فرموده شیخ علیه الرحمه خلاف رأی اولی‌الالباب، شاه طهماسبی بودن بهتر از هیچ بودن است و رویهٔ ناقص به از پیروی سبک مجهول فرنگی نمودن» (اعتمادالسلطنه، ۱۳۵۷: ۱۲۰).

میرزا آقاخان نوری نیز یکی دیگر از دیوانسالاران برجسته دورهٔ قاجاری بود که به مقام وزارت نیز دست یافت و ثروت و مکنت فراوانی اندوخت. وی در راه مقابله با اصلاحات امیرکبیر گام برداشت؛ از سویی از طریق پیوند با افراد صاحب‌نفوذ سیاسی و جلب نظر شاه، به اعتمادسازی با صاحبان قدرت پرداخت. وی وابستگان به خود را در مناصب مختلف حکومتی گماشت تا آنکه از سویی منافع فردی خود و خاندانش را تأمین کند و اشرافیت و درباریان را از خود راضی نگه دارد و وفاداری آنها را تضمین کند (خورموجی، ۱۳۶۳: ۱۰۷). درباریان زمین‌داران بزرگ آن دوره به حساب می‌آمدند و با هم‌پیمانی با یکدیگر و توطئه و بدگویی علیه امیرکبیر، اسباب فرو افتادن او از قدرت را فراهم کردند تا با ممانعت از اصطلاحات اساسی وی، منافع خود را حفظ کنند. این اشراف زمیندار که حتی تا شغل صدارت عظمی را نیز به دست می‌آوردند، از وضعیت لرزان حکومت قاجاری آگاه بودند؛ چنان‌که مستوفی‌الممالک نظر کلنل انگلیسی را که وضعیت حاکمیت سیاسی ایران را به نیمکتی لرزان و سست تشبیه کرده بود، پذیرفت (مک گرگور، ۱۳۶۸: ۱۷۵/۲). البته منافع فردی این اشراف مانع از آن می‌شد که بر لزوم اصلاحات سیاسی از سوی سلسله قاجاریه تن دهند و در راه بسط اقتدار سلطنت بکوشند.

خوانین محلی دسته‌ای دیگر از این اشرافیت زمیندار را تشکیل می‌دادند. آنها که وظیفهٔ أخذ مالیات حکومتی را از نواحی تحت نفوذ خود برعهده داشتند و در صورت نیاز حکومت به نیروی نظامی، از رعایای خود سپاه برای حکومت فراهم می‌کردند، عمده تلاش خود را به حفظ سلطه و نفوذ محلی‌شان معطوف می‌کردند.

سران قبایل و عشایر نیز دستهٔ دیگر صاحبان قدرت و نفوذ در دورهٔ سلطنت قاجاریه بودند. گروهی از آنها با برقراری اتحاد با ایل قاجار، در به قدرت رسیدن قاجارها با آنها همراهی و همکاری کردند و گروهی

دیگر پس از به قدرت رسیدن ایل قاجار، با میل خود و یا به زور تن به اطاعت دادند. ایلات و عشایر حدود ۲۵ درصد جمعیت ایران را در دورهٔ سلطنت قاجاریه تشکیل می‌دادند و با توجه به شرایط زندگی و معیشت آنها، لزوم توانایی در جنگاوری و اتحاد ایلی برای مقابله با خطرات محیطی و انسانی، از جماعت کوچ‌نشین نیروی نظامی متحد و خودکفا ساخته بود که در خدمت سران قبایل به سر می‌بردند. نیاز شاه قاجاری به مالیات عشایری و نیروی نظامی کوچ‌نشینان سبب می‌شد که سران قبایل در هرم قدرت سیاسی ایران دوره قاجاری، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار باشند و دارای تیول، ملک و ثروت قابل توجهی شوند؛ تا آنجا که گاه به خطری محلی و منطقه‌ای برای حاکمیت سیاسی دولت قاجاری تبدیل می‌شدند. عشایر ترکمن در طول سلطنت قاجاری همواره با شورش و غارتگری، منطقهٔ خراسان و استرآباد و شمال شرق ایران را ناامن می‌کردند و مانع عمده‌ای در امنیت آن مناطق به شمار می‌آمدند. قدرت آنها به حدی رسیده بود که در سال ۱۸۶۰م. شکست سختی به سپاه دولتی قاجار وارد آوردند و آن‌قدر از سپاه ایران اسیر گرفتند که بازار برده‌فروشی خیوه از فزونی برده دچار کسادی شد و یغماگری ترکمن‌ها در ایران روز به روز افزایش یافت و مأموران نظامی ایران نیز با جاسوسی برای ترکمن‌ها، در تاراج اهالی با آنها همدستی می‌کردند و شراکت داشتند (سایکس، ۱۳۶۳: ۱۸). حاکم گرگان نیز در بیشتر اوقات به مالیات‌گیری از ترکمانان بسنده می‌کرد و در تجاوزها، دزدی‌ها و ستیزهای محلی آنها دخالت نمی‌کرد (بیت، ۱۳۶۵: ۲۱۴).

روحانیون و علما دیگر گروه اجتماعی دوره سلطنت قاجاریه بودند که با قدرت اجتماعی و اقتصادی و نفوذ مذهبی و عقیدتی در سطح جامعه، اقتدار و سلطه دولت قاجاری را به‌ویژه در دوره دوم و سوم سلطنت قاجاریه به چالش کشیدند. مجتهدان عالی‌رتبهٔ دینی با توجه به مصونیت اجتماعی و سیاسی ویژه‌ای که در جامعهٔ ایران داشتند، قدرتی محدودکننده در برابر دولت قاجاری بودند و اکثریت جامعهٔ ایران و به‌خصوص شاهان قاجار، از باورمندان به مذهب تشیع بودند و روحانیون به عنوان عامل مشروعیت‌بخش به سلطنت قاجاری، می‌بایست در کنار دولت قاجاری قرار می‌گرفتند تا شاهان قاجاری بتوانند به گسترش اقتدار و سلطه خود در جامعه ایران امیدوار باشند. از همین روست که احترام بسیار شاهان قاجاری به علمای عالی‌رتبه را در بیشتر دوره سلطنت آنها مشاهده می‌کنیم. طی دورهٔ حکومت سلسله قاجاریه قدرت روحانیون روز به روز افزایش یافت؛ زیرا علاوه بر ضرورت مشروعیت‌بخشی علما به سلطنت قاجاری، مناصب قضائی و حوزهٔ آموزشی سنتی ایران در دست روحانیون و علما بود و گسترش اراضی وقفی و دریافت وجوهات شرعی از مردم نیز بر درآمد اقتصادی روحانیون و چیرگی اجتماعی آنها می‌افزود. از همین روست که مخالفت علما و مجتهدان عالی‌رتبه با فرمان‌ها و تصمیم‌های دولتی می‌توانست قدرت متزلزل شاهان قاجار را ضعیف‌تر کند و با حمایت جامعه از مخالفت علما، دولت قاجاری را به تمکین وا دارد.

بازرگانان دیگر گروه اجتماعی صاحب قدرت در دورهٔ سلطنت قاجاریه به حساب می‌آمدند. این گروه اجتماعی با توجه به گسترش روابط اقتصادی ایران در دوره قاجاریه و امکان رو به گسترش تجارت با کشورهای اروپایی، به واردات و صادرات در ایران پرداختند و ثروت فراوانی اندوختند و با پیوند با روحانیون مذهبی از یک سو و با قدرت‌های روس و انگلیس از سوی دیگر، در برابر دست‌اندازی دولت قاجاری به ثروتشان، مصونیت ایجاد کردند. عمدهٔ این گروه اجتماعی که به دست آوردن منفعت بیشتر به هر طریقی را امری لازم و ضروری می‌شمردند، از تجارت اجناسی چون مسکوکات نقره نیز علی‌رغم ممانعت دولت قاجاری، خودداری نمی‌کردند؛ چنان‌که بازرگانان بوشهری از این تجارت ثروت اتبوهی اندوختند و به ایران آسیب فراوانی زدند، اما دولت ایران نتوانست با اعمال قدرت و زور، به جلوگیری از عمل آنها بپردازد (گوبینو، ۱۳۶۸: ۱۲۰–۱۲۱).

با افزایش ثروتِ بازرگانان، میزان مالیات پرداختی آنها به دولت قاجاری افزایش یافت و در نتیجه، وابستگی دولت به بازرگانان در حالی افزایش یافت که هم حمایت داخلی روحانیون و هم حمایت خارجی قدرت‌های بزرگ را به همراه داشتند و این مقارن با بروز جنبش‌های عمده در اواخر دورهٔ ناصری و دورهٔ مظفری بود. علاوه بر عوامل داخلی محدودکنندهٔ قدرت قاجاری، ورود ایران به دورهٔ مدرن از سویی به روند تضعیف دولت قاجاری دامن زد و از سویی دیگر آشنایی ایرانیان با مظاهر تمدن مدرن به‌ویژه در عرصهٔ سیاسی و نظامی تلقی آنها از دولت ضعیف را تغییر داد.

دو دولت قدرتمند روسیه و بریتانیا از شمال و جنوب دولت ایران را تحت فشار قرار داده بودند تا منافع خود را تأمین کنند (ماساهارو، ۱۳۷۳: ۲۰۰). انگلیسی‌ها به بهانهٔ جلوگیری از دزدی و غارتگری و استقرار صلح و آرامش، در خلیج فارس مستقر شدند (سایکس، ۱۳۶۳: ۱۱۹) تا بدین وسیله هم منافع اقتصادی خود در خلیج‌فارس و ایران را تأمین کنند و هم به محافظت از هند بپردازند. روسیه نیز با حضور نظامی و سیاسی روزافزون در شمال ایران، در روند تصمیم‌گیری‌های دولتی مداخله می‌کرد تا منافع خود را تأمین کند. البته ایران از روزگار ناصرالدین‌شاه، به‌ویژه از اواسط سلطنت وی دچار ضعف بیشتری در زمینهٔ نظامی شد و از تأمین مواجب سپاهیان، برقراری نظم در اردوی نظامی و دفاع در برابر عوامل تهدیدکنندهٔ خارجی ناتوان بود. مقامات مافوق نظامی جیره و مواجب سربازان را چپاول می‌کردند و آنها برای امرار معاش یا به کارهای پست و خلاف شئونات نظامی خود تن می‌دادند و یا در سفرهای نظامی به غارتگری و دستبرد به اموال روستاییان می‌پرداختند. سربازان حتی از لباس نظامی و اسلحهٔ مناسب نیز محروم بودند (بروگش، ۱۳۸۹: ۱۸۵/۱–۱۸۶). سربازانی که در مرزهای ایران می‌بایست به مرزداری بپردازند، فاقد اسلحه و لباس نظامی مناسب بودند. برای مثال، وضعیت بی‌انتظامی قشون ایران به جایی رسیده بود که مرزداران گیلان از حفاظت مرزها غفلت می‌کردند و به صید ماهی می‌پرداختند (بهلر، ۱۳۵۶: ۲۰).

آشکار است که چنین ضعف نظامی و ناتوانی دولت قاجاری در تدبیر انتظام قشون، روند نفوذ دو قدرت روس و انگلیس را در ایران تشدید می‌کرد و به صورتی تصاعدی بر ضعف دولت قاجاری می‌افزود. بدین ترتیب، قدرت در عمل در دوره سلطنت قاجاریه در نهاد سلطنت قاجاری تجمیع نشده بود و منابع قدرت سیاسی از داخل و خارج قدرت دولت را محدود کردند؛ به شکلی که دولت قاجاری را به دولتی ضعیف تبدیل کردند و هر چه از دورهٔ تأسیس و تثبیت سلطنت قاجاریه به لحاظ زمانی بیشتر فاصله گرفته شد، ضعف دولت قاجاری و افزایش قدرت سیاسیِ عوامل محدودکنندهٔ قدرت دولت شدت بیشتری گرفت. ضعف حکومت قاجاری به‌ویژه در دورهٔ ناصری و مظفری، به شکلی بود که وفاداران به شاه نیز به ضعیف بودن آن اذعان می‌کردند (اعتمادالسلطنه، ۱۳۸۵: ۷۱).

همزمـــان با اینکه اندیشـــه‌ورزان مدرن ایدهٔ لزوم برقراری «دولت منتظـــم» را در دوره ناصری مطرح کردند، دولتمردان طرفدارِ اصلاحات چون میرزا جعفرخان مشیرالدوله، میرزا حسین‌خان سپهسالار و میرزا علی‌خان امین‌الدوله به صورت متناوب به فرمان شاه مأمور اصلاحاتی شدند که هدفش تبدیل سلطنت مســـتقلهٔ قاجاری به سلطنت مطلقهٔ منتظم بود و بیشتر رساله‌های حاوی این ایده، در توجیه یا حمایت از اصلاحات دوره ناصری و یا توصیه به اصلاحات سیاســـی و یا بررسی انتقادی اصلاحات دولتمردان و آسیب‌شناســـی نحوه عملکرد دولتمردان در اصلاحات این دوره تاریخی پدید آمده‌اند؛ به همین دلیل پروژهٔ ایجاد دولت منتظم در دوره ناصری، جزئی قابل توجه از زمینهٔ تاریخی متون و رساله‌های صاحبان اندیشه‌ای است که در این دوره تاریخی در آثارشان بر ضرورت ایجاد دولت مطلقهٔ منتظم تأکید می‌کردند. آن دسته از اندیشه‌ورزان دورهٔ ناصری که به ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم پرداخته‌اند، از مواضع فکری و سیاسی مختلف و گاه متفاوتی در پی ایجاد دولتی قوی بودند، ولی علی‌رغم این نکته، نقاط اشتراک قابل توجهی نیز در زندگی اجتماعی و سیاسی آنها دیده می‌شود که در شکل‌دهی به زمینهٔ عملی ایدهٔ دولت منتظم در آثار آنها مؤثر بود. واضعان ایدهٔ دولت مطلقهٔ منتظم عبارت بودند از: میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، ابوطالب بهبهانی، خان خانان، مجدالملک سینکی، میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک، علی بخش میرزا قاجار، حکیم ذوفنون و نویســـنده ناشناس رساله «شرح عیوب و علاج نواقص»، حسین‌بن محمود الموسوی. تمام این افراد به گونه‌ای به صورت مستقیم با تمدن مدرن و دستاوردها و پیامدهای آن رویارویی داشتند و از نزدیک شاهد ضعف سلطنت قاجاری در مواجهه با پیامدهای رویارویی با تمدن مدرن بودند. نکته دیگر دربارهٔ آنها پیوستگی‌شان با قدرت سیاسی حاکم در ایران است. آنها یا خدمتگزاران سلطنت قاجاریه بودند و یا با شاهان قاجار پیوستگی خونی داشتند و از همین روی به منظور حفظ سلطنت قاجاریه و برای رفع نقاط ضعف حاکمیت سیاسی، به نگارش رساله سیاسی پرداخته‌اند.

میرزا ملکم‌خان در میان این افراد در بسط ایدهٔ وجوب برقراری سلطنت منتظم، هم متقدم‌تر است و هم در این زمینه رسالات متنوع و کامل‌تری را از خود بر جای نهاده است؛ چنان‌که می‌توان کانون اصلی این ایده را منطبق بر آثار میرزا ملکم‌خان دانست و آثار دیگر واضعان این ایده را در پیرامون این نقطه کانونی قرار داد. درواقع، این آثار بیشتر جنبهٔ روشنگری همه‌جانبه‌تر در آشکارسازی زمینهٔ متن و درک نیت واضعان این ایده–به‌ویژه میرزا ملکم‌خان–و در نتیجه کمک به فهم معنای این ایده دارند.

ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم از لحاظ راهکاری که برای دستیابی به دولت منتظم ارائه می‌دهد، به دو دسته تقسیم می‌شود. یک دسته در پی ایجاد دولت منتظم با تکیه بر قوانین برآمده از افق فکری تمدن مدرن است و دسته دیگر می‌خواهد دولت منتظم را با قوانینی ایجاد کند که به افق فکری سنتی ایران و دین اسلام تعلق دارد. میرزا ملکم‌خان در دسته اول محوریت دارد و میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک در دسته دوم شاخص است.

دریافت‌های نخبگان واضع ایدهٔ دولت منتظم از افق فکری تمدن مدرن

دریافت واضعان ایدهٔ دولت مطلقه منتظم از تمدن مدرن و به تبع آن دولت مدرن و مفاهیم وابسته به آن یکسان نبود، اما در عین حال اشتراکات قابل توجهی در این دریافت‌ها وجود داشت. آنها دولت منتظم مبتنی بر قانون را الگوی دولت قوی در دنیای قرن نوزدهم می‌دانستند. طرفداران تأسیس دولت مدرن، الگوی تشکیل دولت منتظم را در نمونه‌هایی جست‌وجو می‌کردند که قوانین مدرن را به عنوان قوانین حکومتی برگزیده بودند. آنها وجوهی از تمدن مدرن را مورد توجه قرار دادند که پایه‌ای برای شکل‌گیری مفاهیم و عناصر اصلی نظریهٔ دولت مدرن است.

ناتوانی عقل طبیعی حاکم بر ایران در ایجاد دستاوردهای عقل مدرن

یکی از وجوهی که مورد توجه آنها قرار گرفت، برآمدن تمدن مدرن و دستاوردهای علمی و صنعتی آن با تکیه بر عقل تجربی است و تفاوتی که با عقل برآمده از افق فکری سنتی ایران دارد. ملکم در رساله‌های سیاسی‌اش اشاراتی به این موضوع کرده و تفاوت عقل طبیعی و عقل تجربی و لزوم توجه به عقل تجربی را در حد دریافت‌های خود از این موضوع بازنمایی کرده است: «اهل انگلیس هر قدر که امروز عقل طبیعی دارند، دوهزار سال قبل هم داشته‌اند، ولی آن وقت همچون حیوانات جنگلی بوده‌اند و حالا مردمان عاقل شده‌اند. پس معلوم است که تفوق حالیه ایشان ربطی به عقل طبیعی ایشان ندارد. آنچه هست از علوم کسبی است. خلاصه عقلای ایران باید کم‌کم اعتراف کنند که عقلِ تنها در جنب علم هیچ است و تحصیل علم نیز به محض سیاحت فرنگستان ممکن نیست» (ملکم، ۱۳۲۷ الف: ۸۰). وی با ارائهٔ مثالی از حمل‌ونقل سریع در اروپا–که برای مردم ایران که تا آن زمان چنین چیزی را مشاهده

نکرده بودند و در نتیجه، بنا بر رجوع به عقل خود می‌بایست آن را محال می‌دانستند–تأکید کرده است که علم برآمده از عقل تجربی، این امر را محقق کرده و سپس به رفتارهای عقلانی مدرن اشاره کرده و نوشته است: «... بلی اکثر عقاید و اعمال ملل فرنگ در ظاهر خلاف عقل می‌نماید ولی اگر ما بخواهیم فقط به عقل طبیعی خود حرکت کنیم منتهای ترقی ایران مثل ایام کیومرث خواهد بود. علم ورای عقل است؛ هرگاه اوضاع فرنگ را به حالت چهارهزار سال قبل از این برگردانند، وزرای ایران به زور عقل خود عالم را مسخر خواهند کرد، اما امروز درجه اجتماع علوم بشری به جایی رسیده است که عقل طبیعی در آن حیران است» (همو، ۱۳۲۷ب: ۹).

بهبهانی نیز با توجه به عقل تجربه‌گرای مدرن که اسباب ترقی را در کشورهای مدرن پدید آورده است، دربارهٔ توجه ویژهٔ دولت و ملت به علم برآمده از عقل تجربی و ارزش بودن علوم تجربی و اکتشـــافات علمی–که همه در چارچوب افق فکری تمدن مدرن به وجود آمده و این ســـرزمین‌ها را به کشورهایی مترقی تبدیل کرده است–ســـخن به میان می‌آورد تا نشان دهد که آنچه می‌بایست در جامعه‌ای با افق فکری سنتی عقل انگاشت، همان عقل تجربه‌گرای مدرن است (بهبهانی، ۱۳۸۰: ۲۷۷–۲۷۸). استفاده از عقل تجربی در جوامع مدرن امری آگاهانه است و ملاک برتری افراد در منزلت اجتماعی و سیاسی با استفاده از میزان توانایی آنها از عقل تجربی مدرن تعیین می‌شود. از همین روی، این جوامع به ترقی دست یافته‌اند. جوامعی که در شرایط جدید حاصل از تفوق تمدن مدرن، نسبت به این امر ناآگاه و یا غافل باشند، بدیهی است که قادر به دستیابی به ترقی و دولتی قوی نخواهد شد: «سؤال یک رعیت از دولت خود: ای دولت خداوند به من استعداد فوق‌العاده داده است. هر هنر و علمی که بخواهید می‌توانم به وجه اکمل تحصیل نمایم. دلم می‌خواهد وزیر بشـــوم حال بفرمایید تکلیف من چیست؟ باید چه نوع علم و استحقاق تحصیل کنم که به این منصب برسم؟... این سؤال در هر دولت جواب دارد مگر در ایران. جمیع رعایای فرانسه می‌دانند که شرایط تحصیل مناسب چیست و به واسطهٔ همین دانستن، استعداد طبیعی ایشان علی‌الدوام می‌جوشد و در عوالم علوم و صنایع مظهر این همه معجزات می‌شوند... در ایران شرایط تحصیل مناصب به هیچ وجه معین نشده است... این است که اهل ایران با وجود نهایت استعداد فطری الان از جمیع ملل روی زمین بی‌کارتر و بی‌هنرتر هستند. اصلاح این عیب بزرگ به ساختن دارالفنون نمی‌شـــود، شرایط مناسب را مشخص کنید. یعنی قانون بگذارید که هیچ‌کس به فلان منصب نخواهد رسید مگر به فلان شرط علم و به تحصیل فلان استحقاق... یکی از پسران من هوش و استعداد غریبی دارد اما نه او طالب تحصیل است و نه من در بند تشویق. به علت اینکه در ایران بدون هیچ علم می‌توان حتی وزیر شد» (ملکم‌خان، ۱۳۲۷ الف: ۷۵).

دولت–ملت و قانون برآمده از عقل تجربی مدرن

براساس متون به جای مانده از واضعان ایدهٔ دولت منتظم، آنها فهم جدیدی از وضعیت دولت و جامعه تحت تسلط دولت در شرایط جدید حاصل از تفوق افق فکری تمدن مدرن به دست آورده بودند که براساس آن در معرض تحول فکری اساسی قرار گرفتند. درباره مفاهیمی چون دولت–ملت و دولت ضعیف و در نتیجه، راهبرد ایجاد دولت مدرن اما منتظم را برای برقراری دولت قوی برگزیدند. از نظر این نخبگان فکری، وجه تمایز یک جامعهٔ بدوی فاقد دولت و یک ملت دارای دولت، وجود قانون است که در دو وجه وضع قانون و اجرای آن از سوی حاکمیت سیاسی به اجرا درمی‌آید (بهبهانی ۱۳۸۰: ۲۶۲). از همین روی، دولت قوی دولتی قانونمند است؛ دولتی که خود به قوانینی که می‌گذارد، پایبند است و به آن عمل می‌کند. البته دولتی که خود را مقید به احترام و اجرای قانون نمی‌داند، نخواهد توانست به خروج از وضعیت دولت ضعیف جامهٔ عمل بپوشاند. تفکیکی که درباره وضع و اجرای قانون در متن صورت گرفته، مشخص می‌کند که لزوم تفکیک قوای مقننه و مجریه در دولت مدرن مورد توجه نخبه‌ای چون ابوطالب بهبهانی قرار گرفته است و از شروط تحقق پایبندی دولت به اجرای قانون به شمار می‌رود؛ الگویی که در ذهنیت این دسته از نخبگان فکری برای لزوم پایبندی به قانون مبتنی بر الگوهای دولت مطلقه منتظم در کشورهای مدرن است. نخبگان فکری علاوه بر بیان نظرات خود دربارهٔ لزوم وجود قانون، سعی در همانندسازی میان الگوهای حکمرانی کارآمد در سلطنت مستقله با الگوهای کارآمد حکمرانی سلطنت مطلقهٔ منتظم در اروپا داشتند تا به گونه‌ای به جامعهٔ سنتی و حکومتگران ایرانی لزوم حکومت مبتنی بر قانون حکومتی را همسان با نوع حکمرانی‌های موفق در ایران نظیر سلطنت انوشیروان نشان دهند. خان خانان در رسالهٔ «در اصلاح امور» داستانی از فردریک کبیر پادشاه پروس نقل کرده است که شباهت تام و تمامی به داستان نقل‌شده از انوشیروان و پیرزن در سیاستنامه خواجه نظام‌الملک دارد: «فردریک کبیر پادشاه پروس، عدالتخانه در برلن برقرار کرد. اتفاق را در پستدام که محل تفرج و تفریح او بود، آسیابی بادی در کنار باغ و سرای دولتی واقع شده، غوغا و مراودهٔ آن اسباب زحمت وی بود. خواست بخرد، صاحبش رضا نداد که پدران من آن را داشته‌اند من نیز از دست ندهم. پادشاه از زحمت تحمل آن بنای مهمل به ستوه آمد. صاحب آسیا را به خریدن باغ خود تکلیف کرد که چون دو همسایه سلوک ننمایند، یکی علاقهٔ دیگری را بخرد تا از مزاحمت هم برهند. پیرزنی که صاحب آسیا بود گفت ملک خود را نفروشم و از آن تو را نتوانم خرید. پادشاه متغیّر شده امر کرد او را به زور راضی کنند. پیغام کرد به زور با تو برنیایم لیکن به برلن روم و شکایت به عدالتخانه برم. فرمود او را باز گذارند و آسیا همچنان باقی است و آن محکمه دایر و از عهد فردریک کبیر قریب صد سال گذشته است و این مثل در افواه شایع»

(خان خانان، ۱۳۸۰: ۵۴۳).

افق فکری سنتی ایرانی که همچنان تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر ذهنیت نخبگان صاحب‌ایدهٔ دولت منتظم داشت، آنها را برای انتخاب ایدئال‌های عینیِ الگوی دولت منتظم در کشورهای مدرن، به سمتی سوق می‌داد که حداکثر هم‌سنخی با میثاق‌های زبانی حاکم بر زمینه‌های تاریخی–زبانی جامعه ایران را داشته باشد. از این روی، بدیهی به نظر می‌رسد که داستان فردریک کبیر و پیرزن که نشان از پایبندی پادشاه به قانون برآمده از دولت مدرن دارد و شـــباهت داستانی بسیاری با داستان عدالت انوشیروان نسبت به پیرزن همسایه‌اش دارد، مورد توجه خان خانان قرار گرفته و برای تأثیرگذاری بر مخاطبان ایرانی آن دوره و برای قانع کردن آنها به لزوم منتظم کردن سلطنت به قانون انتخاب شده است.

مفهوم آزادی و تأمین جانی و مالی ملت در محدودهٔ قانون

ملکم در رسالهٔ «منافع آزادی» با تکیه بر نظریات جان استوارت میل، فهم خود از مفهوم آزادی و حدود آن در دولت مدرن را بیان کرده اســـت. بر این اســـاس، وی انسان را به عنوان حیوانی اجتماعی در نظر گرفته که امکان ترقی‌اش جز با آزادی تفکر ممکن نشده و متمدن شدن انسان ناشی از همان ترقی‌ای بوده که از قوهٔ ابتکار بشر در اختراع و اکتشاف و گسترش صنعت و هنر حاصل شده و این قوهٔ ابتکار با آزادی خیال و محدود نشـــدن اندیشه حاصل شده است و هر نوع اندیشه‌ای قوت و ضعف و یا صدق و کذبش با نقد از ســـوی دیگران آشکار می‌شود و از این تعاطی افکار که در پی «کرتیکا» (انتقاد حاصل از استفاده عقل انتقادی) حاصل می‌شود، ترقی در تمدن‌ها امکان پذیر می‌گردد و هرگونه متصلب نگاه داشتن اندیشه و محدود کردن افکار، به رکود جامعه و عقب‌ماندگی منجر خواهد شد (ملکم‌خان، ۱۳۲۷ج: ۱۷۷–۱۷۸).

ابوطالب بهبهانی در *منهاج العلی* بـــه خوبی فهم خود از آزادی حاکم بر تمدن غرب، لزوم وجود آزادی برای منتظم نامیدن دولت و حدود آزادی را بیان کرده است. وی تفسیری از مفهوم آزادی ارائه داده که متناسب با زمینه‌های فکری جامعهٔ ایرانی سنتی است. وی آزادی را به سه نوع آزادی شخصی، آزادی سیاسی و آزادی مطبعه تقسیم کرده و آزادی شخصی را برابر با حفظ و تأمین جان و مال افراد در حدود قانون تلقی کرده است (بهبهانی، ۱۳۸۰: ۲۷۴).

وی آزادی سیاسی را به معنای آزادی ملت درباره مداخله در امور سیاسی و بحث و گفت‌وگو درباره امور سیاسی می‌دانست و آزادی مطبوعات را نیز حق آنها در آزادی انتقاد از حسن و قبح اعمال دولت معرفی و تأکید کرده است که در دول مستقله‌ای نظیر روسیه و اتریش که الگوی سلطنت منتظم برای دولت ایران به حســـاب می‌آیند، این دو فقره از آزادی وجود ندارد و در ایران نیز این دوگونه آزادی–با توجه به

نوع الگوی سلطنت منتظم که برای ایران مناسب است–کاربردی ندارد و مقصود از لزوم وجود آزادی در دولت منتظم، همان لزوم وجود آزادی شخصی است (بهبهانی، همان، ۲۷۷).

همچنین وی که به فضای فکری و فرهنگی جامعه ایران توجه داشته و خود نیز از دریچه همین افق فکری، فهم از تمدن مدرن و عناصر تشکیل‌دهندهٔ آن را به دست آورده بود، بر این نکته تأکید کرده است که: «مقصود از این حریّت به اصطلاح دول یوروپ، معنی لغوی نیست که آزادی مطلق باشد؛ هر کس هر چه خواسته باشد بکند و به عبارت اخری بندهٔ مخلوق یفعل ما یشاء و یحکم مایرید باشد، بلکه اهالی فرنگستان به مراتب شتّی، از اهالی مشرق‌زمین مقیّدترند» (همان، ۲۷۳–۲۷۴).

از نظر بهبهانی، آزادی ضروری برای جامعه سنتی ایران، محدود به آزادی شخصی می‌شد؛ زیرا همین آزادی شخصی بود که اسباب خلاقیت فکری و ترقی و افزایش ثروت را در سرزمین‌های اروپایی ممکن کرده بود. در نتیجه، از نظر وی دولتی قوی به حساب می‌آمد که قادر به برقراری آزادی شخصی در جامعه باشد. البته باید به این نکته توجه داشت که واضعان ایده دولت منتظم نه تنها آزادی را در افق فکری سنتی ایران دورهٔ ناصری معرفی می‌کردند، بلکه حتی آن را جزئی از ارزش‌های دینی معرفی می‌کردند تا با کمک گرفتن از میثاق‌های حاکم بر ذهنیت سنتی جامعه و ایجاد تغییر در معنا و یا دلالت مفاهیم مدرن و طرد معانی منافی با باورهای جامعه از مفاهیم مدرن، به باور پذیر کردن ایدهٔ خود در جامعه سنتی ایران کمک کنند. از همین روست که خان خانان در رساله «در اصلاح امور» بر این نکته ذیل تأکید کرده است: «بعضی گمان برده‌اند که آزادی آن است که هر کسی هر چه خواهد کند و حال آنکه این هرج و مرج است. آزادی آن است که هیچ‌کس را قدرت تجاوز از حد خویش نباشد. علی(ع) در فرمان مالک اشتر می‌فرمایند آنچه بر خود نپسندی بر دیگری روا مدار» (خان خانان، ۱۳۸۰: ۵۰۴).

ایجاد حکمرانی کارآمد با استفاده از راهبرد «سلطنت مطلقهٔ منتظم»

ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم که به عنوان اصلی‌ترین راهبرد سیاسی کلان نخبگان نواندیش ایرانی برای خروج از وضعیت دولت ضعیف در ایران پیشامشروطه مطرح شد، در اندیشهٔ سیاسی دوره ناصری امکان بروز و ظهور یافت. اولین رسالهٔ سیاسی در این زمینه را میرزا ملکم‌خان با عنوان «کتابچهٔ غیبی» یا «دفتر تنظیمات» همزمان با اصلاحات ناصرالدین‌شاه به نگارش درآورد. سپس رساله‌های دیگری را طی چند دههٔ بعدی دربارهٔ همین اصلاحات سیاسی نوشت. دیگر نخبگان صاحب‌اندیشه نیز به‌تدریج رساله‌هایی درباره لزوم ایجاد سلطنت مطلقهٔ منتظم نوشتند، اما هیچ‌یک از این رساله‌ها به استحکام و اهمیت رسالهٔ «کتابچه غیبی» میرزا ملکم‌خان نرسیدند. بعد از رسائل ملکم‌خان، البته «منهاج العلی» اثر ابوطالب بهبهانی، به نسبت رساله‌های سایر نخبگان از استحکام بیشتری برخوردار است.

به هر حال، هر یک از واضعان این ایده با توجه به نگرش ویژهٔ خود نسبت به مسائل ایران دورهٔ قاجاریه و نسبت آن با تمدن مدرن، نظر خود را بیان کردند. آنها ابتدا تلاش کردند با استدلال‌های منطقی و ارائهٔ شواهد عینی، از ضعف سلطنت مستقلهٔ قاجاری پرده بردارند و سپس برای خروج دولت قاجاری از وضعیت «دولت ضعیف»، ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم را مطرح کنند.

سلب اعتبار از الگوی کهن حکمرانی در ایران

صاحبان ایدهٔ دولت مطلقهٔ منتظم هر یک براساس نگرش خود تلاش کردند وضعیت ضعیف دولت قاجاری را در رویارویی با شرایط تاریخی جدید ناشی از مواجههٔ ایران با تمدن مدرن توصیف کنند و با ارائهٔ سلسله استدلال‌هایی، الگوی کهن حکمرانی را به چالش بکشند. مبنای اصلی ایدهٔ دولت منتظم که براساس آن هم سلطنت مستقلهٔ قاجاری به چالش کشیده می‌شود و هم ایده دولت منتظم بر آن بنا می‌شود، برگرفته از این تلقی مدرن است که دولت به منزلهٔ امری انسانی، به مانند یک سیستم یا یک ارگانیسم، دارای اجزای مختلفی در نظر گرفته می‌شود و این اجزای مختلف براساس قانونی ویژه که نظم درونی دولت را معین می‌کند، به وظایف خود عمل می‌کنند و ادامهٔ حیات اجتماعی دولت را ممکن می‌سازند. هرگونه نقص در اجزای مختلف دولت و یا قانون به حرکت درآورندهٔ اجزای دولت، سبب ضعف و ناتوانی دولت خواهد شد (ملکم، ۱۳۲۷د: ۹۸). تجربهٔ اصلاحات و نوسازی نظامی عباس‌میرزا در دوره جنگ‌های ایران و روس و چند سال پس از آن که نتوانست در نهایت به موفقیت ایران در برابر دولت‌هایی نظیر روسیه منجر شود و از سوی دیگر، ناتوانی این اصلاحات در نهادینه شدن و مدرن کردن دولت ایران و اجزای آن، پیش روی نخبگان اصلاح‌طلب دوره ناصری و از جمله ملکم‌خان بود و این ضعف دولت قاجاری از نظر آنها در نوع نگرش سنتی دولتمردان قاجاری به مفهوم قدرت و حکومت در ایران نهفته بود و تنها تغییر نوع نگرش دولتمردان قاجاری و أخذ شیوه‌ای جدید در حکمرانی، می‌توانست ایران و دولت قاجاری را از مهلکهٔ ضعفی که بدان دچار شده بودند، رهایی دهد و تا زمانی که سازمان‌ها و نهادهای مدرن تشکیل‌دهندهٔ دولت مدرن در ایران ایجاد نمی‌شد، تأسیس دولت قوی به مفهوم مدرن آن ممکن نبود.

ملکم خان در رساله «کتابچه غیبی» که خطاب به میرزا جعفرخان مشیرالدوله ریاست شورای دولتی و در اولین دورهٔ اصلاحات ناصرالدین‌شاه نوشته، تلاش کرده است از ضعف دولت قاجاری پرده بردارد و راه صحیح اصلاحات سیاسی را نشان دهد. وی در این رساله با تکیه بر آموخته‌های خود از اندیشه سیاسی مدرن، به تعریف حکومت و انواع آن پرداخته که با تعریف و تقسیم‌بندی براساس ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم مطابقت دارد. بر این اساس، حکومت دستگاهی است که در میان ملتی مستقل واضع و

کنترل‌کنندهٔ بایدها و نبایدهای جامعه باشـــد. وی سپس حکومت را لازمهٔ هر اجتماع انسانی‌ای دانسته که پای از دایرهٔ توحّش بیرون نهاده است. همچنین قانون را لازمهٔ حکمرانی می‌دانست و اولین تعریف مدرن را از آن ارائه داده است: «هر حکمی که از حکومت صادر شود و مبنی بر صلاح عامه طایفه باشد و اطاعت آن بالمساوی بر افراد طایفه لازم بیاید آن حکم را «قانون» می‌گویند» (ملکم‌خان، ۱۳۲۷ب: ۱۵).

حکومت از نظر نویسندهٔ کتابچه غیبی، دارای دو اختیار وضع قانون و اجرای قانون است و بدین ترتیب، می‌توان دو گونه سلطنت را در دولت‌های جدید تعریف کرد. یکی سلطنت مطلق است که اختیار وضع و اجرای قانون هر دو در دست پادشاه است؛ مانند نظام سلطنتی روسیه تزاری و عثمانی؛ و دیگری سلطنت معتدل که اختیار وضع قانون با ملت و اختیار اجرای قانون با حکومت پادشـــاه اســـت؛ مانند دولت‌های انگلیس و فرانسهٔ دوره نگارش متن. وی سلطنت معتدل را با توجه به زمینه‌های نظری و عملی ایران مناسب نمی‌دانست و الگوی سلطنت مطلقه‌ای که اختیار وضع و اجرای قانون در آن تفکیک شده باشد را مناسب حال ایران معرفی کرده است (ملکم‌خان، همان، ۱۵–۱۶).

بهبهانی دولت‌های مطلقهٔ مستقله یا غیرمنتظم را سلطنت «دیسپوتی» نامیده و معنای آن را متناسب با میثاق‌های زبانی حاکم بر ذهنیت اجتماعی ایرانیان، برابر با سلطنت جائرانه و ظالمانه‌ای معرفی کرده که اعمال آن یا به نظر واحد یا نظرهای مختلفی بســـته به میل شـــخصی و هوای نفس حاکمان اجرا می‌شود و اعمال حکومت مبتنی بر هیچ قاعده یا قانونی نیست و ضعف دولت و خرابی مملکت را در پی می‌آورد و به مانند افیونی اســـت که علی‌رغم آنکه گاهی بعضی مسائل را حل می‌کند، ولی ضرری در آن مستتر است که در بلندمدت زوال دولت را در پی خواهد داشت (بهبهانی، ۱۳۸۰: ۲۶۴–۲۶۵). بدین ترتیب، فقدان قانون و اداره دولت براســـاس میل فردی حاکمان، نقطهٔ عطف میان منظم و غیرمنظم بودن سلطنت معرفی می‌شود و بر این اساس، سلطنت مستقله در ایران برابر با سلطنت غیرمنتظم دانسته می‌شود و با بازنمایی مسائل آن، از این الگوی حکمرانی در ایران سلب اعتبار می‌شود. این سلب اعتبار از الگوی حکمرانی کهن، به گونه‌ای انجام شد که در قالب زمینه‌های زبانی و تاریخی حاکم بر فضای اندیشـــه سیاسی ایرانیان قابل پذیرش باشد و از سوی دیگر، به گونه‌ای در این متون استدلال شد و با شـــواهد و مصادیق محسوس مورد تأیید قرار گرفت که متناسب با شرایط جدید تاریخی ایران، مقدمهٔ پذیرش هنجارها و ارزش‌های مدرن ایدهٔ ســـلطنت مطلقهٔ منتظم در جامعه فراهم شـــود و یا حداقل با ارزش‌ها و اعتقادات جامعهٔ سنتی ایران بدون تعارض یا منافات باشد و به تلاش برای تحقق دولت مدرن و ارائه الگوی جدیدی از حکمرانی کمک کند. صاحبان ایدهٔ دولت مطلقهٔ منتظم عمدتاً عمل سلب اعتبار از الگـــوی کهن حکمرانی را با توصیف انتقادی از وضع موجود ایرانِ دورهٔ نگارش رساله‌هایشـــان آغاز کردند. بی‌سامانی مملکت، پریشانی رعیت و بی‌عدالتی، عمده توجهات آنها را به وضعیت ایران تشکیل

داده است (خان خانان، ۱۳۸۰: ۴۹۹).

بی‌قانونی در ایران واژهٔ کلیدی برای بیان ریشهٔ مسائل دولت و رعیت است و تمام مشکلات مملکت از نظر صاحبان ایده دولت منتظم، از بی‌قانونی مملکت حاصل شـــده است. بهبهانی شانزده عیب برای وضعیت حکمرانی در ایران برشـــمرده که تمام آنها ریشـــه در منتظم نبودن دولت مطلقه در ایران دارد (بهبهانی، ۱۳۸۰: ۲۴۱–۲۴۲). مجدالملک ســـینکی نیز با شِـــکوه از بی‌قانونی دولت که ســـبب ضعف حکومت و پریشانی رعیت شده است، با بیان جالبی وضعیت دولت مطلقهٔ غیرمنتظم را به دولتی بدتر از سلطنت ستمکار و ظالم تشبیه کرده و درک یک انسان قرارگرفته در افق فکری سنتی ایران از مسأله دولت در ایران دورهٔ ناصری را نشان داده است: «در روزنامهٔ مشرقی وضع حالیهٔ ایران را به عهد ضحاک تشبیه می‌کند و می‌گوید سلطنت ضحاک باز از روی قانونی بود و ظلم و جور او حد و حدودی داشت اما سلطنت ایران به علت بی‌قانونی و ظلم‌های بی‌نهایت، ممالک ایران را مثل بیشه کرده، پر از جانور درنده که طبعاً در قصد یکدیگرند. وجود این جانورها اختیار را از ید قدرت پادشاه بیرون برده، اطمینان مالی و جانی را از جمیع خلق ایران سلب کرده است» (مجدالملک سینکی، ۱۳۲۱: ۶۹).

تشـــبیه وضعیت بی‌قانونی دولت در ایران به وضعیت یک بیشه که در آن توحش جریان دارد، درواقع بیان این مطلب است که اجتماع انسانی فاقد حکومتی قانون‌مند، درواقع نمی‌تواند مدنیتی داشته باشد و در نتیجه هنوز در حالت ابتدایی و توحش به سر می‌برد و تنها وجود قانون است که اجتماع انسانی دارای حکومت را می‌تواند از حالت طبیعی به حالت مدنی درآورد؛ حتی اگر آن قانون ظالمانه باشد.

بی‌قانونی یک حکومت باعث حکومت خودســـرانهٔ حکومتگران می‌شود و آنها که بر پایهٔ هوا و هوس فردی تصمیم می‌گیرند و فرمان می‌دهند و عمل می‌کنند، تأمین مالی و جانی ســـاکنان مملکت را بنا بر تصمیم‌های فردی و حتی منفعت‌طلبانه و ناعادلانه از بین می‌برند و در چنین جامعه‌ای ترقی بروز و ظهور نخواهد داشت و چنین دولتی که قادر به ترقی دادن مملکت نیست، در شرایط جدید ناشی از قرار گرفتن ایران در معرض تمدن مدرن، دچار ضعف و سستی روزافزون خواهد شد. ملکم در رساله «دستگاه دیوان» با اشاره به نمونهٔ دولت عثمانی به عنوان حکومتی که ناتوانی‌اش در منتظم کردن دولت، سبب ضعفش در برابر قدرت‌های جهانی شـــده بود، نوشته اســـت: «بعد از این دول روی زمین می‌باید مثل دول فرنگستان منظم باشند یا منکوب و مغلوب قدرت ایشان بشوند. سیل این قدرت به حکم طبیعت از اطراف عالم حمله دارد. هر زمینی که پســـت‌تر اســـت اول آنجا را فرو می‌گیرد. حال ببینید ما چقدر غافلیم که می‌خواهیم این سیل عالمگیر را به عظم استخوان و به علم تشخص دفع نماییم. می‌خواهیم با هفت کرور مالیات، با این قسم وزارتخانه‌ها، با این قسم حکومت‌ها و با این علم وزرا در مقابل قدرت فرنگستان بایستیم» (ملکم‌خان، ۱۳۲۷الف: ۹۵). همچنین در «رساله غیبیه» به گونه‌ای دیگر از همین

نتایج منتظم نبودن دولت ســـخن گفته و راه خروج از این وضعیت را در وجود قانون عنوان کرده است (همو، ۱۳۲۷هـ: ۴–۵ ملحقات).

از نظر مجدالملک، چنین حالت بی‌قانونی دولت نه تنها ضعف مادی سلسلهٔ قاجاریه را به همراه آورد، بلکه ایران اسلامی و حکومت قاجاری را نزد دولت‌های مدرن بی‌اعتبار کرد (مجدالملک سینکی، ۱۳۲۱: ۱۰–۱۱). بهبهانی نیز با اشاره به سیل مهاجران ایرانی به سایر کشورها و ضعف اقتصادی ایران، تأکید می‌کرد که بی‌ارزش شدن پول ایران تا به حدی شده بود که در جهان دیگر محل اعتنا نبود (بهبهانی، ۱۳۸۰: ۲۴۵–۲۴۶).

از نظر صاحبان ایدهٔ دولت منتظم، مشکل اساسی در این مطلب است که هنوز ضرورت وجود قانون در دولتمردان ایران احساس نشده است. نگرش گروه قابل توجهی از دولتمردان قاجاری به قدرت سیاسی، همچنان تحت تأثیر افق سنتی ایران قرار داشت و هنوز به این دریافت اساسی از شرایط جدید تاریخی ایران نرســـیده بودند که مشـــکل ضعف و ناتوانی دولت، در الگوی کهن حکمرانی نهفته است. میرزا ملکم‌خان در ابتدای رســـالهٔ «کتابچه غیبی» همین نگرش سنتی به شرایط جدید تاریخی ایران را به چالش کشیده است (ملکم‌خان، ۱۳۲۷ب: ۶–۷). وی سپس دست بر روی دلیل اساسی غفلت این دسته از دولتمردان قاجاری گذاشـــته و گفته است اشتباه آنها پیروی از الگوی کهن حکمرانی در ایران است؛ درحالی‌که روند تغییرات ناشی از رویارویی ایران با تمدن مدرن و آغاز این نقطهٔ عطف تاریخی در ایران، به حدی سریع بوده که بسیاری از دولتمردان از درک آن عاجز مانده بودند (ملکم‌خان، همان، ۷–۸).

وی در رساله دیگری با انتقاد از دولتمردان که ناتوانی خود در اصلاحات را به معایب شاه احاله می‌کردند، تأکید کرده اســـت که در تمام دول به غیر از روســـیه تزاری، این شاهان نبودند که به دنبال اصلاحات سیاسی بودند، بلکه اصلاحات در دولت‌های مختلف حاصل خواست ملت‌ها و عمل برخاسته از عقل آنها بود (همو، ۱۳۲۷و: ۱۲۱). وی به نوع نگرش دولتمردان مخالف دولت منتظم نیز حمله کرده و آنها را مورد نکوهش قرار داده که آنها معنای برقراری نظم در جامعه را با توانایی صرف در اعمال زور اشتباه گرفته‌اند و بی‌توجه‌اند که تداوم نظم صرفاً محدود به زمان حکومت یک نفر نیست، بلکه حفظ نظم و امنیت باید به صورت مداوم باشـــد و حکومت به عنوان یک نهاد از آن برخوردار شود (ملکم‌خان، ۱۳۲۷الف: ۸۳). ملکم در «رساله غیبیه» با آوردن مصداق سعی کرده است به خواننده این نکته اساسی را گوشزد کند که اعمال زور و صدور فرمان خودسرانه در دنیای مدرن، اقتدار دولت را به همراه نمی‌آورد و تأکید کرد که برعکسِ نگرش مخالفان سلطنت مطلقهٔ منتظم، این اقتدار ناشی از قانون است که دولتی قوی در دنیای مدرن می‌سازد؛ نه اعمال زور عریان به زیردستان و رعایا (ملکم‌خان، ۱۳۲۷هـ: ۵ ملحقات).

واضعان ایدهٔ دولت مطلقهٔ منتظم نیز از دولتمردان ناتوان در اصلاحات و مخالف با دولت منتظم به سبب نادیده انگاشتن لزوم اصلاحات و ترجیح منافع فردی بر مصالح دولتی انتقاد می‌کردند. بهبهانی با انتقاد از دولتمردان قاجاری، بی‌عملی آنها را ناشی از جلب منفعت و حفظ موقعیت شخصی از یک سو و ناآگاهی و بی‌علمی نسبت به ترقیات دنیای مدرن و چگونگی آن از سوی دیگر می‌دانست (بهبهانی، ۱۳۸۰: ۲۴۲). نویسندهٔ رساله «شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران» از امیرکبیر به عنوان طبیبی حاذق و حکیمی هوشیار یاد کرده که مسائل ایران را می‌شناخت و در پی اصلاحات همه‌جانبهٔ مملکت بود، ولی هوس‌های جاهلانه زمانه‌اش سبب ریختن خونش شد (مؤلف ناشناس، ۱۳۸۰: ۱۲۸) و حکیم ذوفنون از میرزا آقاخان نوری به شدت انتقاد کرده است که در ظاهر خود را فدایی شاه معرفی می‌کرد و در باطن جز در فکر نفع شخصی‌اش نبود و حتی در این جهت دولت ایران را گرفتار جنگ خسارت‌بار هرات کرد (حکیم ذوفنون، ۱۳۸۰: ۱۸۲–۱۸۳). مجدالملک نیز حکومت ایران را بدون قانون و گرفتار عادات مذموم قومیت‌های مختلف اشغالگر ایران معرفی کرده و به این نکته اشاره کرده است که دولتمردان اجراکنندهٔ این عدالت ناهنجار، آن را بهترین قانون برای ادارهٔ ایران در همهٔ اعصار می‌دانند (مجدالملک سینکی، ۱۳۲۱: ۱۵–۱۶).

واضعان ایدهٔ دولت مطلقهٔ منتظم تلاش می‌کردند با زبانی ساده آشکار سازند که ضعف دولت قاجاری در انجام تکالیفش، به علت قرار گرفتن ایران در شرایط تاریخی جدیدی است که تمدن مدرن آن را به اجبار در برابر ایران قرار داده و این شرایط جدید تاریخی مسائلی را برای دولت قاجاری به وجود آورده است که الگوی کهن حکمرانی در ایران قادر به پاسخ‌گویی به آنها نیست و دولتمردان قاجاری به سبب ناآگاهی از شرایط تاریخی جدید ایران و یا برای حفظ جایگاهشان، به مانعی برای حل مسئلهٔ ناکارآمدی حکومت تبدیل شده‌اند.

ارائهٔ الگوی دولت مطلقهٔ منتظم به عنوان نحوه حکمرانی کارآمد

رساله‌نویسان سیاسی ارائه‌دهندهٔ ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم، پس از آنکه از شیوه حکمرانی مرسوم ایران سلب اعتبار کردند، به ارائهٔ ایده اصلی خود برای خروج ایران از وضعیت «دولت ضعیف» پرداختند. آنها با تکیه بر مصادیق عینی و ملموسی که برای جامعه ایران قابل فهم باشد و استدلال براساس همین تجربیات عینی، الگوی کهن حکمرانی در ایران را به چالش کشیدند و رد کردند و در پی آن، به اثبات ایدهٔ خود مبنی بر لزوم وجود دولت منتظم به قانون پرداختند و تلاش کردند با توجه به زمینه‌های تاریخی–زبانی حاکم بر فضای فکری سنتی ایرانیان، از میثاق‌های زبانی جامعه برای اثبات لزوم برقراری دولت مطلقهٔ منتظم در ایران بهره بگیرند و مفاهیم و مقولاتی چون عقل تجربی، قانون، دولت قانونمند،

حق تأمین جانی و مالی ملت از سوی دولت و عدالت مبتنی بر قانون را به ارزش‌ها و باورهای مورد پذیرش جامعه تبدیل کنند تا از این طریق راه را برای اجرای راهبرد سلطنت مطلقهٔ منتظم و قانونمند شدن دولت هموار سازند.

لزوم انتظام دولت به قانون برآمده از عقل تجربی مدرن

کانون اصلی در استدلال صاحبان ایدهٔ دولت مطلقهٔ منتظم، وابستگی بهبود وضعیت مملکت و قدرت دولت به انتظام دولت است؛ درحالی‌که این انتظام می‌بایست براساس قوانین مدرن صورت گیرد. اثبات این نکتهٔ اساسی که رمز قدرت دولت در منتظم شدن آن به قوانین مدرن است، عمده تلاش واضعان ایده سلطنت مطلقهٔ منتظم را تشکیل می‌دهد. آنها پس از سلب اعتبار از الگوی کهن حکمرانی، راه حلی جدید برای خروج ایران از وضعیت «دولت ضعیف» ارائه داده‌اند که بیش از آنکه کوششی نظری باشد، ایده‌ای عمل‌گرایانه بود که ناظر به اصلاحات دورهٔ ناصری، لزوم وجود ایده‌هایی برای این اصلاحات سیاسی، آسیب‌شناسی اصلاحات دولتی و ارائه نقشهٔ راه مناسب برای انجام موفقیت‌آمیز این اصلاحات است.

اولین قدم در این راه، اثبات این نکته برای مخاطب است که در شرایط جدید تاریخی ایران، همان‌طور که ساختن یا تولید کردن یکی از مصنوعات دورهٔ مدرن نیازمند وارد کردن علوم و تکنیک‌های ساخت آن مصنوع است، تأسیس دولت مدرن و قوی در ایران نیز در نتیجهٔ أخذ و کاربست تام و تمام الگوی حکمرانی دورهٔ مدرن امکان‌پذیر می‌شود. از نظر واضعان ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم، دولت به عنوان یکی از مفاهیم اساسی دورهٔ مدرن که وابسته به روابط انسانی است و شناخت چگونگی و تبیین روابط درونی و بیرونی آن در محدودهٔ علوم انسانی قرار می‌گیرد، در نگرش اثبات‌گرایانهٔ این دوره به عنوان یک سیستم، مانند دستاوردهای تجربی دورهٔ مدرن، از قوانین ویژه‌ای پیروی می‌کند. مبتنی بودن دولت بر پایهٔ این قوانین برآمده از عقل تجربیِ مدرن، اساس برقراری دولت قوی را تشکیل می‌دهد (ملکم‌خان، ۱۳۲۷ز: ۶۹–۷۰؛ همو، ۱۳۲۷الف: ۹۴، همو، ۱۳۲۷و: ۱۲۶).

در این نگرش، اساس ترقی مملکت در گرو انتظام دولت به قانون مدرن قرار دارد و زمانی که دولت منتظم شد، همهٔ ارکان دولت و سرتاسر مملکت به تبع راه ترقی و رسیدن به تمدن مدرن را خواهند پیمود. قانون مدرن دارای ویژگی‌هایی است که با قوانین و قواعد سلطنت در الگوی کهن حکمرانی در ایران متفاوت است. سلطنت قوی در افق فکری سنتی ایران موهبتی الهی است که خداوند آن را به شاه اعطا می‌کند تا همچون شبانی به پاسداری از رعایا و مملکت بپردازد و هر قانونی و حکمی تنها از سوی شاه و بنا بر نظر و صلاحدید او صادر می‌شود. در این نگرش به مفهوم قدرت و حکومت، فرمان شاه عین قانون بر تمامی رعایا لازم‌الاتباع است؛ مگر آنکه مخالف با اصول دین اسلام و نافی دین اسلام

باشـــد. در نتیجه، در این قوانین ابتدا خیر و مصلحت ســـلطنت براساس منافع شاه به عنوان رأس هرم قدرت در نظر گرفته می‌شود. البته در نحوهٔ نگرش برآمده از عقل تجربی مدرن دربارهٔ خیر و مصلحت دولت، یک چرخش مفهومی آشکاری اتفاق می‌افتد و مبنای قوانین به جای منافع سلطنت، «مصلحت ملت» و «خیر عمومی» می‌شود. در الگوی حکمرانی کهن ایران، انسان‌ها از مراتب و درجات مختلفی برخوردار بودند و براســـاس نوع مذهب، جنسیت و وابستگی و نزدیکی به رأس هرم قدرت سیاسی، از حقوق متفاوتی برخوردار بودند؛ درحالی‌که در افق فکری مدرن، انسان‌ها با یکدیگر برابرند و تفاوت‌های جنسیتی، نژادی و مذهبی باعث تفاوت مراتب در انسان‌ها نمی‌شود. در الگوی آرمانی ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم، براساس جایگزینی عقل تجربی به جای عقل متافیزیکی، قوانین انتظام‌بخش دولت بر مبنای همین چرخش مفهومی، در مفاهیمی چون مصلحت و عدالت، امکان گذار دولت ضعیف و سنتی را به دولت قوی و مدرن فراهم می‌سازند.

واضعان ایدهٔ ســـلطنت مطلقهٔ منتظم بر همین اساس تلاش کردند به صورتی عمل‌گرایانه و با آوردن مصادیقی عینی و برگرفته از زمینه‌های تاریخی و با کمک میثاق‌های زبانی حاکم بر زمینه‌های زبانی ایران دورهٔ ســـلطنت قاجاریه، این چرخش مفهومی را به گونه‌ای در ذهن خواننده مســـتدل کنند که با باورها و اعتقاداتش منافات نداشته باشد و در عین حال، در ارزش‌ها و هنجارهای حاکم بر ذهن خواننده تغییر ایجاد کنند و او را برای پذیرش و به مرحلهٔ اجرا درآوردن ایده سلطنت مطلقه‌ی منتظم آماده کنند. اولین قدم در این راه، آشـــکار کردن راز قدرت دولت‌های مدرن است. ملکم در رسالهٔ «کتابچه غیبی» بر این نکته تأکید دارد که قدرت دولت‌های غربی در تولیدات پیشرفتهٔ آنها نیست، بلکه در قدرت تمدن آنهاست؛ و همان‌طور که در این تمدن مدرن کارخانه‌هایی هستند که از فلزات ابزار پیشرفته می‌سازند و از پشم پارچهٔ ماهوت تولید می‌کنند، کارخانه‌هایی هم هستند که اطفال خردسال را تبدیل به انسان‌هایی متخصص می‌کنند که مهم‌ترین و کانونی‌ترین این کارخانه‌های انسانی دولت مدرن است (ملکم‌خان، ۱۳۲۷ب: ۱۱-۱۲).

تأمین امنیت ملت شرط ظهور ابتکار و خلاقیت در ملت

از نظر ایرانیانی که تحت تأثیر افق فکری تمدن مدرن قرار گرفتند، ایران برای ترقی نیاز به خلاقیت و قوهٔ ابتکار افراد دارد و این امر محقق نمی‌شود مگر آنکه تفکر و خلاقیت انسان‌ها در سایهٔ تأمین مالی و جانی آنها در محدودهٔ قانون تأمین باشد. از همین روی، دولتی در دورهٔ مدرن می‌تواند به دولتی قوی تبدیل شـــود که امکان ابتکار و خلاقیت را در ملت فراهم کند. در نتیجه، تکلیف دولت مدرن برقراری تأمین جانی و مالی افراد در ســـایهٔ قانون مدرن خواهد بود. بر این اساس، صاحبان ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ

منتظـــم مبنای قانون را مصلحت عامه و خیر عمومی در نظر گرفته بودند. البته باید توجه داشـــت که مفهومی به نام «مصلحت عمومی» به عنوان اصلی بنیادین در اندیشه سیاسی سنتی ایران وجود نداشت و تنها سخن از مصلحت سلطنت در میان بود و در ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم بود که سخن از مصلحت عمومی به میان می‌آمد؛ چنان‌که بهبهانی برای به سعادت رساندن ملت که مصلحتی عمومی است–و نه خیر و مصلحت سلطنت–بر ضرورت ایجاد دولتی منتظم تأکید می‌کرد (بهبهانی، ۱۳۸۰: ۲۵۴–۲۵۵). واضعان ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم تحت تأثیر اندیشه‌های دنیای مدرن، انسان را موجودی ذاتاً خودخواه و نفع‌طلب انگاشتند که تنها وجود قانونی که ضمانت اجرایی دارد، از رفتارهای آسیب‌زنندهٔ یک فرد به دیگران ممانعت می‌کند (بهبهانی، همان، ۲۵۵–۲۵۶).

آنها قانونی را متضمن سعادت ملت دانستند که آسایش خاطر و امنیت مادی و روانی آنها را فراهم آورد. انتقاد از عدم تأمین جان و مال رعایا در زیر ســـایهٔ احکام خودســـرانه و گاه جابرانهٔ دولتمردان قاجاری، شـــاه‌بیت اصلی متون سیاسی حاوی ایدهٔ ســـلطنت مطلقهٔ منتظم است. مجدالملک به ذکر و توصیف رفتارهای ظالمانهٔ عمال حکومتی پرداخته و از نحوهٔ نگرش آنها که شدت رفتار با رعایا را نشان قدرت می‌پنداشتند، انتقاد کرده است (مجدالملک سینکی، ۱۳۲۱: ۱۹). ملکم نیز دربارهٔ عدم تأمین امنیت مالی و جانی مردم در برابر احکام حکومت قاجاری اعتراض کرده و برای آشکار نمودن این مسئله، به تعریف قانون در نگرش مدرن خود و بیان تفاوت قانون مدرن با حکم شاه پرداخته و نوشته است: «قانون یک شـــرط عمده دارد که ما بکلی از آن غافلیم و شـــرط مزبور از اصول و از دقایق علوم تنظیم است. عمل حکمرانی چنان‌که مکرر گفته‌ایم مرکب است از دو عمل علی‌حده یکی وضع قانون و یکی دیگر اجرای قانون. این دو عمل هر کدامی یک دســـتگاهی لازم دارند که جمیع اشکالات حکمرانی در ترتیب آنها است. هر حکمی که موافق قرار معیّن از دستگاه قانون صادر شود آن حکم را قانون می‌گویند و لازمه قانون این اســـت که حکماً از دستگاه قانون صادر شود. بنا بر این آن قراری که پادشاه یا فلان وزیر یا فلان حکیم بنویسد آن قانون نخواهد بود...» (ملکم، ۱۳۲۷و: ۱۳۷–۱۳۸).

وی سه تکلیف اساسی برای دولت قائل بوده که شامل حفظ استقلال، حفظ حقوق جانی مردم و حفظ حقوق مالی مردم است و از نظر او، زمانی واژهٔ دولت مفهوم واقعی خود را به دست می‌آورد که به این سه تکلیف اساسی خود عمل کند (ملکم، همان، ۱۳۶–۱۳۷). وی در رسالهٔ «ندای عدالت» نیز تأکید کرده است که مبنای آبادانی هر سرزمین، قانونی است که امنیت مالی و جانی مردم آن سرزمین را تأمین کند. وی با انتقاد از این نگرش سنتی که امنیت جانی و مالی افراد را وابسته به صلاحیت‌های فرد حاکم کرده، آن را با قانون ضامن امنیت جامعه متفاوت دانسته است؛ به شکلی که هیچ فردی به هیچ‌وجه نتواند بدون حکم قانونی به حقوق دیگری خللی وارد آورد (همو، ۱۳۲۷ح: ۲۰۱) بهبهانی نیز به مانند ملکم، بر لزوم

تأمین مالی و جانی مردم از سوی حکومت تأکید می‌کرد و آن را ضامن قوت و قدرت دولت می‌دانست (بهبهانی، ۱۳۸۰: ۲۶۸).

بدین ترتیب، این متون با ایجاد چرخش زبانی در معنای مفهوم قانون، برداشتی از این مفهوم ارائه دادند که سلطنت مطلقهٔ غیرمنتظم قاجاری در صورت مجهز شدن به قانونی با چنین معنا، اصلی‌ترین قابلیت تبدیل شدن به سلطنت منتظم را به دست آورد و به لحاظ نظری زمینه‌ای برای تأسیس دولت مدرن در ایران قاجاری فراهم شود؛ قانونی که اصل اساسی دیگر آن، برابری انسان‌ها در برابر قانون بدون توجه به موقعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آنهاست. استدلالی که برای ضرورت وجود عدالت ناشی از وضع و اجرای قانون مدرن در سلطنت مطلقهٔ منتظم می‌شد، برای اقناع کسانی بود که در افق فکری سنتی می‌اندیشیدند و گاه این استدلال‌ها شبیه به سلسله استدلال‌های رساله‌های سیاسی سنتی می‌شد. برای مثال، به همان روشی که در رساله‌های سنتی استدلال می‌شد که عدالت سبب آبادانی مملکت می‌شود، ملکم نیز همان‌گونه استدلال می‌کرد (ملکم، ۱۳۲۷ح: ۱۹۹).

تفکیک قوا شرط اساسی تحقق سلطنت مطلقهٔ منتظم

یکی از علل اساسی ضعف سلسله قاجاریه در برابر شرایط جدید تاریخی ایران، ناتوانی دستگاه سلطنت در تحقق اصلاحاتی بود که از آن انتظار می‌رفت. این امر با توجه به دانسته‌های نظری و تجارب عملی صاحبان ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم، امری ضروری در تدوین این نظریه سیاسی به حساب می‌آمد. ملکم در رساله‌های سیاسی‌اش دست بر روی همین مسئله گذاشته و یکی از علل عمدهٔ ناکامی اصلاحات سیاسی دورهٔ ناصری را ناتوانی سلطنت قاجاریه در ایجاد تفکیک قوا و جدایی اختیار وضع قانون با اختیار اجرای آن دانسته است (همو، ۱۳۲۷ب: ۱۶). وی بر این نظر بوده که دو دلیل سبب شده است سیاست تفکیک قوای مقننه و مجریه در ایران به تحقق نپیوندد:

الف. وزیران برای آنکه از میزان قدرتشان کاسته نشود و مجبور به اجرای اصلاحات طاقت‌فرسا نشوند، از وضع قوانین اصلاح‌طلبانه خودداری می‌کردند.

ب. تجربهٔ دولت‌های مدرن نشان داده است که بدون وجود قوهٔ مقننهٔ جدای از قوهٔ مجریه، شاه امکان نظارت خود بر عملکرد وزیران را از دست می‌دهد و وزیران در حوزهٔ وزارتخانه‌شان از آزادی عمل و اختیار بیشتری برخوردار می‌شوند و اصلاحات ناکام می‌ماند (همان، ۲۰–۲۱).

دولت مطلقهٔ منتظم در عمل زمانی می‌توانست تحقق یابد که سیاست تفکیک قوا میان تقنین و اجرا به لحاظ عملی اجرایی شود. ملکم براساس تجربهٔ اولین دوره از اصلاحات سیاسی ناصرالدین‌شاه در سال۱۲۷۵ق، بر همین مطلب تأکید می‌کرد و پایبند نبودن دولتمردان قاجاری به این سیاست را سبب

اغتشاش و بی‌نظمی در حکمرانی سلسلهٔ قاجاریه و اجرای قوانین براساس میل فردی عاملان اجرایی می‌دانست (همان، ۱۹).

مسئلهٔ اساسی حکومت قاجاری از نظر واضعان ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم، ادارهٔ اختیاری مملکت بود و به همین دلیل آنها انتظام سلطنت قاجاری به قانون را برای خروج از وضعیت ادارهٔ اختیاری مملکت لازم می‌دانستند (همو، ۱۳۲۷د: ۱۰۵–۱۰۶). برای جلوگیری از این مشکل بود که در سلطنت مطلقهٔ منتظم اصل تفکیک قوا به لحاظ نظری و عملی ضرورت می‌یافت.

چنان‌که پیشتر اشاره شد، دولت از نظر طرفداران ایدهٔ دولت مدرن، به منزلهٔ یک سامانه (سیستم) بود و برای آنکه این سامانه به درستی کار کند، تمام اجزای آن طبق نظمی که برای آن طراحی شده بود و براساس قوانین حاکم بر سامانه می‌بایست به فعالیت بپردازند و هرگونه بی‌نظمی در انجام فعالیت سامانه، به منزلهٔ ضعف و ناکارآمدی آن بود. در نتیجه، از نظر آنها دولت نیز دارای اجزائی بود که طبق نظمی خاص در کنار یکدیگر قرار گرفته بودند و براساس قوانین ویژه‌ای که سبب کارآمدی و ادامهٔ بقای دولت می‌شد، به فعالیت می‌پرداختند و انجام تکالیف تعریف‌شده برای دولت را ممکن می‌ساختند. از زاویه نگرش سامانه‌ای به دولت، ادارهٔ اختیاری دولت–که نتیجهٔ نادیده انگاشتن اصل تفکیک قوا بود–به منزله‌ی بی‌توجهی دولتمردان و اجزای دولت به قانونی بود که باعث وجود و کارکرد دولت می‌شد و ضعف و نابودی دولت را رقم می‌زد (بهبهانی، ۱۳۸۰: ۲۶۴).

اثبات همسویی و عدم تعارض ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم با باورهای جامعهٔ سنتی ایران

با توجه به آنکه ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم از ایده‌های شکل‌گرفته در تمدن مدرن به حساب می‌آمد، با توجه به فضای فکری سنتی و مذهبی جامعه ایران، ضرورت داشت که با باورها و نظام ارزشی و هنجاری جامعه ایران نه تنها در تعارض و تقابل نباشد، بلکه امری نیکو و لازم برای سعادت دنیوی و اخروی مسلمین در نظر گرفته شود. از این رو، واضعان ایدهٔ سلطنت مطلقهٔ منتظم تلاش کردند از لحاظ مذهبی بر ضرورت وجوب سلطنت منتظم تأکید کنند و اعلام دارند که این ایده تضادی با باورهای مذهبی جامعهٔ ایران ندارد. این در حالی بود که مخالفان سلطنت مطلقهٔ منتظم بر تعلق این ایده به افق فکری تمدن مدرن–به عنوان نقطهٔ ضعف این ایده–تأکید می‌کردند و تلاش می‌کردند از آن سلب اعتبار کنند و به ملکم به عنوان اصلی‌ترین ارائه‌کنندهٔ این ایده حمله کنند و او را بی‌دین بخوانند. آنها قوانین قرآن مجید را حاکم بر جامعهٔ ایران می‌دانستند. از نظر آنها قانونگذاری متناسب با شرایط دوران مدرن، مخل با مبانی اسلام بود. (روزنامه اطلاع، ۳ شعبان ۱۳۰۸: ۲۷۸، ۴۱۹).

ملکم که به مذهب به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد نظم اجتماعی می‌نگریست تا امری اعتقادی، علت

ضعف دولت‌های اسلامی را در ملتزم نبودن حکومت‌های سرزمین‌های اسلامی به اجرای قانون می‌دانست و آزادی انسان‌ها و لزوم تأمین مالی و جانی آنها را دستوری مذهبی معرفی می‌کرد و دولت‌های اسلامی را به سبب بی‌توجهی به این امر مورد سرزنش قرار می‌داد و شکوه می‌کرد که سال‌هاست این حکومت‌ها در خواب غفلت به سر می‌برند (ملکم، ۱۳۲۷هـ: ۴–۵ ملحقات). درواقع، ملکم با مذهبی دانستن اصل آزادی و تأمین مالی و جانی مردم در برابر حکومت، اصول اساسی‌ای که قانون مدرن بر آن بنا شده و دولت برای التزام به حفظ این اصول در تمدن مدرن به قانون تجهیز شده است را جزئی از دستورات الهی و باورهای مذهبی مسلمانان در نظر می‌گرفت تا با همانند کردن این ارزش‌های مدرن با نظام ارزشی اسلامی، مفاهیم مدرن را وارد زمینهٔ زبانی جامعهٔ سنتی ایران کند و در میثاق‌های زبانی موجود در فضای فکری جامعه سنتی ایران، متناسب با شرایط جدید تاریخی ایران تغییری ایجاد کند که لزوم تأمین مالی و جانی انسان‌ها در جامعه سنتی ایران، به باوری عمومی تبدیل شود و زمینه را برای پذیرش ایدهٔ سلطنت مطلقه منتظم فراهم آورد.

بهبهانی نیز بر همسانی این ایده با باورهای مذهبی ایرانیان تأکید می‌کرد و با این استدلال که ایدهٔ وجود مشاوران در قرآن به پیامبر توصیه شده، لزوم مجلس مشورتی و قانونگذار از نخبگان منتخب شاه را اثبات می‌کرد (بهبهانی، ۱۳۸۰: ۲۹۶–۲۹۷). او به این طریق تلاش می‌کرد به گونه‌ای میان مفهوم مدرنی چون قانون با دستورات دینی همسانی ایجاد کند و قوانین را مصوب مجلسی از اهل حلّ و عقد بداند که یادآور مجالس مشورتی پیامبر اسلام و خلفای راشدین با صحابهٔ عالی‌رتبه است و با این همسان‌انگاری، به حل مسائل ناشی از انعکاسی بودن ایدهٔ سلطنت منتظم از افق فکری تمدن مدرن بپردازد. درحالی‌که اهل حلّ و عقد حق قانونگذاری برای مسلمین را نداشتند و تنها برای مشورت با پیامبر و خلفای راشدین در مسائل دنیوی پیش‌آمده مانند غزوات و فتوحات به اظهار نظر می‌پرداختند، به گفتهٔ خود بهبهانی در این رساله، این مجلس شورای نخبگان منصوب از سوی شاه حق قانونگذاری داشت (بهبهانی، همان، ۲۶۳).

بهبهانی حتی برای اثبات معلق بودن ایدهٔ سلطنت منتظم به افق فکری سنتی ایرانیان و همسانی آن با باورهای مذهبی جامعه، این ادعا را مطرح کرده است که اروپاییان ایدهٔ انتظام دولت را از اسلام أخذ کرده‌اند و خود بر این امر صحه می‌گذارند (همان، ۲۵۲). وی بر همین اساس مخالفت اهل دین و علمای اسلام با منتظم شدن سلطنت را منتفی دانسته و نوته است: «چگونه دوست‌دارندهٔ یک امتی، خاصه که ریاست آن مذهب و ملت را متوقع باشد، ممانعت می‌کند آن دولت و ملت را از کاری که موجب ثروت و ترقی و عظمت آنها خواهد بود؟ مگر علما مشاهده نمی‌فرمایند که بنیان قوانین تنظیم اهالی یوروپ جمیعاً مأخوذ از احکام شریعت ماست» (همان، ۲۵۳).

از میان واضعان ایدهٔ ســـلطنت مطلقهٔ منتظم، میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک در رسالهٔ «قانون ناصری» دربارهٔ منشـــأ أخذ قانون دولت منتظم، نظر متفاوتی با دیگران داشته و چون در افق فکری سنتی ایران می‌اندیشید، بر ریشه گرفتن قوانین از دستورات اسلامی تأکید می‌کرد. مؤتمن‌الملک در پاسخ به فرمان ناصرالدین‌شاه مبنی بر تدوین قانونی که مطابق با دستورات دینی باشد و مورد تأیید علمای شیعه قرار گیرد، این رســـاله را نوشت (مؤتمن‌الملک انصاری، ۱۳۸۶: ۳۱۵/۲). «علی‌بخش قاجار» نویسندهٔ رسالهٔ «میزان الملل» و خان خانان نویسندهٔ رسالهٔ «در اصلاح امور» نیز به مانند مؤتمن‌الملک خواهان تنظیم قوانین سلطنت مطلقهٔ منتظم بر مبنای احکام شریعت اسلامی بودند.

این مؤلفان مجموعه استدلال‌ها و گفتارهایی را که در این نوع رسائل سیاسی مطرح کردند، نه تنها بر قرار داشتن این ایده در افق فکری سنتی ایران تأکید داشتند، بلکه بر این نظر بودند که می‌بایست این ایده و قوانین برآمده از آن، از شـــریعت اسلام مبنا گیرد تا در تأسیس دولت قوی موفقیت حاصل شود. آنها در فضای فکر ایران ســـنتی می‌اندیشیدند و تحت تأثیر زمینه‌های تاریخی–زبانی حاکم بر ذهنیت اجتماعی ایران سنتی بودند و بنا بر اعتقادات اسلامی خود، بر لزوم مشروعیت اسلامی دولت قاجاری به عنوان شـــرطی لازم در تأسیس دولتی قوی نیز نظر داشتند. بر همین اساس، در این متون از مفاهیم و عناصر درون افق فکری سنتی ایران بهره گرفتند تا با تولید متنی نظری دربارهٔ لزوم تشکیل دولت منتظم بر مبنای قوانین شرع اسلام، به استدلال بپردازند.

اولین قدم در استدلال آنها، ریشه‌یابی نابسامانی و مفاسد شکل‌گرفته در مملکت است. مؤتمن‌الملک که با نگرش مسلمانی معتقد به این مسئله نگریسته، ریشهٔ تمام مفاسد عالم بشری را در دوری انسان‌ها از اجرای احکام اسلام می‌دید (مؤتمن‌الملک انصاری، همان، ۳۳۰).

از نظر او، تنها شریعت اسلام با قوانینی که ارائه می‌کند، توانایی خارج کردن مملکت از بحران ضعف و فساد را دارد؛ چون اسلام دین خاتم است و قرار است با آخرین فرامین الهی که دستوراتی نهایی و کامل اســـت، بشر را به سرمنزل مقصود برساند و سعادت مادی و معنوی را برای انسان حاصل کند و بدیهی است که با وجود قانون شرع، هیچ قانونی توان سعادتمند کردن انسان‌ها را نخواهد داشت؛ زیرا از طرف خداوند به پیامبر ابلاغ شـــده و در دین اسلام خدا بیش از هر چیز و هر کس بر مصالح بندگانش بینا و آگاه است (همان، ۳۵۸–۳۵۹).

مؤتمن‌الملـــک نیز مانند بهبهانی قوانین حاکم در دنیای مدرن را محصول الگوگیری دولت‌های مدرن از مذهب اسلام در قانونگذاری می‌دید و نتیجه گرفت که حاکمیت قانون در سرزمین‌های مدرن باعث ترقی مملکت و عظمت دولتشـــان شده است (همان، ۳۵۵). درواقع، مؤلف با این استدلال عقلانی که پیشرفت و ترقی جز در سایهٔ امنیت حاصل از قانون ممکن نیست (همان، ۳۱۶) و بهترین قانون‌ها برای

سعادت بشر قوانین الهی اسلام است، بر لزوم تشکیل سلطنت منتظم به قوانین اسلامی تأکید می‌کرد؛ تا در فضای فکری ســـنتی ایران که مردمان و حاکمانش باورمند به دین اســـلام‌اند، با کمک گرفتن از میثاق‌های زبانی حاکم بر ذهنیت اجتماعی که از عقاید و باورهای مردمان ریشه گرفته‌اند، مفهومی به نام قانون را ارزشی همگانی کند که در نتیجهٔ آن، التزام دولت به وضع و اجرای قوانین اسلامی، به باوری همگانی تبدیل شود.

علی‌بخش قاجار و خان خانان نیز با همین استدلال که قانونی بالاتر از قانون شرع برای ادارهٔ مملکت نیســـت، بر لزوم وجود قوانین اسلامی برای ادارهٔ مملکت تأکید می‌کردند. علی‌بخش قاجار با اشاره به اینکه مبنای قوانین مدرن بر پایهٔ نفع فردی است، درحالی‌که بنیان قوانین اسلام سعادت نوع بشر است، بر برتری قوانین برآمده از دستورات شرع اسلام تأکید می‌کرد و برای برتری قوانین اسلامی بر قوانین مدرن، با آوردن مثالی از به چالش کشیدن قوانین مصوب آلمان در دورهٔ بیسمارک صدراعظم آلمان–که یک الگوی بی‌بدیل برای ســـلطنت منظم در اروپا به حساب می‌آمد–برای اثبات نظرش تلاش می‌کرد (علی‌بخش قاجار، ۱۳۸۰: ۴۲۸–۴۲۹).

در این گونه نگرش، قوانین برآمده از شرع اسلام جایگاهی عالی‌رتبه نسبت به قوانین مدرن دارد و عدالت تنها در سایهٔ قانون اسلام تأمین می‌شود و دولت با اجرای قوانین اسلام، به دولتی قوی تبدیل می‌شود. در نتیجه، از نظر آنها «... قانونی انفع از قانون شرع موجود نیست» (خان خانان، ۱۳۸۰: ۵۴۳). درواقع، قوانین اســـلام هم طغیان و دشمنی انسان‌ها را مهار می‌کند و هم امنیت مالی و جانی جامعه را در زیر سایهٔ اسلام ضمانت می‌کند (همان، ۵۰۴، ۵۰۷).

نتیجه‌گیری

ایده‌هایی که در افق فکری تمدن مدرن مطرح شدند و دولت مدرن براساس آنها در اروپا شکل گرفته بود، حال به الگویی برای نخبگان نواندیش ایرانی تبدیل شده بودند تا بدان وسیله ایران سنتیِ گرفتار در شرایط عصر مدرن را از وضعیت دولت ضعیف خارج کنند و ایده‌ای مدرن را جایگزین الگوی حکمرانی ســـنتی ایران ســـازند. این ایده‌ها با زمینه‌های تاریخی و زبانی شکل‌گرفته در اروپا، در دوره قاجاریه به صورت انعکاسی از سوی نخبگان نواندیش ایرانی أخذ گردید و از چارچوب‌های ارجاعی محیط اروپای مدرن گسیخته شد و به چارچوب جدیدی که حاکم بر افق فکری سنتی ایران بود، وارد شد و به عنوان راهبردی برای تشکیل دولت مدرن در ایران مورد نظر نخبگان قرار گرفت.

در راهبرد «ســـلطنت مطلقه منتظم» اصلاحات از بالا مبنای اصلی دگرگونی و تغییرات برای تشکیل دولت مدرن در نظر گرفته شد. حاکمیت سلطنت مستقله قاجاری بر ایران و غلبه الگوی سنتی حکمرانی

بر ذهنیت سیاسی دولتمردان قاجاری از یک سو و حاکمیت فضای فکری و فرهنگی سنتی و باورهای مذهبی بر ذهنیت اجتماعی ایرانیان از سوی دیگر، سبب شده بود تا نواندیشانی که غالباً در خدمت سلطنت مستقله قاجاری بودند، برای اصلاح وضعیت دولت ضعیف، با الگوگیری از اصلاحات سیاسی نظام‌های سلطنتی ممالک اروپایی و عثمانی، الگوی اصلاحات از بالا را مبتنی بر ایدهٔ سلطنت مطلقه منتظم ارائه دهند.

مفهوم قانون، کانون اصلی ایدهٔ سلطنت منتظم را تشکیل داده بود. میرزا ملکم‌خان برای اولین بار در «کتابچه غیبی» از لزوم وجود قانون برآمده از افق فکری مدرن سخن گفت و سال‌ها در راه اثبات ایدهٔ خود، رساله‌ها و متون مختلفی را پدید آورد. دیگر صاحبان اندیشه نیز که به ضرورت وجود قانون برای ادارهٔ جامعهٔ در حال تحول دورهٔ ناصری پی برده بودند، برای اثبات چنین الزامی، به منظور برقراری دولت قوی در ایران، رساله‌های مختلفی نوشتند که گرچه بعضی به مانند میرزا ملکم‌خان بر ضرورت مدرن بودن قوانین تأکید نداشتند و حتی مانند میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک معتقد به أخذ قوانین از شریعت اسلام بودند، اما بر این نظر اساسی تأکید داشتند که قوانین افق فکری مدرن، با باورهای مذهبی جامعه ایران ناسازگاری ندارد و حتی افرادی چون ابوطالب بهبهانی بر این نظر بودند که قوانین مدرن با قوانین اسلامی مطابقت دارد.

براساس استدلالی که طرفداران ایدهٔ سلطنت منتظم ارائه کرده بودند، از طریق تجارب عینی ثابت می‌شد که در پی ورود ایران به دوران تمدن مدرن، شرایط جدیدی به لحاظ تاریخی شکل گرفته است که براساس آن، الگوی حکمرانی کهن ایران دیگر توانایی مواجهه با شرایط جدید را نداشت که تمدن مدرن به وجود آورده بود. الگوی حکمرانی کهنی که با محوریت حفظ آمریت مطلقهٔ سلطنت، قادر به انجام اصلی‌ترین تکلیف خود یعنی برقراری امنیت در سایهٔ توانایی نظامی دستگاه سلطنت بود، اما در دوران مدرن نخبگان نواندیش ایرانی الگویی از حکمرانی در دولت‌های مدرن را مشاهده می‌کردند که براساس ایده‌هایی راهبردی چون ایده سلطنت منتظم توانسته بودند با اصلاحات چندجانبه به ترقی و پیشرفت دست یابند و قدرت نظامی، سیاسی و اقتصادی خود را به مملکتی سنتی چون ایران تحمیل کنند.

واضعان ایدهٔ سلطنت مطلقه منتظم براساس رهیافت‌هایی که از تمدن مدرن و به‌ویژه اندیشه سیاسی مدرن به دست آورده بودند، بر این نظر بودند که دولت به منزلهٔ یک سیستم است و باید تمام اجزای آن تحت قوانین و نظم مشخصی به انجام وظایف خود در دولت بپردازند و هرگونه نقصی در اجزا و نحوه انجام وظایف آنها سبب ضعف و ناکارآمدی دولت می‌شود و آن را ضعیف می‌کند. از نظر آنها تکالیف دولت و وظایف اجزای آن، نه براساس الگوی سنتی حکمرانی در ایران، بلکه بر پایهٔ الگوی مدرن حکمرانی

تعیین می‌شد. مفاهیمی چون قانون، عدالت و اصولی چون تفکیک قوای مجریه و مقننه و تأمین مالی و جانی افراد در برابر قدرت دولت، از مبنایی‌ترین عناصر تشکیل‌دهندهٔ ایده سلطنت مطلقه منتظم به حساب می‌آمد و دولت با قوانینی که تصویب می‌کرد، می‌بایست ضامن برقراری عدالت و امنیت جامعه باشد تا بدین وسیله ترقی مملکت در سایه پایبندی دولت به حفظ و برقراری قانون دولتی ممکن شود.

References

Ādamyyat, Fereydun. 1385Š A. Andyšå taraqqi va ḥokumat-e qanun. Tehrān: Ḵārazmī. [In Persian]

Ādamyyat, Fereydun. 1340Š B. Fekr-e āzādy va moqadamå nehẓat-e mašrutyyat. Tehrān: SoḴan. [In Persian] Ahmadī, Bahman, Hoseynī Golī, Seyyd Esmāʿyl, Allāhkaram, ʿAbdolhoseyn, ʿEyvazī, Mohammad Rahym (1400Š). Analysis of Mirza Malkum Khan's speech about the concept of freedom in the constitutional revolution. Pažuhešhāy-e Ravābet-e Beynolmelal. 3(42). 119-146. [In Persian]

Akbarī, Moḥammad Alī. 1394Š. Čāleshāie ʾaṣr-e modern dar Irān-e ahd-e Qājār. Tehrān: Irān. [In Persian]

Algār, ḥāmed. 1369Š. Mirzā Malkum Ḵān. Tarjomå Jahāngyr-e ʿAẓymā and Majyd-e Tafrešī. Tehrān: Modarreṣ and šerkat-e Sahāmy-e Entešār. [In Persian]

Alī-BaḴš Qājār. 1380Š. "Mizān Ol-Melal".Rasāel-e syāsy-e ʾaṣr-e Qājār . Be kušeš-e Ḡolām-hoseyn-e Zargarī-nežād. Tehrān: KetābḴāneh-ye Melli-e Jomhurī-ye Eslāmī-e Irān. [In Persian]

ʿĀmery-e Golestānī, ḥāmed(1402Š). The experience of political law writing in the Naserid era. Moṭāleʿāt-e Kešvarhā. 1(1). 31-66. [In Persian]

Behbahānī, Abu-ṭāleb. 1380Š. "Menhāj ol-ʿolā ". Rasāel-e syāsy-e ʾaṣr-e Qājār . Be kušeš-e Ḡolām-hoseyn-e Zargarīī-nežād. Tehrān: KetābḴāneh-ye Melli-e Jomhurī-ye Eslāmī-e Irān. [In Persian]

Behler. 1356Š.Safarnāmå Behler. Tarjomå Ali-Akbar-e Ḵodāparast. Tehrān: Tus. [In Persian] Brugeš, Heynryš . 1389Š.Safar ba darbār-e solṭān-e ṣāḥeb qerān . V1. Tarjomå Mo ḥammad Hoseyn-e Kurdbačča. Tehrān: Eṭṭelāʿāt. [In Persian]

Eʿtemād al-Salṭana, Moaḥmmad-ḥasan. 1357Š A. Ḵalsa. Be kušeš-e Mamḥud-e Katyraey. Tehrān: Tukā. [In Persian]

Eʿtemād al-Salṭana, Moaḥmmad-ḥasan. 1385Š B.Ruznāmea Ḵāṭerāt-e Eʿtemād al-Salṭanea. Be kušeš-e Iraj-e Afšār. Tehrān: Amyr Kabyr. [In Persian]

Gobyno 1368Š. Safarnāmå kont do-gobyno. Tarjomå Abdorreẓa Hušang Mahdavī. Tehrān: Ketābsarā. [In Persian]

Ḥakym ḏufonun, Moḥammad Alī. 1380Š. “Ādābe Vozarā “. Rasāel-e syāsy-e ʾaṣr-e Qājār . Be kušeš-e Ḡolām-hoseyn-e Zargarī-nežād. Tehrān: KetābḴāneh-ye Melli-e Jomhurī-ye Eslāmī-e Irān. [In Persian]

Ḥamydi, Somaya. Naserī, Beygom. (1398Š). Concepts of modern governance in the pre-constitutional period; Emphasizing the Kashf ol-Gharaeb writen by Majd al-Molk Sinaki. TariḴnāmȧ Irān-e baʿd az eslām. 10(20). 23-45. [In Persian]

Ḵān-e Ḵānān 1380Š. “Resāla dar eṣlāḥ-e omur”. Rasāel-e syāsy-e ʾaṣr-e Qājār . Be kušeš-e Ḡolām-hoseyn-e Zargarī-nežād. Tehrān: KetābḴāneh-ye Melli-e Jomhurī-ye Eslāmī-e Irān. [In Persian]

Ḵormowjī, Moḥammad Jafar. 1363Š. Ḥaqāeq al-Aḵbār-e Nāserī. Be kušeš-e Hoseyn-e Ḵadyvjam. Tehrān: Neī. [In Persian]

Majd Al-molk-e Synakī, Myrzā Moḥammad Ḵān. 1321Š. Resālȧ Majdyyea. Be kušeš-e Saʿyd-e Nafysī. Tehrān: Bī Nām. [In Persian]

Mak Gregor, C.M. 1368Š. šarḥ-e safar ba eyālat-e Ḵorāsān va šomāl-e ḡarbi Afḡānestān dar 1875. V 2. Tarjomȧ Asadowllāh-e Tavakkoli Tabasī. Mašhad: Āstān-e Qods-e Razavī. [In Persian]

Malkum Ḵān 1327Š A “Resāla dar dastgāh-e dyvān”. Majmuʿa āṯār-e Myrzā Malkum Ḵān. Be kušeš-e Moḥammad Moḥyṭ-e Ṭabāṭabāey. Tehrān: Dāneš. [In Persian]

Malkum Ḵān. 1327Š B. “Ketabča gheybī (Daftar-e tanẓymāt)”. Majmuʿa āṯār-e Myrzā Malkum Ḵān. Be kušeš-e Moḥammad Moḥyṭ-e Ṭabāṭabāey. Tehrān: Dāneš. [In Persian]

Malkum Ḵān. 1327Š C. “Manāfeʿ-e Āzādy”. Majmuʿa āṯār-e Myrzā Malkum Ḵān. Be kušeš-e Moḥammad Moḥyṭ-e Ṭabāṭabāey. Tehrān: Dāneš. [In Persian]

Malkum Ḵān. 1327Š D. “Tanẓym-e lašgar va majles-e edāra “. Majmuʿa āṯār-e Myrzā Malkum Ḵān. Be kušeš-e Moḥammad Moḥyṭ-e Ṭabāṭabāey. Tehrān: Dāneš. [In Persian]

Malkum Ḵān 1327Š E. “Resala Ḡeybya”. Majmuʿa āṯār-e Myrzā Malkum Ḵān. Be kušeš-e Moḥammad Moḥyṭ-e Ṭabāṭabāey. Tehrān: Dāneš. [In Persian]

Malkum Ḵān 1327Š F “Daftare qānun”. Majmuʿa āṯār-e Myrzā Malkum Ḵān. Be kušeš-e Moḥammad Moḥyṭ-e Ṭabāṭabāey. Tehrān: Dāneš. [In Persian]

Malkum Ḵān 1327Š G. “Resala rafyq va vazyr”. Majmuʿa āṯār-e Myrzā Malkum Ḵān. Be kušeš-e Moḥammad Moḥyṭ-e Ṭabāṭabāey. Tehrān: Dāneš. [In Persian]

Malkum Ḵān 1327Š H. “Nedāy-e ʿdālat”. Majmuʿa āṯār-e Myrzā Malkum Ḵān. Be kušeš-e Moḥammad Moḥyṭ-e Ṭabāṭabāey. Tehrān: Dāneš. [In Persian]

Māsāhārow, Yošydā. 1373Š. Ḵāṭerāt-e Yošydā Māsāhārow . Tarjomȧ Hašem-e Rajabzāeh. Mašhad: Āstān-e Qods-e Razavī. [In Persian]

MorādḴānī, Fardyn. (1401Š). The concept of law in the thought of Mirza Malkum Khan.

Syāsat Pažuhī-e Eslāmī Irānī. 1(1). 137-166. [In Persian]

Muṭʾamen Al-Molk-e Anṣārī, Mīrza Saʿyd Ḵān. 1386Š. “Qānun-e naserī”.Syāsatnāmahāi Qājārī. V2. Be kušeš-e Ḡolām-hoseyn-e Zargarī-nežād. Tehrān: Muasesȧ Taḥqyqāt va Towseʿȧ ʿolum-e Ensānī. [In Persian]

Nāšenās. 1380Š. “Šarḥ-e ʿoyub va ʿalaj-e vāqeʿi mamlekatī “. “. Rasāel-e syāsy-e ʾaṣr-e Qājār. Be kušeš-e Ḡolām-hoseyn-e Zargarī-nežād. Tehrān: KetābḴāneh-ye Melli-e Jomhurī-ye Eslāmī-e Irān. [In Persian]

Ṣāleḥī, Akram , Ābādyān, Hoseyn, Ahmadī Nasab, Neʿmat (1397Š). The concept of the rule of law from the point of view of Mirza Malkum Khan. Jostārhāi Syāsi Moʿāṣer. 9(4). 57-75. [In Persian]

Sāyks, Persī. 1363Š. Safarnāmȧ Ženerāl Ser Persī Sāyks . Tarjomȧ Hoseyn-e Saʿādat Nurī. Tehrān: Lowḥa. [In Persian]

Ṭabāṭabāey, Seyyed Javād. 1395Š. Tȧammolī darbārȧ Iran. V2. B1. Tehrān: Mynui Ḵerad. [In Persian]

Yate, Charles Edward. 1365Š.Safarnāmȧ Ḵorāsān va Sistān. Tarjomȧ Qodrtollah-e Rowšani Zaʿfarānlu va Mehrdad-e Rahbarī. Tehrān: Yazdān. [In Persian]

Zargarī-nežād, Ḡolam-hoseyn. 1398Š. Andyša va siāsat dar Irān-e Qājār. V2. Tehrān: Negārestān-e Andyša. [In Persian]

Ruznāmȧ Eṭṭelāʿ. Šomārȧ 278. Šaʿban-e 1308 Q

Contents

Qajar Policy of Buying and Selling Provinces: Frequent Political Changes and Socio-Economic Consequences in Behbahan and Kohgilouyeh Provinces in the Nasrid Era **1**

Keshvad Siahpour, Nematollah Zakipour

A Documentary narrative of Ali Dashti's embassy in Lebanon and Egypt during the reign of Mohammad Reza Pahlavi **27**

Elham Malekzadeh, Tayebe Edrisi

Rotation of eras and Iranian identity **53**

Alireza Mollaiy Tavany

Investigation and Comparative Study of Three Party Diplomacy of the Soviet Union in Iran: (Iranian Communist Party, Tudeh Party of Iran, and Azerbaijani Democratic Party) **78**

Mahjabin Ahmadi Khoy, Alireza Alisufi

Examining the Role of Headmen (Kadkhoda) in the Settlement of Nomads in Fars **107**

Soleyman Heidari, Ziba ghafouri

Cultural impact of cholera and plague epidemics in Iran (4th to 6th centuries AH) **132**

Aazam Rahimi jaberi

Rereading the Hidden Transcript of Iranian Society in the Constitutional Revolution **157**

Mehdi Najafzadeh, Vahid Sinaee, Zahra Mohammadpour dehsorkhi

The Reflection of Shi'ite Thoughts in Khandmir's Habib Al-Siyar: True Belief or Functionalist Historiography **188**

Amir Ghodsi Simakani, Ali Ghasemi, Saeid Mousavi Siany

Co-educational Schools in Iran: Establishment, Oppositions, and Dissolution **216**

Amin Aryan-Rad

Mirza Ali Asghar Khan Amin al-Sultan and the Developments of the Province of Khamseh (Zanjan) at the End of the Naseri Era **240**

Hasan Rostami, Masoud Bayat

The Comprador Bourgeoisie and the Nationalist State: The Rashidians against the Mosaddeq **267**

Mojtaba Soltani Ahmadi, Mohammad Hasan Pourqanbar

Orderly Absolute Monarchy: The Main idea for Transition from the Traditional Model of Governance in Pre-constitutional Iran **297**

Mohammad Mahmoudhashemi

source material	Citation Style
Social media content	Citations of content shared through social media can usually be limited to the text (as in the first example below). If a more formal citation is needed, a reference list entry may be appropriate. In place of a title, quote up to the first 160 characters of the post. Comments are cited in reference to the original post. ***Text*** Conan O'Brien's tweet was characteristically deadpan: "In honor of Earth Day, I'm recycling my tweets" (@ConanOBrien, April 22, 2015). ***Reference list entries (in alphabetical order)*** Chicago Manual of Style. 2015. "Is the world ready for singular they? We thought so back in 1993." Facebook, April 17, 2015. https://www.facebook.com/ChicagoManual/posts/10152906193679151. Souza, Pete (petesouza). 2016. "President Obama bids farewell to President Xi of China at the conclusion of the Nuclear Security Summit." Instagram photo, April 1, 2016. https://www.instagram.com/p/BDrmfXTtNCt/. ***In-text citations*** (Chicago Manual of Style 2015) (Souza 2016) (Michele Truty, April 17, 2015, 1:09 p.m., comment on Chicago Manual of Style 2015)
Personal communication	Personal communications, including email and text messages and direct messages sent through social media, are usually cited in the text only; they are rarely included in a reference list. ***In-text citation:*** (Sam Gomez, Facebook message to author, August 1, 2017)
Abbreviations of Iranian Archival Centers	**MARASAN:** Markaz-e Asnad-e Enqelab-e Eslami (Center for Documents of the Islamic Revolution) **MOTAMA:** Mūsesseh-ye Motāle'āt-e Tārih-e Mo'āṣer-e Iran (Institute for Contemporary Iranian History Studies) **SAKEMA:** Sāzmān-e Asnad o Ketābk̲āne-ye Melli-e Iran (National Library and Archives Organization of Iran) **MAPS:** Mūsesseh-ye Motāle'āt o Pajuheshhā-ye Siyāsī (Institute for Political Studies and Research) **MARJA:** Markaz-e Asnad-e Riyāsat-e Jomhūrī-ye Eslāmī-e Iran (Center for Documents of the Islamic Republic of Iran's Presidency) **KEMAM:** Ketābk̲āne, Muzeh o Markaz-e Asnad-e Majles-e Shūrā-ye Eslāmī (Library, Museum and Center for Documents of the Islamic Consultative Assembly) **ESTADOKH:** Edāreh-ye Asnad o Tārih-e Diplomsāsī Vezarat-e Omūr-e Khāreje (Department of Documents and Diplomatic History of the Ministry of Foreign Affairs) **SAKEMAQ:** Sāzmān-e Ketābk̲āne'hā, Muzeh'hā o Markaz-e Asnad-e Āstān-e Ghods-e Reżavi (Organization of Libraries, Museums and Center for Documents of the Holy Shrine of Imam Reza)

source material	Citation Style
News or magazine article	Articles from newspapers or news sites, magazines, blogs, and the like are cited similarly. In the reference list, it can be helpful to repeat the year with sources that are cited also by month and day. Page numbers, if any, can be cited in the text but are omitted from a reference list entry. If you consulted the article online, include a URL or the name of the database. ***Reference list entries (in alphabetical order):*** Manjoo, Farhad. 2017. "Snap Makes a Bet on the Cultural Supremacy of the Camera." New York Times, March 8, 2017. https://www.nytimes.com/2017/03/08/technology/snap-makes-a-bet-on-the-cultural-supremacy-of-the-camera.html. Mead, Rebecca. 2017. "The Prophet of Dystopia." *New Yorker*, April 17, 2017. Pai, Tanya. 2017. "The Squishy, Sugary History of Peeps." Vox, April 11, 2017. http://www.vox.com/culture/2017/4/11/15209084/peeps-easter. Pegoraro, Rob. 2007. "Apple's iPhone Is Sleek, Smart and Simple." *Washington Post*, July 5, 2007. LexisNexis Academic. In-text citation: (Manjoo 2017) (Mead 2017, 43) (Pai 2017) (Pegoraro 2007)
Book review	***Reference list entry: Kakutani, Michiko. 2016.*** "Friendship Takes a Path That Diverges." Review of Swing Time, by Zadie Smith. *New York Times*, November 7, 2016. In-text citation: (Kakutani 2016)
Interview	***Reference list entry*** Stamper, Kory. 2017. "From 'F-Bomb' to 'Photobomb,' How the Dictionary Keeps Up with English." Interview by Terry Gross. Fresh Air, NPR, April 19, 2017. Audio, 35:25. http://www.npr.org/2017/04/19/524618639/from-f-bomb-to-photobomb-how-the-dictionary-keeps-up-with-english. ***In-text citation*** (Stamper 2017)
Thesis or dissertation	***Reference list entry:*** Rutz, Cynthia Lillian. 2013. "*King Lear* and Its Folktale Analogues." PhD diss., University of Chicago. In-text citation: (Rutz 2013, 99-100)
Website content	It is often sufficient simply to describe web pages and other website content in the text ("As of May 1, 2017, Yale's home page listed. . ."). If a more formal citation is needed, it may be styled like the examples below. For a source that does not list a date of publication or revision, use n.d. (for "no date") in place of the year and include an access date. ***Reference list entries (in alphabetical order)*** Bouman, Katie. 2016. "How to Take a Picture of a Black Hole." Filmed November 2016 at TEDxBeaconStreet, Brookline, MA. Video, 12:51. https://www.ted.com/talks/katie_bouman_what_does_a_black_hole_look_like. Google. 2017. "Privacy Policy." Privacy & Terms. Last modified April 17, 2017. https://www.google.com/policies/privacy/. Yale University. n.d. "About Yale: Yale Facts." Accessed May 1, 2017. https://www.yale.edu/about-yale/yale-facts. ***In-text citations*** (Bouman 2016) (Google 2017) (Yale University, n.d.) For more examples, see 15.50-52 in The Chicago Manual of Style. For multimedia, including live performances, see 15.57.

source material	Citation Style
Book	***Reference list entries (in alphabetical order):*** Grazer, Brian, and Charles Fishman. 2015. *A Curious Mind: The Secret to a Bigger Life*. New York: Simon & Schuster. In-text citations: (Grazer and Fishman 2015, 12)
Chapter or other part of an edited book	***Reference list entry:*** Thoreau, Henry David. 2016. "Walking." *In The Making of the American Essay*, edited by John D'Agata, 167-95. Minneapolis: Graywolf Press. In-text citation: (Thoreau 2016, 177-78)
Translated book	***Reference list entry:*** Lahiri, Jhumpa. 2016. *In Other Words*. Translated by Ann Goldstein. New York: Alfred A. Knopf. ***In-text citation:*** (Lahiri 2016, 146)
E-book	For books consulted online, include a URL or the name of the database in the reference list entry. For other types of e-books, name the format. If no fixed page numbers are available, cite a section title or a chapter or other number in the text, if any (or simply omit). ***Reference list entries (in alphabetical order):*** Austen, Jane. 2007. *Pride and Prejudice*. New York: Penguin Classics. Kindle. ***In-text citations:*** (Austen 2007, chap. 3)
Journal article	In the reference list, include the page range for the whole article. In the text, cite specific page numbers. For articles consulted online, include a URL or the name of the database in the reference list entry. Many journal articles list a DOI (Digital Object Identifier). A DOI forms a permanent URL that begins https://doi.org/. This URL is preferable to the URL that appears in your browser's address bar. ***Reference list entries (in alphabetical order):*** Keng, Shao-Hsun, Chun-Hung Lin, and Peter F. Orazem. 2017. "Expanding College Access in Taiwan, 1978-2014: Effects on Graduate Quality and Income Inequality." *Journal of Human Capital* 11, no. 1 (Spring): 1-34. https://doi.org/10.1086/690235. In-text citations: (Keng, Lin, and Orazem 2017, 9-10)
Journal article with four or more authors	Journal articles often list many authors, especially in the sciences. If there are four or more authors, list up to ten in the reference list; in the text, list only the first, followed by et al. ("and others"). For more than ten authors (not shown here), list the first seven in the reference list, followed by et al. ***Reference list entry:*** Bay, Rachael A., Noah Rose, Rowan Barrett, Louis Bernatchez, Cameron K. Ghalambor, Jesse R. Lasky, Rachel B. Brem, Stephen R. Palumbi, and Peter Ralph. 2017. "Predicting Responses to Contemporary Environmental Change Using Evolutionary Response Architectures." *American Naturalist* 189, no. 5 (May): 463-73. https://doi.org/10.1086/691233. ***In-text citation:*** (Bay et al. 2017, 465)
Multiple authors	In the reference list, up to ten authors are listed. Alphabetize based on the first author's last name. The other names are not inverted: ***Reference list entry:*** Gmuca, Natalia V., Linnea E. Pearson, Jennifer M. Burns, and Heather E. M. Liwanag. 2015. "The Fat and the Furriest: Morphological Changes in Harp Seal Fur with Ontogeny." Physiological and Biochemical Zoology 88, no. 2 (March/April): 158-66. ***in-text citations*** 2 authors (Grazer and Fishman 2015) 3 authors (Berkman, Bauer, and Nold 2011) 4+ authors (Johnson et al. 2016)

3. The structure of the article must include: 1- Title 2-Abstract (250-300 words) 3- Key Words (5-7 words) 4- Introduction (including problem statement, research question, hypotheses and literature review) 5- Body text (Analyses, explanation, criticism, results, etc.) 6- Conclusion 7- Acknowledgments 8-Bibliography
4. Acronyms and Abbreviations: Lunar Hijri Calendar= H; Solar Hijri Calendar= SH; Christian era = A.D.; Before Christian Era= B.C. Authors are encouraged to use the system developed by Encyclopædia Iranica for the transliteration of historical proper names and place names available at: http://www.iranicaonline.org/pages/guidelines
5. Figures (documents, maps, etc.) should be sent in JPG file format (300 dpi resolution with less than 500 KB in size). Using third-party materials is subject to copyright.
6. Foreign equivalents of proper names and terminology should be mentioned in parentheses within the text after their Persian rendering.
7. No Footnotes should be inserted in the article. Any notes should be added as an endnote.
8. All the endnotes should be inserted automatically by the MS Word, "reference" tab, using the "endnotes" section at the end of the article to be accessed by simply clicking on them in the text. Articles with non-automated endnotes will be returned to their authors for correction.
9. The size of tables, charts, and figures should be at most 12×18 cm.

D) Citation Style

1. Quotations less than 40 words simply should be inserted within quotation marks (""). Quotations with more than 40 words should be increased in size of the font (1.5 p lesser in size) without quotation marks with an indentation of 1.5 cm before the text.
2. The article must have been written only by credible sources. No unreliable source material (e.g. Wikipedia etc.) should be used in citations. Using any unreliable source may affect the evaluation of the article and it will be removed from the article.
3. The Journal of History of Iran uses the Chicago Author-Date citation style in both text and bibliography. Therefore, submitted articles should be written using in-text citations according to the Chicago Author-Date manual of style available at:

https://www.chicagomanualofstyle.org/tools_citationguide/citation-guide-2.html

The following examples illustrate the author-date system. Each example of a reference list entry is accompanied by an example of a corresponding in-text citation. For more details and many more examples, see chapter 15 of *The Chicago Manual of Style*.

12. The corresponding author should evaluate and revise all the corrections and revisions suggested by the referees or editors; otherwise, the article will be removed from the course of review, editing, or publishing.

B) Author's Information

1. All the authors should be mentioned according to their first name and last names in English and Persian.
2. Authors' affiliations should be filled in the required fields exactly according to the notes below; otherwise, the article will be sent back to the authors for correction, which may cause a delay in the process of evaluation. Please fill in the required field in English and Persian:
   1. Department, 2. Faculty, 3. University/Academic Institute, 4. City, 5. Country

   For Example:
   History Department, Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.
   Upon the decision of the editorial board, the names of the authors cannot be added, changed, or removed after submitting the article.
3. Please notice that after the acceptance of the article, the names and affiliations of the authors will be sorted according to the journal's guidelines. Therefore, it will not be subject to change according to the author's request.
4. In articles with more than one author, the corresponding author should be specified.
5. An e-mail address is required for each author.
   The corresponding author should use an academic email address.
6. An ORCID code is required for each author for registration and submission. The ORCID code is available via this link: https://orcid.org/register
7. All the author information should be uploaded in a separate file (MS WORD 2010) in our online submission manager.
8. Acknowledging the research sponsor is required. Articles with no research sponsor have to include the phrase "The present article has been written without any research sponsor"

C) Article's Format

1. Text files (an article file with no information regarding authors and a file containing authors' information) should be written as WORD documents (MS WORD 2010) Persian text should be written with B Mitra font (size 13.5) and Latin-based parts with Times New Roman font (size 12).
2. The length of the article (including the bibliography) should not exceed more than 8000 words. Additional words are subject to charges.

Instructions for Authors

Journal of History of Iran (Tārīkh-i Īrān)

Journal of History of Iran is a double-blinded peer-reviewed journal, published on behalf of the Department of History in the Shahid Beheshti University. The journal publishes new articles relating to Iranian history within the fields of culture, society, economy, politics, and foreign relations.

A) Submission Requirements

1. Submitted articles should be the result of authors' research and contain no plagiarism. The articles should either add to our knowledge of Iranian history or elucidate a historical problem.
   Authors are solely responsible for the credibility and authenticity of their articles.
2. The journal publishes only research articles.
3. Faculty members of the universities or other academic institutes PhD graduates and students may submit their articles individually. M.A. students may submit their articles only with a Faculty member.
4. Only the articles that are submitted through our online submission system (at: www.irhj.sbu.ac.ir.) will be approved for consideration and evaluation. Online registration is required for new users. Further changes in the status of submitted articles can be accessed via our online submission.
5. Articles based on Ph.D. dissertations should mention the full title of the dissertation in the file containing information about the authors.
6. Submitted articles should not have been published in any Iranian or International journal. Furthermore, after the acceptance of the article for publishing, authors are not permitted to publish it in another journal.
7. Articles should not contain more than two authors, otherwise they will not be considered for evaluation. In exceptional cases, a third author may be added provided the permission of the supervisor of a Ph.D. dissertation by letter and approval by the editorial board.
8. In the articles, based on PhD dissertations, the supervisor and the student are considered joint authors (with the supervisor as the corresponding author).
9. The general editor, the editorial board, and the referees are free to accept, edit, or reject the submitted articles.
10. The Journal is free to edit the articles but it has no responsibility for the contents of an article.
11. The sole responsibility for the validity of citations, quotes, and bibliographical references is held by the corresponding author.

In the name of God

Journal of
History of Iran

Address:

Journal of History of Iran
Department of History,
Facuity of Letters and Human Sciences
Shahid Beheshti University
Evin, Tehran 1983963113 Iran
Tel: 009821 29905168
Fax: 009821 22431710
ISSN: 2008-7357
E-ISSN: 2588-6916

Publisher

Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University

Director-In-Charge

Ghobad Mansourbakht
Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Editor-in-Chief

Ali Bigdeli
Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Managing Director

Michael Vahidi Rad
Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Editorial Board

Mohammad Ali Akbari (Ph.D.)
Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Ataollah Hassani (Ph.D.)
Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Abdol Rasoul Khairandish (Ph.D.)
Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Gholam Hosayn Zargarinezhad (Ph.D.)
Professor, Department of History, University of Tehran, Tehran, I.R. Iran.

Christoph Werner (Ph.D.)
Professor, Oriental Studies Department, Marburg University, Bumburg, Germany.

John Edmond Woods (Ph.D.)
Professor, Department of History, Chicago, USA.

Ali Bigdeli (Ph.D.)
Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Sohrab Yazdani (Ph.D.)
Associate Professor, Department of History, Tescher Training, Kharazmi University, Tehran, I.R. Iran.

Ghobad Mansourbakht (Ph.D.)
Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University, Tehran, I.R. Iran.

Operator & Designer: Arezoo Ansari
Unifrom & Arm Designer: Arman Khorramak
On-site copy: https://irhj.sbu.ac.ir